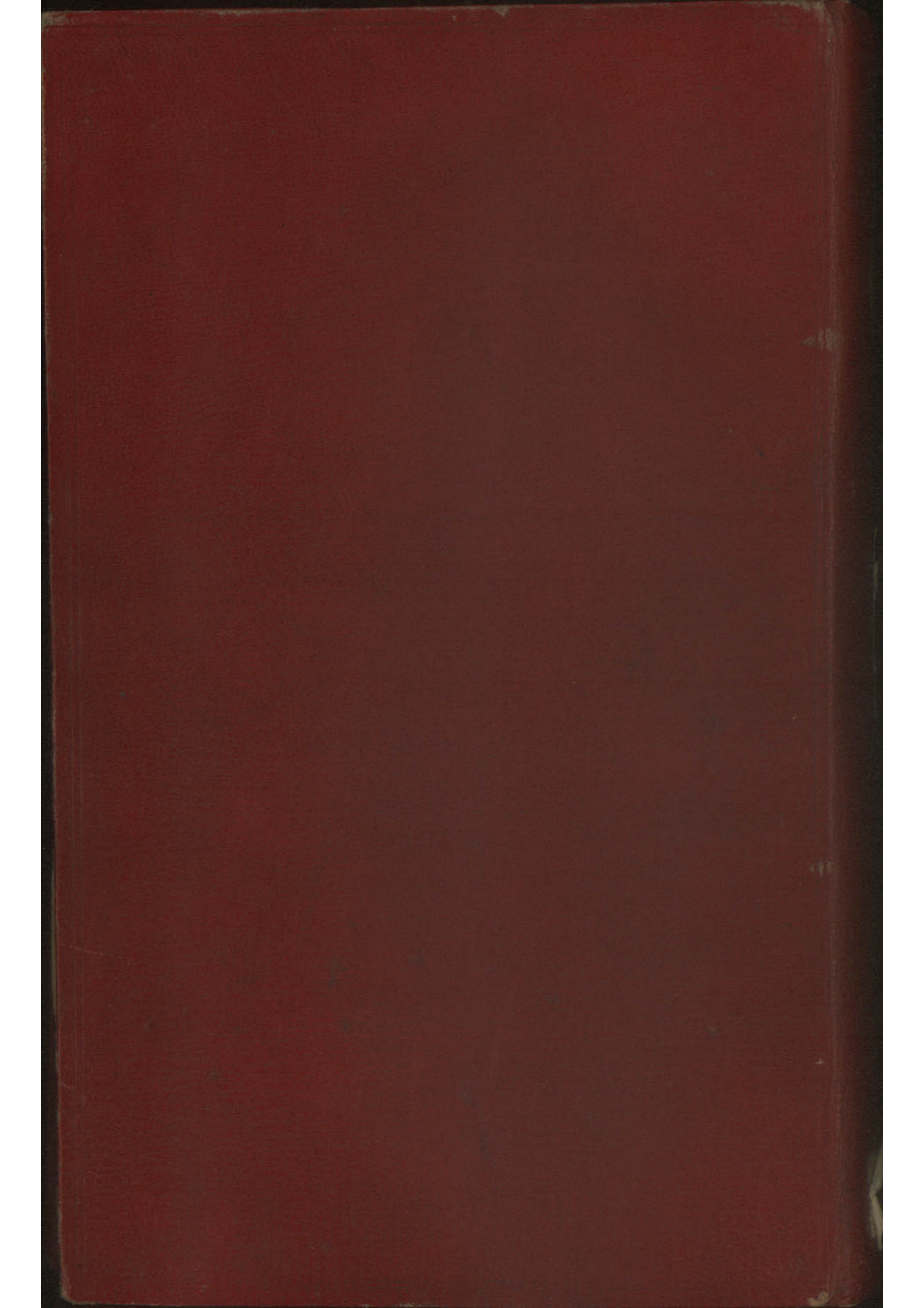


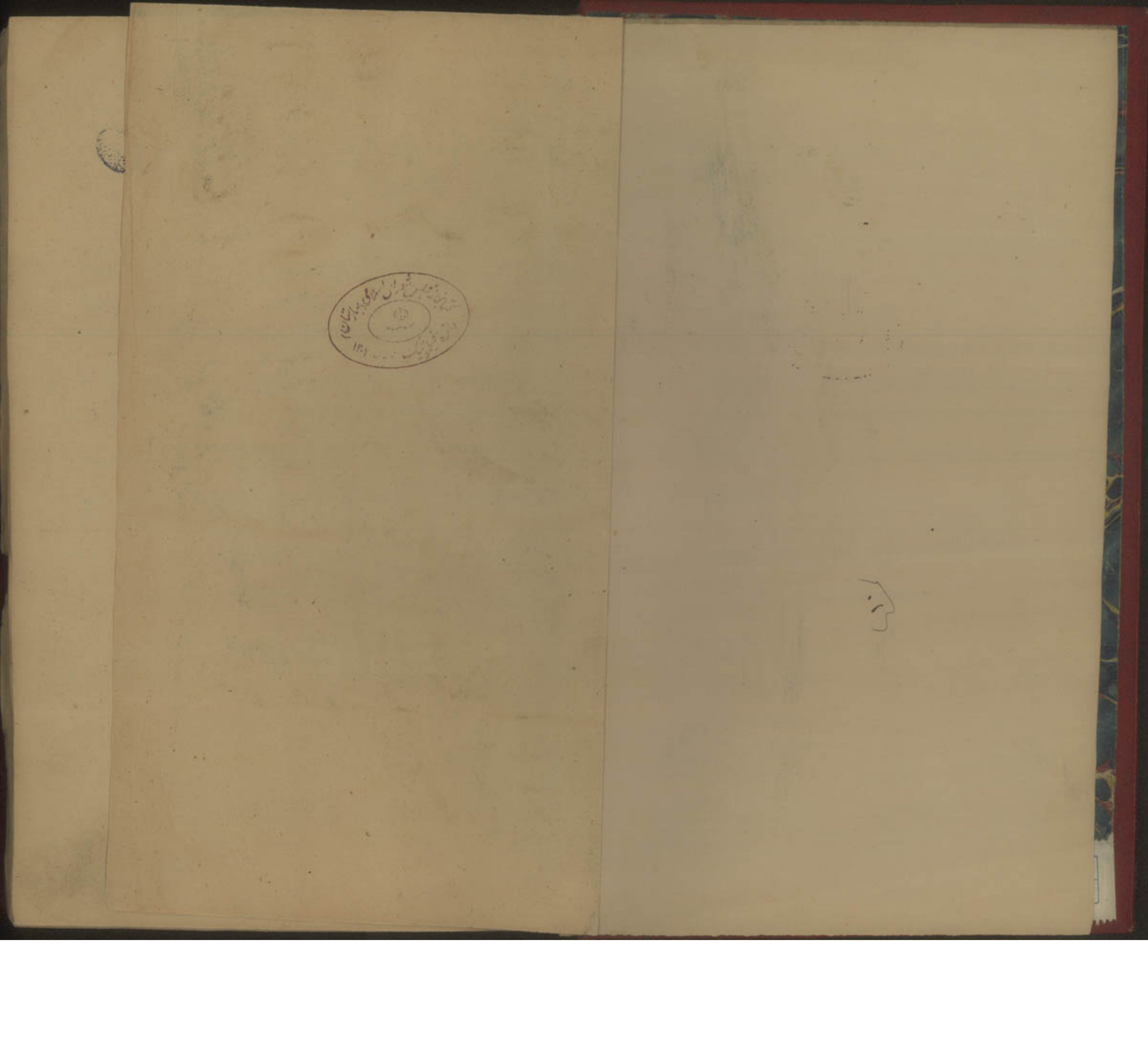


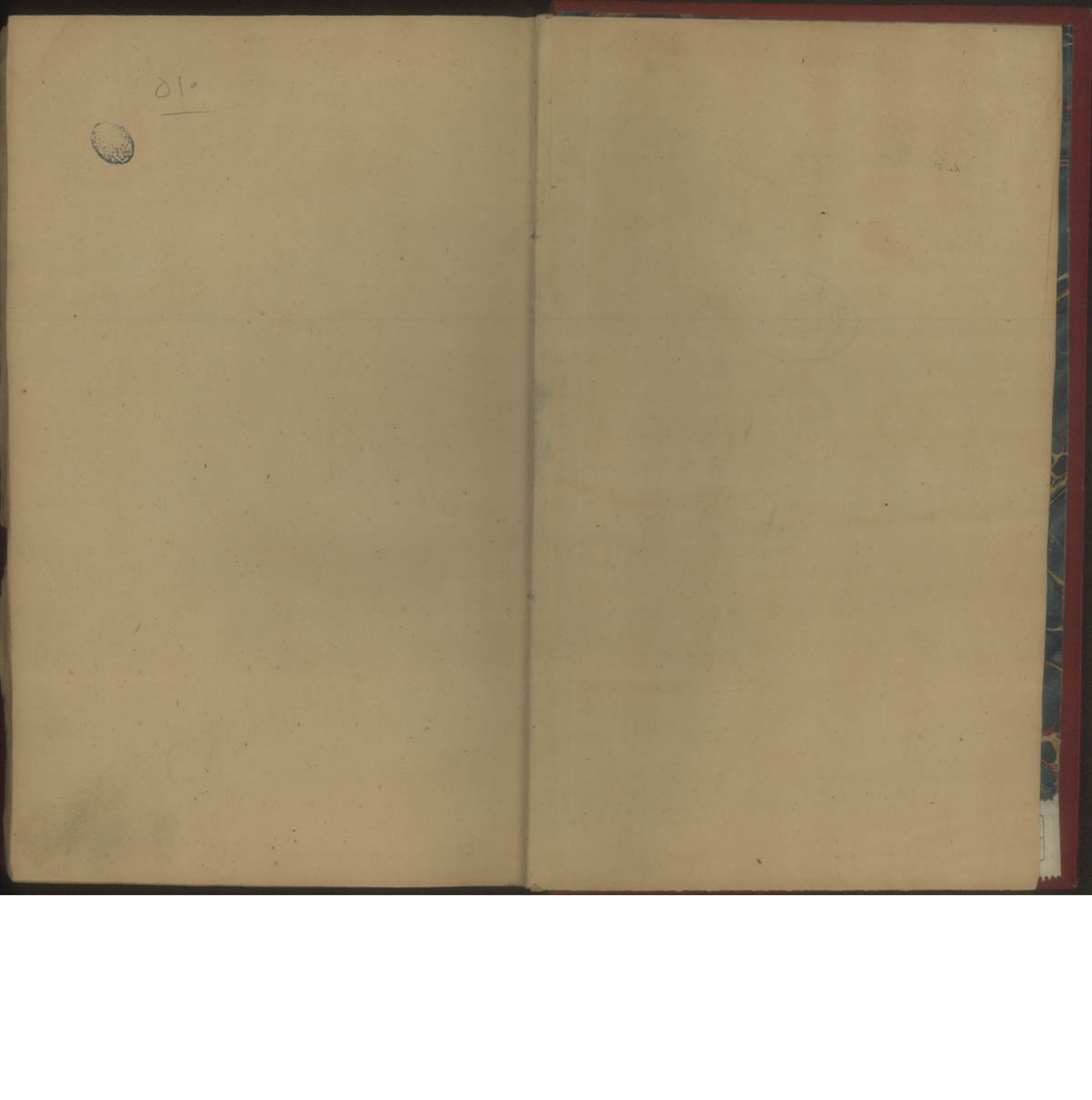
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهت القلوب
مؤلف حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر بن حمد المستوفی القزوینی)
موضوع
شماره فهرست ۴۸۸۸
شماره ثبت کتاب
۶۴۹۵۴
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۸۸۸

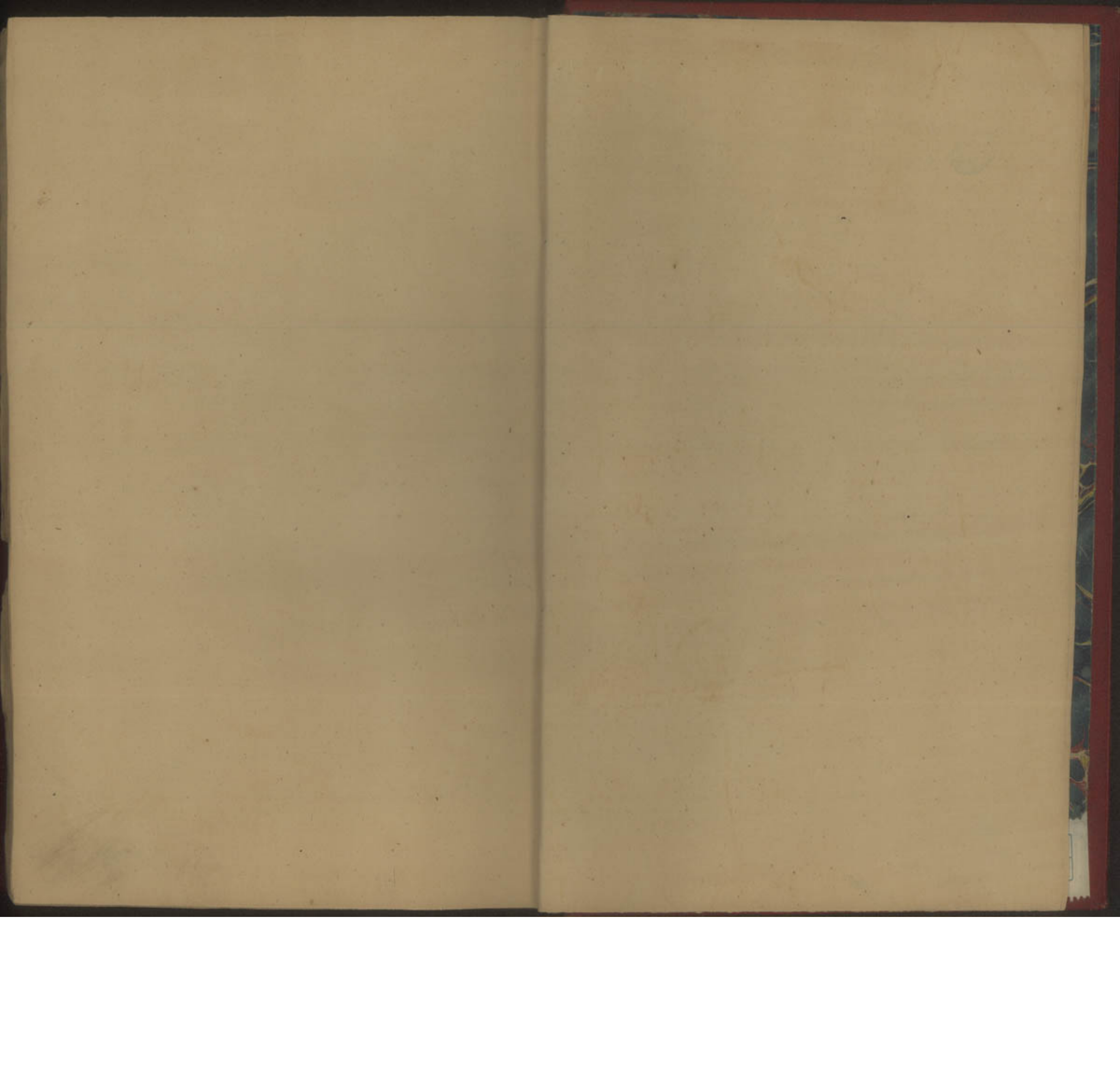


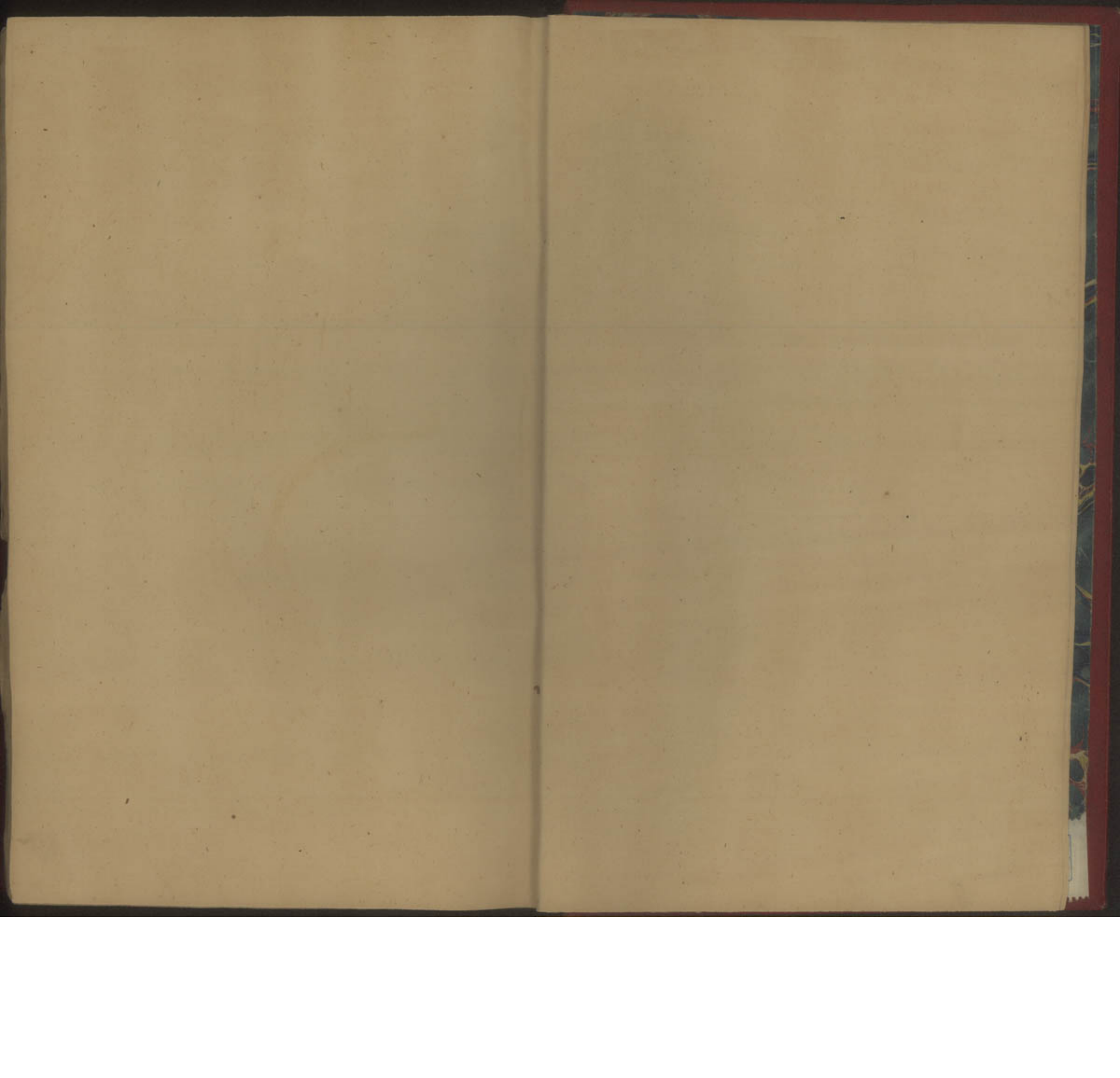
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهت القلوب
مؤلف حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر بن احمد المستوفی القزوینی)
شماره ثبت کتاب
۶۴۹۵۴
شماره فهرست ۴۸۸۸
۴۸۸۸


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهت القلوب
مؤلف حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر بن احمد المستوفی القزوینی)
موضوع
شماره فهرست ۴۸۸۸
شماره ثبت کتاب
۶۴۹۵۴
بازدید شد
۴۸۸۸

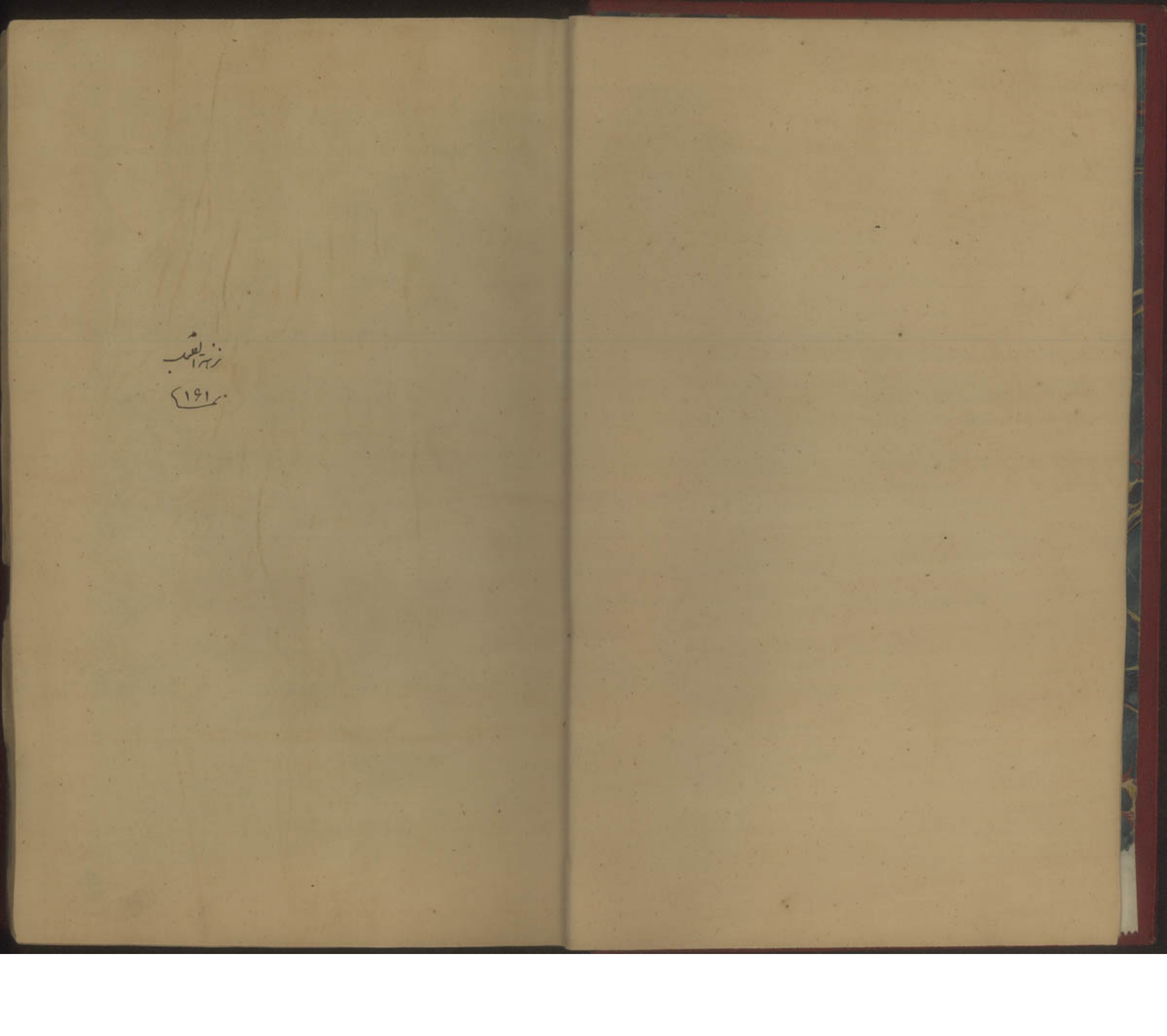


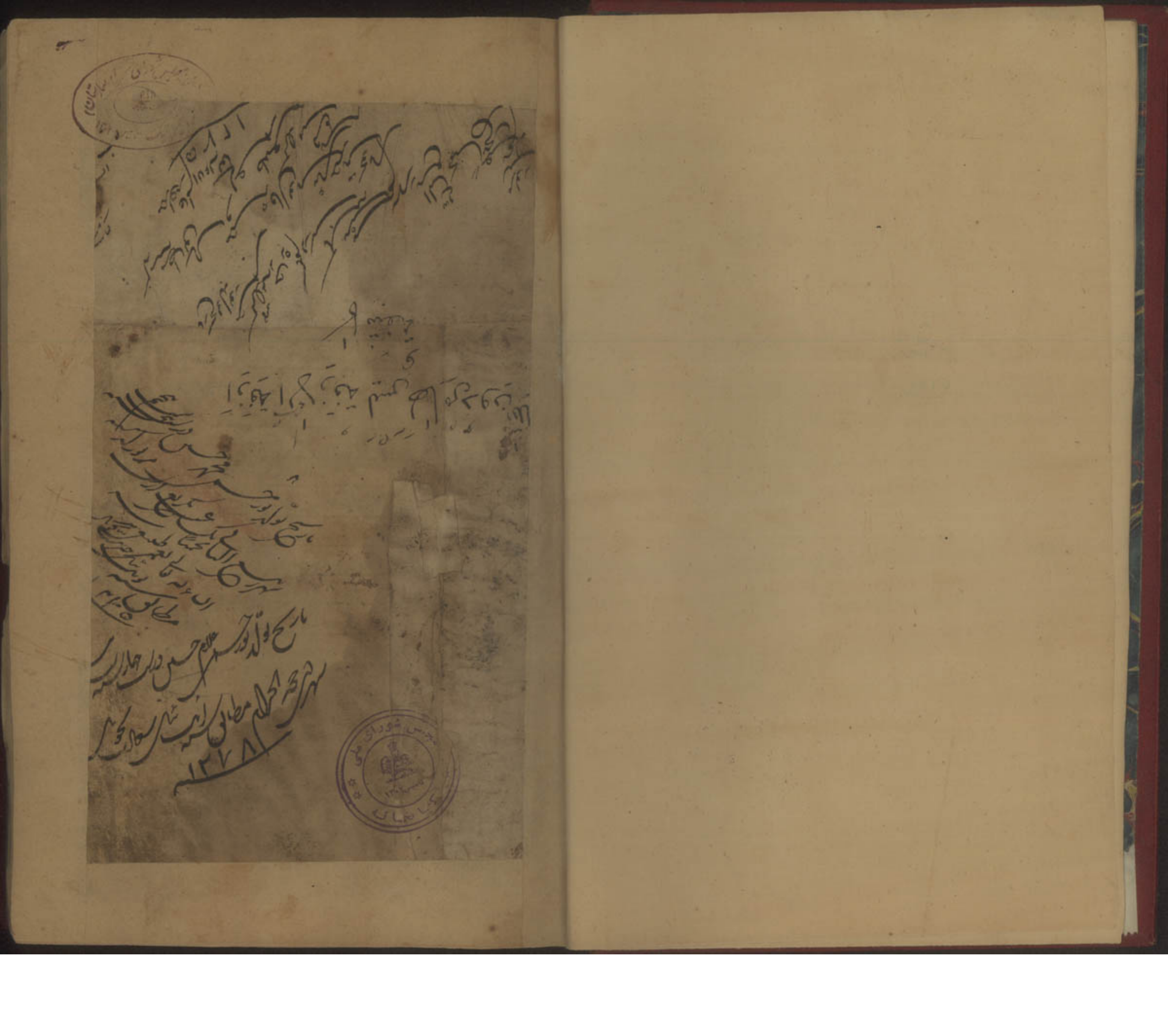


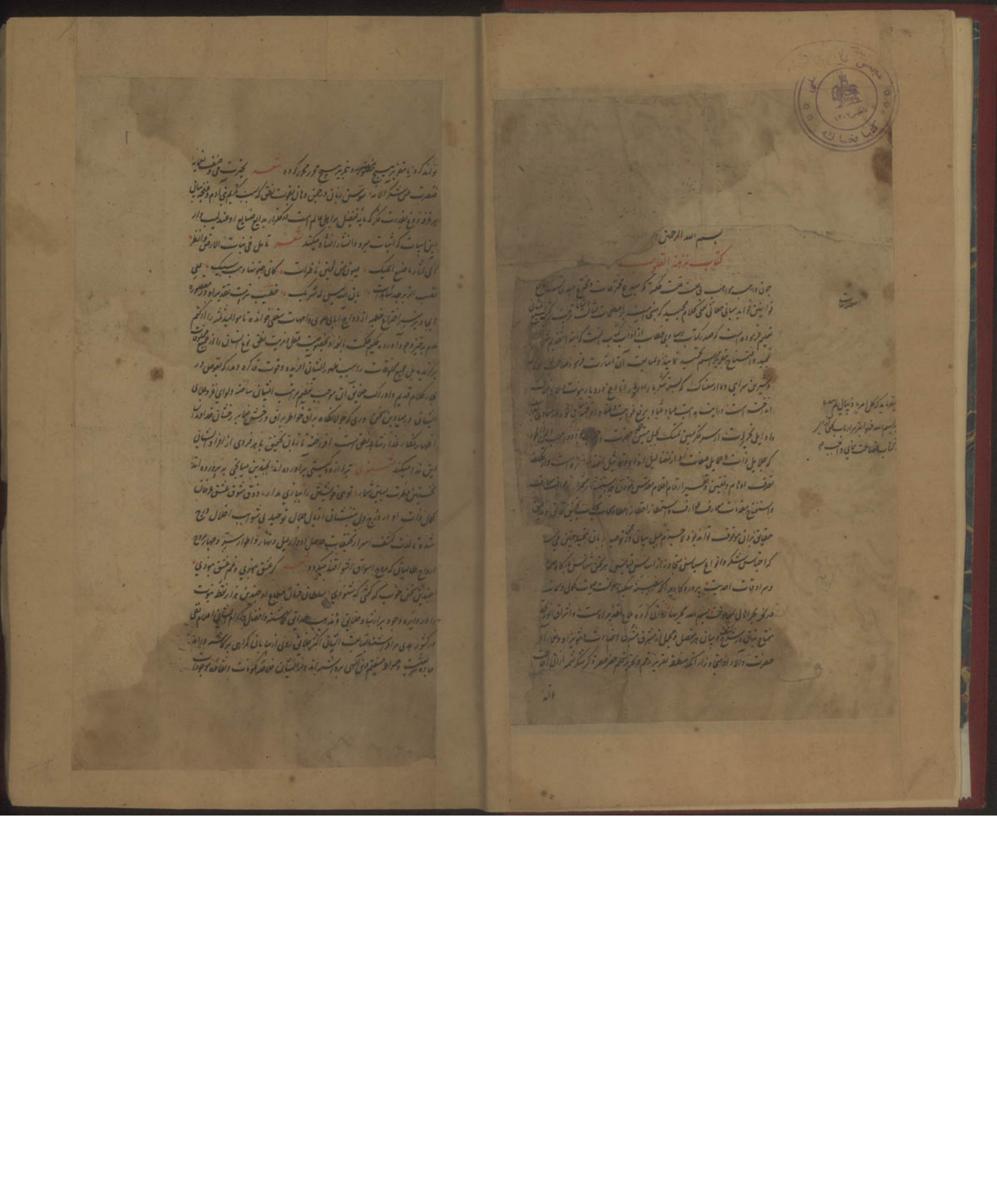







زهرة القلب
١٦١





بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نزهة القلوب

آنکه گوی از اوج سخن لطفی بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده و در شرح کمال صفات ذات
بی چون حق تعالی بقصور اعتراف نموده و فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک جف القلم درود
قدر و مرتبه صدر آن مسند نشین عالم اصطفا از آن مرتبه رفیع و منیع برتر است که بایصال
وارسال صلوة و صلوات زینت پذیرد و لکن از آن جهت که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بر زبان جان می باید کرد اینجا که ارادت دل و جان بر مذاق ارباب ایمان
می باید رسانید که تحفه طرف تحیات صافیات و صلوات زاکیات که نسایم آن بر ریاض
فضای ازلی باشند نثار روضه مقدسه و تربت مطهره و مشهد منور آن حدیقه رسالت نور حدیقه
جلالت که نگین خاتم خاتمیت او مثبوت نبوت نبی قسر برابر انگشت عطف اجلال
کرده شد تا چون با بشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برگشاده و بدان و لکن
رسول الله و خاتم النبیین از شهر مطهری در زینت و فصاحت آیات حسنات سوانح جلال حکمی
آن مظهر سر مراد گشت شعر سلموا یا قوم بل صلوا علی الصدر الامین مصطفی ما جاء
الا رحمة للعالمین و از آن آل کرام مکی موقر مطهر که گوهرت حلیت حقیقت ایشان از جمیع
انسان معلوم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلوم است و اصحاب منظم او کز
بشرف خبر گرامی قربی مشرف شدند صلی الله علیه و آله و سلم و اولاده و اصحابه و اشیاعه و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا اما بعد مسود اوراق این اطباق و محرر این حروف این ضعیف
و انجام الاوراق
عباد الله حمد الله بن ابی بکر بن محمد المستوفی القزوینی غفر الله عیوب نفسه و صلح یوم حضرات
بحکم آنکه بیت فرزند جان کند بهر حال که مادر خویش را ادب زده از مشغولان اسباب
سبب و از اشتغال را بر متابعت کار آبا و اجداد و یعنی نشیوه عمل مستوفی اشتغال
می داشت و همگی قصد و نیت از دیهقان علی ... بر ملازمت جناب اعاظم امرا
بود اکابر و وزرای کامیاب شعر اوا کشت ... ستم بار فرق اعظم الخیر ...
صورت نصیب النبیین و رشته ... صرف کرده ... کامی بر نزهت
و از

اطراف اقطار و اکناف امصار حتی الشمس لحجاب السماء قرین بقا پایدار رسانیده در اطراف بلاد
جامع از طرف بقاوی گشت زمانی دل خسته شکسته بتوزیع و انقسام خور داده و لعل
متصلی منکر و باشید و زمانی بسا و اسباب شاد بحصول مطلوب و مقصود در جمله شاد کامی جسته اید
و تخصیص در خط بریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر البلاد و المسلمین عن
المکروهات که هر یک جنت یسر خلد برین و ذخیرت نگارخانه چین بل بهشت روی زمین
و جمع اهل برکت و دین و مسکن ناه فضل اهل یقین است گاه فنیق دار روست طلب طرب از
انیسین اهو او هوس بر آورده و بوصل یوسف مراد و مقصود عزیزکام و آرزو شده عقلهای
صورتی کعبه او صول می شد آه گاه بمصوب نکبت بی خبر و ناکامی در دام غربت و محنت
کشیده و بوقت اینی انیس دلجوئی رفیق بر کنعان حب الاحزان آذوه وقتها آمده و لهفهای
معنوی حجاب توا وی متوالی منکشت گاه بر تقلل و نتوانیم طور تحاصد وامانی بر تجلی
کشف رموز مسایل سبیل به قضای تصیری در بیان امور دنیوی می نمود گاه در دل فلک
معانی سبب پنهانی می گشت جامع اصول طرق و رسم حسوی در احیای علوم افزون می گشت و
بینی از صحبت یاران موافق و دوستان صادق استیناس هر چه تمامتر می یافت
و در حصول اجازت... و استفادت می شتافت و اکثر اوقات بر مطالعه کتب
تواریخ می نمود و بر صحایف اعراض واقف شده حلی فحاوی امور و انتشار
قانون شعبان دل شنید او و غیره کتاب جامع یود و شعف بر مطالعه می گردید
نظم زمانی بجست علم و درس تنزیل که باشد نفس انسانرا کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی ✓ باشد صور الاقالیم تبالیف
ابی زید احمد بن سهل بلخی و کتاب التبیان تبالیف احمد بن ابی عبد الله و مسالک
الممالک تبالیف ابی القاسم عبد الله بن خرداذبه خراسانی و جهان نامه تبالیف
و در نظر آمد و کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاد و بر یک را اقصور اتی

هرچه زیباتر و معنی هرچه رعناتر آراسته و پیراسته یافت الفاظشان از معانی نازکتر
و معانی از الفاظ نازکتر و بدیع معنی در عذوبت چون ماء معین و تعذوبی در لطافت چون
خلد برین چون ایام جوانی دلکش و چون آب زندگانی جان فزا بلندی [illegible] از
افلاک گذشته و روانی آب برده اما چون بعضی ساخته اند اکثر اهل عجم را
از آن زیادت حظی نبود و وصف کون کاینات و ایجاد موجودات و خلقت [illegible]
علوی و سفلی و تشریح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان و وصف صورت
و معنی ایشان و ذکر ملوک ایران و تشریح تاریخ عمارات [illegible] و ولایات [illegible] و محصول
ارتفاعات و بدایع و اشکال و اودیان [illegible] هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار و عجایب
بحار و قفار و جبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و غرایب طرق و تقریر عجایب
و تحقیق غرایب آن تمام از هیچ کتب معلوم نمی شد بلکه هر وصفی از این اوصاف در
جایی می آمد و از آن نیز بعضی قاصر بود و یاران و دوستان درخواست نمودند
که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع
کرده و مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون تمام در قید کتابت آید ممکن است از آن فرح
فزاید و ترا یادگاری نیکو و ماندار [illegible] باشد گفتم اگر طبع [illegible] از هزار یکی [illegible]
بسیار اندکی کافیست و در بیت که گفته اند در خانه اگر کس است یک حرف بس است
با وجود فصاحت عبارات [illegible] و استعارات نادر از آن تصانیف معتبر
و تألیفات مشهور [illegible] نامور [illegible] خصوصیت
باشند لطف فرموده [illegible] تکلیف می نمایند [illegible] بر کار این ضعیف پوشیده در
رسوای [illegible] چه گفته اند بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که [illegible] نباشد
زبانش اندر حکم [illegible] یاران این معنی هرچه [illegible] نمودند و در این صورت مبالغه عظیم
[illegible]

کتب

کتاب گشتی و این گوهر سفتی و این نافه خوش بوی بگشادی و این جامه نیکو [illegible] است
گفتم اگرچه بحسب صورت زمان عمر ازان عزیزتر است که در اشتغال چنین مهمات صرف شاید
کرد و حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر کسی را زمان عمر
وفا کند و توفیق رفیق گردد و که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت
سپرد و بیک سر موی از آن جاده تجاوز [illegible] و هنوز [illegible] یک صفت از صد هزاران نعم کرمی که
در حق بندگان ازلی در رشته کشیده باشد چنانکه در کلام مجید می آید و ان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها بلکه در حق یک جزو از صد هزاران جزو حق حق الهی توفیق تمام
نموده بود و بصورت معنی گفتار ناسزا و هرزه درای بیان نمود و رای خود را بان
[illegible] و لکن [illegible] و از آن جناب که در سبب نظم کتاب ظفرنامه
عذر خواسته ام نقل جهت شنیده چه مثنوی که بیهوده در سخن گسترم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته است نظم
چو خشم آوری با کسی بر ستیز [illegible] کنون چون [illegible] چنین است
[illegible] کام [illegible] و لقد الواسع واللطائف [illegible] اهل
[illegible] شروع نمود [illegible] کتب مذکوره و دیگر کتابها چون [illegible]
بتالیف ابی عبدالله الکاتب الواقدی و عجایب المخلوقات تصنیف امام زکریا بن
محمد بن محمود کوفی قزوینی و آثار البلاد هم تالیف او و فارس نامه تالیف ابی البلخی
کان مستوفیا بالفارس فی ایام السلطان السلجوقی و در ذکر ولایت کرمان تالیف خواجه
ناصر الدین منشی کرمان و عجایب النجوم تالیف امام علی بن عیسی الحرانی [illegible]
الانجمیه تالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد هروی خوارزمی و کتاب التفهیم فی التنجیم

محمود

او ذکتاب ارشاد در ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ خلیلی قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی نور مضجعه بخود در نظر آورده بود و تاریخ اصفهان بتالیف حافظ عبد الرحمن بن محمد بن اسحاق الاصفهانی و رساله السنجریه فی الکائنات العنصریه بتالیف عمر سهلان ساوجی و عجایب الاخبار بتالیف

وتحفة الغرایب بتالیف امام ... وصور الکواکب بتالیف شیخ ابو الحسن صوفی لعضد الدوله وتاریخ مسرت بتالیف ... واخلاق ناصری بتالیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی وشیخ نام المجانی هم بتالیف او و دیگر کتب تفسیر و احادیث و فقه و اصول کلام و فصاحت و غیر آن هر کتب بوقت حاجت می آید مسطور بوده و برخی اکثر برای العین مشاهده نموده و آنچه از رواة معتمد القول شنوده بقدر المحصول بالایجاز و الاختصار درین سلک کتاب کشیده واین را نزهة القلوب نام کرده امید بفضل و کرم بر کمال وارباب فضایل که این کتاب بنظر کیمیا اثر مشرف خواهد شد اگر از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه نمایند واگر بر خطایی و زللی وقوف یابند بحکم شعر اذا ما بدت فی لفظی هفوةً وخطاء فی البلاغة والبیان فلا تعجب فلیس ان یقضی علی مقدار ابتلاع الزمان آنرا از بریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زحمات بیشمار که از هنگام وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه والحق علیه مغفرته و رضوانه واقع می شدی شمارند از قلت بضاعت انگارند **قطعه** زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان در نجوم و طب و فقه و شعر واخبار و کلام گر فزون آمد ز هر آنم ضیفم کم هم نیم قدر تم داند دبیر ای سپهر خام وبرزکی فرموده بر مولف از آن جوره بگیرند و شرف اصلاح مشرف گردانیده مولف را بدعای خیر مدد فرمایند **بیت** نکو کردم پاک تا کی کردگار برخشندکیها لطف ای خیره کار انشاء الله تعالی وحده

الموفق

۲

اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست این ابواب بعبارت سیاقت شروع کنم والله الموفق لاتمامه و علیه التوکل بفضله و کرمه والمطلوب الی الله عز و جل ان یعصمنی من الخطاء والزلل فی القول والعمل اذا المعتقد والسداد والمیسر والمراد وصلی الله علی خیر خلقه محمد خیر العباد آمین یا رب العالمین

فهرست الکتاب بنیاد بحث بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده سه وارجح و صنعت اول بر زبان با به جنس اهل سیاقت ... اما چون قاعده خیر الکلام ما قل و دل بحسن البیان نیز معروفست در هر باب و این مختصر اراجی الکامه ترک تکرار اولی بود بر زبان بابه قناعت نمود

فاتحه و آن مشتمل است بر مقدمه و دیباجه

مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه

دیباجه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و صفت اقالیم و وصف اطراف آن

مقاله اول در ذکر معرفت مولدات ثلاث معادن و نباتات و حیوانات و آن بر سه مرتبت

مرتبه اول در معدنیات و آن بر سه جنس است

جنس اول در ... فلزات عالی و سفلی

جنس دوم ما در ... و آن سه نامه است

رتبه دوم در ... ساکن

جنس سوم در ... انسانی

رتبه سیم صوان ... کانی مجرد ... حیوانی و کانی و سفلی ... متوسطی

رتبه اول ...

جنس ثالث در ... نایل ...

چهارم در ذکر نباتات و آن بر دو فصل است

اول در ذکر اشجار و ثمره و ازهار

دوم در ذکر حبوب و اغذیه و ادویه و سموم و سایره

سیوم در ذکر حیوان و آن بر سه نوعست بری و بحری و هوایی

اول در ذکر حیوانات بری و آن بر [illegible] روحانست

اهلی — وحشی

سباع — رابع هوام و حشرات و ما [illegible] معنی بها

خامس مانسبه مفصل اعضا [illegible] الانسان

سیوم در ذکر حیوانات هوایی مثل [illegible] وحش

چهارم در ذکر حیوانات بحری مانند [illegible] ومنبع

مقاله دویم در ذکر نوع انسان و انسان بر دو نوعست مکمل الصورة والمعنی و متفاوت الصفات والحرکات

مکمل الصورة والمعنی و از انسان بعد از وصف الاء دو وجوه چهار [illegible] ماذکرنا ثم

الف در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای انسانی و فواید آن و آن بر سه صنعت ٥

الف در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات

مو [illegible]

5

مفردات وهی اثنا عشر صورة من العظام والغضروف والرباط والعصب والعضلة واللحم والشحم والشرایین مع الجداول والترب والشعر والمخ والجلد

مرکبات بعضی ظاهری اند وبعضی باطنی

ظاهری

راس وما علیها من الاذن والعین والانف والشعر والفم والاسنان واللسان والحنک والشوارب والحاجب واللحیة والهدب

بدن وما یتعلق من العنق والصدر والید والکف والبطن والظهر والجنب والعانة والفرج والرجل والکعب والصفر

باطنی

جوارح درونی بر یازده صورت اند و جهت خارجه

جوارح درونی چه یازده عضو: الدماغ والقلب والریة والکبد والمرارة والمعدة والطحال والامعاء والکلیة والمثانة والات التناسل

جوارح برونی و خارجه از جسمان دست و پا باشند

[illegible]

چهارم در ذکر قوای انسانی ظاهری و باطنی

ظاهری نوع قوی است

باصره سامعه شامه ذائقه لامسه

باطنی نیز نوع صورت است و هر یک بر چهار صفت

الجاذبه من الخادمه والماسکه والهاضمه والدافعه

المخدومه من الغاذیه والنامیه والمولده والمصوره

المدرکه من الحاسه والخیال والمفکره والحافظه

المحرکه من الشهوانیه والغضبیه والحیوانیه والوهمیه

النفسیه من الناطقه والممیزه والمحصله والمحققه

سیوم در ذکر فواید اعضا وجوارح انسانی

دوم در ...

دوم در ذکر اخلاق وخصایل ورذایل

سیوم در ذکر صفات واثار نفوس

چهارم در عشق اولی وطلب کمالی که کمال نفس انسانیت وظهور مقصود بود ازان

علم الهیات والحرکات فی الاقوام المتوفره

سیم در صفت بلدان وولایات واقالیم وان بر چهار قسم است

قسم اول

در ذکر حرمین الشریفین شرفهما الله تعالی ومسجد اقصی که اشرف بقاع جهان وقبله اهل ایمان است

قسم دوم

در شرح احوال ایران وآن مبنی است بر مطلعی ومقطعی ومقصدی ومختمی

مطلع

۶

مطلع

در شرح تقسیم طول وعرض وحدود واقاصی وقبله بلاد ایران زمین

مقصد

در ذکر ولایات وبلاد ایران زمین وصوبجات اب وهوا وبنا وعمارات وصفت ساکنان هر ولایت وان مشتمل است بر بیست باب

باب اول در ذکر جا وعراق عرب

باب دوم در ذکر ولایات عراق عجم

باب سیوم در ذکر مواضع اذربایجان

باب چهارم در ذکر دیار اران وموغان

باب پنجم در ذکر بقاع شیروان وگشتاسفی

باب ششم در ذکر بلاد طالش وگرجستان

باب هفتم در ذکر ولایات ممالک روم

باب هشتم در ذکر مواضع ارمن واخلاط

باب نهم در ذکر دیار بکر وربیعه

باب دهم در ذکر بقاع کردستان

باب یازدهم در ذکر بلاد خوزستان

باب دوازدهم در ذکر مواضع بر وبحر مملکت فارس

باب سیزدهم در ذکر ولایات شبانکاره

باب چهاردهم در ذکر دیار کرمان ومکران وهرموز

باب پانزدهم در ذکر بقاع مفازه مابین کرمان وقهستان

باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان وتیمرون

باب هفدهم در ذکر ارباع مملکت خراسان

باب هیجدهم در ذکر ولایت مازندران

باب نوزدهم در ذکر دیار قومس وطبرستان

باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات

مختم

در صفت طرق وانهار وعیون ودریاها وبحیرات وجبال ومعادن وان پنج فصل است

فصل اول در ذکر مسافت منازل وذراع طرق

فصل دوم در شرح جبال

فصل سیوم در ذکر معادن

فصل چهارم در صفت مجاری انهار وعیون

فصل پنجم در ذکر بحار وبحیرات

صاحبه ومالکه عبده حسن بن احمد بن ...
سلیمان بن حسن ...

ششم
در ذکر جاهایی که در ایران زمین است

سیوم در ذکر بلاد و اماکنی که بیرون ایران زمین است از ممالک ایران که در اطراف ایران

چهارم در ذکر عجایب عالم جز مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکون است از بلاد و ابنیه

خاتمه
در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکون است در بحر و بر از آنچه در ایران زمین است و ذکر مسالک ایشان است

فاتحه
و آن مختصرست در مقدمه و دیباجه

مقدمه
در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه ایها السامع وفقک الله سمعک للقبول بدانکه بدلایل نقلی منقح مقرر است از حضرت ثابت جل قدرته و علت کلمته و اخبار انبیا علیهم السلام و براهین عقلی اقوال حکمای متقدم و متأخر اعلی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکی در پیچ تحقیق و تقرر و برهن و مبین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیم است و از جونی و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و بود و جسم و جانی و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و شریک و وزیر و شریک و انباز و یار و ... سهو و غفلت و شهوت و خواب و آرام و شتاب و بهر چه از این قبیل در تصور و عبارات

توان آورد

توان آورد منزه و مبراست و الحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله
تفکر در ملکوت کن و از حس جایز شمر بیت چنین دان که هرگز نیاید پدید به وهم اندرون
کسی که وهم آفرید * و ما سوی الله مخلوقست و آفریده او و چون ممکنات از نیست هست کرد
و چون خواهد از هست نیست گرداند بر وجه اختراع شود و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و
مخلوقات را بادراک توان کرد ما به آنچه درک توان کرد بمعنی و تحقیق ما لا نعلمون در
تشبیه آن شرح تحقیب تر بیت شرح جمع در طبعی کآن ما بجایی نرسد * هزار بار
از کرد این است نا کردنی * و هرچه از ادراک توان کرد و صفت آنرا شرح توان داد
با تفکر و مباحثه بر ترتیب این مجلس کرده باشد آنچه مدبر عالم نمی رسد عرش و کرسی و ملائکه
و جن و شیاطین اند و ارواح جز به نقل نفس و خبر و از لسان شان شوان داد و آنچه مدبر
مدرک این مجلس شود در عقلا از صور نفس نشان میتوانند داد و آسمانها و نجوم ثوابت
و سیاره و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم و امطار
و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و ... و ریاح و زلزله ارض و جبال
و سحاب و بحار و انهار و عیون و معادن و اشجار و نباتات و حیوان و انسان و آنچه در دنیا
مانند و ... اقسام صفات و هیات ظاهری و باطنی آن ... است این همه که این
موجودات تا ذره از ذرات از حکمت شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه
هر یک دلیلی ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت خالق و قدرت صانع آن تشنده
الاء و تقدست کبریاؤه شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت
خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی
آنکه ابداع بسیطی دیگر آنکه آفرینش بنیاد و وضع مدار و در آن افلاک و انجم است دویم آنکه
آفرینش بنیاد و وضع دارد و آن عناصر است و قسم دویم آنکه از بسایط ترکیب دارد

آنرا مرکب خوانند وان مو الید ثلثه کانی و نبات و حیوانست از امتزاج عناصر متولد
میشود و افلاک و عناصر را ابو و امهات میخوانند
هم چون ازده در جوف هم و چون پیاز تو بر تو است اول و پس لطیف تر بالاتر و الخ
کثیف تر زیر تر و نشیب تر از همه کره خاکست که از همه گران ترست و افلاک
بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکر آن بسیار آمده منها انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب از نجوم الخ هر چند در آنجا در آمده و عدد شان کم از
هیت و نه ستاره است و از آن هفت سیارات اند چنانکه صاحب کشاف مولوی در فصل
آورده **بیت** با نه و بیست اند کست و هر از هفت از آن شان کواکب سیار
و از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند آفتاب را نیر اعظم و ماه و شاه کواکب
دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه را نیر اصغر گویند و پنج ستاره دیگر را متحیره
خوانند بجهت آنکه بسبب وقوف و رجعت و استقامت متحیر می نمایند و عرب
ایشانرا خنس و کنس خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی
مشهور است و در کلام مجید ذکر شمس و قمر جا بسیار آمده است اما در دیگر جا
مجملا و کواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیار و ثوابت همه کری اند بموجب
رصد حکیم بطلیموس چنانکه در کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکما که پیش از وی بوده اند
بوده اند از همه بزرگتر آفتاب و آن چند صد و شصت و شش و پاره دو دانگ
مثل کره زمین است پس بزرگتر ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین ایشان
شعرای یمانی و آن چند نود و هشت بار و دانگی کره زمین است پس مشتری و آن
چند هشتاد و دو بار و دانگی و نیم کره زمین است پس زحل و آن چند هفتاد و نه بار و نیم
کره زمین است پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر جانب جنوبی
شکل حوت جنوبیست و آن چند شانزده بار کره زمین است پس مریخ و آن چند

بسیار و نیم کره زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کره زمین است
پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند از جهت وزن
قسم و ربعی قسم است و از زهره خردتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم کره
زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد جزو جزو لیست و کواکب گفته اند از جهت وزن
و از بخش بخشی است الغرض با تفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ از آن
کوچکتر نیست و همه نور از نور آفتاب و اکتساب نورست و از قمر مستعار و از آفتاب اقتباس
میکنند و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما بر آنند که ایشانرا
نیز نور ذاتیست و گفته اند که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب
چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز از این قسم قمر و علویات بودی
زهره و عطارد را اگر سفلی آفتابند البته چنین بایستی مدین دلیل روشن است که نور
ایشانرا نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم مثبت اند
فلک اول محل قمر است و آنرا افلاک نخستین و آسمان دنیا گویند و قطر او درو هر
قنقس و اسیری با سادات و هندسی چند و بعضی بویه خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحانی
٦٣١ ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم بر جانب این قطر چنانکه ارشمیدس
حکیم گفته که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد و دور جرمش دو هزار و ده فرسنگ
بود و بعید اقصد ابعدش از زمین بقول ابو ریحانی **٣٦٢٩٥** یکصد و شصت هزار و دویست و
نود و پنج فرسنگ و بعد اقرب در فلکش **٢٢٨٢٩٥** دویست و بیست و هشت
هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ بر فوق عرش **٦٦١** باشند و جوانی حرکت قمر او
بیست و هفت شبانروز دیگری و دوری میکند و سیر معتدل یک شبانروزش **١٣١**
سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه و گفته اند که از این نوع تقریبا هشت دوازده
صد و چهل صد فرسنگ بود بر فوق عرش **٢٠٤** و اگر چه قمر را السریع السیر خوانند ترتیب سیر او

[illegible]

در قطع مسافت فراسخ آن از ای تیر و زهره و کیف فراسخ هر یک را تعریف خواهد آمد
هر آن این تقریر است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هر چند مسافت فراسخ مشتری را هر چه
چون بحسب رعایت و دقایق اندک می باشد اما ثابت از اعلی است چنانکه مشتری فلک قمر
۳۳۱۲۲ سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش
ب ند ب باشد فلک دوم فلک عطارد است که مقام عطارد است آنرا بفارسی
تیر و بترکی اوخ و بهندی [illegible] و بلغتای [illegible] و برومی هارمس و بعبری
کوکب قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۴۵ صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور
جرمش ۴۵۶ چهار صد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم و بعد اقصد آنش از زمین
۶۹۴۱۷ شصت و نه هزار و هفده فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش
۴۳۶۳۳۸ چهار صد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش
ب ا ل و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی ا ل یک درجه و پنجاه و
هشت دقیقه است بدین حساب از این فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه
فرسنگ بود مرفوعش و ل ل و از افلاک سیارات هیچ از آن اندک
حرکت تر نیست و سبتری این فلک ۱۰۴۴۴۰ صد و چهار هزار و دویست و چهل
فرسنگ است مرفوعش ل ز ح باشد فلک سیوم طربگاه
زهره است آنرا بفارسی ناهید و بترکی [illegible] و بقول جیبان و برومی افرودیطی
بعطا و بهندی [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۴۲ ششصد و
چهل و دو فرسنگ و نیم و دور جرمش ۲۰۱۶ دو هزار و نوزده فرسنگ [illegible]
و بعد اقصد آنش از زمین ۱۸۳۶۵۸ صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت
فرسنگ گفته اند مرفوعش [illegible] و بحساب این بعد دور فلکش ۱۱۰۵۴۴۱۰
هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهار صد و ده فرسنگ مرفوعش [illegible]

وبلطای کراسی

چون

۹

چون سیر وسط زهره در شبانروزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند
بدین دلیل ۳۱۴۸ سه هزار و صد و چهل و هشت فرسنگ باشد مرفوعش
ل ل و سبتری آن فلک ۱۰۸۰۴۸۴ هزار هزار و هشتاد هزار و
چهارصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش لطا کمه ل ر ل ک باشد فلک
چهارم وسط سموات سبعه است و در افلاک بمثابت دل در بدن [illegible]
تخت گاه شمس شد که پادشاه کواکب است آنرا بفارسی آفتاب و مهر و خور خوانند
و بترکی کون و بقولی [illegible] و برومی الیوس و بعبری [illegible] و بهندی سور [illegible] و
بلغتای [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۶۳۶ یازده هزار و
ششصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش ۳۰۹۲۴ سی هزار و نهصد و
بیست و سه فرسنگ بود و بعد اقصد آنش از زمین ۱۲۵۴۶۳ هزار
هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش ه م ل
لط و بحساب این بعد دور فلکش ۷۸۸۶۳۰۵ هفت بار هزار هزار و
هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش ی ل ل له و چون
آفتاب را سیر معتدل است شبانروزی نط ح ح پنجاه و نه دقیقه و هشت
ثانیه و بیست ثالثه است از این فرسنگها است ۲۱۵۹۳ بیست و یک هزار و
پانصد و نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ه ح ل و یک مانده است عدد
فراسخ سیر شمس بنفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی میرود و سبتری آن
فلک ۱۴۰۸۴۲۱ هزار هزار و چهار صد و هشت هزار و چهار صد و بیست و
یک فرسنگ مرفوعش الالمولا ل ا باشد فلک پنجم منشگاه مریخ است
آنرا بفارسی بهرام و بترکی [illegible] و برومی ارس و بعبری [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابو
ریحان است ۱۰۵۳ یکهزار و پنجاه و سه فرسنگ و [illegible] دور جرمش

۵۵۰۷ پنجصد و پانصد و هفت فرسنگ و بعد ابعد اش از زمین ۱۶۶۳۳۹۱

دو بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ هر فرسخش

ب لط مط کا و بنا برین بعد دور فلکش ۱۶۷۴۱۱۴۶ شانزده بار

هزار هزار و هفتصد و چهل و یک هزار و صد و بیست و شش فرسنگ هر فرسخش ا مه ل

ا ی مو و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی لا ثانیه و کا دقیقه نهاده اند

بدین حساب ۲۳۳۱۶ بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود

هر فرسخش و ی لر و از افلاک سیارات هیچ از آن تیزحرکت‌تر نیست

و فلک تدویر هیچ کوکب از آن بزرگتر نه و مشتری آن فلک ۷۲۵۶۳۸۲

هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ

هر فرسخش ط ل لط ی باشد فلک ششم ایوان مشتری است

آنرا بفارسی برجیس و اورمزد و بترکی و رومی زوس و بعبری هرمز

و بهندی مشتری خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۸۱ نه هزار و ششصد و

هشتاد و یک فرسنگ و عشری دور جرمش ۳۱۵۰۴ سی و یک هزار و پنجاه و

چهار فرسنگ و بعد ابعد اش از زمین ۹۹۱۴۴۴۳ نه بار هزار هزار و

نهصد و نود هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ هر فرسخش مه نه لد ی

و بر قیاس این بعد دور فلکش ۶۲۳۵۳۵۳۵ شصت و دو بار هزار هزار و

سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ هر فرسخش ل ی م کد ل

و چون سیر وسط مشتری در شبانروزی پنج دقیقه نهاده اند ازین قرار فرسخ ۱۸۸۹۵

هجده هزار و هشتصد و نود و پنج فرسنگ بود و هر فرسخش ه مه نه و مشتری

آن فلک ۷۹۹۳۷۹۸ هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و سه هزار و هفتصد و

نود و هشت فرسنگ هر فرسخش لد مو ی باشد فلک هفتم ایوان

زحل

زحل است آنرا بفارسی کیوان و برومی اقرونیس و بعبری شبتای و بخطای

و بهندی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۷۴ نه هزار و

ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و دو خمس دور جرمش ۳۰۳۹۸ سی هزار و

سیصد و نود و هشت فرسنگ و بعد ابعد اش از زمین ۱۷۹۱۴۲۴۱

هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ شمارند

هر فرسخش ا کد نو ی ا و بدین حساب دور فلکش ۱۱۲۶۰۳۷۹ صد و

دوازده بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هشتصد و نود و هفت فرسنگ هر فرسخش

ی ی سط ز و چون سیر وسط زحل در شبانروزی دو دقیقه گفته اند ازین قرار فرسخ

۶۶۷۲۱۴۱۲ دوازده بار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار و هفتصد و

شصت و نه فرسنگ بود و هر فرسخش نه که نط لط باشد فلک هشتم مقر

ثوابت است و ذکر رفت که در صورت ایشان را حصر یکهزار و بیست و سه ثابت

ابو الحسین صوفی ایشان را یکهزار و بیست و سه می‌شمارد و شرحش متعاقب خواهد

آمد و بزرگی و خردی اجرام ایشان را به شش مرتبه نهاده است و هر مرتبه را نسبت به

کبیر و وسط و صغیر کرده آن مراتب را قدر خوانند و اعظم نیز گویند و اهل نجوم

ایشان را اشرف خوانند و تیره آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق حکما پانزده

در قدر اول اند و در دیگر اقدار اختلاف حکمات درین کتاب ذکر اقدار در تعیین

برخی کلی از قول ابوریحان و در رسالهای سه گانه از قول ابو الحسین صوفی صاحب

صور الکواکب می‌نویسیم و عدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بعد از صورت

مسافت بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و عدد واز کواکب ثوابت آنچه

بعد از مسافت با آنکه با ضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگترند تحت کوکب

می نمایند و بر یک حال در نظر می‌آیند و بر رصدها در تمو آورده اند و بسیاری

از زمین ۱۲۳۲۳ دوازده هزار و دویست و بیست و دو

از فلک ... بار هزار و ... [illegible]

دائم مرئی اند حصرشان ضد آن تمامی داند اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و سها
از آن جنس است و از اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمان را بحکم
حدیث کذب المنجمون برب الکعبه دروغ زن انگارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه و تعالی این
کواکب خفیه را عبث نیافریده باشد و ایشان را نیز تأثیری بود و چون بی حد و حصر اند
و در همه بروج و درجات و دقایق فلک البروج منبث اند ممکن که در بعضی امور تأثیر ایشان
بر تأثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور برخلاف تصور منجمان واقع گردد
و از آن کذب ایشان لازم آید یعنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا کرامه با حقیقت
صورت یعنی لا یعلم الغیب الا الله از آن محقق شود و آنچه بغیر کواکب مرصوده
و خفیه به شکل ستاره در نظر می آید هیچ از آن ستاره نیست بلکه ابخره دخانی است
که در او دهنیتی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن مینماید و
بعد کواکب ثابت از زمین ٢٢٣٣٢٣١٢٢ بیست و دو بار هزار
هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ است مرقومش
الحکجل و اگرچه نسبت اجرام کواکب ستاره باز زمین از
قول بطلمیوس بحسب نظرشان بقول ابوریحان اندک تفاوت در حساب
ایشان است اما چون در اکثر کتب استادان این فن بر این صورت مرقوم بود
به سبب تصحیح [illegible] از آن [illegible] هم بر آن نقل در کتاب کشیده و
سپهری این فلک را چون ورای آن فلک نهم هیچ کوکبی منبث رصد نتوانسته اند
کرد و بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود ما بین قطبین دایره توهم
کرده اند که حرکت ذاتی بدان داشته باشند و بحرکت فلک نهم حرکت میکند
و با فلک قمر رسانیده آنرا خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج
منقسم است و اسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی در این بیت آورده است

بیت

بیت برهها دیدم که از مشرق برآوردند سر : جمله از تسبیح و از تهلیل حی لایموت :
چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد : سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت :
و هر برجی سی درجه منقسم است و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه
بشصت ثالثه و روا [illegible] تا بعاشره قیاس کرده اند اما در تقادیم و موالید فروتر از ثانیه
کم [illegible] اند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان بفرسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث
و دقیقه را باشد ٦٥٤٢ شش هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود ٣٩٢٥٢٣
سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد ١١٧٧٥٦٠٠
یازده بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج را که
دور فلک البروج بود ١٤١٣٠٧٢٠٠ صد و چهل و یک بار هزار هزار و سیصد و هفت هزار و
دویست فرسنگ و دو ثلث [illegible] بود و لاشک فلک البروج از این خط
منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند و علمای نجوم را
از بطلیموس حکیم و بعضی گویند که ادریس پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت صورت توهم کرده اند
و هر یکی را نامی موسوم گردانیده تا معرفت کواکب آن بیگاه گردد و صورت اشکال و اعداد
ستارگان آن و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان در بروج در کتب نجومی مسطور است
اما از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بر آن عمل میکنند زیج حکیم ابرخس است که در سنه خا
احدی و ستمائه بختنصری موافق سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه اسکندری کرده و از آن زمان تا
اکنون که این کتاب تألیف میکنیم غحا الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری است
یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنج سال است که میگذرد و زیج حکیم [illegible] که بعد از آن بود و
چهل و چهار سال در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بختنصری موافق سنه عشر [illegible] ایام اسکندری
ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعد از دویست و هشتاد و یکسال در سنه [illegible] ثمانین
و ثمانمائه بختنصری موافق احدی و خمسین و [illegible] اسکندری بر زمان پادشاهی [illegible] الاکتاف

پرداخته و اکثر بنا و هم بر قول حکمای ما تقدم نهاده و در آن فن داد هنرمندی داده و از کتب زمان
اسلامی تصانیف ابو المعشر در عهد هارون الرشید خلیفه عباسی لعن الله علیه کرده و زیج
مامونی که بعد از مجسطی به ششصد و شصت و یک سال در سنه الف و اثنین و ثمانین و ماه اسکندری
موافق سنه خمس و مائتین هجری و سنه تسع و ثمانین و مایه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی
حرانی باتفاق حکمای خالد مروزی و بحتری حاسب و حکیم عیسی اصطرلابی و غیرهم ساخته
و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله مصری که بعد از آن کرده اند و کتاب صور
الکواکب که بعد از زیج مامونی بصد و چهل و چهار سال در سنه الف و ست و ستین و مائتین
اسکندری موافق سنه اربع و خمسین و ثلث مایه هجری سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه یزدجردی
حکیم عبد الرحمن بن عمر معروف بابی الحسین الصوفی جهت عضد الدوله دیلم پرداخته
و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم بغداد که بعد از آنکه در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمایه
اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت و پنج سال در سنه
الف و احدی و اربعین و ثلثمایه اسکندری مطابق سنه احدی و عشرین و اربعمایه هجری و سنه
ثمان و تسعین و ثلثمایه یزدجردی حکیم ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهت سلطان محمود
غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از آن بصد و سی سال در سنه الف و اربع و اربعین و خمسمایه
اسکندری موافق سنه سبع و عشرین و خمسمایه هجری سنه احدی و خمسمایه یزدجردی
حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبد الرحمن خازنی
ساخته و زیج علائی که بعد از آن بیست و هشت سال در سنه الف و اثنی و سبعین و اربعمایه
اسکندری موافق سنه ست و خمسین و خمسمایه هجری سنه تسع و عشرین و خمسمایه یزدجردی حکیم
فرید الدین ابو الحسین علی بن عبد الکریم الباکوی کرده و زیج خانی که بعد از آن بصد و چهار
سال در سنه الف و ست و سبعین و خمسمایه اسکندری که موافق سنه ثلث و ستین و ستمایه
هجری سنه ثلث و ثلثین و ستمایه یزدجردی استاد الحکمای المتاخرین خواجه نصیر الدین
محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هلاکو خان و اباقای خان باتفاق موید الدین عرضی و فخر الدین مراغی

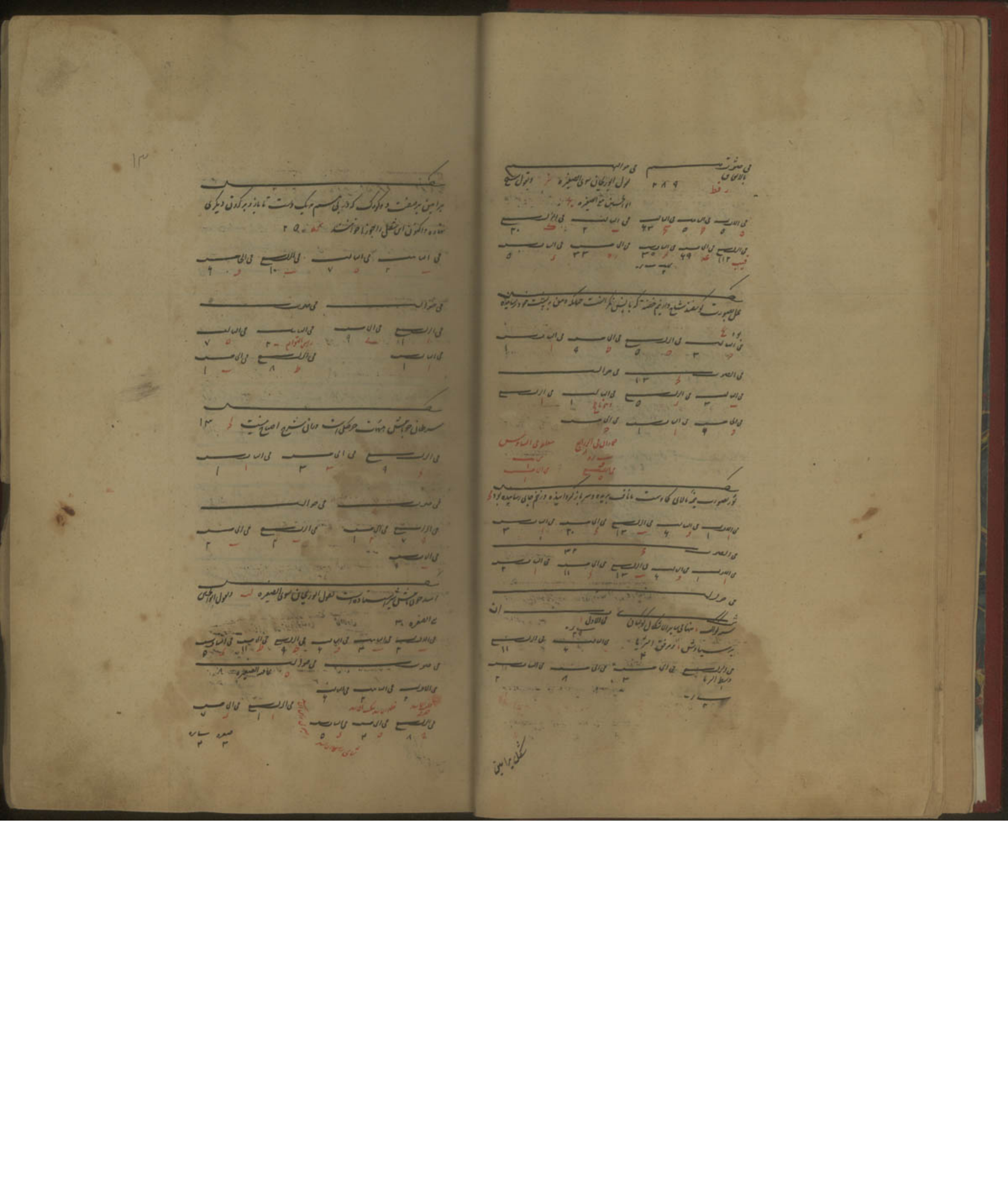
و نجم الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده است و از آن زمان تا حال هشتاد و پنج سال
شمسی است زیج ادوار که محیی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته اند و اندک اشکالی
که در زیج خانی بود حل کرده اینه و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بشمار
و ذکر تمامت طول انجامد و از آن فایده روی نماید و درین کتاب اجزا از اعمال کتب
مذکور آمده و از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عروض و اسامی ثوابت در هر
کتاب نموداری از ثوابت مشروح کرده ایم تتمه بر سبیل اجمال بشیوه سابق یاد کنیم
ان شاء الله تعالی شرح صور و عدد و اقدار کواکب ثوابت و صور البروج

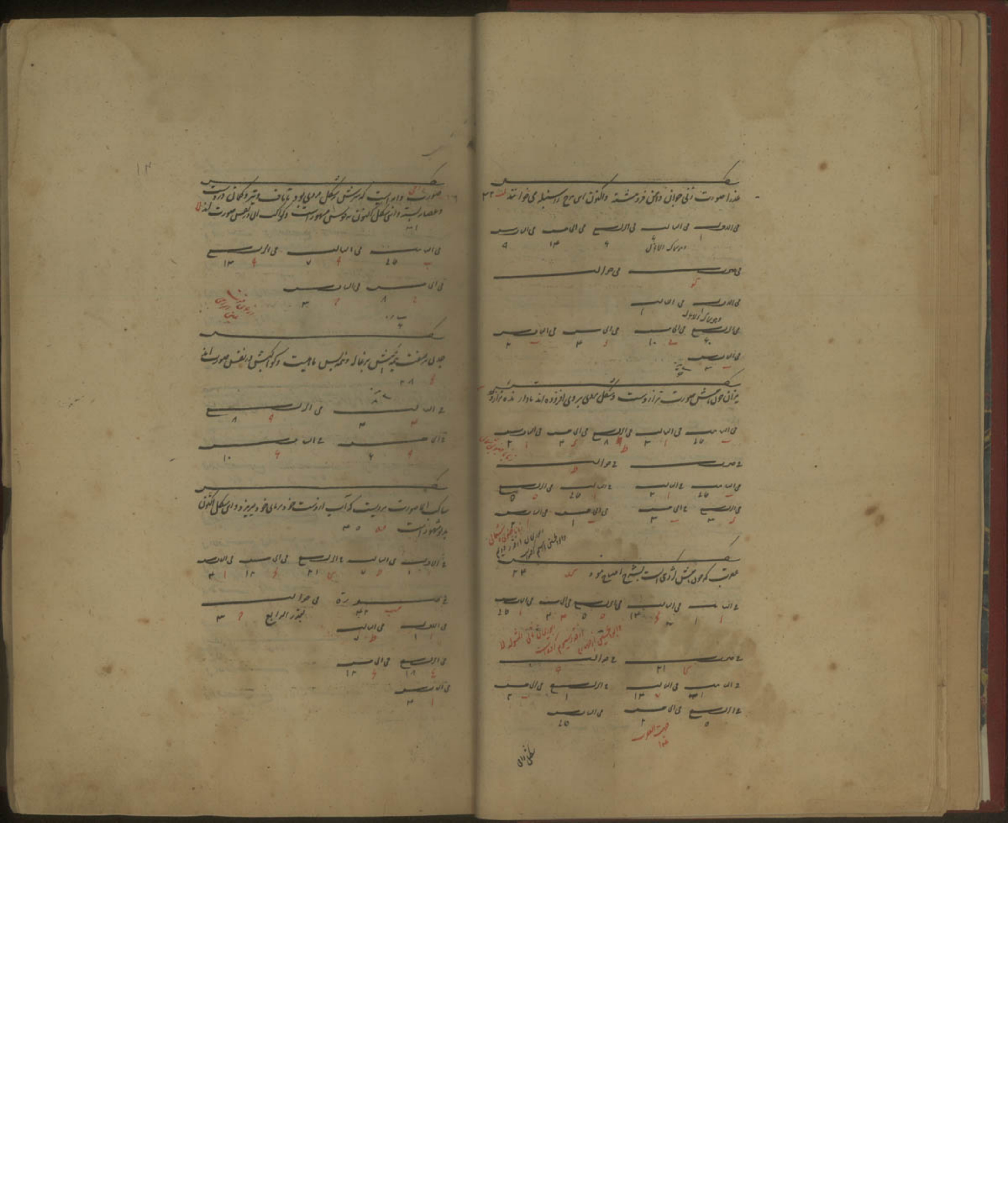
صور و عدد و اقدار کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند و برصدها دریافته
و از نقل کتب استادان علم نجوم از جمله هشت شکل کواکبه بقول شیخ ابو ریحان سوی الصغیره
غکب و بقول ابو الحسین مع الصغیره ۱۰۲۳

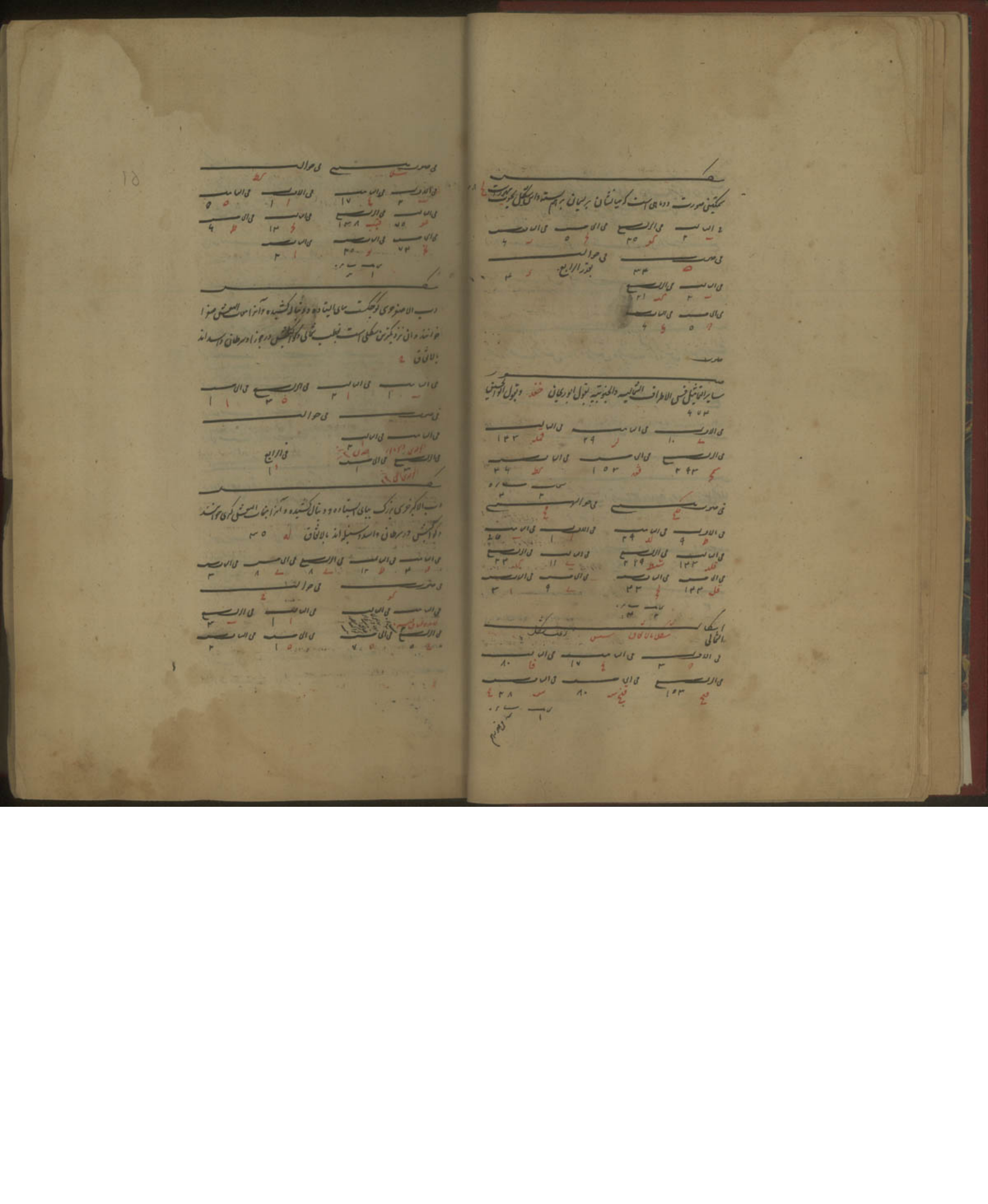
فی القدر الاول	فی القدر الثانی	فی القدر الثالث
ه ۱۵	ه ۳۳	رط ۲۰۸

فی القدر الرابع	فی القدر الخامس	فی القدر السادس
رط ۴۲۰	رط ۲۵۵	مط ۸۴۲

[illegible]







همچنین صورت دو ماهی است که میانشان بریسمان بر هم بسته و این شکل بجوزا ... بحوت

سایر التماثیل فی الاطراف الشمالیه والجنوبیه بقول ابوریحان خفه و بقول الحکیم

ب الاصغر جوی کوچک بیای ایستاده و دنبال کشیده و آنرا سگ الشعری الشامی الغمیصا خوانند و آن نزدیکترین شکلی است بقطب شمالی و کواکبش در جوزا و سرطان و اسد اند بالاتفاق

ب الاکبر جوی بزرگ بپای ایستاده و دنبال کشیده و آنرا بجانب الیمن الشعری العبور خوانند و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق

تنین اژدهای پرپیچ بگرد قطب شمالی درآمده و کواکبش در نقش صورت اند و در نمالت بیرون هستند بالاتفاق لا ۳۱

قیفاوس صورت مردیست یک پای زانو زده و هر دو دست دراز کرده و کواکب آن در حوت و حمل اند بالاتفاق یج ۱۳

عوا او را حیاح و قعار نیز خوانند و معنی آن خروشنده بود و مانند مردیست بر پای ایستاده و دست دراز کرده و کواکبش در سنبله و میزان بالاتفاق کج ۲۳

اکلیل شمالی او را فکه خوانند و عوام کاسه یتیمان گویند مانند صحیفه مدور است و کواکب آن در میزان و عقرب اند و در نقش صورت بالاتفاق ح

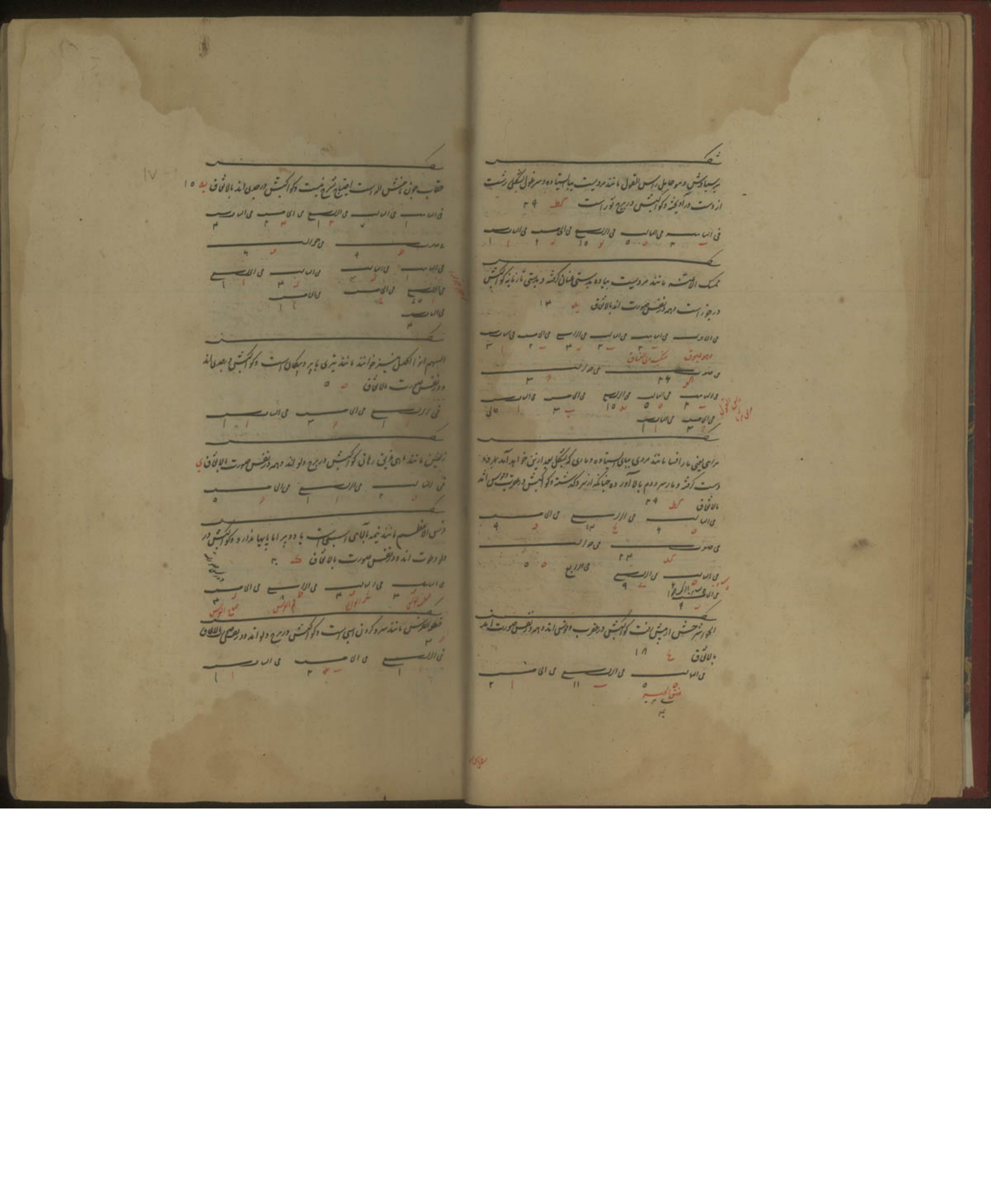
الجاثی علی رکبته مانند مردی زانو زده است و کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند بالاتفاق کط ۲۹

شلیاق و در بعضی کتب آن را مانند چنگ رومی یاد کرده و در بعضی مانند سلحفاة و آن را کشف نیز خوانند و کواکبش در جدی است و در نقش صورت بالاتفاق ی ۱۰

الدجاجه مانند بطی است گردن دراز کرده و هر دو پر گشاده و او را طایر نیز خوانند کواکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق یط ۱۹

ذات الکرسی مانند زنیست بر کرسی نشسته چون شتروان ناقه نیز خوانند کواکبش در حمل و ثور است و هم در نقش صورت اند بالاتفاق ح

کف الخضیب و ذات الکرسی



شکل

برساوش و هو حامل رأس الغول، مانند مردیست بپا ایستاده و سر غول [illegible] بدست / از دست در آویخته و کواکبش در برج ثور است کط ۲۹

فی الثانی — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس — فی السادس

شکل

ممسک الاعنة، مانند مردیست بپاده بدستی عنان گرفته و بدستی تازیانه، کواکبش / در جوزاست و همه در نفس صورت اند بالاتفاق ید ۱۴

فی الاول — فی الثانی — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس — فی السادس

وهو عیوق — منکب ذی العنان

فی صورت — فی خارج

شکل

الحوا یعنی مار افسا، مانند مردی بپای ایستاده و ماری که بنگل بعد ازین خواهد آمد بهر دو / دست گرفته و مار سر و دم بالا آورده چنانکه از سر درگذشته، و کواکبش در عقرب و قوس اند / بالاتفاق کط ۲۹

فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس

فی صورت — فی خارج

شکل

الحیة و هی حیة الحوا ...

شکل

عقاب، چون کرکس الواقع است ... و کواکبش در جدی اند بالاتفاق ید ۱۵

فی الثانی — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس — فی السادس

شکل

السهم، او را الکمل نیز خوانند، مانند تیری با پر و پیکان است، و کواکبش در جدی اند / و در نفس صورت بالاتفاق ه ۵

فی الرابع — فی الخامس — فی السادس

شکل

الدلفین، مانند ماهی [illegible]، کواکبش در برج دلو اند و همه در نفس صورت بالاتفاق ی

فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس

شکل

فرس الاعظم، مانند نیمه بالای اسبی است با دو پر اما پایها ندارد، و کواکبش در / دلو و حوت اند و در نفس صورت بالاتفاق ک ۲۰

فی الثانی — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس

شکل

قطعة الفرس، مانند سر و گردن اسبی است، و کواکبش در برج دلو اند و در نفس صورت بالاتفاق د ۴

فی الرابع — فی الخامس — فی السادس

مثلث باشد مانند حرف شین و کواکبش در حمل است و در نفس صورت بالاتفاق د ۴

فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس

۴ ۳ ۱ ۱ ۱ ۱

مرأة المسلسلة مانند زنی بپا ایستاده و دستش بزنجیر بسته کواکبش در برج حمل اند
و هم در نفس صورت بالاتفاق کو ۲۳

فی الثانی — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس

۱۳ ه ۱ د ۱

[illegible]
الجنوبی پانزده شکلا بقول ابوریحان شیو و بقول ابوالحسین ۱۳ ۳

فی الاول — فی الثانی — فی الرابع
ر ۷ ٤ ۱۲ قه ۱۳۱

فی الثالث — فی الخامس — فی السادس
٤ ۴۳ ا ۷۳ ۱۸

فی صورته — فی جوانبه
۲۹۵ ط ۱۹

فی الاول — فی الثانی — فی الثالث — فی الرابع
ر ۷ ب ۱۲ ب ۴۵ ه ۴

فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس — فی السادس
٤ ۵۵ ۱۳۱ ا ۱۰ ا ۳

فی الخامس — فی السادس
ط ۷۰ یا ۱۸

قیطس چو نوری دریا بیت سرو گردن و دو دستش مانند شیر و دنبال بر مثال مرغ و
کواکبش در حوت و حمل و ثور اند بالاتفاق و هم در نفس صورت اند کب ۲۲

فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس — فی السادس
ب ۲ ۹ ۹ ۲

جبار مانند مردی بپا ایستاده و کمر و نیم بسته کواکبش در ثور و جوزا اند و در نفس
صورت بالاتفاق ۳۸

فی الاول — فی الثانی — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس — فی السادس
۲ ۲ ۴ ۸ ید ۱۳ ۵ ۶

نهر جوی بر پیچ است و کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند و هم در نفس صورت بالاتفاق لد ۳۴

فی الاول — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس
ا ۱ ه ۳ کو ۲۶ ب ۲

ارنب خرگوش خوابیده است و کواکبش در جوزا است و در نفس صورت بالاتفاق یب ۱۲

فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس
ب ۲ ه ۶ د ۴

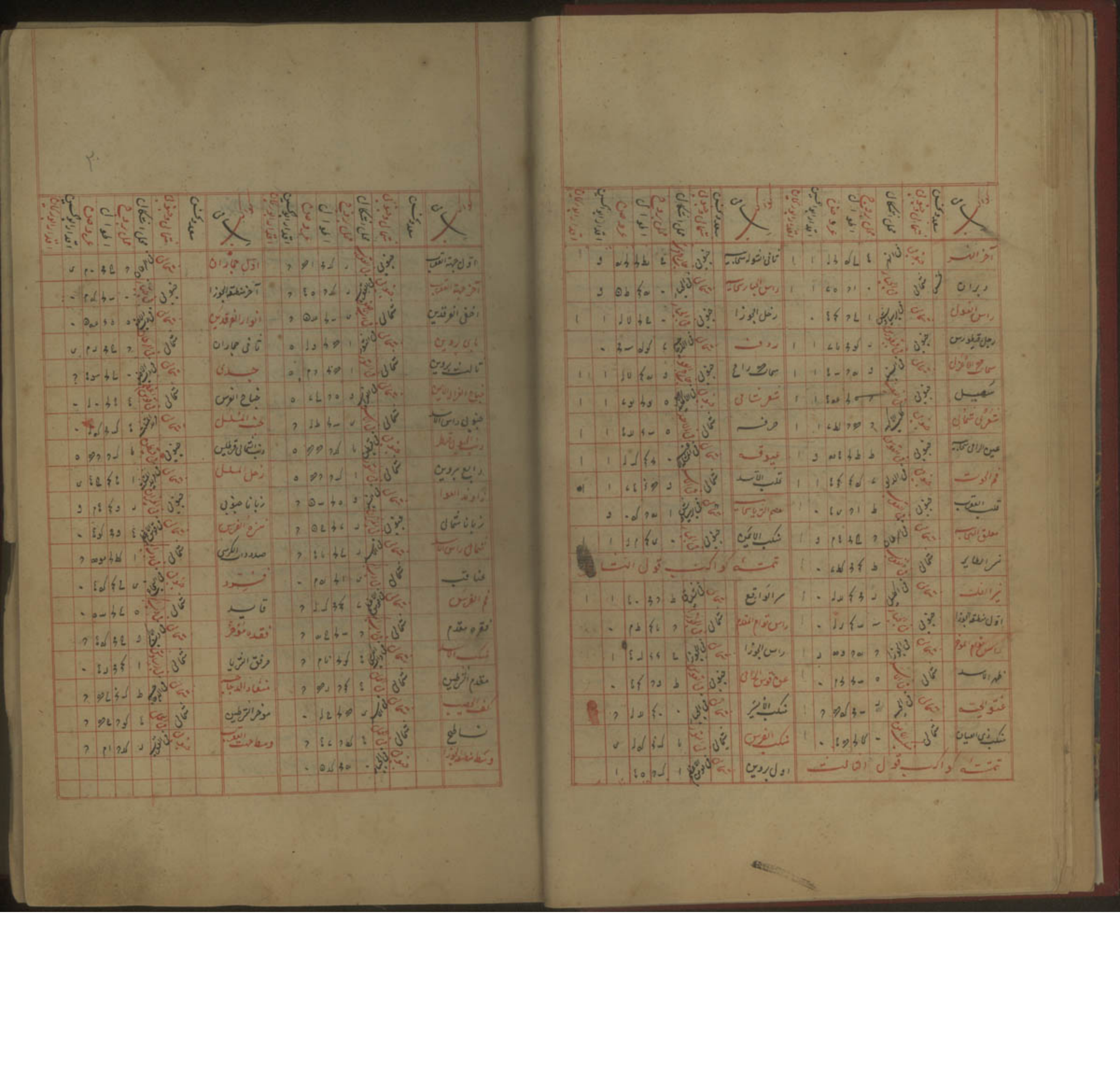
کلب الاکبر چون جنس سگی برگشته و کواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق کط ۲۹

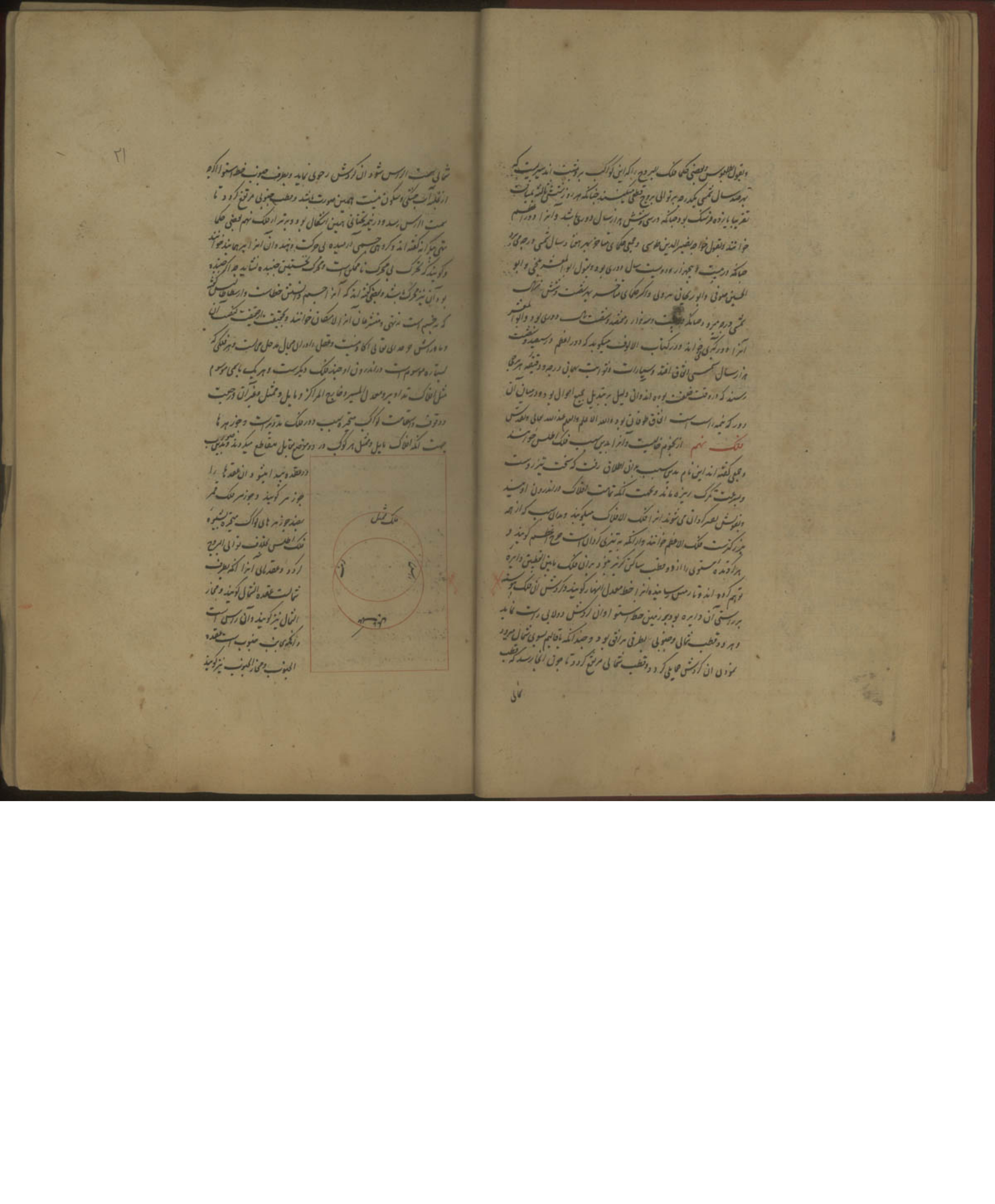
فی الاول — فی الثالث — فی الرابع — فی الخامس
ا ۱ ب ۲ ه ۷ یب ۱۲ د ۴

کلب الاصغر جنس سگ است کواکبش در برج سرطان و در نفس صورة بالاتفاق ب ۲

فی الاول — فی الرابع
۱ ۱







و بقول بطلمیوس و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب بر وی ثابت اند سیر بسیار کم
بهر صد سال شمسی یکدرجه بر توالی بروج قطع میکنند چنانکه هر روز جنبش ثابته بنابت
تقریبا یازده فرسنگ بود و چنانکه در سی و شش هزار سال دوره تمام شود و آنرا دور اعظم
خوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکمای متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه‌ای را
چنانکه در بیست و پنجهزار و دویست سال دوری بود و بقول ابو المعشر بلخی و ابو
الحسین صوفی و ابوریحان هروی و اکثر حکمای متاخر بهر شصت و شش سال
شمسی درجه میرود چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابو المعشر
آنرا دور کبری خوانده و در کتاب الالوف میگوید که دور اعظم در سیصد و شصت
هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و دقیقه هر جا
رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن
دور که نیمه است است اتفاق طوفان بود والله اعلم والعلم عند الله تعالی و تقدس

فلک نهم از نجوم خالیست و آنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند
و جمعی گفته اند این نام بدین سبب بر آن اطلاق رفت که سخت تیز رو است
و بسرعت ترک ریزه ماند و بحکم آنکه تمامت افلاک در اندرون او باشند
و بجنبش او گردان می شوند آنرا فلک الافلاک میگویند و بدان سبب که از همه
بزرگترست فلک الاعظم خوانند و از آنکه به تیزی گردانست چرخ اعظم گویند و
برگردنده مستوی را از دو قطب ساکن که بر خود بر آن فلک مابین القطبین دایره
توهم کرده اند و آن را منطقه آن را خط معدل النهار گویند و گردش آن فلک گویند هست
بر راستی آن دایره بود و بر زمین خط استوا و آن گردش دولابی راست نماید
و هر دو قطب شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود و چندانکه بر اقالیم بسوی شمال میرود
سوی آن گردش حمایلی گردد و قطب شمالی مرتفع گردد تا چون آنجا رسد که قطب

شمالی

شمالی سمت الراس شود آن گردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگر
از غلبه آب خشکی و سکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد تا
سمت الراس رسد و در نیمه تحتانی همین اشکال بود و برتر از فلک نهم بعضی حکما
هیچ نگفته اند و گروهی جسمی آرمیده بی حرکت نهند و آنرا بر همانند خوانند
و گویند که تحرک بی محرک نامکن است و محرک نخستین جنبنده نشاید چه اگر جنبنده
بود آن نیز محرک باشد و بعضی گفته اند که آنرا جسم و نیستی خلاست و از اصطلاح گذشته
که نه جسم است نه نهی و متشرعان آنرا لامکان خوانند و محققان [illegible] کشف آن
و ماورای آن [illegible] تعالی آگاه است و تفصیل و ادوار [illegible] و هر فلکی که
ستاره موسوم است در اندرون او چند فلک دیگر است و هر یک بنامی موسوم
مثل افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مایل و ممثل مقرآن در جهت
دو توقف و رجعات کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است و جوزهرها
جهت آنکه افلاک مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع متقابل متقاطع میگردند و بدین سبب

دو عقده پیدا میشود و آن عقده ها را
جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر
بعینه جوزهرهای کواکب متحیره بشیوه
فلک اطلس بخلاف توالی البروج
گردد و عقده‌های آنرا آنکه بطرف
شمالست عقدة الشمال گویند و مجاز
الشمال نیز گویند و آن راس است
و آنکه بجانب جنوب است عقدة
الجنوب و مجاز الجنوب نیز گویند

و آن ذنب است و در تقاویم آن را نیز اعتبار کنند چه آنکه رو و سیر رأس و کسوف
آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشند و سیر رأس را در هجده سال و هفت ماه
و نه روز دوری گفته اند و بعضی اقوال اندک بیش و کم گفته اند و از عقده ها که
آن رأس است سعادت و نزد کرم و روانی و به درجه جوزا شرف دارد و در مقابل آن
در قوس هبوط کند و دلیل است بر فزونی همه چیزها و ذنب در همه احوال بر ضد
رأس است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات
سبعه و فلک البروج بر توالی البروج و بطی الحرکت اند و بدین سبب در تقاویم
بدان عمل نکنند و در این تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجری است غره محرم
روز آدینه بود موافق بیست و چهارم ماه سنه ثلثین و ثلثمائه خانی غازانی و دوم الفتح
ای سنه ثلثین مائة العبوری از جلوس چنگیز خان و بیست و چهارم تیر ماه سنه
احدی و ستین مائتین جلالی ملکی و بیستم مهر ماه سنه ثمان و سبعمائه یزدجردی فارسی
و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری سریانی رأس آن جوزهر
بقول ابوریحان و زیج خانی و عمل تقویم کواکب سیاره بموجب زیج خانی باقلیم رابع
بر این موجب زحل ح نط بقوس هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت
بقول ابوریحان ا کر و یک درجه و بیست و دقیقه و بزیج خانی ح ل ا
صفر درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه مشتری د کا ح باشد بر بیست و یک درجه و
و سی چهار ثانیه مریخ رابع ط ح د بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه
جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان ح ح سیزده درجه و سیزده دقیقه
و بزیج خانی یه نه ب پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه شمس ح ل له
بسرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه و سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید
آمده والشمس تجری لمستقر لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آن
طارد

نمی و نمی کند و فلک مایل ممتزج نمی شود لاجرم جوزهرش نیست زهره ح ط یه بحوت
بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان کط ح بیست و نه
درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی یط ه ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه
عطارد ی ر یط باشد بر هفده درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان
بجدی ح ح بر بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه بزیج خانی یط ح لد ب
بر ده درجه و سی و دو دقیقه و دو ثانیه قمر د یه ح باشد بر پانزده درجه و بیست و
جوزهرش بجدی ط کط کد بر بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک
گفته شد که جسمی بسیط است و با هیچ چیز و با هم جنس آمیزش نگیرد و متحیر و متحرک است
و خرق و خوف و دران متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و مادگی
و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را بدین اقسام منسوب
کنند بنسبتی مستعار است و تاثیرشان در عالم سفلی و در معانی دلیل است و هر
فلکی را انتقالی و سیری مقرر و معین است که هرگز جنب سر سوی نکنند و نتوانند کرد
سیری دوری دارد و سیر در مدت زمان و مکان قطب مخالف هم و تمامت هم در
مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف بهم فلک نهم را در هر شبانه روزی
یکدور است و قریب شصت و سه هزار و شصت قسم دور فلک یعنی همه اسیر یکروزه
آفتاب بر دوری زیادت باشد و مقدار زمانی شبانه روزی بقول هندوان شصت گهری است
هر گهری شصت جشه و هر جشه مقدار شش بار بعدل از نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانه روزی
بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول اهل ایمان بیست و چهار ساعت هر ساعتی
شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار بعدل از نفس کشیدن آدمی بود
و بقول جمهور آن ساعتی چهل و پنج خلق شمارند و خلقی را دو بهره کرده هر یک از
ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که در





میان قوم خود محمد امین لقب یافت و در بیست و پنج سالگی با ثقیف میسره غلام خدیجه بنت
خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و خدیجه را رغبت از آن تجارت بسیار داد
و در بیست و پنج سالگی در حبالهٔ نکاح خدیجه بنت خویلد درآمد که و بیست و پنج سال با او بود
با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه در آن حال چهل ساله بود و در سی سالگی امیر کل
اسد الله علیه صلوات الله الملک العلی الکبیر در خانه کعبه متولد شد و غیر از وی کسی در آن
خانه ولادت نبوده است و نخواهد بود و در سی و پنج سالگی ایشان قریش خانه کعبه را عمارت کردند
و او در آن کار حکم بود تا حجر الاسود را بدست مبارک خود برکن عراقی نشانید بعد از آن
دختر خویش زینب را بعقد ابی العاص بن ربیع ابن عبد مناف درآورد و در چهل سالگی
بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و ستمائه اسکندری
و نوزدهم از پادشاهی خسرو پرویز بود از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور آثار
رسالت بود بکشف و منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع عشرین رمضان برکوه
حرا وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نزول
کلام الله پنج آیه از اول سوره اقرأ باسم ربک الذی و در کلام مجید در تعیین آن
صوم ازین جهت خبر میدهد که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی
چون توریت و انجیل و زبور و صحف همه هم چنین در ماه رمضان نازل بوده است
صحف در غره و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر
و قرآن در رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال رجوم شیاطین بود و ابتدا
شدن قریش از کار رسالت و در دویم سال وحی ولادت حضرت فاطمه بنت رسول الله
و او با تولد نسل سادات گشت و دیگر فرزندان رسول ص از خدیجه پیش از وحی آمده‌اند و از
ایشان نسل نماند و در سال سیوم اظهار دعوت عام بود و در کار دین اسلام در سال
چهارم سال وحی جفاکاری مشرکان ملعون بود بر حضرت مصطفی ص و آغاز ظلم کفار را بدا

الیمونی

رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش داماد ان رسول را بطلاق دختران او عتبه بن ابی لهب
رقیه را که زنش بود از قبول طلاق داد تا رسول در حق او فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
او را شیری بدرید و رسول رقیه را بعثمان داد و در پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه بحکم
رسول صلعم بحبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش از رسول و مسلمانان و بنی هاشم جدایی
کردند تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در سال ششم از وحی حمزه و عمر
بودند و در سال هشتم از وحی صحیفه قطع خبر بود و در نهم سال وحی بعضی قبایل عرب مسلمان
شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابی طالب عم رسول الله بود و بعد از آن
به سه روز وفات خدیجه بود و رسول الله آن سال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال
وحی عایشه بنت ابی بکر را منکوحه کرد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در
نکاح آورده با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز بمکه مراجعت
نمود و در آن راه اسلام گروه جن بود و سوره قل اوحی الی شاهد آنست و رسول بزنهار
مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی در مکه رفت و بعد از شعب متحصن شده هم در
این سال بماه رجب در شب دوشنبه معراج بود و فرض گشتن پنج نماز در دوازدهم سال
وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول بود از مکه بمدینه و آغاز
تاریخ هجری از آنست و در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز بر این ترتیب
که اکنون مقرر است مقرر گشت و اذان معین شد و در ذی حجه الحرام این سال عایشه را
با خود گرفت اما تا دو سال چون کودک بود با وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف
فاطمه بنت رسول الله با حضرت امیر مومنان علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و اکمل التحیات بوده
ابوا و ابواط و ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله و بماه شعبان این سال صوم
رمضان و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبری و در آن سپاه فرشته
بیاری اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین وقت رقیه بنت رسول الله

مدینه درگذشت و رسول بوحفص او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن غزای کدر و بنی قینقاع
و سویق بود و در ماه ذی حجه این سال قربان فرمان گشت و حرب ذی قار میان عرب و عجم در آن
سال واقع شد و ظفر عرب را بود و برکت نام رسول الله صلعم که در حرب یاد میکردند و رسول
هنوز بنوبت از آن جنگ خبر داد و فرمود که الیوم انتصف العرب من العجم و در سنه ثلث
هجری غزای ذی الامر واقع شده و قتل کعب ابن اشرف و تحریم شرب خمر در آن سال بود و ولادت
امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام بود و در ماه رمضان حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه
حفصه بنت عمر خطاب را در نکاح آورد و در ماه شوال حرب احد واقع شده و دندان
مبارک شهید شد و روی نیز مجروح گشت و حمزه شربت شهادت چشید و هم در این
سال خمس بر رسول مباح گشت و در سنه اربع هجری ولادت سید الشهدا امام ابی
عبد الله الحسین علیه السلام بود و غزای رجیع و بئر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات
الرقاع بود و در او صلوة الخوف کرده و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین
زینب بنت خزیمه همچنین بنکاح رسول صلعم آمد بعد از دو ماه که با او بود درگذشت و در سنه
خمس هجری ماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی
میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود و در ماه شوال حرب خندق بود
و مبارزت حضرت اسد الله امیر صلوات الله علیه التکبیر کشتن عمرو عبدود را و تدبیر
عروة بن مسعود الثقفی و در پراکندن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و ماه ذی القعده
غزای قریظه بود و در سنه ست هجری غزای بنی لحیان و ذی قرد و بنی مصطلق بود و افک
عایشه و نزول آیات برائت او و ماه رمضان جویریه بنت حارث را در نکاح
آورد و بذی قعده احرام عمره کرده بود و صلح حدیبیه با حضرت رسول و یکبار دیگر بیعت
الرضوان نیز خواندند و دعوت پادشاهان باسلام و نجاشی پادشاه حبشه
رمله بنت ابی سفیان را در نکاح رسول آورد و به حبشی او فرستاد و رسول بعهان نکاح با او خود گرفت

او

که هم در این سال صلوة الاستسقا فرمود و چون مدتی باران نیامد گفت اللهم حوالینا ولا
علینا بدین سبب باران در شهر مدینه نمی بارید و در بیرون شهر می بارید و در سنه سبع هجری ماه
محرم فتح خیبر بود و در آن روز بهادری امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام
در آن جنگ مشهور است بعد از آن فدک و وادی القری مسلم شد و رسول را بی ظاهر فدک بزهر دادند
و در آن وقت موثر نشد و هم در این سال صفیه بنت حیی اخطب خیبری را بنکاح آورد و ام
کلثوم بنت رسول صلعم درگذشت و جهت رسول صلعم منبر ساختند و او عمره القضا کرد و میمونه بنت حارث
را در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات الاحزاب بود و در جمادی الاول غزای موته
و در رمضان فتح مکه با جمعی زیاده و در شوال حرب حنین و سپاه ملائکه نیز یاری اسلام آمدند
و بعد از آن غزوات طائف و بنی کلب بود و وفود قبایل الاعراب بود و وفات زینب بنت
رسول صلعم و مولود ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دختر خلیفه کلبی در نکاح رسول صلعم
آمد و هم بعد او درگذشت و در سنه تسع هجری نزول آیت حجاب زنان از مردان بود و غزای
تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرمان کشتن بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک
آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عمره بنت یزید در آن در نکاح رسول صلعم آمد و بعد از مدتی طلاق
شد و فاطمه بنت ضحاک را هم چنین در نکاح آورد و بعد از مدت رسول او را بر زهرات
دنیا و محبت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مخیر کرد او دنیا را اختیار کرد و از رسول صلعم جدا شد
و بدین شومی چنان می نواست که بقوت روزی نمیرسید در سنه عشر هجری فرض شدن اولی
زکوه بود و بر همه متمولان مسلمانان و تعیین جلوس آن و وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله
و که او در حج الوداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور فتنه مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلیحه
اسدی بود و بعد وفات حضرت نبوت در دوازدهم ماه ربیع الاول رحلت رسول صلعم علیه وآله وسلم
و ابتدای خلافت خلفای ثلاثه وایشان سه کس بودند و سی سال مدت خلافت ایشان بود

و این معنی از رسول صلعم روایت کرده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا و بعد از
رسول صلعم در هنگام خلافت ابابکر تمامت عرب از اسلام برگشتند الا [illegible] که بسبب مروت کمال صلعم
ازو برگشته بودند بسعی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باز دین آمدند و غزای موته شام اتفاق
افتاد و جماعتی [illegible] فاطمه بنت رسول الله در گذشت و علای حضرمی بدعوت اسلام با لشکر در
بحر عمان راند سوار و پیاده را آب تا زانوی مرکوبش نرسید که [illegible] راه بپیمود و اهل آن را
در اسلام آورد و همچنین باز آمد و در سنه اثنی عشر [illegible] بدعوت کذاب موصلیه بود
[illegible] و کشتن مسیلمه الکذاب و فتح [illegible] و غزای جاه و قتل
مسیلمه الکذاب و استخلاص بعضی عراق عرب بسعی خالد ولید و او علی رغم عبد المسیح حیری
بدعوت اخلاص و ایمان در اسلام دو زهر هلاهل خورد و هیچ مضرت بنیافت در سنه ثلث
عشر هجری غزای یرموک بود و فتح بعضی از بلاد شام در جمادی الاخر وفات ابابکر بود
و او را دو سال و سه ماه و هفت روز مدت خلافت بود و بعد ازو بحکم او [illegible]
عمر خلیفه شد فتح اکثر بلاد شام بود و وقعه الجسر بعراق عرب در سنه اربع عشر هجری غزای [illegible]
بود و استخلاص [illegible] و کوفه که اکنون [illegible] در سنه خمس عشر هجری [illegible]
[illegible] بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق عرب بود و یزدجرد
ازانجا بخراسان گریخت و ان ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد ازان [illegible]
[illegible] و در سنه سبع عشر فتح ولایت [illegible] بود و در سنه ثمان عشر وفات
ابو عبیده جراح بود و تاریخ [illegible] و فتح ولایات آذربایجان و اران
و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود و آغاز عمارت [illegible] و در سنه عشرین
وفات زینب بنت جحش زوجه رسول صلعم و [illegible] بعد هم حرم رسول صلعم
و فتح مصر و اسکندریه و [illegible] و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزای نهاوند

بود

٢٧

بود و فتح بعضی ولایات عراق عجم و در سنه اثنی و عشرین فتوح تمام ولایات عراق عجم و قومس و
و بعضی از مازندران و همه فارس و کرمان و سجستان و مکران و خوزستان و [illegible]
بن شهریار از [illegible] بخراسان بود و در سنه ثلث و عشرین [illegible] ذی الحجه قتل عمر بود و او را
مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار دین قوی شد و ولایت

بقول اصح ثمانین

ادیان و سایر [illegible] منتشر شد و در سنه اربع و عشرین وفات [illegible]
[illegible] رسول صلعم بود و در سنه خمس و عشرین نصب [illegible] بود و فتوح ولایات [illegible]
و بربر و اندلس و در سنه ست و عشرین [illegible] بود بر لشکر روم و [illegible] عبدالله [illegible]
سبع و عشرین فتوح [illegible] ولایت مغرب بود و در سنه ثمان و عشرین فتوح بعضی از ولایات روم
[illegible] در روایات کلام الله خلاف افتاد و هر گروه دیگری را بکافر میخواندند
و عثمان باتفاق صحابه قرآن بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است [illegible]
جمع کرد و در سنه تسع و عشرین [illegible] و در سنه ثلثین [illegible]
بعضی از اهل خراسان بود [illegible] یزدجرد شهریار [illegible]
انگشتری حضرت رسول از دست عثمان در چاه اریس [illegible] و در سنه احدی و ثلثین
فتوحات [illegible] بود و در سنه اثنی و ثلثین [illegible] یزدجرد شهریار [illegible]
اکاسره بود و وفات عبدالرحمن عوف [illegible] و عباس عبدالمطلب عم رسول صلعم [illegible]
کعب [illegible]
شعر [illegible]
و در سنه ثلث و ثلثین غزای ذات الصواری روم بود و در سنه اربع و ثلثین آغاز فتنه [illegible]
[illegible] باغوای عبدالله سبای یهودی الاصل و در سنه خمس و ثلثین [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] مروان حکم و حصار کردن خانه را [illegible] ذی الحجه قتل عثمان بود و او را

دوازده سال کم پانزده روز خلافت بود و در سنه ست و ثلثین ماه جمادی الاولی حرب
جمل بود میان حضرت امیر علیه صلوات الله الملک الکبیر و عایشه و طلحه
و زبیر لعنهم الله و از جانبین قریب ده هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و هم در این سنه
بنت حیی همسر حرم رسول صلعم بمدینه نماند و در ذی القعده این سال شهادت و جنگ صفین
بود میان امیرالمومنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و صلحها و عمرو عاص
و علم حکمین و تمام شدن فتنه و اغاز لعنت از طرفین و در این جنگ مشهور است بود
جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن معرکه کشته شدند و در سنه سبع
و ثلثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه زوجه حضرت
رسول الله صلعم بمدینه و در سنه تسع و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق و
دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین ماه رمضان قتل امیرالمومنین و یعسوب الدین مظهر العجائب
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه و او چهار سال و نه ماه خلافت کرد و دولت
ولایت آفتاب را از وقت غروب با جای خود آورد تا کار نیکش قضا شد و در سنه
احدی و اربعین ماه ربیع الاول نزول اجلال حضرت امیرالمومنین حسن علیه السلام بود
بر مسند خلافت و او شش ماه خلافت کرد و در این وقت سی سال خلافت خلفای [illegible] شد
و بعد از نزول آنحضرت اغاز حکومت و رواج [illegible] بنی امیه بود و اول ایشان معاویه
علیه اللعنه بود و [illegible] و در سنه اربع و اربعین ام
حبیبه [illegible] ابی سفیان حرم رسول درگذشت و در سنه خمس و اربعین [illegible]
اسکندری بود و [illegible] در سنه تسع و اربعین شهید
شدن حضرت سید الشهدا امام الثقلین امیرالمومنین ابی محمد الحسن [illegible] اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکربلا [illegible] و قتل اکثر [illegible]
علیه اللعنه در سنه احدی و ستین [illegible]

مستولی

مستولی گشت و طالب خون حضرت امیرالمومنین حسین علیه السلام شد و در این سال بود
در سنه اربع و ستین اغاز حکومت عبدالله زبیر بود و لشکر یزید با او جنگ کردند و خانه کعبه را
بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش [illegible] اندر آن بسوخت و بعد از آن [illegible]
عبدالله زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب و حجاز و [illegible]
دست یافت و هشت سال در آن حکومت ماند و در سنه خمس و ستین [illegible]
طاعون بود [illegible] و در عراق ظهور خوارج [illegible]
طالب خون امیرالمومنین حسین علیه السلام بودند [illegible]
و ستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و اکثر [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] و اغاز دولت [illegible]
[illegible] در سنه سبع و ستین قتل عبیدالله زیاد بود [illegible]
[illegible] در جنگ مصعب زبیر کشته شد [illegible]
ثمان و ستین ظهور [illegible] بود و در سنه سبعین قتل مصعب زبیر بود
در جنگ عبدالملک مروان [illegible] و در سنه اثنی و سبعین
حرب حجاج ثقفی بود با عبدالله زبیر [illegible]
و در سنه ثلث و سبعین تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج [illegible]
عبدالله زبیر و در سنه خمس و سبعین حجاج [illegible] ایران [illegible]
از ظلم و جور [illegible] اهل ایران را [illegible] و در سنه
ست و سبعین [illegible] سکوک کردند و نام رسول صلعم
بر [illegible] نام خدا [illegible]
و صورت آن باسامی پادشاهان بودی و در سنه [illegible] حجاج [illegible]
حجاج [illegible] بودند و زیادت از [illegible] هزار مسلمان [illegible] کشته شدند

و در سنه خمس و ثمانین وزیر عبد الحمید بن یحیی فارسی کاتب منشور عبد الملک مروان و افصح فصحای
جهان بود صورت ارقام و سیاق و جهات و منی ذلک و حشو و ما ارز و دیگر اصطلاح اهل
علم که اکنون محاسبان بر آن عمل میکنند وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت
یافت و ده سال در آن حکومت بود و در سنه اربع و تسعین ماه حادی المحرم وفات امام معصوم شهید مسموم
ابو الحسن علی ابن الحسین زین العابدین علیهم السلام بود بمدینه و در خمس و تسعین هلاک حجاج
اهل الشقاق بود از جور حجاج بن یوسف ... و در سنه سبع و تسعین اغاز دولت وزارت
برامکه اول ایشان جعفر یحیی از تخم گودرز ... زاده شتر بابکان و او از زر و نقره تمام عیار سکه
کرد و زر جعفری ... و نود سال دولت وزارت در آن خاندان بود و داد ایشان
هیچ کس وزارت کردند و جعفر کرم و کرم جهانی بودند و در سنه ما آغاز دولت بنی عباس بود
در جهان بر خلیفه و در سنه احدی و مایه نقل لعنت بود از اهل البیت بسعی عمر عبد العزیز و ...
و در سنه ثلاث و مایه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس و مایه وفات ابو البشر
کعب بن عمر انصاری بود و او آخرین صحابه ... رسول صلی الله علیه
عمر دراز یافت و در سنه اربع عشر و مایه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی
در دمشق صلب کرد و در سنه خمس عشر و مایه لشکر خزر بر ولایت آذربایجان و اران آمدند
و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام بانتقام رفت و ایشان را مقهور گردانیدند و آن ملک را
نیز در تصرف اسلام آورد و در سنه سبع عشر و مایه ماه رجب شهید شد امام محمد بن
علی الباقر بود علیهم السلام بمدینه و در سنه احدی و عشرین و مایه خروج زید بن زین العابدین بود و
قومش که بر گشتند گفته رفضونا از بدو اسم رافضی بر ایشان افتاد و بر شیعه علم شد
و در سنه ثلث و عشرین و مایه ظهور دولت بنی عباس بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب الدعوه
و در سنه اثنی و ثلثین و مایه ماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بعراق عرب و خلافت
ایشان و اول ایشان السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و بنی هفت خلیفه

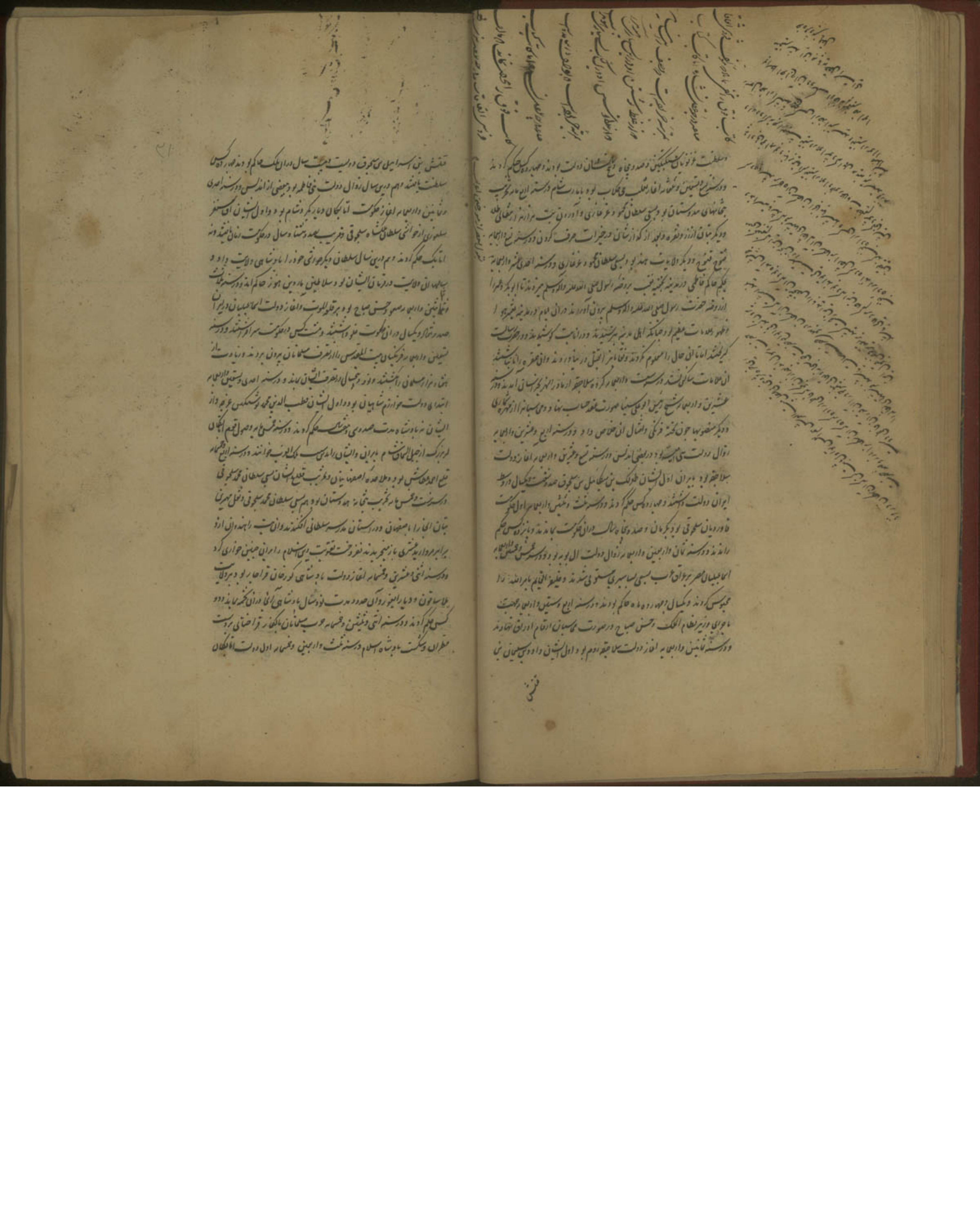
بالنظر

باستقلال بانصد و بیست و چهار سال خلافت کردند و هم در این سال زوال دولت بنی امیه بود و بانزده
و در سنه سبع و ثلثین و مایه قتل ابو مسلم صاحب الدعوه بود و در سنه تسع و ثلثین و مایه ابتدای دولت
بنی امیه بود در اندلس و مدت دویست و هشتاد و پنج سال در آن دولت بودند اول ایشان عبد الله
بن معاویه بن هشام بن عبد الملک مروانی بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین و مایه
امام زاده اسمعیل بن امام تمام همام امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مدتی در حیات در سنگی مدینه
متوفی شد و امام علیه السلام او را بر دوش مردم بمدینه برد و ... و اعاظم اسمعیلیان که شیعه
سبعیه اند مسلم ندارند و گویند که بعد از امام جعفر علیه السلام در حیات بود و امامت او را بود و امام
موسی کاظم را علیه السلام و در سنه ثمان و اربعین و مایه ماه رجب وفات حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و خمسین و مایه وفات ابو حنیفه کوفی علیه الرحمه
بود به بغداد و در سنه ثمان و ستین و مایه استقلال حکم بنی هاشم مقنعی سازنده ماه نخشب
بود که دعوی خدای کرد و در سنه سبعین و مایه ابتدای دولت بنی فاطمه بود در بعضی اندلس
و شصت و ده سال آن دولت داشتند اول ایشان عبد الله بن حسن بن حسین بن امیر المؤمنین
علی المرتضی علیه السلام بود و چنین حکم کردند که و هم در این سال مقتل ابن المقفع ... زنادقه
که معنی قرآن انشا میکردند و در سنه خمس و سبعین و مایه ظاهر کردن مشهد امیر المؤمنین علی
علیه السلام بود بسعی هرون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پنهان شده بود و در سنه تسع
و سبعین و مایه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه ثلث و ثمانین و مایه
ماه صفر رحلت امام متقیان موسی الکاظم علیه السلام بود به بغداد و در سنه سبع و ثمانین و مایه
دولت طاهر ذو الیمینین بود و پنجاه و پنج سال دولت امارت در آن تخمه ماند و هفت کس
حکم کردند و در سنه ثلث و مایتین ماه شوال وفات امام المعصوم المظلوم شهید مسموم امام علی
بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس و در سنه اربع و مایتین ماه رجب وفات
شافعی بود به مصر و ... اوایل جوامع حکمت و مجسطی و ارثماطیقی و موسیقی و اقلیدس به عهد

و فلسفه و طب و رمل و صنعت تاریخ و غیر آن علوم را خلیفه مأمون از زبان عبری و سریانی
بعربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مائتین ماه رجب وفات امام کامل محمد بن علی الرضا علیهم السلام
بود ببغداد و در سنه ثلاث و عشرین و مائتین قتل بابک خرم دین که مذهب مذموم مزدک
بود و در سنه اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری کردند مذموم الشأن بود و در قوم
او را سرخ جامگان خوانند و در سنه اثنی و ثلثین و مائتین وفات احمد حنبل بود ببغداد و در سنه
اربع و ثلثین و مائتین متوکل امر کرد که قبر حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام را خراب کردند
و مردم را از زیارت کردن و بآن مکان رسیدن منع کردند و بیکی امر کردند آب در آن افکنند تا
اثر او بکلی ناچیز گردد و آب حیرت آورد و در میان قبر [illegible] خشک ماند از این سبب آنرا
مشهد حایری خوانند و در سنه خمسین و مائتین زوال دولت بنی طاهر ذوالیمینین بود
و ابتدای دولت بنی لیث بن صفار و اکثر ایران [illegible] ایران علویان [illegible]
کس حکم کردند بعد از آن سیستانیان قانع شدند و تا غایت در تصرف آن تخمه است
و ایشان از نسل [illegible] که از عهد موسی علیه السلام با ملوک [illegible] و قلاع [illegible]
هستند بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مائتین ماه رجب وفات امام النقبا علی النقی علیه
السلام بود بسامره و در سنه [illegible] و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج
[illegible] بر خواجگان خود قریب [illegible] در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتین
ماه ربیع الاول وفات امام حسن العسکری علیه السلام بود بسامره و در سنه اربع و ستین
و مائتین ماه رمضان غیبت امام عصر محمد المهدی خاتم ائمة المعصومین علیهم السلام بسامره
و در سنه سبع و ستین و مائتین [illegible] بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود [illegible]
مقدم ایشان اسماعیل بن احمد [illegible] از نسل بهرام چوبین [illegible]
دولت بماندند [illegible] کس حکم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال دولت [illegible] بود
[illegible] و در سنه اربع و تسعین و مائتین [illegible] بود و در سنه

ست

ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسماعیلیان مصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند
و در سنه اثنی و ثلثمائه [illegible] شدند و نام خلافت یافتند و معنی خلافت
دولت [illegible] حدیث که [illegible] تطلع الشمس من مغربها را شهرت دادند
و دویست و شصت سال دولت خلافت و ملک ایشان بود و اول ایشان المهدی محمد بن الرضی
عبد الله [illegible] قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام
بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن مقله
بانی خط [illegible] و در سنه تسع عشر و ثلثمائه هم بعهد او ابو سعید جنابی و
[illegible] حج با مسلمانان جنگ عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود را [illegible]
[illegible] کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود و اکثر ایران
اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور [illegible] و ایران دولت
[illegible] کس حکم راندند و [illegible] در ملک طبرستان [illegible] حکومت
[illegible] سال [illegible] حاکم بودند و [illegible] کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه
قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible] و ثلثمائه
اسماعیلیان [illegible] شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس
و ستین و ثلثمائه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گروه سلجوقیان از ترکستان
بماوراء النهر آمدند و در سنه ستین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتدای دولت



سلغری فارس بود مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زنگی بن آق سنقر از تخم سلغر خان بن اغوز
خان صد و بیست سال این دولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین
و خمسمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود و اول ایشان علاء الدوله
حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار
سال و ران پادشاهی بماندند و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه واقعه غز بود و خراسان و در سنه
تسع و اربعین و خمسمایه ولادت چنگیز خان بود و در زمان خلافت مستنجد خلیفه سلطنت سنجر بن
ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و خمسمایه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول ابو طاهر بن محمد بن
علی بن ابو الحسن الفضلوی و تا غایت صد و ... سال است که در آن دولت اند و نه کس
نام اتابکی یافتند و در سنه ست و ستین و خمسمایه زوال دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود
و ابتدای سلطنت آل ایوب بمصر و اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب الحصن آل ایوب قریب صد سال در آن دولت بودند چهارده تن حکم کردند در
سنه تسع و خمسین و خمسمایه بماه رمضان دعوت اباحت ملاحده اسمعیلی ایران بود کسی
که او کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند
و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی منسوب دانند و او امر و نواهی شرع کلی مرتفع کردند و
آن روز را عید القیام گفتند و تاریخ را از آن روز داشتند الحجر را ... چند داشتند و در سنه
احدی و سبعین و خمسمایه آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن
مودود بن زنگی بن آق سنقر بیرون بردند و از آن وقت باز ... در سنه ثمانین
و خمسمایه اول دولت اتابکان لر کوچک بود و مقدم ایشان شجاع بن خورشید و ... پادشاه
آن دولت داشتند و یازده کس اتابکی کردند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه ... کواکب
کوک ماه رجب در سیم درجه میزان بر یک نقطه مجتمع شدند و این اولین قران بود
در مثلثه هوایی و از آن جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در ... ربع مسکون از آن

طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و بیشتر زمینها حفره کردند تا ایشان از
طوفان باد در پناه باشند و چون وقت معلوم قران رسید وقت محصول بود و اعتدال خریفی
اتفاق افتاد باد نجنبید و گرد و غبار نکشید و در آن سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و
در روز حکم خوانی بر سر منابر بردند باد انتظار میکشیدند ... حدیث
من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد ظهور بر همه ظاهر یافت و انوری درین حکم
گرفتار ... بیت: گفت انوری که از سبب بادهای سخت ؛ ویران شود عمارت و کوهسار
پس سری ؛ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ؛ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛
و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه
خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس از تصرف فرنگیان بیرون آوردند
و با حوزه اسلام گرفتند و از فرنگیان قتلی عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسمایه ظهور دولت
چنگیز خان بود و بملک مغول او بسم پادشاهی یافتی و قهر اونک خان کرایت و در سنه ثلث
و ستمایه بر طایانک خان نایمان سرافراز شد و لقب چنگیز خان یافت و در سنه خمس و ستمایه
بر ... ایشان پادشاه ملک ختای دست یافت و آنرا بر انداخت و آن ملک را در
ضبط آورد و پادشاه عظیم شد و در سنه تسع و ستمایه زوال دولت غور بود و ابتدای
حکومت سپهسالار کرت بر ملک هراة و تا غایت در تصرف تخمه اوست و در سنه
اثنی عشر و ستمایه زوال دولت کورخان و آخر ختای بود بسبب کوچلک بن طایانک خان نایمانی
و سلطان محمد خوارزمشاه ... پس ایلچیان چنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرده او و را ... کتار
گشتند و در سنه ثلث عشر و ستمایه وصول تتار چنگیز خان بود بایران و قتل ایشان ...
خوارزمشاه و تدبیر اینالجق پادشاه اترار و در سنه خمس عشر و ستمایه خروج لشکر چنگیز خان
بود و ملکی کار و فتح ممالک ایران و توران و غیر آن و در آن سال علامات کاشغر
و ختن و آن حدود در او افتاد رسید که شرح نتوان داد و در سنه ست عشر ... ماوراء النهر

وآن دیار را او در سنه سبع عشر ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان و اران و دیگر ولایات را
و در سنه ثمان عشر ولایات ایران زمین را و چندین هزار تومان زمین آدمی یکبارگی کشته شد
و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان با آن
حالت نیامدی که پیش از آن واقع بود و جمعیت معنی این دو بیت صورت آن احوال است
رباعی ترکیب پیاله را که در هم پیوست . بشکستن آن روا نمیدارد مست . چندین
سر و پای نازنین از سر دست . از بهر که پیوست و بکین که شکست . و در سنه احدی
و عشرین و ستمائه اول دولت قراختای کرمان بود و مقدم ایشان براق حاجب بن
تورختایی از امرای گورخان و هشتاد و چهار سال آن ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند
در سنه ثمان و عشرین و ستمائه زوال دولت خوارزمشاهیان بود و بسعی مغول و [illegible]
امرای مغول حاکم شدند و بیست و یک سال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه
ثلث و خمسین و ستمائه وصول هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود با ایران و در سنه
اربع و خمسین و ستمائه زوال دولت اسماعیلیان ایران و قلع و قمع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر
قاضی قزوین بود و در سنه ست و خمسین و ستمائه زوال دولت خلفای بنی عباس بود و باز آن
واقعه نیز هم بسعی هلاکو خان بود و در سنه تسع و خمسین و ستمائه زوال دولت اتابکان دیار بکر بود
بسعی لشکر هلاکو خان و در سنه احدی و سبعین و ستمائه خروج تاتاری صاحب بدعت بود
بنواحی [illegible] حکام آن در سنه خمس و سبعین و ستمائه ظهور دولت و فتنه [illegible] قوم ملاحده
بود بالموت و قلع ایشان بسعی لشکر مغول در سنه اربع و ثمانین و ستمائه اسلام غازان خان
و اکثر قوم مغول با ایران بود بسعی امیر شهید نصر الله نوروز الغازی رحمه الله و تخریب
بتخانها و کلیساهای تمامت ایران و بدین برکت [illegible] در الوس دشت قبچاق اوزبک
خان از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم او در اسلام آمدند و بدین
متابعت بسعی او آن ملک در [illegible] ختای و ختن و چین و ماچین آمده قاآن از

نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمانی گزید و قومش نیز اسلام یافتند و [illegible]
اینها در ملک ترک پادشاه ترمه شیرین از نسل جغتای خان بن چنگیز خان مسلمان شد و قوم او
نیز دین دار شدند و در هر چهار الوس قوم مغول نام مسلمانی یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت
حال غازان خان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمائه زوال دولت سلاجقه روم بود و در سنه [illegible] و سبعمائه
زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود و در سنه ست عشر و سبعمائه [illegible] بود [illegible]
نام [illegible] از خطبه [illegible] السبب الجایتو سلطان و امسال که سنه اربعین و سبعمائه هجری است
نهم سالست تا در ملک ایران بجهت وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه غلو و فتنه
و آشوب است و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و جور امرا و اکابر دولت هر کس هوای [illegible]
و ارکان مملکت هر یک رایی در کار دولت [illegible] شده و از ملک [illegible]
[illegible] آمده لاجرم [illegible] گذاشته [illegible] است و اهل جهانی [illegible] کرده اند
[illegible] و سکان [illegible] مقررست [illegible] ایران اکثر اهل
ایران از کثرت ظلم و ظلم [illegible] آمده اند و تمامت ملک جهانی از عدم امن و امان و [illegible] شده
کار حکومت بنهایتی رسیده است که صورتش ازمعنی ٤ [illegible] بود و پادشاه اندر
الایتی سر کشیده است [illegible] و در وسط مملکت ایران [illegible] گشته
[illegible] در اطراف ولایات [illegible] شده اند و اکنون [illegible] پادشاه و از یک ملک [illegible]
سلطنت اند قوم [illegible] و امرای آذربایجان و اران و کردستان سلطان [illegible]
[illegible] هولاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن [illegible] و امرای
دیار بکر و بغداد [illegible] خان [illegible] خان را پادشاهی گزیده اند
و امرای خراسان [illegible] خان [illegible] را [illegible] اند و [illegible] طلب این ملک
[illegible] اند اما از قطع کار و دفع دشمن [illegible] اند [illegible] کدام از [illegible]
[illegible] می کنند [illegible] می نهند و [illegible] اتفاق می یابند و [illegible] آمده و شده

لشکرها رعیت و ولایت پایمال میکرده و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند و بتبدل احوال بمرتبه ایست که در هر جمعه [illegible] خطبه بنام حاکمی دیگر میباید خواند جلاد در یک جمعه از دو خطیب کشی میبایدراند و بهیچ وجه صورت قراری روی نمی نماید **بیت** مگر زلطف الهی کزو کار بگشاید که آب ایمنی باز روی کار آید مهیمنی زظلم جو برشد امید میدارم که عدل و راستی باز روی نماید چنانکه مستقلی داد رنگ زنگ ستم زروی آینه روزگار بزداید و حکام طرف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه مازروین ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین سعدو ربن المظفر و ملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی از عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه بن محمود شاه اینجو و ملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک ازبک اتابک جلال الدین افراسیاب بن نصیر الدنیا احمد که امثال بر جای پدر او را اتابک شد و ملک هراة و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت و از امرای لاهیجان آمده و امرای جیلان اند و امرای غور و قوهستان کم سرو از این گونه ولکن این فتن از نتایج سپهر از جان و دیار از رخها شد هر چند این پادشاهان را با ایشان در کار حکومت جالیا نزاعی نیست اما هیچ یک از این جهات و اشتو تشات فی جوانح نیست بلکه جوانی بسیار علامت پادشاهی هر یک زاده میباید و رعیت بیچاره از این حکمات برمی آید و از ایشان هر یک بر مخالفت و معاودت کلی یکی از این سه پادشاه اقدام می نماید نمود **بیت** نماند امید بهبودی در این حالت مگر زاویت خور در این ملک ادعم بر بخشاید بر این مشت مساکین زلطف خود دهد مرایش مرهم که زیک [illegible] امید جوابد بر سوی خانه و لگو نشود والله اعلم و از پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در ملک قاآن آمیده قالک بن قیلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان و در ملک ترکستان ترمشیرین بن جغتای خان بن چنگیز خان و در الوس قبچاق ازبک خان بن طغرلجه بن منکو قان بن باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان پادشاهند و عجب آنکه بر باتی ما قبل او بخو [illegible] ولکن پادشاهان

[illegible]

این دیار را آن خواجین پیوسته طالب این ملک بوده اند و لشکرهای ایشان اکثر اوقات در جانب تردد نموده اند و اکنون در چنین خلو عهد هیچ یک از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این دلیل روشن است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت آن کار است نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت لشکر جرار و آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برهان این تقریر است و از پادشاهان دیگر قبایل هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا درجه عالی کرده و در تحت ملک او زیادت شش دولت اندو در ملک یمن سلطان ابن حاکم است و شهر بنو دارد و در ملک عرب بادیه نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاوون چهل و چند سال است که پادشاه است و در ملک ارمنیه کمنور پادشاه است و در آن ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامت حقیقی سایر و منتشر گرداند بمنه و جوده **التاریخ الاسکندریة السریانیة** این تاریخ شمسی نزدیک و مانند است بتاریخ رومی و حساب این است نیز او در سال چهارم بر دو روز کبیسه را در ماه شباط افزایند و آنرا از جهت و نه کردانند و دو روز دیگر سالها سی و دو روز بوده باشند و اسامی ماهها و عدد و اتفاق و روزشان این است ۱ تشرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵ شباط ۶ آذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول و این تاریخ را سلوقس بابلی اظهار کرد معاصر بود با اسکندر رومی و اما با اسکندر رومی موقوف شد و از این ماهها ایام مشهور است بر علم ترسایان مبتدا شم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام است و در پانزدهم الخلیل از روز او ترسایان که آنرا جت المقدس خوانند ترسایان را بدی [illegible] خوانند و آن سال ثلث و ثمانین و ماتین اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و [illegible]

بعث عیسی و از ششم کانون الاول یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد
و چهارم روز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی علیه السلام رسید و ترسایان آن روز را دنح خوانند
و از دوازدهم کانون الاول تا هشتم از بهر آن روز که دوشنبه بود اول صوم ایشانست و آن
سه روز است و در هفته چهارشنبه صوم بزرگ ایشان و از دوم شباط تا هشتم بهر آن روزگار دوشنبه
بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم ایشان هفت هفته است چنانکه چهل و نه روز
باشد زیرا آخرش شنبه بود و عید فطرشان اگر در روزه میان فصح ایشان اتفاق افتد در دوشنبه
آخرین هر شنبه و پنجشنبه بود و صایم نباشند و درین هفته هفته از خوردن صوم ایشان گمتر یکشنبه اول آن
یکشنبه این صوم را احیا خوانند و گویند درین روز مسیح بر ماده خری نشسته آمد و در
مقدس بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود بیرام انکار ... شدند و او را بدیشان بر گرفتند
افتند و در جمعه که در پی آن بود و آن مجموع مهتر جهودان اگر حق ... اشکال عیسی را بر دار کنند صلیب
کردند و آن را ... الصلوة خوانند و شنبه که بعد از آن بود و آن را شنبه نور گویند و یکشنبه روز
فطرشان باشد ... خوانند و گویند که عیسی درین روز با آسمان رفت و ... از
فطرشان که هم پنجشنبه بود ... خوانند و گویند که درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد
و ایشان را دعوت دین عیسی الهام شد و در صحف ... آمده که گویند ... را
شبی است که آنرا ... خوانند در آن شب مرد و زن در مجلسی جمع شوند و تاریکی
کیرا ... کنند بر هر زنی را که در دست افتد با او مباشرت کند و ما این فعل ... ایشان را
این معنی ... و ... منجمان ... است و ... آفتاب اول نقطه حمل رسد
و در ... شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم ... که آفتاب ...
اسد بود و اول گرمای ... باشد و طلوع شعری یمانی و مدت ... است ...
هر چه ... و ... و میل ... و از تشرین الاول تا ... یکی و ...
و فراق ... و ... ماه آب که آفتاب ... درجه سنبله بود و حرارت

بر آید

بگشنند و هوا از خنک حرکت گیرد و درین معنی عرب گفته اند **شعر** اذا ما مضت من آب
عشرون لیلة ؛ ... البصر ... ؛ و در هفتم شباط که آفتاب ... و
دلو بود جمرهٔ اول باشد و آن را جمرة الماء خوانند یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند و در
چهاردهم شباط جمرهٔ دوم باشد آن را جمرة الارض گویند یعنی زمین از گرما در جوش آید و در
بیست و یکم شباط جمرهٔ سیوم گویند آن را جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما
آیند و این نسبت با هوای جهانست چه در گرمسیرها ازین زودتر و در سردسیرها ازین
دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز است گویند که قوم عاد در این سرما
هلاک شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آن هفته را بدان زن
باز خوانند و قوم عرب گویند ... است که در سال بازگونه افتاده است
و این روایت درست‌تر نماید زیرا که غایت برد العجوز هفت می نهند و هلاک قوم عاد
هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید ارشاد ... که قوله تعالی سخرها علیهم سبع
لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و بعد از آن قلم منسوبست
و اهل نجوم یعقوب کندی و غیره گویند تغیر هوا در این ایام باشد از آنکه آفتاب تربیع
اوج خود می رسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یک سال است
بر ... گوید **الاشهر الترکیة** و ماههای اتراک و ترکان هم قمریست و اوائل
از حالت اجتماع گیرند و هر ... سال یک سال را سیزده ماه شمرند تا بشمسی نزدیک شود و
آن سال را ... خوانند و دوازده سال را ... گویند و اسامیش اینست ، سچقو
، آو ، ... ، بارس ، طوشقان ، لوی ، ییلان ، یونت ، قوی ، بیچین ، تخاقو
، ایت ، تنغوز ، و این اسامی را بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین نظم
کرده است **بیت** نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس ؛ گوش ... تا حفظ گردد مر ترا ؛
موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب ؛ گوسفند و بوزینه

مرغ و سگ و خوگ است و پس ، پنج شمار که شش سال بود دوری انگارند و لیکن رست
... وی خوانند چون سه وی که آمد از اسامی وی و چو یک وی و خاوتی خوانند و
باز حساب از سر گیرند و اسامی ماههاش اینست ، آرام ای ، الکند آی ، اوخچ آی ،
اوبونج آی ، فتح ای ، الشجی آی ، ستنج آی ، سکنج آی ، طوقنج آی ، اوبوج آی ،
هرکچ آی ، حسفاط آی ، و اسامی ماهها بعضی سی و بعضی سی و یک است و ز شبانروز الند
و اسال سال تشقانت چهارم سال از شمار دویم از دور فلک چو یک وی و صد و
ششم سال از جلوس چنگیز خان . **الجلالی الملکی** این تاریخ شمسی است بسلطان جلال الدین معزالدین
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب است نام ماههاش همانست که فارسیان راست
و اول رسیدن آفتاب باول نقطهٔ حمل و شمار سالهاش اکنون دویست و شصت و یکسال
و هر سالش مانند سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربعی تقریبا است **الخانیه الغازانیه**
این تاریخ هم شمسی است و بغازان خان مغول منسوب است و اول رسیدن آفتاب باول نقطه
حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش آنکه در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ
و بیش از این اهل هر گروه بتاریخی دیگر بوده چون بجهت عدم وجود انضباطی داشت
آن و آغاز وضعش روز پنجشنبه سیزدهم رجب سنه احدی و سبعمایه هجری و اکنون
از این تاریخ سی و هفتم سال است و تواریخی که مشهور است و در این ملک بر آن عمل می کنند
و هر یک چند روز بیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ۱۴۵۱ ۸ هشتاد و
یکهزار و چهارصد و پنجاه و یک روز بیش از خانی بوده است مرتوقش کمدلا باشد
دویم فارسی یزدجردی ۱۶۳۱۷۳ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز
بیش از جلالی بوده مرتوقش ملطکد باشد و مقدار ۲۴۴۶۲۴ ۲ ...
دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز بیش از خانی بوده مرتوقش
ا ر س ک باشد سیوم هجری مقدار ۳۶۲۴ سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز

ملکی اذ

۴۶

بیش از فارسی بوده مرتوقش ... و مقدار ۱۶۲۷۹۷ صد و شصت
و دو هزار و هفتصد و نود و هفت روز بیش از جلالی بوده مرتوقش ... باشد
۲۴۸۲۴۸ دویست و چهل و هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز
بیش از خانی بوده مرتوقش ... باشد چهارم اسکندری مقدار ۵۵
۳۴۵۵ سیصد و چهل و پنج هزار و پانصد و پنج روز بیش از هجری بوده مرتوقش ...
... و مقدار ۳۴۴۳۴۳ سیصد و چهل و چهار هزار و سیصد و چهل و سه
روز بیش از فارسی بوده مرتوقش ... و مقدار ۵۰۷۴۹۷ پانصد و
هفت هزار و چهارصد و نود و هفت روز بیش از جلالی بوده مرتوقش ...
و مقدار ۵۸۸۴۸ پانصد و هشتاد و هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت روز
بیش از خانی بوده مرتوقش ... باشد **الفارسیه یزدجردیه** و این تاریخ
گردان است بگردش آن ... زیرا که فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس
پادشاه وقت می بود و هر جلوس تجدیدی کرده اند چون یزدجرد آخر ملوک عجم است
تاریخ او در میان ایشان بماند و در آن سال ... فروردین روز ... اول
تابستان ماههاش اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبان ماه
برای آن آمده بر حسب دوران روزها واقع شود و ... و بدین ...
... و خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ ... که آخر فارسی است ... پارسیان
... پیش از ظهور اسلام هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی ...
... تا با شمس موافق افتادی و این سال را ... خواندندی اما در زمان
اسلام دیگر کبیسه نگاه نداشتندی و تاریخ آن گردان شد و اسامی ماههاش اینست
فروردین ماه ۲ اردیبهشت ماه ۳ خرداد ماه ۴ تیر ماه ۵ مرداد ماه ۶ شهریور ماه
۷ مهر ماه ۸ آبان ماه ۹ آذر ماه ۱۰ دی ماه ۱۱ بهمن ماه ۱۲ اسفندارمذ ماه و پارسیان هفته

بکبیسه اند روزها را اسامی نهاده اند بنام خدای تعالی و فرشتگان علیهم السلام آنرا استخراجی اند
و شرح آن اینست ۱ اورمزد ۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد
۸ دیباذر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ گوش ۱۵ دیبمهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین
۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیبدین ۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مارسفند
۳۰ انیران هر روز ازین نام که نام ماهی بود ایشانرا جشنی باشد و آن از ماه یازده روز
است و چون هم نام آنماه بود جشنی بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبر است
نوروز فروردین نوروز است آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در زمان
اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرد در مجلسی جمع شوند بعد از آنکه رسم
ایشانست بزغاله بسته را در تابه افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند و بتاریکی کبر اکبر
کنند هر مرد را با هر زنی که در دست افتد با او مباشرت کند و آن منیها را جمع کنند
و بخمیر مایه بسازند و آن قوم را مزدکی خوانند و ایشان لیلی معنی را اباحت دارند
و جز با همجنس خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشن است و ششم که
ششم فروردین بود جشنی بزرگ خوانند سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند که آرش
در آن روز تیری از طبرستان ببلخ رسانید افکند و این حکایت مشهور است و شانزدهم مهرماه
مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک ظفر [illegible] را مهر بر جبت افتاد
پنج روز آبانماه جشن آبانگانست و خمسه مسترقه بران افزایند ده روز شود و نهم
آذرماه جشن گوشه برسنیست و در آن وقت نزدیک بهار بوده و دوم بهمن ماه
جشن بهمنجه است و دهم جشن سده و از عهد جمشید باز است و پنج روز آخر اسفندارمذ
مزدگران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها ازین مرتبه فروتر است
و معتقد فارسیان و بعضی گویند که باختیار امام معصوم مظلوم مسموم جعفر بن محمد الصادق صلوة
الله علی القیوم در هر ماه درین هفت روز نیکوست اول و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم

والسلام

۴۷

و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید و چنانکه گفته اند بیت درره فارسی بود و هفت روز
در همه کار تازک و دلسوز سیم و پنجم است و سیزدهم شانزده و بیست و چهارم و بیست و یکم
چهارم و ششم از برای سفر بد بود و هم نکاح را بشکر ذکر ایام در همه کاری نیست
از هیچ روش آزادی واسامی خمسه مسترقه اینست اهنود اشتود اسفندمذ
وهشت وهشتویش و هر سال ایشان سپیدار بگفت و پنج روز ... شد و شمار سالهای ایشان
الکنون هفتصد و هشت است و بعضی پارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدجرد گیرند
و آن بیست سال بعد ازین تاریخ است **باب دویم** در تواریخی که در اعراب پیش از ظهور ملکی
و آن نه تاریخست **الجاهلیة العربیه** این تاریخ خلق بوده است و پیش از شمار سالهای عرب
در جاهلیت بر کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر
بر قضیه ابرهه حبشی بود که بویران کردن خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شده
و شرح آن قضیه از کلام مجید خبر میدهد در سوره الم تر کیف و ظاهر است و عرب
آن سال را عام الفیل خوانده اند و تاریخ از آن گرفتند و آن سال ولادت حضرت رسول بود
صلی الله علیه و آله و سلم و شمار ماههایشان هم قمری بوده است و اول ماه محرم است اما
اما هر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را نسی خواندندی یعنی فراموش کرده
دو غرض از آن یعنی اگر موسم حج همیشه یک هنگام بودی و ایشان را از تجارت باز
نداشتی و آن گروه را که از جهت عرب این شمار نگاه داشتند قلامس گفتندی
و ایشان در خطبه آن حال را بر عرب عرض کردندی و اگر ماه مکرر از ماههای حرام افتادی
یکی از آن در خطبه حلال کردانیدندی و اسامی ماههایشان اینست ۰ موتمر ۰ ناجر
خوان ۰ صوان ۰ حنین ۰ ربی ۰ اصم ۰ عادل ۰ ناتق ۰ وعل ۰ ورنه ۰ برک
و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سوره برات منسوخ شد و الکنون متروک است
الخطائیه شمار سال و ماه اهل خطا بر شیوه ایغور است که دوازده سال را بنامهای

خوانند و زیج نگارد ایلک وی گویند و چون سه وی بگذرد و باز حساب از سر گیرند و نجم
ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس
چنگیز خان بیست و شش هزار و ششصد و شصت و دو صف تمام که هزار هزار و هشتصد و
یکهزار و بیست سال باشد گذشته بود الخوارزمیه این تاریخ جلالیست و جلال الدوله ملکشاه
احمد بن محمد عراقی بن منصور منسوب و اول وی رسیدن آفتاب بشرف و بنیاد وی بر
تاریخ سریانی اسکندریست و سبب وضع وی جهت موقت نظام گشت و در زیج
و حسابها تغییر پذیر بود و از اختراع آن تا اکنون صد و هشتاد سالست الرومیه
این تاریخ چنانست و در میان او آرا بسیار است اما معتبرترین آنست که اول
قیاصره است و معاصر عیسی علیه السلام است و این تاریخ بروایتی از جلوس اوست
و بروایتی از بر رفتن او در میان دین ترسایی را هم معبد او دانی او ... است
تر است و سالهاشان مانند سالهای ... است و اول ... کانون الآخر
موافق می‌افتد و در ماه دوم که آنرا ایفرادوس گویند کبیسه کنند و آن ماه موافق
شباط است و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ۱ مدرلوس ۲
نیرادوس ۳ مارطوس ۴ ادرطون ۵ مادوس ۶ بوسوس ۷ لوطوس
۸ اوعطوس ۹ سطمبروس ۱۰ اوحطمبروس ۱۱ نوامبروس ۱۲ دوقطمبروس و عدد
روزگار و سال ایشان و سریانی و اسکندری و یهودی و ملی الهی و هندی چنانکه
بهر چند سال یک روز کبیسه می‌کنند همه سال بر یک قرار باشد و عدد سالهای وی
المشهی بقول او رنجانی اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست القبطیه
ایشان موافق ماوراء النهر و تاریخشان چینیان و ماهاشان سی سی است و ...
در آخر سال افزایند و آنرا رای پنج روز شمارند و آنرا نیز کبیسه خوانند و اول
سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی ماههاشان چنین است ۱ ...

السغدیه

ونوو

فوق الارض و شب تحت الارض و کواکب شبی شب فوق الارض و بروج تحت
الارض باشند و وقت بیکو تر بود و از اعجب کواکب خوانند و در بر فضل بن سهل ...
بد و از بابستنی خازی خواجه خانه را ای وقت داده است و خداوند وقت را هم
جنداق و خداوند شرف را بیست وقت و خداوند و جز را ده وقت و خداوند
حد را پنج وقت و خداوند ساعت را چهار وقت و هم کواکب را بخلاف این
توجهات اما مشهور این است و دیگر را سبب مواليد متفاوت بود و وقت اوج را
جهت آنکه تحقیق متعسر است در این باب میاورده اند و هم چنین کواکب را در تحلیل
این توجهات صنعتهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن حتی که این کواکب
و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد لا
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصر اند و آن
چهار بسیط اند که هم با هم آمیزش کنند و هم طبیعت وارند و از آن اول عنصر
آتش است و لیکن مجاورت با افلاک از آن اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گویند
که فلک اثیر فلک ... است فارق میان افلاک و عناصر و این را از آن افلاک
ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و هوا در جوف اوست
و رونده و در رونده است و آب در جوف هواست و رونده و ترکننده است و
خاک در جوف آبست و ساکن مرده است و این صورت را قرار طبیعت السالکات
آتش و هوا جهت لطافت بجوم مرکز را باشند و خاک و آب را سبب گرانی
جنبه مرکز را نیز هر کجا شد حرکت افلاک اندازه آتش بطرف قطبین خود ترکو دو آتش
بزرگ ترکو اند چنانکه جوف انکه محل هواست بر شکل هلیله باشد و هر دو باشند
یک کره گشتند از روی رفیق با فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد آنکه آتش
بیشتر است و هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل مفید

۴۰۴

الله و له ذیل میل شانزده بحار است هر بحار ای چهار صد باع که شش هزار و چهار صد باع
بود و دور هر باعی جهت چهار هزار ذراع ۱۵۳۶۰۰ که صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع
باشد بحسب ذراع دوازده فرسنگ و دو میل چهار هزار و ششصد ذراع بود و بقول دیگر حکما هژده
فرسنگ گفته اند و وقت آفتاب با آب در زمین و هم چنین عمل کرده و آن هر دو را
یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و در طبع معمورت آتش را طبیعت گرم
خشک است و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و در هر سبب
هر یک با دو موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی
زمین و خاک خشک تواند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که
سیر آفتاب بر وست مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب
در یک طرف افتد و وقت جاذبه آن آب را بجذب کشد و بعضی از زمین خشک
شود و از آنجا که نبات و حیوان و انسان گردد و از این امر لازم آید که آب بحوالی
خشکی در آمده بود و قوم آب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ دانند
و گروهی یونانیان دریای اقیانوس گویند و اطراف آن بر سواحل هر آن موضع
که هر دریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آن است و زمینی
که خشک شد ربع مسکون خوانند و بر این سبب این حرکات مبتنی است
و بر و رجبال و سهال گشت و چون آب بسبب تری مایل نشیب شد لازم آمد که
بلندیها از تنیاق آب افراشته بود و عبارت جزایر از آن است و چون خط
سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار
لازم آید فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز
و شب از آن بظهور رسیده است و هنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از
سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی شرقی و غربی آفتاب بود

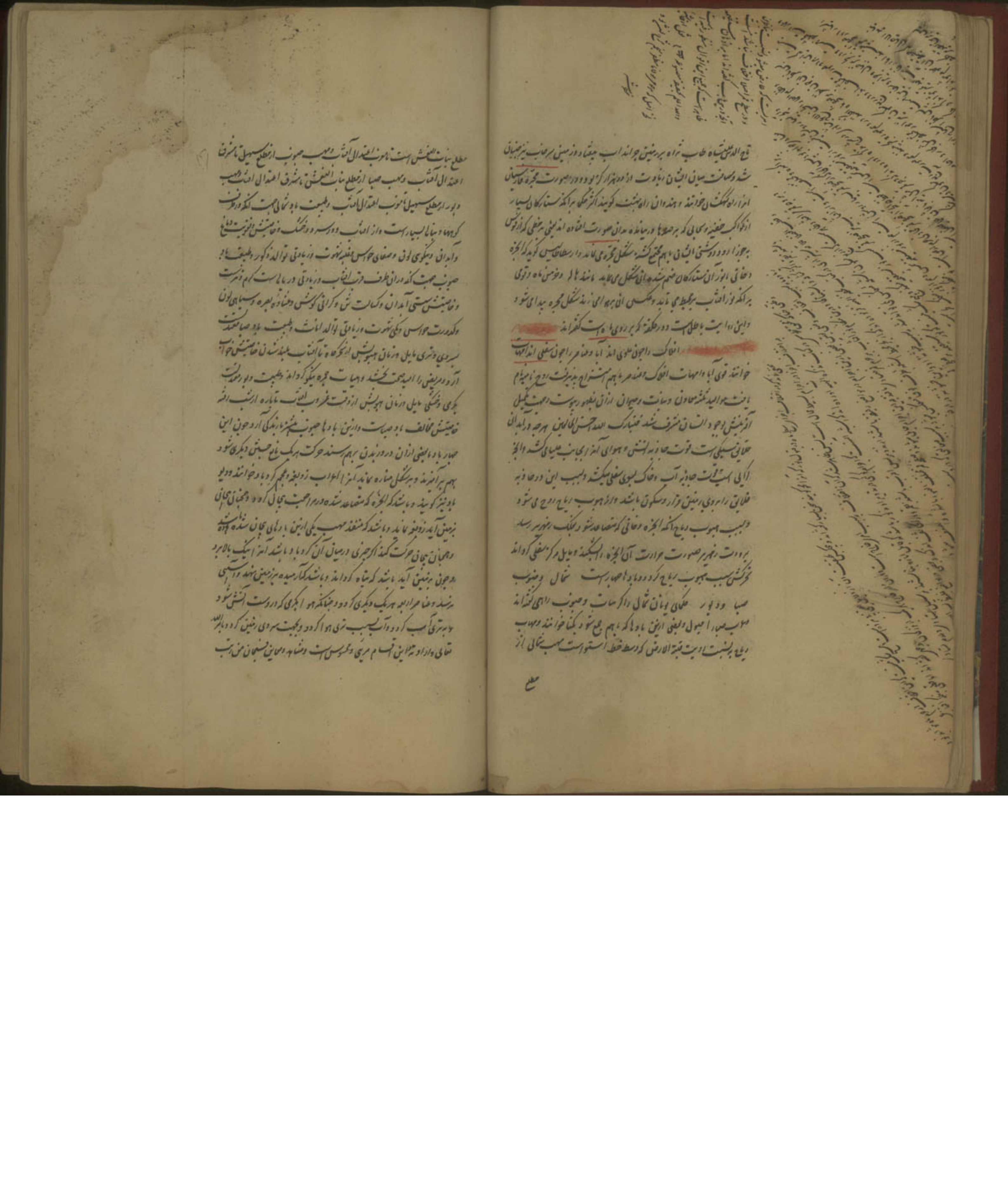
ابلی بر

و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستان که آفتاب در اول نقطه سرطان بود در گرد
و دویست و بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شد قوس آفتاب بود و
و صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی که آفتاب
در اول نقطه جدی باشد بعکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این را افق
مشرق خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دور تر گردد این حث مشرق زیادت شود
لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن است سمت الرأس
باشد در هنگام کوتاهی روز از اول رسیدن آفتاب بنقطه اول حمل مدت شش ماه
شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد و بالا گیرد و آنجا روز بی شب باشد
و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون باول نقطه سرطان رسد که غایت درازی روز است
آنجا که [illegible] بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگ است ارتفاع آفتاب بود ۲
و آنجا فلک را دور رحوی باشد یعنی بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلند
نمی تواند شد قوت گرمی نمی دهد بلکه اکثر اوقات آنجا سحاب بود و بنابرین آن
زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف
قطب جنوبی که سهیل در حوالی آن است بعکس این صورت هم چنین شش ماه
روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب سکون متیسر نه [illegible] و از اختلاط
عناصر و اختلاف هوا : از خشک و تر که بعضی بخار آب سیده طبیعت گرمی که
در آن ظهور است میل مرکز بکند و از اسافل باعالی متصاعد می شود و آنچه قوت دخان
در وی بیشتر است بهوا را صدا کند و از روی متکدر او و اگر رطوبت در وی و بحرارت
می رسد و آتش صرف می شود و اگر در وی جهت آتش در و افتد و مشتعل شود
و اگر ماده آتش از زمین گسسته باشد و دو ذوابه نماید و شکلش بشکل ماده آن
بود و اگر ماده آتش از زمین گسسته باشد شهب و نیازک نماید رجوم شیاطین

بدین مانند است و کلام مجید از آن خبر میدهد ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلنا
رجوما للشیاطین و اجزاء دخانی را یی در یکسان بود و اگر هوا گرم بود و آن را تحلیل کند
و اگر هوا معتدل باشد بمدت ماجتمع شود و آن را سرد کند و کثافت اجزاء آن زیادت
کردانند و سردی و تری و ثقالت آن را باز گردانند ابر باشد و اگر کثافت اندک بود و ماده
ارضی با آن جا نشد و اگر بود و کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود یا ماده
ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن
اجزاء بود و اگر هوا معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت با هم جمع
شوند منجمد و ژاله شود و اگر از زمین مسافت اندک بود هم بر آن شکل کرد فسرده بود و
بزمین آید و اگر مسافت بسیار و حرارت حرکت انضمام آن فسرده بگدازاند و سردی
هوا آن گداخته را در هوا بیش منجمد اند کرد شود و اگر هوا سخت سرد بود و آن اجزاء را کم باز
کشته بود و میل بزمین کرده پیش از آنکه بسیار بهم جمع شوند منجمد برف باشد و از آن
و گوهای قطرات از کثرت و قلت اجتماع اجزاء بود و اگر در آن اجزاء قوت مائیت
و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب حیک متصاعد نتوانند شد شبنم باشد و در
هوای سرد کثرت شبنم بر گلی چنگ نماید و بعضی از گلی که اند که از ... کانست که
بی آنکه اجزاء متصاعد شود از برودت هوا سرد کرد و آب شود و در خلد و ایام (?)
ظاهر شود و از موجبات آن اجزاء با هوا آتش بسبب غلبه قوت اجزاء که هوا را
در مراجعت بشکافد رعد و برق پیدا شود و اگر چه اول وقوع رعد باشد پس فروغ
برق اما چون دید بر بالای بشیا منعکس میگردد و ابر چشم زمان کمتاج نمیشود
و از استماع صوت تبطئ مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی گردد پس آواز
رعد شنود و اگر آن اجزاء دخانی که در مراجعت میغ را بشکافد کثیف و غلیظ بود
و چون بزمین آید صاعقه باشد بهر چه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر بآهن رسد بگدازاند

و اگر

و اگر حدید یا فرود شود و در میان آب جا برد آن را بسوزاند و باشد که از آن جوهری که مانند آهن
از هوا فرو افتد از هیچ آتشی بر و کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند که بگدازند
گداختن نشود و دوری بکنند و ناچیز شود و لیکن اگر از آنچه بر زمین فرو رفته و چون ماه سپیده (?)
سرد شده و البته ده جوی یابند و از آنکه آنچه در هوا بیش بود منعکس آنچه در میانش بود
الماس خوانند و چون این اجزاء متصاعد نشده قوت مائیت غالب بود و شفاف بود
و هر یک چون آینه خورد بود که لون تواند نمود و هیات نی چون آفتاب در طلوع
و غروب نزدیک افق بود و از شعاع آفتاب آن آینها را اجزاء خورد منعکس بطرف مقابل
آفتاب اند قوس قزح نماید و آنکه چند لون طیون باشد سببش قلت و کثرت
اجزاء و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد هر جا که اجزاء بیشتر شعاع کمتر بود رنگش
تیره‌تر نماید چون کرانی و ارغوانی و هر جا که اجزاء کمتر شعاع بیشتر بود رنگش گشوده نماید
چون سبز و زرد و چون این اجزاء در حوالی ماه بود و چون جرم آن مانع رویت
قرص ماه نتوانند شد در حوالیش انعکاس شعاع ماه رویت لون دهد هاله نماید
مانند سپنی روشن که در گرد ماه بود و گاه جهت کثرت اجزاء در گرد بعضی از مجره
پیدا شود و آنکه ظهور قوس و قزح و هاله سبب وقوع ابخالت اکثر تا آن اجزاء
را مائیت غالب شود و آن اشکال نتوانند نمود و چون مائیت غالب بود و بارندگی
لازم آید و اگر از این بخارات در زمین بماند و مجال بیرون آمدن ندارد و از کثرت
اجتماع قوت کرده و بیرون آید از آن باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار
سخت غلبه بود و شاید که باز کوه نه کند و بدین سبب در کوهستان که زمین سخت تر
و منافذ بیرون کمتر بود و زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی بر زلزله جوانی بابه (?)
و پاره از او بگسلد و بر زمینی آید که در وی این اجزاء موجود باشد و آن زمین نیز
بلرزد و ... جنبان شود و من این حال را معاینه دیدم که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه (?)



تاج الدین شاه طالب ثراه بر زمین چو اندر آب جیفتاد و زمین بر جانب نیز جنبان
شد و مسافت میان ایشان زیادت از دو هزار گز بود و در صورت مجره که میان
اجزا را که کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما برآنکه ستارگان بسیار
از کواکب صغیره و سحابی که بر جسمها و دیباغه بدان صورت افتاده اند بر خطی که از قوس
به جوزا رود و روشنی ایشان با هم مجتمع گشته بشکل مجره می نماید و ارسطاطالیس گوید که المجره
دخانی است از آن ستارگان منضم شده ای شکل می نماید مانند هاله و خوش ماه و قوس
برآنکه نور آفتاب بر محیط می تابد و عکس آن بر هوا می زند بشکل مجره پیدا می شود
و این روایت باطل است دور حلقه که بر روی ماه است گفته اند
افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون سفلی اند امهات
خوانند قوی آبا و امهات افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت زوج نامیه
یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از آن بظهور رسید و جهت تکمیل
آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان
خلایق ثقیلی است قوت جاذبه آتش و هوای آنرا بجانب علیا می کشد و اجزا
آبی است قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه
خلایق را بروی زمین قرار و سکون باشد و از هبوب ریاح روح می شود
و بسبب هبوب ریاح آنکه اجزاء دخانی که متصاعد شود و بجانب زمهریر رسد
برودت زمهریر صورت حرارت آن اجزاء اشکند و مایل مرکز سفلی گرداند
تحرکش سبب هبوب ریاح گردد و بادها چهار است شمال و جنوب
صبا و دبور حکمای یونان شمال را اکرماست و جنوب را ... گفته اند
جنوب صبا را قبول و بعضی این باد را که با هم جمع شود بکنا خوانند و مهاب
ریاح بر نسبت اوست قبة الارض که در وسط خط استوا است مهب شمالی از

مطلع

مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق
اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب
دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمالی جهت آنکه در طرف
کوهها و بیابانها بسیار است و از آفتاب دور است سرد و خشک و خاصیتش تقویت دماغ
و ابدان و نیکویی لون و صفای حواس و غلبه شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد
جنوب بجهت آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی دریاها است گرم و تر است
و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی لون
و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است
بسردی و تری مایل و زمان هبوبش از شبگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خواب
آرد و مریض را امید صحت بخشد و هیات چهره نیکو گرداند و طبیعت باد دبور معتدل است
بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب آفتاب تا پاره از شب ...
خاصیتش مخالف باد صباست و این باد را ... آرد و چون این
چهار باد یا بعضی از آن در وزیدن با هم رسند حرکت هر یک مانع جنبش دیگری شود
بهم بر آمیزند و بر شکل مناره می نماید آنرا اعراب زوبعه و عجم گردباد خوانند و دیو
باد نیز گویند و باشد که اجزاء که متصاعد شده ... گردد و همچنان ...
بزمین آید زود فرو ماند و باشد که منفذ مهب یکی از این بادهای ... شده باشد
و همچنان ... حرکت کند اگر چیزی در میان آن گرد باد باشد آنرا اینک بالا برد
و چون بزمین آید باشد که تباه گرداند و باشد که آرمیده بر زمین نهد و از سستی
برنشد و عناصر اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه هوا بگرمی که در روست آتش شود
و به تری آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجهت سردی زمین گردد و بامر الله
تعالی و ازاو به همین اقسام مرئی و محسوس است و مشاهد و ... سبحان من رتب

هذا الترتیب العجیب و ابداع هذا الاباء الوهیب و یا چه در ذکر
ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و وصف اطراف آن
در اکثر کتب حکما مسطور است از حکمای که بر یقین نزدیکست که ربع مسکون سه طبقات است
طبقه اول نزدیک مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنهاست و هیچ مانی نیست مخرج و طبقه
دوم طینی است یعنی گل آبدار است و طبقه سوم آنکه از فیضان آب [illegible] و شعاع آفتاب
در او موثر نتواند شد منکشف است و در منافذ و اجواف بزرگ و کوچک [illegible] در زیر
شاید زیر شهرها و دیهها تمام مجوف باشد و انبار آن از آن منافذ و اجواف نفوذ [illegible]
و از بخارات و دخانی و دهنی رطوبتی ممتلی است و نفوذ در آن منصور نیست و ظاهر زمین شکلی
کری دارد و هر کوه و دشتی که عظیم می نماید نسبت با حجم زمین چون گوی [illegible] که دو سه
گز قطرش باشد به مقدار دانه کاورس بر [illegible] و علو باشند و لا شک از شکل کری خارج نشود
و از زمین بر هر جا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین باشد و نیمه
آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است در نیمه و خارق نصفین خط استوا است
جدا از مشرق و مغرب در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول زمین است
و عرضش از قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و دور زمین را که موضع خط
استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس
کرده اند هر درجه بقول بطلمیوس صاحب المجسطی و بعضی حکمای اوایل بیست و پنج فرسنگ
و بقول بتانی صاحب زیج الصابئیه و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و
بقول ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین هژده فرسنگ و هشت تسع و هر فرسنگی
سه میل است و میلی مسافت ده و [illegible] اگر فرسنگش شش [illegible] باشد و [illegible] القدر
چهار [illegible] که فرسنگش بیست [illegible] بود و [illegible] ده زه که فرسنگش دویست و
چهل زه باشد و زه پنجاه ذراع [illegible] که فرسنگش دوازده هزار ذراع

و ذراع بیست و چهار انگشت بهم بر نهاده که فرسنگش دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت
باشد و انگشتی شش جو از شکم بر شکم نهاده که فرسنگش یک هزار هزار و هفتصد و بیست و
هشت هزار جو باشد و هر جوی شش موی از دم اسب که فرسنگش سیزده بار
هزار هزار و دوازده هزار موی باشد [illegible] این دور بقول بطلمیوس بدین حساب نه هزار
باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگر چه دور زمین [illegible] فرسنگ [illegible] رسانیده شده اما چون
بحسب اصطلاح و مسافت [illegible] از میل اعتبار نمی کنند اینجا نیز [illegible] اصطلاح نمودند و بقول
بتانی هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و قطر این دور بقول ابوریحان [illegible] آنکه
دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود و قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده
قسم درجه بود و هر درجه را هژده فرسنگ و هشت تسع گرفته اند که دو هزار و [illegible]
سه فرسنگ و دو میل است و در [illegible] کتاب [illegible] بقول ابوریحان [illegible]
او نهاده ام بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشک است عبارت از آن ربع مسکون است و طرف
جنوب اندکی خشکی و باقی غمر آب است [illegible] و نیمه [illegible] تمام [illegible] مسکون نیست
طول ربع مسکون [illegible] نصف دور زمین تواند بود و آن طول از [illegible]
جزایر خالدات که مغرب [illegible] تا [illegible] چین و گنگ در مشرق و جزایر [illegible]
این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول
بتانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار [illegible] فرسنگ بود عرض ربع مسکون
دور زمین باشد بوضع سمت قطبین و خط استوا و آن از [illegible] کنگ است که آن را
قبة الارض خوانند و آرام گاه [illegible] است و [illegible] روز و شب یکسان بود
تا کوه [illegible] و جزایر ظلمات [illegible] که [illegible] دریای [illegible] انجام [illegible]
و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و [illegible] فرسنگ
و بقول بتانی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان [illegible] هزار و [illegible] فرسنگ بود [illegible]

در عرض اقالیم از خط استوا دو رشته و ارتفاع قطب شمالی بر آن زمینی مانند آن بوده باشد
بطریق جنوب خط استوا اندک عمارتیست و آن دو به ماچین و هند و جبال قمر و تخالالیج
و بطرف شمالش ربع مسکونست الفنی حکما برانکه از خط استوا تا سوی که شصت و شش درجه
و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست آبادانی و مردم نشینست و بعضی قسم مقسوم الطبایع
اقالیم سبعه ارانکه کی له بیست درجه و پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما
معمور و مسکون نیست و اکثر حکما برانکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب
شمالی خط استوا سب لط دوازده درجه و نه دقیقه جهت شدت گرما و غلبه آب
بادو بعلاوتی نیست و اول اقالیم سبعه شده و از مشرق در آید و از جزایر و قواق و ارادة
که آنرا زمینی زر خوانند برجانب جزایر کلمه و سر بره و دلیوه و جنوب سراندیب میگذرد
وا از دریای حمیر و جبال قمر الحجر عمر سل و بحر زنگ گذشته بجبالات ایلج رسد و در بحر
موت منتهی شود لد یو ی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که شمار ابوریحان یکهزار و
سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور و مسکونست و بهفت قسم مخالف منقسم و آن
اقالیم سبعه است و تفرحش برنموجب اقلیم اول ارزه خوانند برحل تعلق دارد
و جهت آنکه مساحتش از همه اقلیمها بیشترست و هم چنین فلک زحل از فلک فرو حسابش
بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید و بر بلاد چین و هند و رودهای بزرگ آن ولایت
چون خانجو و خانقو گذشته بر بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر خود و بزرگ
دیگر هند بریده بولایات حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و تهامه و جزیره عرب رسد
و از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه افتد و نیل مصر و بسیار و رودهای دیگر
قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شو و طول عمارات این
اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع و عرض
زیح هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار تسع باشد
الفنی

و عرض اوسط این اقلیم ک کز بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است اقلیم ثانی
منسوب گویند بقول فارسیان بمشتری و بقول ابوجعفر بمنی با آفتاب تعلق دارد و از مشرق
در آید و بر بلاد چین و هند و جبال واقر و رودهای عظیم و ارس منصوره و تانه
و زمین کجرات و بحر فارس بریده بولایت عمان و یمن و حجاز و هجر و یمامه و تهامه رسد
و بحر قلزم بریده بملک حبش و بربر و نوبه و دور ریزات نیل گذشته بولایت
سبا و نوبه و اواخر بقیه بلاد و صعید و عبد المومن افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارات این اقلیم قن صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ
و دو تسع بود و عرضش ز ا هفت درجه و یک دقیقه که صد و سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد
و عرض اوسط این اقلیم کز کز بیست و هفت درجه و بیست و هفت دقیقه است اقلیم
ثالث او را مریخ خوانند فارسیان گویند که بمریخ منسوبست و ابومعشر گوید که بعطارد
تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد چین و هندوستان و کشمیر و سند و مکران و کابل و غزنه
و ولایت افغانیان و زابلستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و بهرمان و اواخر بقیه
و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عماراتش قم صد و چهل
درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود و عرضش د ط شش درجه و
نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسع باشد و عرض اوسط این اقلیم لا ز سی و یک درجه و
سی و هفت دقیقه است اقلیم رابع مدبرش آفتاب دارد و فارسیان گویند که
با آفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و ختن و تبت
و ختای و ختن و صین و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس و
مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیه اکبر و دیار بکر
از دیار بکر و روم و ارمنیه اصغر و دریای روم بریده بولایت اندلس و اسلسله رسد

ودر بحر مغرب بجمع الجوین در خلیج رقاق منتهی شود و طول عمارتش قک صد و
بیست درجه که دو هزار و دویست و هشتاد و شش فرسنگ و ششی تسع بود و عرض
ه یز پنج درجه و هفده دقیقه که او ده و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم
لح نه سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس اول و ثبت نام است
و بزهره تعلق دارد و از شرق در آید و بولایت ختای و قراقرم و تمکیت و کاشغر و چاچ
و سپیجاب و دیار ایغور و ملچ و ساقون و بعضی از ماوراء النهر مثل اترار و سمرقند و اشروسنه
و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده بولایت اران و گرجستان و ارمنیه
اکبر و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع بولایت فرنگ و طنطله افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و طول عمارتش ق صد درجه که یکهزار و هشتصد و هشتاد و هشت فرسنگ
و هشت تسع بود و عرض د کط چهار درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ
و شش تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم مج چهل و سه درجه و بیست و دو دقیقه است
اقلیم سادس خوانند پارسیان گویند که بعطارد و ابو معشر گوید بمریخ
تعلق دارد و از شرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات قاقون
و کشالو و فرغار و قرعیش و سقسین و بلغار و سکسک و دشت خزر و آلان و جرکس رسد
و خلیج اسکندر بریده بولایات قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن قبضه افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و طول عمارتش ف هشتاد درجه که یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت
تسع بود و عرض د مج سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هشتاد و یک فرسنگ و هفت
تسع بود و عرض آخرین این اقلیم مز یا چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است
اقلیم سابع ماسین خوانند بقمر تعلق دارد و مساحتش از همه اقلیمها
کمترست چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکترست از شرق در آید و بر دیار یاجوج
و ماجوج گذشته بولایات کیمال و بورتهای اتراک صحرانشینان و صقالبه رسد و بحر

علاطیمون

علاطیمون بریده بولایات فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و
درین اقلیم عمارت کمترست و اکثر سکانش صحرانشین اند طول
عمارتش س شصت درجه که یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود و عرض
ج ک سه درجه و بیست دقیقه که شصت و یک فرسنگ و دو تسع باشد عرض آخرین
این اقلیم ن که پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و تا شانزده درجه که
باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل بزرگست و سیصد و دو فرسنگ
و دو تسع باشد و در جزایر بهولی و ... بحر و رانگ منتهی میشود و در ... اوراق
اثر می تواند که در نباتات و حیوانات ... باشد اما داخل اقالیم نیست اکثر
اوقات آنجا ضباط باشد و بدین سبب آنرا نیز ظلمات خوانند و حیوانات
آن اکثر سفید موی باشند و از معدنیات در وی بیشتر
بلور بود و در بعضی جایهاش که پیوسته اقالیم است
بطرف شرق مدراتیه و سفواریه و بوره
و ایسور و رانگ گویند مردم آن
دیارها با تجاران ولایات
معامله کنند بی آنکه
با هم سخن گویند
بر جانش در برابر
هم نهند
و رده و نول
سبب جاهله
و رجع

وشربی شود و متاع ایشان اکثر کافی بود و اول جنوب سه درجه اسی ... دقیقه
بهمه قولی جهت بعد آفتاب و افراط تاریکی شش ماهه و سرما معمور و مسکون نیست

وشیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای بالتقدیم اعتبار عرض اقلیم ازان کرده اند که مقدم درازترین ایام عرض هر اقلیمی باو کم نیم ساعت تفاوت کند و کیفیت عرض اقالیم و درازترین ایام و سمت شرق و سایه نیمروز انرمان درین جدول نهاده است

اقالیم	عرض				درازی روز		ظل	
	درجات	دقایق	اجزا	دقایق	ساعات	دقایق	اصابع	دقایق
خط استوا	٤	٤	٤	ل	ـ	٤	جنوب	
اول اقلیم اول	ـ	لط	كد	ى	يط	مه	ط	ط
وسطش	و	لط	كد	لط	ى	٤	ا	٤
اول اقلیم ثانی	يو	لو	كه	لد	ى	ل	٤	شمال د
وسطش	كه	ں	كو	ط	ى	مه	٤	لط
اول اقلیم ثالث	لو	ه	لو	لط	ى	مه	٤	لط
وسطش	ل	لط	ك	يا	لد	٤	ا	كط
اول اقلیم رابع	كه	ر	ح	يد	يد	ں	٠	ك
وسطش	لو	كا	لط	ح	لد	ل	٠	ى
اول اقلیم خامس	ما	ث	ل	ر	لد	مه	ں	ر
وسطش	ما	ث	ل	ى	ں	٤	ں	ط
اول اقلیم سادس	ى	ى	لى	كه	ں	ں	ں	لط
وسطش	مه	ك	لد	لط	ں	ل	ى	ما
اول اقلیم سابع	ر	يا	لا	ه	مه	مه	ه	مه
وسطش	ما	ث	لو	لط	يو	٤	٥	٢
[illegible]	٥	كه	ما	ثه	و	ں	?	ں

وعبدالله اجلی کوید که بعضی حکما بر انند که پیوسته بطرف جنوب دریا بارمی نشیند و رهس خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک وافل دریا میکرد و چنانکه در هر قرن ... فرسنگ ازین هوائی

نقل میشود

نقل میشود و الا ایران برین صورتست واین ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما ببراهین معتبر جواب گفته اند و باطل گردانیده و در مصنفات ایشان مسطور ولیکن مرانی قاطعیه که از محکمات تست که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما حکم آن بر ما شاء الله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال ان قطعی و دایمی نباشد و شک نیست که اگر امر دایمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی خط منطقة البروج نیز که مسیر آفتاب بر وست متغیر بودی تا وقت جاذبه آفتاب چون لحوی جنوب مایل بودی آب را بدانسو کشید و زمین را در خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در ارتفاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین راست همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک و سکون صورت نیستی اگر این سخن را بنیاد بودی بایستی سواحل بتخصیص در جای جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که بکسب حرف عمارت سواحل با دریا که از سالهای دراز باز خبر داده اند هیچ کم و بیش نمیشود و مثل ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع معین نقل عمارتی ملاحظت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت هر سال را بر یک قرار دید و هیچ تفاوت ندید و تمامت ادعا و مصداق این تقریر بود والله اعلم الکون مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگرچه کار و مفارات و جبال و دیگر جاها داخل توانند بود و بالحقیقه عشر عشر مشار ران معمور و مزروع نباشد یاد کنیم چون در حد طول اقلیم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو ثلث است و طول اقلیم هفتم هزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که تفاوتش در هزار و هشتاد و هفت فرسنگ و هفت تسع بود و عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است مکسور آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هشتاد و نه

در سنگ و تسع ربع باشد و هر فرسنگی و از فرسنگی چهل هزار جریب باشد
و جریب شصت گز پس مجموع این مسافت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار
هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار جریب و چهار تسع جریب بود
و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات
ایام و لیالی بر این موجب است و چنین گفته اند طرف شرق هوائی است گرم
و تر و بادش صبا است از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم
و سیوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره
و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای طبیعی و نفسانی
غالب بود طرف جنوب آتشی گرم و خشک است و بادش جنوب است
از فصل تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم
و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و
مریخ بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود و طرف
غرب طرف غرب خاکیست و سرد و خشک و بادش دبور است
از فصول خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات
هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل
بدان منسوبند و اهل آنجا را قوی ماسکه غالب است طرف شمال
آبی است و سرد و تر و بادش شمال است از فصول زمستان و از بروج
جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم
و بیست و سیوم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس
مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبست
و اهل آنجا را قوی دافعه غالب بود والله اعلم بالحقیقة الحال

مقاله اول

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه یعنی معادن و نبات و حیوان بر ترتیب

اکابر حکمای متقدم و متاخر متفق اند که لطایف الجزء که از اجسام سفلی حاصل شود در میان
آب و خاک محتبس گردد و کثرت احتباس و اجتماع در آن ملطفی پیدا شود و بتربیت
ثوابت و سیارات مستعد شده گردد و آن اجسام را یا نمو باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد
یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و
جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود اول
این مراتب متفاوتست که جدی با خاک و آب دارد و یکی با نباتات و اول آن کج
و نمک است و آخرش آسمانی که نموی دارد و برگ و بار نه مرتبه دوم نباتات
جدی با معادن دارد و یکی با حیوان و اولش خضرا و الدمن است که نموی دارد و برگ و بار
نه و هر سال از نو روئیدگی کند و اندک زمانی تا چیز شود و آخرش نخل است تا نخل
نگیرد بار ندهد و چون سرش ببرند یا غرق شود بمیرد و مرتبه سیم حیوانست جدی با نباتات
و یکی با انسان و اولش کرمی است که آن را حلزون خوانند در زیر سنگهای نمناک بود و لهذا
از حواس بجز لمس حس ظاهر او با خفا و در آن حس مشتبه بود و آخرش بوزینه که بر جهات
آدمی است و اسب جواد و فیل که فهیم اند و گفته اند آخر نوع نسناس است که بشکل
جهات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلای آن مراتب است و صد کمال
دارد و شرحش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قولست و گویند
که اگر نیز این معنی در صورت تکوین جمادات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان
و انسان مسلم نیست زیرا که این دلیل بایستی لا یزال بی واسطه نر و ماده حیوان و انسان پیدا
می شدی و نمی شود و این معنی دلیل دافع و برهان لایح است بر آنکه مجموع کاینات و ممکنات

موجودات پدید آورنده و آفریننده تعالی لما یرید هست کار او از هیچ ترکیب و انبار و مثال
متصور نیست و هیچ سبب و آلت محتاج نمی شود هر چیز خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد
کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته اند بیت هر چیز که هست آنچنان می باید و آنچیز
که آنچنان نمی باید نیست : تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید
ثلثه سه مرتبه یاد کنیم بعون الله تعالی مرتبه اول در معدنیات و آن هفت جنس است
فلزات : و احجار : و ادهان : و از جاهای متولد شود که بخار دو کانی و دخانی
باشد و در زمین محتبس گردد و با خاک دیگر مختلط گردد و بر آن زمان بسیار بگذرد و جسمی
گردد و آن جسم قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود و اگر ضعیف ترکیب بود و از آن
کاری نیاید آنرا امتداد زمان باید تا قوی ترکیب شود یا منطرق باشد یا نه اگر
منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد
و اگر نرم باشد ادهان بود جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است
زر : و نقره : و مس : و قلعی : و آهن : و خارصینی : و سرب جنس روی : و
برنج : و هفت جوش : اگرچه گداز شده اند اما مصنوع اند ترکانی و بعضی زیبق را از فلزات
شمرند و آن درست نیست زیرا زیبق اصل و مایه فلزاتست و از خضاب ادهان
و فلزات همه از کبریت و زیبق حاصل شود بکثرت صحبت و امداد منبع عناصر اربعه
اگر زمین ریگناک و کوهستان بود و جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشند و کبریت
احمر بود و با هم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت
موثر شود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان را چندید
طول زمان آنرا از زر طلا جایز گردانند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود
نقره گردد و اگر این صورت حاصل گرده اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود سرمای
بدان رسد خارصینی شود و اگر زمین کان صافی و کره بود و زیبق صافی باشد و کبریت

بگداز بود

بگداز بود و در وقت محرقه باشد آنرا بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در
کبریت قوه سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق هر دو ردی باشند
و قوای ترکیب آهن شود و اگر ردی باشند و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی
و برنج و هفت جوش مستقل است ترکیب روی از مس و اسرب و ترکیب اوی
سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه در این هر سه جوهر بنرمی غالبست و با هم آتش
جوهر خشک بیرون می آید و ترکیب برنج یعنی برنج و مس و قلعی است و بهترش برنج
دمشقی بود و آن بزرنگ مانده است و بر محک چهار دانگه عیار دارد و دوا آتش
جز توتیا نتوان کرد که خوردگار است توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره
هیچ بهتر از برنج نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی
و اسرب و آهن است و از آن ابدی سبب هفت جوش خوانند که از هفت فلز می سازند
اما چون در این خارصینی معلوم است آنرا از شش فلز دیگر سازند بعضی آنرا طالیقون
خوانند و بعضی گویند طالیقون مس ملولست و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم چنانکه
گفته اند بیت نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی : اختلاف وزن دارد هر یکی
بی اشتباه : زر یکش زیبق الم اسرب آهن ارزیز حل نقره ند
٥٤ ٣٨ ٥٩ ٧١
آهن یکی مس و شبه کز ل یا صفر ماه : اکنون از خواص طبایع هر یک یاد کنیم
٤٠ ٤٥ ٤٦
الذهب زر طلا را ترکان آلتون خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات
و دیر دیر گداز است و بآتش سوخته نگردد و بخاک ریزنده نشود و بزرگترین نعمتی است
که حق تعالی به بندگان ارزانی داشته است و سبب قضای حوایج جهان گردانیده است
و زراندوختن زر و نقره که آن نیز سبب قضای حوایج مردم است منع فرموده قوله تعالی
والذین یکنزون الذهب والفضة و لا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم و قال صلی الله
علیه و آله و سلم ای مال ادیت زکوته فلیس بکنز : و سوای جسیم در معنی گفته اند بیت

از عزیزی کاسیم و زر باشد ؛ جایش اندر دل حجر باشد ؛ پس برخم فلک و آتش تیز ؛ کز آن دیو بر حذر باشد ؛ او زیدش بیک جاره بدوش ؛ تا از او خلق بهره ور باشد ؛
در کف روسپی زنی افتد ؛ که از آن سنگ سخت تر باشد ؛ و در هجو زر اشعار سعوا البیات از قول الحریری **شعر** اکرم به اصفر راقت صفرته ؛ جواب آفاق برامت سفرته ؛
ماثوره سمعه و شهرته ؛ قد اودعت سر الغنی اسرته ؛ و قارنت نجح المساعی خطرته ؛ وحببت الی الانام غرته ؛ وفی موالی ابدیه فطرته ؛ لولا التقی لقلت جلت قدرته ؛
و منها قول واحدی الجسم **بیت** در کار جهان گره گشا یا کو زر است ؛ اندر ره عشق رهنما یا کو زر است ؛ گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی ؛ من فاش بگفتمی خدا را که زر است ؛ و منها قول الاخر **نظم** ای زر توئی آنکه
جامع لذاتی ؛ مطلوب خلائق بهمه اوقاتی ؛ بی شک تو خدا نه ولیکن بخدا ؛ ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ؛ و حریری در هجو او گفته **شعر** تباله من خادع
مماذق ؛ اصفر ذی الوجهین کالمنافق ؛ طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم خا
صیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع
و جنون کند ؛ و بر دهن گرفتن بوی دهن خوش کند و زر اتش نا دیده که خالص از
کان بیرون آید این خواص بیش باشد **الفضه** سیم را بعضی پارسیان نقره
و ترکان کمش خوانند ترکیبش ... هر بیت بزر و او چون زر قاضی حاجات و منفعت او
عامتر است اما زود زوال پذیرد و با دو به جاره سوخته گرده و از کثرت بعادن
چون خاکستر شود طبعش معتدلست و بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات
لیچ کند و اب سته بکشاید و خفقان و بواسیر برد و خفقان و یرقان و خبث الفضه
قروح و خارش جرب را مفید بود **الزیبق** معروفست لوئش سیماب کوبا برنجی
زند طبعش گرم و خاصیتش لقوه را مفید بود و دهر سوی که تکاتبی ازان برکشند

دو الها

و برانها روغن مالند دیگر منبت نشود **النحاس** مس را ترکان باخر و مغولان جس
خوانند بانواعست ملک سیخ صافی و دیم سرخی که بازوی زنند سیم سرخی که بیهای زنند
طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع زفتن اشک و آمدن خون
از چشم و دفع افزونی گوشت را مفید است مضرتش با کول ترشی و رطوبات و از انها
بلغم و خوردن سبب وقوع امراض و دوار الفیل و سرطان و اکال و کبد و فساد مزاج
باشد **الرصاص** قلعی را پارسیان ارزیر نیز خوانند و ترکان قلعی گویند خبث صفات
بهر منش سفیدی زر و خام صافی دیر گداز بود طبعش سرد و تر است بدرجه اول
خاصیتش اماس معده و خایه و پستان و مرض سرطان را سود و خارش دفع کند و با جو و دانهش
از احتلام منع اثر اعانی دهد و از آفت ایمن ماند و طوقی ازان در بیخ درخت کنند
ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشند زنخ را جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید است
که زنان نگار دارند **الحدید** آهن را ترکان و مور خوانند کم قیمت و بسیار
فایده است و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد و رهم چنانکه در قضای حوایج که مدار جهانست
بزر و نقره است حوایج ملک در قوام ملک و راهین است قال الله تعالی سوره
که و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس طبعش خشک بدرجه
چهارم خاصیتش آبی که آهن بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود
و خبث الحدید بحق کرده و با سرکه جوشانیده در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد
زنگار آهن قابض است و ما ده آتش خون حیض را باز دارد و **الاسرب** سرب را ترکان
قورغشون خوانند طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند
الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا جهت نخ و نیز جز بر سر آن قطع نتوان کرد
و در امراض چشم از نیر و غده و قروح مفیدست و چون روغن گل و آب کشنیز در هاون
روئین بسایند تا برد شود و آن آب بواسیر و باد خایه را دفع کند **الطالیقون**

صفت جوشش سرد و خشک است خاصیتش در آینه ازو گردیدن از لقوه امان دهد
و هر موی که بتقاشی ازان بر کنند دیگر منبت نشود و آن در خواص بجای عارضی است
الصفر روی بر دو گونه است سفید و سرخ است جنس دویم در ذکر اجحار و آن
از لطافت ابخره متولد است که از امطار در جوف زمین حاصل شده باشند و محتبس
گشته و بسبب آن بر دو نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی یا نهفی محتبس شود و از
اجزای ارضی هیچ بان مختلط نباشد و حرارت معدن اطول زمان در ان تاثیر کند
آنرا لطفی و صفای جدید آورد و غلیظ میگرداند تا بسته شود و بر حسب طباع معادن
طبایع آن مختلف باشد و بر حسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود و سیاه
از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و
دو رنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دویم چون آب در زمین محتبس گردد
و قوت آب در زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در ان موثر شود و طول زمان باید
منجمد گردد و رنجی شود و نقاط ان و طباع و خواص آن بحسب تاثرات معدن باشد و
چندانکه اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود و گوهر او صلب تر باشد و اگر در زمین گرم و معتدل
الامواج باشد جواهر نفیس متنوعه گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح
هر یک علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخ یعنی شوره باشد انواع املاح و بوارق و شبوب
باشد و اگر در زمین متعفن یعنی از خشکی طعم دارد دهد انواع زاجات گردد و اگر در
زمین ترابی باشد سنگ شود ای خار شود و در بعضی مواضع از قوت آب بر سنگ حل شود
از جواهر آنچه با تش نرم و گداز شود و نشکنند در آب حل شود و انواع بوالفیت و آنچه
از آتش مضرت یابد اما از آب حل نپذیرد لعل و الماس و زمرد و عقیق شود و آنچه
هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزه شود و آنچه در آب حل شود املاح
و زاجات و نشادر و آنچه مانند نبات روئیدگی کند بسد و مرجان و آنچه بسبب

حیوان



حیوان پیدا شود و لولو و ای ر حیوانات که شرحش متعاقب خواهد آمد و آنچه در جواهر آسته
شود ای رصواعق و آنچه نسبت بسنه شود ای رملی است که یاد خواهیم کرد و آنچه با هم
الفت دارند از و الماس است و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند
آهن و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند سنباده و دیگر ای ر و اسرب و الماس و آنچه
قوت تلطیف دارد و نوشادر که هم جوی بدان از وسخ صفی گردد و ذکر ای ر بسه مرتبه
یاد کنیم اعلی و اوسط و ادنی الاعلی جواهری که نفیست و خواص مرتبه اعلی دارد
بر دو صنف است صنف اول آنچه بسبب حیوان حاصل گردد لولو و مروارید را
مرکان اینجو خوانند و در بحری حاصل شود که انهار زلال و شیرین در وی بسیار رود و چندانکه
آب بحر و در بیشتر رود مروارید نیک تر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد
صدف که به یونانی اورا ارسطاریس خوانند بر سر آب آید و باد و علو بش که عجم آنرا
درخت لبش کن خوانند بر ستاشت که از بحر محیط که یونانیان آنرا ابحر اوقیانوس
خوانند برآورد و آن جوی لزج باشد غلیظ رقیق مانند قطرات باران لکن صدف فرو
ریزد و در درون صدف آنرا هم چنانکه رحم نطفه را پرورش دهد لولو گرداند هر باماد
و شبانگاه صدف بر سر آب آید تا هوای مکانی لولو را تربیت دهد چندانکه آن آب
لزج منعقد گردد و بعد ازان دیگر بیرون نیاید و در زمین خسپد که لولو سخت شود و چندانکه
در حق صدف از ان رشاشات بجثه بزرگتر و بعد دیگر قرار گرفته باشد مروارید نیکوتر
بود و صفا و نکو تر بود اندرون صدف متعفن بود و اگر درونش تمام صافی بود لولوی ابزار
وجلو و منظاق بود و اگر بحری ملوث بود بدرنگ و ناهموار بود و مروارید چون
بوزن دانگی آید آنرا حبه گویند و چون به دو دانگ رسد میون نیز خوانند و چون بنیم
مثقال رسد نجم خوانند و چون به یک مثقال رسد در گویند و آنچه با زردی زند تبتی خوانند
و آنچه با سرخی زند وردی گویند و اغلب مرواریدهای بزرگ تبتی و وردی باشند

صافی جلا دهد و خفقان را نافع باشد و اگر در دهان نگاه دارد صدف را صید نکند لولو تشنگی نشود و خوف
دیگر گروه و طبیعت مروارید گرم است در درجه اول و خشک بدوم خاصیتش دفع خفقان و
خوف و فزع و سودا کند و خون دل صافی گرداند و چون که انگور برابد بازوار و لعاب حشیم
قوت دهد و نور بصر بیفزاید ابر حق وائل گرداند و امساک خون حیض کند و رنگ اندام
با قرار باز آورد و دندان روشن و پاک کند **مارمهره** عرب حجرالحیه خوانند و در
سر بعضی از ماران بود و شکلش مانند فندق بود به درازی مایل و لونش رمادی باشد
و بر آن خطوط بود و خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند در وی چسبد و زهر از وی بیرون آورد
و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و در آن حال که زهر جذب کرده بود لونش متغیر شود
و چون آن زهر با شیر افکنند لونش بر قرار آید و چون در آن زهر نماند دیگر در
نه چسبد و دفع سنگ مثانه کند و اثر مارمهره در مار گزیده بیشتر از آنکه عقرب و دیگر
هوام گزیده باشند و اگر چه این در حجر والحیه بیشتر صواب مثل جنو و معدنی نیست
اما چون در کتب استادان ما تقدم در این باب نوشته اند متابعت سلف کرده تکرار
یافت و مارمهره بحجر عزیز الوجود است **صنف دوم** احجاری که کانی الوجود است
از آن سه صنف را بترتیب حروف تهجی یاد کنیم **الماس** در تنسوخ نامه ایلخانی گوید
که الماس بر چند نوعست یکی سفید و شفاف مانند آبگینه که آنرا فرعونی خوانند
و دیگر اندکی بزردی زند آنرا قبطی گویند سیم آنکه اندکی بکبودی یا بسیاهی زند
آنرا اسیانی خوانند چهارم با سبزی زند خوانند و گفته اند که سنگ خام سیاه
خام تیز می باشد و در عجایب المخلوقات گوید که در دره ای کوه سرندیب بر
روی زمین افتاده می باشد و مارهای بزرگ و کوچک اما در آن از کثرت افاعی
نمیتوان رفت مردم گوشت پارها بحیل در آن دره افکنند تا الماس در آن چسبد
بر دارند و بدین سبب چندین عدسی و کوزی و اتفاقی بیرون می آید و پارهای بزرگ

بدان

بیرون نمی توان آورد و گروهی گفته اند که این تقریر دور از عقلست و این نیز چون دیگر احجار
در اجواف زمین متولد شود و شکل الماس مثلث می باشد و هر چند که بشکنند انقطاع
او هم مثلث بود و آنرا بجز ارزیر و سرب نتوان شکست و آن سنگ در صلابت
درجه بلند دارد چنانکه آنرا بر سر مطرقه نهند تا دیگر احجار را بدان سوراخ کنند طبع الماس
سرد و خشکست بدرجه اول خاصیتش فساد معده را مفید است و با مصطکی یار کرده بر
احلیل نهند سنگ مثانه را خورد کرده بیرون آورد و با خود داشتنش از صاعقه ایمنی دهد
منفعتش اگر بر دندان زنند دندانها بشکنند و بزهر کار کنند و الماس بقیمت درجه لعل است
و یاقوت نزدیک **بیجاده** بیجاده سنگ سرخ است لونش بیاقوت نزدیک
بود و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت بجز یاقوت را
در جادو شرق می باشد خاصیتش بوزن و ابکی و طبوی از آن با خود داشتنش دفع احتلام
زود کند و آنچه گفتیم بود بقیمت با لعل وسط مساوی بود **دهنج** از معدن مس متولد شود
از اجزاء مس و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود و قوت برودت هوا آنرا منعقد
گرداند دهنج شود و لونش سبز است مانند پر طاوس لیکن لون دیگر بود و بهترینش
فرنگی است خاصیتش صداع و گزدم و زنبور گزیده را مفید است و درد چشم و قروح را
ساکن گرداند تراشیده اش بر برص پاشند با رنگ اول بر دهانش الفوت یا بیفزاید
با سرکه سحق کرده بر قوبای مانند مدد کند و دفع التحال او جامع بصر را مفید است و اگرها
در وی بجواهر بسته فرو نشاند و نور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از فیروزه است **زمرد** زبرجد
خوانند و معدن از مصر می باشد و بهترینش سبز تاسه شفاف خرنه آمده از صافی خاصیتش
مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون ریختن باز دارد و نظر بر وی کردن
آدمی را نور چشم بیفزاید و افعی را کور کند و با خود داشتنش دفع صرع کند و شیاطین را
بگریزاند و قوت دل دهد و در مفرحهای سرد مفید بود و چون زن عسیر الولاده بر آن

بند و زود خلاص یابد و در قیمت فروتر از لعل است **عقیق** بر چند نوع است
و سرخی که صفاء آن بیش دارد به بود و آن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش زنگ
دندان پاک کند و خون از خلال دندان باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و دوار [illegible]
بیفزاید و مزیل خفقان شود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است من تختم بالعقیق
لم یزل فی برکة و سرور و هم از آن حضرت بروایت انس مالک منقول است تختموا
بالعقیق فانه ینفی الفقر و از عیسی پیغمبر علیه السلام روایت است که انگشتری نقره نگین عقیق
بر او نوشته لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد درویشی نیابد و من امتحان
کردم چنین است عقیق بقیمت ارزان است و از فروتر است **فیروزج** بهترینش
نیشابوری و بیکامنت و فیروزه دار و غش و جز جهها مفرست خاصیتش در وی نگرستن
نور چشم افزاید و در اکتحال مفید است اما سنگوده پادشاهان کم کنند و بدین سبب از آن
بیشتر دارند و از حضرت امام ابی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که
ما افتقرت ید تختمت بفیروزج فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است **لعل**
در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده
قریب عهد اسلام در جبال معادن آن از زلزله پیدا گشته و آن کوهها شکافته
گشت معدن لعل ظاهر شد و لعل الوان است سرخ و زرد و بیشتر و سبز و بنفش تیره کاش
و بهترینش سرخ بدخشی است خاصیتش بیاقوت نزدیک است و قیمتش مابین زمرد
و یاقوت و فروتر از الماس است **یاقوت** کانی حجریست که در معدن تحت مانند
و حرارت آفتاب آن را نضج دهد تا غلیظ شود و صفا و ثقلی در وی پدید آید و اول صلب
شود رنگش سفید بود و پس سبزی شفاف بر شعاع گردد و آن را نیز به پر طاوس تشبیه کنند
و اهبشی خوانند پس بمرور زمان ازرق شود و پس از آن کحلی پس [illegible] پس ارغوانی
سرخ و صافی گشته اند و در هر هزار سال از رنگی برنگی شود چنانکه در هفت هزار سال درجه

کمالیت

کمالیت باید خاصیتش آنکه حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم بزرگ و باشکوه باشد و
تشنگی کم باشد و آب را از عفونت محفوظ باز دارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر
افزاید و جلای چشم دهد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم است
خواجه نصیرالدین طوسی در تنسخ نامه از قول شیخ ابوریحان آورده است که مثقال یاقوت
سبز که ازرق و آسمان گون باشد پنج دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و چهار دانگ و طسوجی
زمرد و چهار دانگ و سه جو لاجورد و چهار دانگ کم جوی عقیق و سپید و چهار دانگ کم دو جو
جزع و بلور بحجم و هسته باشد در قیمت یاقوت درجه اعلی دارد و از آن احجار بر همه
برتر قیمت **یشب** با نوع است بهترینش سبزی که با سیاهی زند خاصیتش حاملش
را امراض معده را مفید است و تشنگی را بنشاند و دافع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی
دهد و یشب را در قیمت با عقیق مناسبتی دارد **الاوسط** جواهری که قیمت در بین وسط
دارد و همه کانی است و از آن نه گونه را اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** روینده است
اما برگ و ثمره ندارد و بسد بیخ است و مرجان شاخ و مرجان سرخ بود و بسد زرد
و سرخ و سفید و سیاه می باشد و در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص هر دو مساوی اند
احتباس لطافت و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول البنه بگشاید و
رطوبات را عود و چه مصروع را مفید بود و سنبر بزرگ گشته و ازایش امتحان است
و چه عکس آن عقد زینت کنند **بلور** مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت است
و این را از معدن بهترینش سغدی هندی بود و بیشترش از علا و شمال و ملک فرنگ خیزد
خاصیتش خواب ناک گرم شود و چنبر را البور [illegible] دندان را مفید است **جزع**
بهترینش یمانیست و رنگش بتحقیق نزدیک است سفید و سیاه و سرخ و آمیخته الوان
می باشد و بر بعضی خطها کشیده بود و بسیار روان که در بد گرد مردم را غم آرد و خوابهای
پریشان نماید و بیکان را گریه آرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نهی فرموده است

العقیق لنا والجزع لاعدائنا حجر الاسفنجی جسمی متخلل بر است بعضی گویند که جوهر است سنگ
متشابه زاز اسل گرداند وان سنگی عزیز الوجود است حجر السم مانند سنگ جزع است
آماده جزع و در هر مجلسی که آن سنگ بود و اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاضران
واقف شوند گویند که سلیمان بن عبد الملک مروان روزی گفت که مملکت من بعد از برادرم
چون لحیه جز کمتر از مملکت سلیمان است گفتند اگر چه ملک تو بیشتر از ملک اوست
اما او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و ترا همت سلیمان وزیری که بانواع فضایل
آراسته باشد طلبید جعفر برمکی از نسل که وزیر دستور او و شهر بلخ که تا ظهور دولت
اسلام تولیت آتش خانه بزرگ به نشان تعلق داشته بود و او بانواع فضایل متحلی
اختیار شد و او را با تو از بهر چه تماشا از بلخ به دمشق بردند چون نزدیک سلیمان
رسید زهر در زیر نگین انگشتری داشت و سلیمان را حجر السم بر بازو بود در حرکت
آمد از و برسیدند که چه از زهر همراه داری گفت که تا اگر در کشتن خوت انتری بینم
آنرا بر کام دل حوت نشوم سلیمان او را برمک نام نهاد و آل برمک از نسل او یند
و در جمعی مه و منسوبست حجر المآء آب مهره اگر زنی حامله را چشم بر آن افتد
استفراغ کند و بچه اش بر زبان آورد و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوشش
باز ایستد حجر یرقان سنگی خرد است آنرا در آشیان پرستو یابند و پرستو اصل آن
بچه پرستو را یرقان گرداند تا پرستو بقصد آنکه بچه او یرقان شده جهت دفع یرقان
این سنگ بیاورد و در آشیان پیش بچه نهند مردم آنرا بردارند و نظر در آن کنند دفع
یرقان کند حجر فادزهر عرب موسوس خوانند هر چند نوع بود زرد و اغبر و آنکه بر
سبزی زند و آنچه بر سفیدی زند و بهترین زرد و اغبر است وزن قیراطی از آن
مسحوق با روغن زیت و نوشیدن بوق از زهر خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزیده
باشند چون این سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد کهربا بتولی

صمغ

صمغ درخت جوزی است و مانند صمغ سندروس و فارسی بیانستان کاه ربا است
و بتولی بجری کافی و بعضی آنرا یاجاده خوانند خاصیتش ادرار خفقان و آمدن خون و زحیر
و یرقان ایمن بود و باد ها از معده و امعا باز دارد الارنی جواهری
که تنبیت و خاصیت مرتبه باول دارد بر چهار گونه اند حیوانی، و کانی،
و هوائی، و عملی، اما حیوانی از آن ده جنس معلوم شده و هر یک در وی
حیوان نباید بود و در همه حیوانات آن نوع نباشد حجر البقر آنرا زهره گاو نیز
خوانند در زهره گاو می باشد بصمغ درخت مانند است و اگر در میان زهره است
طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد آمیخته دندان بجرب دهند شفا یابد حجر الحباری
در حوصله حباری باشد و خاصیتش از اصنام ایمن بود و اسهال باز دارد حجر الحباری
مهره خوش سفید و بزرگ و درشت روی باشد و در بس گردن بعضی خران باشد و دفع
زهرها کند و سحوقش دافع زهر بود حجر الخطاف در دو دیگان پرستو باشد سرخ بود و سفید بیش دفع
صرع کند و برخش دفع در خواب ترسیدن کند حجر دیک آنرا حجر دجاج نیز
خوانند و در قانصه مرغ خانگی و خروس باشد و لونش آسمان گون باشد خاصیتش دفع
صرع و در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون نیز از آنکه است
حجر یتولد فی الانسان در مثانه آدمی باشد و از مرضی حاصل شود و بعضی گرده باشد که
اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون بکوبند سنگ گرده خرد کرده بیرون آرد
سنگ سیر مکور سنبست که این نام دارد صدف جانوریست که مروارید از آن
حاصل شود بعضی را جرمش گوشت است و بعضی چوبی هم رنگ لولو آن حجر الدجاج حاصل
و از ترس در رعاف و در ثنایای چشم را اسفید است و اگر را بریده را منبت و اگر
باره از زور ایر کردن کودک او بریزد و دندانش بالم بدر آید کوش وکلو جانوریست
بحری حبة مهره زدن چیزها بکار آید ام الکاشیه اچی رکانی بیشمار است آنرا

مشهور است شکم در کتب مطالعه رفته صد و سی و پنج حجر بر سبیل حروف بنویسم **ارمیون** سنگی
سفید است مخلوط با زرقی و در شکل مخمس باشد و چندانکه بشکنند باز مانندش مخمس افتد مردم
بشرز است حامل ارمیون در نظر مردم مهیب نماید کلفش را زایل کند **اقرفیس** در معدن
زرنیخ بود مثقال از آن بر یک مثقال نبید سفید و نرم شود و از غش اکنی کرده چون
بر ورم باشند در وقت نشاند **اقلیمیا** ذهبی و فضی می‌باشد ذهبی در معدن زر بود و
چون جوهر زر در بوته بگدازد و جواهر دیگر هم در آن معدن بوده باشد جدا شود و جرمی که
از آن اقلیمیا خوانند لونش مانند الکینه بود و خشک است مدر بسیم و بحرارت و برودت معتدل
زهر را مفید است و بیاض العین را ببرد و در نزول آب را نافع شود و در ریشها را با صلاح آرد
و اقلیمیای فضی نیز هم برین موجب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و در ریشها
و جرب را مفید است **باهت** سنگی سفید است مانند رقشیشای فضی در
عجایب المخلوقات گوید که چون نظر آدمی بر این سنگ افتد چندان خندد که میرد و در
مدینه النحاس دیوان [illegible] سلیمان از این سنگ ستونی ساخته اند تا دیو بسبب آن آدم
بدانجا نتوانند رسید و برخی سیاه است خندد چندانکه آنرا فرفیر خوانند چون بر این سنگ
نشینند این خاصیت [illegible] از آن سنگ برود و سلیمان بن جعفی الکاشانی فلکیه و بعضی گفته اند
که کوه سنگ باهت خبر دارد در زمین مدینه النحاس هست بالای آن مدینه [illegible]
بی دروازه بلند بر آورده اند در حوالی آن کوه کشیده تا آن سنگ از نظر مردم محجوب
شود و مضرت نباشد و نرسانند و جنبانند از آن سنگ لذتی عظیم است والعلم
عند الله تعالی **بورق** بوره مانند نمک بر چند نوعست بوره ارمنی بوره ازرکانی
بوره جبازان بوره از اوبندی که بر فی زنند بوره کرمانی بوره مغربی و طبع همه گرم
و خشک است مدر بسیم و [illegible] جرب و برص و دمل و استسقا و بیاض العین را
زایل کند و آنرا از بوره [illegible] بهتر از دون بود **تدمر** سنگی سفید است مانند

افحم

زجاج بر سواحل بحر اندلس پیدا شود و جای دیگر نیست و زهر قاتل است که بوییدنش در
حال آدمی را هلاک کند **تنکار** از جنس نمک است و طعم بورق دارد و بر سواحل بحر باشد
و مانند سبکر زرد باشد و زرد از اجابات مفید است و در حال ریح جیشاند **توتیا** در عجایب
المخلوقات گوید که از معدن نقره حاصل شود و بر شکل اقلیمیا رنگها الوان بود و در سواحل بحر نیز باشند
و در تنقیح نامه ایلخانی گوید که از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر
کتب آمده که آنرا اسفیدرو معدنی است طبعش سرد و خشک است مدر بسیم کوبات
از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطان را زایل کنند

عملیه

جالب النوم سنگی سرخ است صافی چنانکه در شب از روشنی وی چاشتی آید
بسیار کند و اگر در زیر بالین خفته نهند تا برند از خواب بیدار نشود **جای** سنگی سرخست
از [illegible] و چند آورده و او در نقطه سیاه افکنند تا سرخی تمام از او برود و آن نقطها و رسی باشند
هم رنگ او شود و آن سنگ فالج را مفید است **جمس** خاکی رنگ آمیزست
که بقوت آفتاب گچ شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک است مدر بسیم
سبز کرده شده بر فرق نهند رعاف باز دارد **حجر البغض** اگر حمل آن زرد بود دفع نیش
عاشق را از کار [illegible] کند و اگر سرخ بود بکار بایشش زود برآید و اگر اغبر بود و بینی
زمین رنگ کار ساز مردم بود و اگر آسمانی بود خوشدل بود و اگر سبز بود [illegible] زود
برآید و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر بر و کار کند **حجر الدم** اگر لونش سفید بود و
کار [illegible] زود برآید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در چشم شیرین گردد و
و اگر اغبر بود بهر مراد [illegible] و اگر سبز بود سلاح بر و بکار کنند **حجر الخضر** اگر لونش
سفید بود و چون او را در کوهی یابند در حفرهای دفن کنند این نهال زود برویید و اگر سیاه
بود [illegible] مایل شود و اگر زرد بود و توشن با ایشان طبایع مردم باشند و اگر سرخ بود و [illegible]
[illegible] بود و اگر اغبر بود [illegible] کنند شفا یابد **حجر ارمنی** لاجوردی و [illegible] باشند

چون بشوید سفید بود بی غمی آرد و اگر سیاه بود کار خانش ساخته گردد و اگر زرد
بود در جوی آب افکنند تا سر چشمه آن خشک شود و اگر سرخ بود از خانش خبر نیاید
و اگر سبز بود زاینده گی موروثات دهد و این روایات از عجایب المخلوقات است
حجر اسود اگر حلش سفید بود و شسته اش دفع زهر مار و کژدم کند و اگر زرد بود
در همه رنجها مفید بود و اگر سیاه بود هر آدم را که نشش زود بر آید و اگر سبز بود هوام
او را نگزد حجر اصف اگر حلش سفید بود هر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود
کارش زود بر آید جواب و سوال از مردم شیرین شنود و اگر سیاه بود بر نام
هر کس که با خود دارد آن کس از او بر گردد حجر انبر اگر حلش سفید بود و به
اکتحال بر چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم [illegible] ازان
ازو مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم مرو را ثنا گویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود
و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود حجر باه خاصش را آرزوی جماع هر که کم شود و
در زیر زبان دارندش رفع تشنگی کند و اگر بشکنند در میانش کژدم بود فقط قوت
تر باشد بمصر می باشد حجر بحر سنگی سیاه خشن است تا بی فرو نرود
و بر کنار بحر می باشد از اجزای لطیف ارضی و کانی متولد است خاصش [illegible]
الفا اینن بود نشانش آنکه در دیگ جوشان افکنند از جوشش باز ایستد حجر
حجر نفض النحل سنگی است که دشمن سرکه است چنانکه آنرا در سرکه افکنند بروی جهد
و بجهت عجایب مردم آنرا به هرجای برند و این نقل از شیخ نادر است حجر خشش(?)
فشاره چشم پاک کند و در شبها صحبت آرد و در ملک حبش می باشد حجر حصاة [illegible]
دریای جنوب آنرا با ساحل می افکند مانند جوز زنان [illegible] تمد [illegible]
سنگ مثانه کند ان شاء الله تعالی حجر حی سنگ سیاه است و اندکی [illegible]
و بعضی باشد که بر وی خطها باشد چون مار گزیده را بر خود ببندد شفا یابد و زهر از او بیرون آورد

از نقل شیخ نامه [illegible] حجر حشی سنگ زرد رنگ است و چون آب بسایند
سفیدی دهد مانند شیر طعمش تیز باشد در اوجاع چشم مفید بود و گوشت افزونی بر
دارد و از نقل شیخ نامه حجر الدم آنرا چون بسایند برنگ خون آبی دهد و بهترینش
عدسی بود و برنگ سرخ یا ماشی در اکتحال بکار دارند و در ریشها و جراحات کهنه را
مفید است و در شیخ نامه گوید که آن دارویی معروف است حجر رحا حملش دفع
[illegible] کند و چون سه که بر و بشنند دفع اورام حاره کند حجر زیت حجر زیت سنگی است
که چون آب بر وی ریزند از و آتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر وی ریزند
آتش فرو نشیند خاصیتش ماره گزدم و دیگر هوام از و بگریزند حجر اسود در کوه
[illegible] می باشد هر سنگ که بر آن خطی کشند آن سنگ دیگر پاره شود بی آنکه ازو
آوازی آید حجر شادنج سنگی املس است برنگ و وزن مانند یاقوت اما [illegible]
نیست چون بسایند مثل زنگ زردی دهد و اگر مکرر کنند سرخ شود مانند شنگرف
چون از آن سنگ بر طلا و نقره نهند چون طلای سرخ شود حجر [illegible] حجر
سنگی سرخ است که سیاهی زند گرد آن می باشد [illegible] دفع [illegible] کند و
[illegible] سبب او را سنگ [illegible] خوانند مسحوق آن مانند شنگرف کتابت را
شاید حجر صنوبر با زعفران خلط کرده بر یرقان مالند زایل شود حجر علاجی
سنگ جوهرت نیز خوانند رفتن خون از جراحات باز دارد و حجر [illegible] طعم
خورده آن چون عسل شبه [illegible] و الوانش مانند شادنج سفیدی چشم را ببرد و ریشها
را مفید است و خون آمدن باز دارد و حجر عقاب مانند دانه خرمای هندی است
در آشیان عقاب می باشد که چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار باشد
[illegible] آن سنگ بیارد و در آشیان نهد [illegible] زنی عسیر الولاده در او نهند در حال
وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شود و این سنگ را

در خواص الحجر سهل الولاده نامند حجر النهار سنگی است بر شکل کوش
هرجا بر نهند موشان بر وی جمع شوند و مردم ایشان را بکشند و از شراب آن [illegible] حاجت
بنور رسیده را سپید بود و دفع صرع کند حجر المور سنگی است کف دریا مانند
بر سر آب باشد در کاغذ نوشته مانند کتابت ازو بر دو الفرد [illegible] کند هم حکم
مقناطیس آهن را [illegible] را مفید است و حکی کرده [illegible]
نیکو کرده اند و [illegible] آید ببرد و این نقل از شیخ است حجر القمر آن را [illegible] القمر
نیز خوانند و آن سنگ [illegible] رنگ شفاف است و خطوط بر آن بود و در زمین مغرب بود
چون [illegible] باید و چون [illegible] زیادت [illegible]
[illegible] و در [illegible] گوید که [illegible] فزایش [illegible] می افزاید و در
کاهش می کاهد حجر القیر سنگی سیاه است برنگ قیر در زمین مغرب بود و در عجایب
المخلوقات گوید اگر [illegible] از آن [illegible] چون آتش مشتعل شود و اگر
در چشم آب [illegible] حجر البقی [illegible] در زمین مصر بود و در عجایب
المخلوقات گوید که چون [illegible] و اگر [illegible] کند که
هلاک شود حجر الکلب سنگیست که اگر بر کلب زنند اگر آن سنگ را آن سگ
بدان گیرد و چون بیندازد و آن سنگ را در شراب افکنند هر که از آن شراب خورد
[illegible] شود و اگر در برج کبوتر افکنند همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقات است
حجر اللبنی چون آن را بسایند [illegible] سفید [illegible] چون [illegible] و طعم آن را [illegible]
قوت منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و [illegible] را
مفید بود حجر المطر چنانکه گویند است بر زمین ترکستان می باشد چون آن را
در آب نهند [illegible] گرد [illegible] و باران بارد و باشد که برف آید و در بعضی کتب
آنکه خاصیت [illegible] مخصوص است که چون آن را [illegible] گردانند

سرد بود [illegible] آن آید و اگر [illegible] بود و [illegible] هر طرف که خواهد [illegible] که از ان
کرده اند حجر النافه [illegible] اگر [illegible] باشد چون آن را بر خوان و سفره طعام نهند
هر که از آن طعام خورد [illegible] و اگر از عاشق [illegible] سنگی از او
برود حجر الهندی سنگی متخلخل سفید است [illegible] باشد چون بر [illegible] نهند ازو
آبی [illegible] بیرون آید [illegible] و اگر [illegible] کرده بر جای [illegible] که موی [illegible] هرگز آنجا موی
نروید حجر الیهودی مانند [illegible] است زیتونی رنگ مخطط کرده و [illegible]
می باشد و بر سواحل بود [illegible] متحرک بود و الا [illegible] آرام گیرد و آن را [illegible]
سبب [illegible] خوانند سنگ [illegible] گرده و [illegible] مثانه و ضعف
معده ها و اسقاط شهوت را مفید است و اگر از آن [illegible] بعد
از حمل او [illegible] زیادت شده باشد حجر یتولد من الفار [illegible] سحق
کرده بخورند صرع و جنون زایل کند باذن الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنگی
سبک است که بر سر آب دریا می باشد و اگر [illegible] سنگ از آن بود
[illegible] شب [illegible] هر جانور که [illegible] آواز نکند حجر
[illegible] سنگی که [illegible] هر جانور که [illegible] از
[illegible] حجر [illegible] سبز و سرخ و زرد می باشد و [illegible] انکه بر چهار
رنگ [illegible] بود و در معدن طلا [illegible] در معدن زر بود [illegible]
[illegible] کرده بر جای [illegible] مانند [illegible] شود
و اگر [illegible] مانند نقره شود و حجر [illegible]
سنگی [illegible] برنگ سفید و زرد [illegible] می باشد دفع کژدم
و هوام گزنده کند حجر الالماس [illegible] در چشم مردم موثر بود [illegible]
[illegible] حجر الباطلی سنگی سیاه است مثل [illegible] و در دریا می باشد [illegible]

سحق کرده بر طعام نهند و بر آتش خالص نهند آبی و زاج شود و رخام سنگی سفید
معروف است چون سوده بخورد زنی دهند زیا بشن بسته شود و در آن گرمی می باشد و
سر از آن گرم پای بسته بزند در آویزند حیض باز ایستد زاجات بسبب تولدش
بعضی گویند اجزای محرق دهی و آنکه با سم اختلاط تحت کنند و قوت حرارت
آفتاب در آن موثر شود و هیئت و صحبت کبریتی از آن سپید شود زاج باشد
و اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت
نحاسی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند که زاج از زمین برود و کبریت متولد شود
و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقدیس است و قلقند را
مانند و طعمش شیرین بود و زرد زاج مداد است و میانش چون مخ بود و یا کمتر بود
و سرخ و کشیا زاج کنگران و زاج زرد بود و سفید سوری خوانند و در جبال جیلانی
و طبرستان بیشتر بود و جمیع زاجات جرب و قمور و حافر و دندان خورده را
سفید بود و از دودش موش و مگس بگریزد زجاج آبگینه بنوا عست و از سنگ
آتش زنند حاصل شود و جوهر مغلب از آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه است
در الوان می سازند بهترش مینای سبز است دندان مزنی و خیانت کنند و از آن
ظرایف سازند و آبگینه جوهر کم رنج بسیار لطیف است و در حلب بهتر از تمامت
جهان می سازند سامعه در ظرفی ریزند که در وی شراب و آب بود هر دو را از هم جدا
کنند و اگر کوفته با شراب بخورد سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد زرنیخ
زرد و سرخ و اغبری باشد با آب اسفیدج حقنه نوی کنند و با روغن گل طلا کنند دانش
مگس را بمیراند و در الوان بکار دارند و از سموم است زرنیخ سنگی سیاه است
مانند زفت سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی از او منقح
شود و صحت دهد زنگار کانی و عملی می باشد و کثرت عملی راست کانی از معدن

کی بود

حس پیدا می شود و گرم و خشک است در درجه سوم بهق و برص و زیادتی و ساقط العین و کوابیر
سود بر داشتن گوشت مرده را از جراحت مفید است و بکیه چشم را جلا دهد
و سبزی کم گرداند و در الوان بکار دارند سنجرف آنرا زنجرف نیز خوانند
و فارسیان شنگرف خوانند کانی و عملی بود و کانیش از کبریت و زیبق حاصل شود
گرم و خشک است باعتدال جو اعضا و ریشها را صحت دهد و گوشت زیاده و دندانرا
از خوره باز دارد و در الوان بکار دارند و باز از سموم است نوشادر در کرد
فرنگ می باشد کانی از آن با جو و دودش مزیل انده بود اندروجه کف
دریا تطاول و استنقع و وردی باشد بن موی و گوشت و دندان و استسقا و داء
الثعلب و حصر البول را مفید است و اگر از آن یکدرم برده در هم آب شور نهند
شیرین گردد و از آن توتیب گران سنگ و از بوی خوش بود و از این افعال
بیشتر کند سبج سنگی سخت سیاه است و براق و زرد و شکن در هند
می باشد نظر در و قوت بصر دهد و دفع نزول آب کند و نشان نزول
آب آنکه تصور باشد که کسی در پیش چشم می برد و اگر سحق کرده اکتحال
کنند زود تر اثر کند و اگر بسر در آویزند صداع ببرد و سکیس سنگی
سنگ مثل ملح است چون بر دست گیرند بند برند که از روی مادی بیرون می آید
بر حاملش قطعا و دشمن ظفر نیابد سنباذج سنگ ریگناک خشن است
حکاک سنگهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهن مالند
صحت دهد بر دندان مالند پاک کند شادنج آنرا حجر الدم و حجر
الشمس نیز گویند و بعضی گویند که حجر الدم جداست کانی و عملی می باشد
نور چشم و سفیدی در غیها و زیادتی گوشت و ریشها کم کردن و خون بازایستی
و کهنه اشتن صحت چشم و حصر البول را مفید است شب بانواعست

وجهت رنش چاوی وان سفید است که بر زردی کشد و دران حموضتی می باشد
و در ولایت یمن کوهی است آبی از وی فرو می چکد و بسته میشود و شب یکرد
سرد است بدرجه اول و خشک بسیم رعاف را قطع بازدارد و معده را قوت
دهد و دندان جنبان را سخت کند و اثر و سعد که بر ریشهای کهنه مالند صحت
دهد و بخور در دندان جنبانند و حمیات کهنه ببرد و با آینه قلعی از توابع اطلال
دهد [illegible] النوم سنگ سفید است که بر سیاهی زند گران وزن و خوش بود
و باشد که رنگش سبز بود و مقدار دو حبه از ان هر که در آویزد خواب نکند
و چشم برهم نزند و مقدار نیم دانگ خواب ببرد و طلق یعنی آنرا کوکب
الارض خوانند بر دو نوع است صافی البیاض غلیظ جسیم و از ان مروارید
سازند چنانکه بغلط توان شناخت و دیگر سرخ تنک رنگ و ان سنگ
شریفست و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی المرتضی علیه السلام فرمود که
من حمل الطلق غنی من الخلق آنرا با قلعی و مس و آهن یار کنند نقره شود و
وان سرد است بدرجه اول و خشک بسیم خوردنش قطعا جایز نیست اما
از بیرون بکار داشتن باز گرفتن خون را مفیدست [illegible] و معدن
نقره و مس می باشد سنگی است و رنگش سبز است طبعش مانند دهنج
و توتیا باکحال سفیدی که از چشم ببرد و اگر سفیدی کهنه بود و چشم اثر
رساند و اگر در آب افکنند هر که از ان آب بخورد [illegible] شود و
طین ارمنی سرد است بدرجه اول و خشک بدوم [illegible]
خون از زخم و خون بر آمدن از سینه و ریش دهن و مرض سبل را نیک
مفید است [illegible] در عجایب المخلوقات گوید که اگر در دهان گیرد
از کثرت شرب خمر مستی پدید نشود و اگر در آتش افکنند شعله آتش

بنشیند

بجنبانید [illegible] سنگی زردیش [illegible] و بسبزی زند و بر او نقطه سیاه
و زرد و سفید بود و [illegible] عنبر آید در امراضی که از حرارت شرب شده
باشد و دیگر معالجات صحت بخشد و مفیدست [illegible] سنگی سیاه
ثقیل است از تاریکی بیرون آرند چون بر آتش افکنند متلاشی شود
و اگر زیبق افکنند پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و منطرق کرده
حاملش سخن بحکم گوید و [illegible] نیاید و اگر در حالت مجامعت آن سنگ با مرد
بود فرزندی که متولد شود مبارک روی و حکیم وش باشد [illegible] کرده
بر برص مالند زایل شود و [illegible] در پای کوه [illegible] بود و در شب
چون آتش روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید که اگر با آب کرفس
بمالند زهر قاتل بود و از بهر همه حیوانی نیکو باشد منها [illegible] سنگی است
گون سیه رنگی در شب مانند آینه نماید و از و دیوان و سباع و حیوان
و هوام گریزان باشند [illegible] سنگی است برنگ آتش بر
جراحتی که گوشت برخواند آورد و سحق کرده طلا کند صحت دهد [illegible]
لونش مثل یاقوت سرخست در معدن زر می باشد بر حاملش جادوی موثر
نباشند و اگر دو جو از و سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن می باشد
[illegible] بر بینی مانند می شد هر جا از و خون آید و امساک نیابد بر و
آنرا با آب دهان گیرند و آن آب بر انجا باشند خون باز ایستد
[illegible] سنگی است گون سرخ و زرد و سبز از بحر آرند چون
[illegible] در آویزند سخن بجواب گوید و دیو ازو بترسد و اگر بقدر حبی سحق
کرده بخورند او جامع مفاصل [illegible] عظام را مفید بود [illegible] شکلش
مثل [illegible] گرم و خشک بدرجه سیم خاصیتش مثل [illegible] و

فردوم گوشت سخت کند قراطیر سنگی است گون و مدور مانند
کلوکهان که از دریا آرند سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورده کرده بیرون آورد
قیشور سنگی سبک متخلخل است بر سر آب بایستد در مای و صلب
می باشد آنرا حجر الفار نیز خوانند دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بر اندام
المالند موی زایل کند و ریشهای را گوشت رویاند قیمولیا خاکیست سرد در درجه
اول و خشک در دوم با سرکه بر سر سوختگی آتش نهند شفا یابد و ریشهای عسر را
صحت دهد کحل یعنی عرب آنرا المشد خوانند چندانکه کهنه تر باشد بهتر
بود و طبعش سرد است در درجه اول و در دوم خشک قبض و تخفیف کند بی لذع و گوشت زیادتی
از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد کرابی سنگی سبک خوش رنگش
سبزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحر می باشد سحق کرده با سوهان برنده و فتیلی
کرده بر ریزند بوی اش و آوازش ببرد و و بیرکد از شود لرسیاد سنگی
سیاه و خشن است و بر سختی چنانکه سوهان بر او کار نکند چون او را کلس کنند
تا کلس او سفید شود و آن کلس سفید را با نشادر رنم کرده یک جزو بر هفت جزو زیبق
نهند منعقد شود و منطرق گردد لرسیانا سنگی سبز رنگ شفاف صافی المفصل آنرا
کلس کرده چنانکه سفید شود و بس گرم کرده در شنگرف حل کنند تا هم چون
مغناطیس منعقد گردد و بر آتش گرم کرده ازین کرسیان ... بر روی زر نهند
رنگش مثل یاقوت شود و ازین کرسیان بوزن قیراطی با خود داشتن از گزی
تب ایمنی دهد کرک سنگی سفید است از هر طرف رنگ عاج بیرون آید بر
ساحل بحر می باشد مملوش اکتحال را مفید است و حاملش از شر شیطان ایمنی
بود کرمانی سنگ سیاه است و باشد که برنگ طحال بود آنرا با شبه
و سبز است و نقط سحق کرده بر خدام طلا کنند شفا دهد لاجورد مشهور است

طبعش

طبعش گرم در درجه دوم و خشک با ول و در اکتحال ما لیخولیا را مفید است و در الوان
بهترین و بقیمت ترین رنگی است شره ریزنده را انبوه گرداند و در اسهال سوداوی
نیکو نزیق دارو است بهترینش بدخشی است لاقط الذهب سنگی زرد است
برنگ زر نماید نشانش چون زر بسوهان برند و با خاک بر آمیزند و آن سنگ را
و آن خاک با لبند آن بر او مارا بجوز حذب کند لاقط الرصاص سنگی کم
الصوت خوشبوست و از آنش بمثل رصاص آنرا در آتش افکنند تا چون فحم شود و سیم را
زمین افکنند نقره خوب شود و صابر برگداز و منطرق لاقط الشعر سنگی متخلخل است
سبک و از و سبک تر نیست برش المالند موی پاک کند مانند آهک و از تیغ اما سخت
نماید بالیده تا رشش نکند بوش طلا را زیان دارد لاقط الصوف سنگی سبک سبز رنگ است
مایل به سفیدی مدور و بزرگ و کوچک نیز می باشد نشانش چون بر صوف نهند مدو
فرو رود و مستوفیش ما بین العین را مفید است و مسکوتیش را بر بالبحر بار کرده عقد زیبق
کنند عقدی نیکو لاقط العظم سنگی زرد و خشن الملمس است از تیغ خورد و چون بر
استخوان نهند بدو فرو رود و لاقط القصب سنگی سفید است بحمره مایل از آن
قصب ... و بر ابر وری شوه بیخ کهر مسافت نهند و آن ورم را بخود کشد و از
مغناطیس سیخ بقوت اوست لاقط القطن رنگش مانند پنبه است سفید و
ر کو بخود کشد آنرا در ریگ مال کرده بر ... باشد رنگش چون نقره شود و لاقط
الحناسیس سنگی اصفر رنگ است مس و روی و برنج بخود کشد و اگر بوزن دانکی از آن
برده و درم نقره گداخته نهند آنرا برنگ زر گرداند و آن رنگ بدشواری از و برفتی
رود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی باشد با شیر بخورند گرده و اصحاب صرع
و ... صحت دهد لاقیطوس سنگی سیاه است از و بوی خیار آید و بعضی
گویند که حجر فارست و بعضی گویند که حدید است و ... سخت نور و اصحاب صرع

را مفید است و هوام ازان بگریزند **زبجر دنس** کاهربائی از بهر
سفید کردن کرباس بکار دارند و خوق باز واشتق را مفید است **ابلیس**
از اسنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر اهل شیطان موثر نبود
وحاملش همچنان از آن ایمن بشود **بارون** ونفع بیاض العین را مفید است
ماهانی سنگی سفید است بازوی زند خراسان لاشه شکسته المفید است
ومحروقش از بواسیر خلاص دهد وکفتی ازان ازخشم وجرح امعا بخشد
مرادی یونانی است و طاسیس گویند یعنی حجر طیار زیرا که چند ان آفتاب
فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون به تحت الارض شود
بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبزی باشد و اگر در مدت تمام بود یعنی بهار
و تابستان طبعش سرد و تر باشد وخاصیتش را اشیا خاص متابعت نمایند و آنچه
خواهد او را بجا موزاند **مرقشیشا** با نواع است ذهبی وفضی ونحاسی
وفضی وحدیدی تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند چون آرد
شود آنرا اگر مروز کداخته بنهند زر خالص گردانند واگر مکلس آنرا
بر مس و رصاص نهند رنگش به نقره نزدیک گرداند روشنی چشم را نیز
و برص را مفید است **حجر الاخضر** مانند سنگ لالسان است اما نه
آن سرد است در درجه اول و در سیم خشک است سحوق آن بیاض العین را مفید است
واگر بر پستان دختر نارسیده بنهند و بر خایه پسر نارسیده بگذارند که بزرگ
نشود بامر الله تعالی **سهل الولاده** بر ران زن حامله که نهند زود فارغ شود
بر زمین اسد هندی باشد و در تشیان کرکس که چند سال بهادن خایه آنجا
ی بر دسلمان من افهم الطیور رمضایا معینه **معزه** کلی سرد است
در درجه اول خشک در دویم و قابض است و آن نوع جگرگون بود و رنگناک

توتیش باشد **مغناطیس** مشهور است طبعش سرد است در درجه اول و خشک
در سیم چون بوی سیر و پیاز بشنود قوت جاذبه اش باطل گردد و چون
سرکه یا خون خاتیش بشوییند باز بر اصل رود و محدود آهن مسموم
سحوق مغناطیس با شیره کرده زرد و نفع زهر کشنده واگر سحوق مغناطیس
بر آن جراحت باشند همین عمل کند خاصیتش از وجع مفاصل ونقرس هر چه
وعسر الولاده زود دار بخشند و نهضت نسانی کند ونسیان ببرد **مغنیسیا**
هر چند تر است وتهیجش آنکه ظاهرتش بود ومعده را پاک گرداند و سنگ
مثانه را ابر برانند کافی و حیلی کما بشد **ملح** نمک گرم است در درجه
دویم وخشک در سیم از آب متولد شود که باجزای ارضی محترق یابس
مختلط باشد اگر اشتعالش قوی بود تلخ بود واگر باعتدال جوهرش
طعمش باشد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ابتدا بالملح وختم
به فان فیه شفاء من سبعین داء نمک با نواع است بهترینش
صنجر چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در
حقش گفته اند هو رابع اربعه و مخلص طبقه وبه یرا تشبیهی وقایم
فاصلت اکیاد و علامات نمک صفا باید و همه اغذیه به رنگ لذت گیرد
وهر چه آنرا نمک بوی لذت بود و محبوب باشد تا حسن السلامی
تیز هر چه بیهتر تنها بدتر بود و چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده که توبیکو تری با یوسف همیشه حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمودند که انا الملح حاجتش کشت فزونی فروح و
ویار وخش بماند کی زایل کند وکلام کرده بلغم او باد اشکند وجرب
و تری و تو با وعرق الف کهنه و استسقا را مفید بود **نطرون**

از جنس بورق است و بعضی گفته اند که بورق ارمنی است طبعش گرم
و خشک است بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حسن بور
دهد و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و خالها و جرب
و طرش گوش را نافع بود و آنرا از بیرون استعمال باید کرد
و نشاید خورد نولی آنرا ثانی السم نیز خوانند و
بسش در حال بدل رسد و بعضی ازان بزودی بر مجاری عروق
رود و زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول کرده
باشد باز گرداند نوره آهک گرم و خشک است بدرجه
چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کنند و جایها
بوی خوش و بوی لشه را اکثر برانند نوشادر معروف است گاهی
و عملی می باشد کانی را تو الد مثل نمک است الا قوت ناری
در وی بیشتر از قوای ارضی و مائی باشد و بالوان است و سفید
بهترست طبعش گرم و خشک است بدرجه سیوم بیاض العین و
خناقهای بلغمی و قولنج را مفید است و چون او را حل کرده آبش در خانه
بپاشند هوام ازانجا بگریزند بادی سنگی است برنگ طحال چون
بر زیر زبان نهند نمک شود و اگر و چون بازاج منقی خلط
کرده بر زیتی نهند آنرا عقد
کنند قیعان سنگی متحرکست خفقان
دل و ارتعاشش و استرخا را
مفید است و فراموشی باطل
کند تمت

واما النهو

واما النهوهیه ازان نیف هوا در جایهای معین بر جزوی مخصوص می نشیند و شبهی شود
و آنچه ازو معلوم شده است ایجاد هوائی سبب تولدش در مقدمه گفته شد و
اکثر آن منتفع به است گزانگبین یونانی غادر جون و ضایع کنی فسکون در جایهای
معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میگردد و آنرا گزانگبین
می خوانند و در ولایت کوهستان بیشتر می باشد و چون بر درخت بلوط نشیند
ازان دوشاب بگیرند و در ولایت همدان بر درخت بیدی نشیند اما چون
بیک بسته نمیشود و برگ بید آنرا فرو میکشد ازان دوشاب نمیتوان گرفت طبع
گزانگبین گرم و ترست سعال را مفید است و در بابهاران
هوا بر روی ریگ می نشیند گزانگبین حاصل میشود و خاصیت آن
بتوت ترست خارانگبین از خار اشتری حاصل شود و در
ولایت خاف بسیار است گرم و ترست بدرجه اول لک
بعضی گویند که هوائی است و برخی گویند که صمغ درختست گرم است
بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم جگر را نافع است و یرقان را مانع و صداع
را مضر و دفع مضرتش مصطکی کند واما الحجریه احجار عملی بسیار است
ازان پانزده حجر که مشهور است بر سبیل حروف ایراد کنیم اسفیداج
رصاص قلعی و سرب است و اگر بیشتر بسوزانند سرنج شود و اسفیداج رصاص را
مفید است و آنچه جهت زنان سازند رصاص قلعی بود بارتیق بار کرده
تا طراوت رخ بیفزاید حومیا حامیین از خبث الحدید نیز خوانند و بواسیر
و استرخا و ضعف معده و نواصیر و تغییر لون را دفع کند خبث الطین آجر
پاره که پخته است صباغان آنرا در سیاهی بکار برند و در جایهای
چهارپایان را مفید بود و زنجار از جنس و سرکه و نوشادر سازند

خاصیتش مانند کامیت زنجفر از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش
مثل کانی بود قلقطار قلقطیس است مستحیل از زاج گرم و خشکست در درجه سیوم ادوام
و رعاف و اکال را مفید است و او قابضی است چون بشویند قبضش کمتر شود
قلقند از زاج سوخته حاصل شود و ناصور بینی و رعاف بینی را
مفید است کرم گوشش و شکم را بکشند و چون در آب بنهند و آن آب در خانه
باشند موش و کیک و پشه را بگریزاند و اگر با کبریت دخنه نیز بکنند موش همچنین
باشد مرداسنج مرداسنگ بعضی عرب مرتک خوانند از رصاص و اسرب
میگیرند و بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود و
جراحات و زخم تن را و کلف و آثار سیاهی و جرب و زخم جراحات
بچگان را مفید است و چون با روغن گل یاره کنند تا غبرش بهتر بود و سقمه
بکلی بیکوست و استعمال مرداسنج از بیرون بهتر و خوردن ناپسندیده است
مغنیسیا از آبگینه میگیرند خاصیتش مثل کامیت نوشادر
که میسازند خاصیتش مانند کامیت و مثل این احجار اگرچه بکتاب دیگر
متعرض شده اما اکثر از کتاب عجایب المخلوقات است جنس سیوم در
ذکر ادهان و رطوبات و بخارات که در اجواف زمین محتبس بوده
گرمی هوای تابستان معدن آن را لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون
سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و راجع شود و در معدن
قرار گیرد و حرارت معدن آن را ترتیب دوامی کند و صفا بخشد و نضج
دهد تا بجز گردد و نوعی از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف طبع
زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک بافراط بود کبریت شود و اگر خشکی
کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی افراط بود و خشکی فروتر از تری باشد

قیر بود

قیر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی بود مومیایی گردد و در این حال اگر خشکی
کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود و بسردی و تری مایل زیبق شود الکنون شرح هر یک
بود گوییم زفت آنچه تر بود گرمست در درجه سیوم و خشک بدوم و چون خشک
شود گرم و خشک بود در درجه سیوم و هر دو جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن
ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای بد را اکثر را مفید بود و صلابت معده را و رحم
نرم کند زیبق اجزای مایی و ارضی که با هم اختلاط محکم یافته از آنها شده
قطرات برآید حرارت معدن او را نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و غایت
سفیدیت رنگ سفید بدان بخشد اما آنچه در خاک و مرمر بدان رسد آنرا زیبق
گرداند طبعش سرد و تر است خاصیتش از سنگ آبی زیبق بیرون نیاید و زیبق
سم موشی است و امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع والبصر و لرزش و ارز زیبق جاره
و رعشه اعضا و خشکی دماغ و قروح را مفید است و از دودش هوام بگریزند و زیبق
باندرون رسانیدن جایز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و نیز ذبک گوش نباید
برد و در اندام مالیدن شپش و کرنده را بکشد عنبر در معدنش اختلافست
و برخی چون دیگر ادهان کامیت و بعضی سرگین گاو آبی است و بعضی در جزایر که
سنبل بسیار است منبع میشود و عسل میکند موج دریا آن عسل را بدریا می برد و شیرینی
از او جدا میشود و بوش اگر در آب اندک زمان ماند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر ماند
فستقی بود و اگر بسیار ماند ازرقی بود و قول هوایی است که در زمان معین بر جوی مخصوص
میباشد عنبری شود و مانند گز انگبین و امثال آن اما بهترین قولی در کتبست و دار
جوهره گرام سرکش بوید بهترست طبع عنبر گرمست در درجه اول و خشک در درجه دویم تقویت
دل و دماغ و زیادتی قوت حرارت روح دهد و بهترینش زیادت از دو انگی نشاید بران
و سرد مزاجان را معتبر بود و ضررش بکافور دفع شود قیر معدنش در کوه

در کوه قبرص و دیه و درجه ایست آب بیرون آید و قبرها کنار شنیده بسته شود و در جوهری بسیار
فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است در درجه اول و خشک
در دوم خون جامد صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است
کبریت اجزای مایی و ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن
اثر انضج تمام دهد شکل دهنی گرده و گرم بر دودنی که بران رسد آتش ازو مشتعل گرداند کوکرد دارد
و الوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد
و آنچه اندک بود سفید بود و طبع کوکرد گرم و خشک در درجه چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است
و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفید است و دودش مار و کژدم
و کیک را بگریزاند و ترنج را از درخت فرو ریزاند و اگر زن حامله کوکرد دخنه بر گیرد
بچه بیندازد **لادن** صمغ نبت است از مشمومات طبعش گرم است در درجه دوم و خشک
در اول نسخ سده و در دکوش و بیخ موی و شیره ایشید است موی را از ریختن نگاه دارد
و دود دودش دافع زکام بود **مومیایی** زمینی که در هوای لطیف و حرارت و نبات در بهشت
غالب بود در ... که طبیعت آن زمین با او مشد چون از کثرت احتباس صعود کند
و از زمین بیرون آید و بعد ازان هوا بسته گرداند چون موم شود و چون در زمینی
ده ای شبانکاره را این قوت بیشتر است آنرا ابدان ده باز خوانند و مومیایی کوه اند
اسم اعلم ان شد طبعش گرم و خشک در درجه دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه
و صرع و صداع بارد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفید است
نفط نکو منش هم برین صورت است که از آب بیرون می آید و از آب
جدا می شود و سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک است در اول درجه چهارم جوهری
بسیار منفعت است اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را مفید است خون
فتیله نفط آلوده بمقعد برگیرند کرم خورد که در مقعد بود هلاک گرداند و بیرون آورد

مرتبه

مرتبه دوم از مقاله اول در نباتات و آن بر دو شکل است و آن از جایی
متولد است که از امتزاج باشد و قوت حس و حرکت نبود و در او اجزای مایی و ارضی بیشتر باشد
از نرم الکم اختلاط آن اجسام با همدیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود و عروق و ساق
و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند و درختی شود که اگر چه هر سال اوراق و اثمارش نو شود اما
اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و جوهر ابدان
مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اثرش هر سال از نو رویندگی کند بتقدیر خدای عز و جل
چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا
فمنه یاکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من
ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت
از آنکه در حیز کتاب گنجد آنچه مشهور است و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کامل
رضوی و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب طب
و فلاحت بر دو شکل اشجار و تخوم یاد کنیم **شکل اول در ذکر اشجار** درخت بر دو
صورت است بارآور و آزاد و در انسان بی بل و عالم مانند کرده اند و گفته اند
نظم رسته بی آب و سنگ داران هم چون هم شال و وی سنگ داران دیش
بی او بارور نو میوه دار و سبب ثمر و آزاد آنکه مادو آن یا کثیر اللطافه بود
یا قلیل اللطافه و اگر کثیر اللطافه بود بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمر مصروف شود
و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکت بود یا نه اگر بود تخوم شود و اگر نباشد درخت گردد
اما قوت ثمره و آن نه انشو نما بود و در هر یک از درختها و صفت جاذبی و مجذوبی
مذکور است و در هر بعضی چهار قوت موجود اما قوای جاذبی قوت جاذبه که آب را
از شیب زمین بر بالای درخت رساند و قوت ماسکه که آن نم در شاخ نگاه دارد
و قوت هاضمه که لطافت آنرا اجزا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت دافعه

که زواید آنرا بیع? برون کند اما قوی محکم جهت قوت غاذیه که سبب ظهور اجزای اصلی درخت
و اوراق و اثمار بود چون جدا شد خلل طلبید و قوت مصوره که شکل هر یک نگاه دارد و قوت
مولده که آنرا بیرون آرد و قوت نامیه که آنرا النمو دهد و بزرگ گرداند و برساند
و درین صنعت آثار عجیب و دلایل غریب بسیار است بر قدرت صانع قدیم و حکمت عالی حکیم
تعالی و تقدس که بعضی از اثمار در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را
بطبقات می سازد تا محکم شود چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و بجنگ
و امثالهم و چندی را بر ظاهر روماند و با وجود غایت نازکی بقدرت او آسیب
جمیع المهما ایمن میدارد و استخوان کثیف در وسط و مغز لطیف را در درون می پرورانند
چون زردالو و شفتالو و آلو و مانند آن و برخی را همین صورت میدهد و بی استخوان کثیف
در وسط مغز در وی نهد چون سیب و امرود و امثال آن و برخی را صفت استخوان بی مغز
میدهد چون خرما و قصب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثالش و بعضی را
بی استخوان و مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن
تا در همه صورتی کمال خالقیت و قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و در کلام
مجید ازان خبر میدهد ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت
من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار قامت بلند دارد تا هوای انزا
بهتر و بهتر بود و تواند کرد و آفتاب بهتر تواند حضرت رسانید و آنرا عروق داد
تا در زمین محکم بود و قوت غذا از جای در یابد و اغصان آفرید تا سبب
کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایه او پرورش یابد و برای اوراق
عروق جدا کرد تا ماده قوت تو بهر جای تواند رسید و بعضی آنرا بر بعضی
تفضیل داد تا این عبارت آشکار آید ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهور است بدو صورت است مثمر و ازاد

هر چه درخت نامی است هم بدان نام خوانند و آنچه ثمره معروف ثمره
و سبیل ترتیب حروف یاد کنیم و بالله التوفیق صورت اول در ذکر اشجار مثمر
و ازان شصت و نه نوع را در قید کتابت آورده ایم و در ترکیب ملاحظه کرده
شجره ثمره بهتر و چند نیکوتر درجه جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل
درخت است و پیوند استخوان را استخوان و تخم را تخم توان کرد آس مورد را
بعضی عرب زند خوانند و از شمر ماست با بو جلیولوس آنرا بتوقیت اکر ایام
جهت تعلیم علم بکو نجد کشتن رفت و او تبرک فرشتول بود در بس کف شعر
للقدس رفت و به الوت للکاس و الله اعلم و ثم النور و الکاس و اکر توت
نفوس ریک در ان حفره کنند و چون در خواهش بکار زند رود از مغز او پس شود
طبع معتدل و سرد است و خشک در دوم ورقش سائیده بجای کار برادرش دهد
و بوی آن زشت دفع کند حاجت توتیا دهد و دفع بثق کلف کند و توت ریاح
دهد اگر با روغن حل کند موی را رویاند ثمره اش دفع زهر کژدم کند و تمام خشبا
اندرون را مفید بود و نخش بغایت کرم دهد این چکند آبنوس معروف عرب آنرا
سیاه خوانند گرم و خشک است در جه دوم ورقش سبز و ثمره اش سفید است و آنرا
چون بکار برند سیاه و سخت شود و چوبش در عمارات و آلات بکار برند و از
چوبهای دیگر گران تر است و درین حس آنرا ابنوس حبشی دریا شبنم
چون صدف • حس تم بار سر ام کف بود شمالا مز • این چوب بنوخی ال
خوش دارد و چون در شراب افکند بوی با ده خوش کرداند و چون آب
سحق کرده اند و اکتحال کنند با نفع البصر و غشاوه برد و چون بر طالع آب
مالیده نبوزانند را داشت و خشک کرده اکتحال کنند دفع ... کند
و چون بگذارند شانه را فرود آورد و ورد اشکم برد اصبع الحلیه

ورق بل الحلو ... ازان درخت ... آرام کرا ... ساک ... بعضی ... شود و او ... نرم
ازان و اجن ... ازان ... ساده و ریم و در آن ... خرنوب ... بعضی بت بزنگ ... از ... ام
ازین و حر اجنی ... گر ... ساند ... و ... پاک ... تکه ... ازرو ... نرا ... ید
... مشغول ... اند ... آراسته ... دوم
... رس

سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را قوت دهد و قوت
صفرا و بلغم ببرد **اترج** ترنج بوی خوش دارد و اگر ترک کند در آب حیات
بکنه و دهن کنند ثمره اش بسیار بود و زبر او اگر گل کنند با خون اسفنجه در بن
درختش زنند ترنج بزرگ دهد و طبع او ترنج گرم و خشک است بدرجه اول
و گوشتش سرد و تر بدرجه اول و حماضش سرد و خشک بدرجه اول و جامه
پوست بوی دهن خوش کند و اگر بخورد پیاز ببرد و از افلاج امان دهد
و چون در میان لباس نهند از آفت افلاج نگاه دارد و عصاره پوستش دفع
زهر افعی کند و برص و دیگر پوستش دفع آرد و حماض اشنش دفع خمار دهد و دفع کلف
و عرق النسا کند و از اشنش بخور کرده و زرد چوبه دم زنبور مانند ام ماکیان شود
و اگر بر چهره بسته زن با خود برادی چپ بندد با او بود و بار نگیرد **اجاص** آلو
بانو است نوع احمرها را که در ادرار نگاه دارد عرب اجاص گوید و سرد است
بدرجه اول از نعاش زهره کا والود و ... کند در ثمره اش گرم نخند ثمره اش سکی
بنشاند و حرارت دل و صفرا ببرد و شهوت طعام فاسد کند در شرح شنایند
نیز و بوزه و یسه افواج کند آلو را در طلای بر ... کند و برشس دهی احمره دهد
تا نشیند **آزاد درخت** طاق را نبقی و عرب عتهی خوانند ثمره اش با بند
تنشی است و در عرم ازرا طاحک بر خوانند و رقش بر ... ز ... خود و ... اگرد
عصاره برگش موی دراز کند و پیش چند و چون با عسل بخورد دفع زهر افعی کند
جوش در ... بکا دارد و بعضی طبیبان ازرا در حب ... خوانند ... را
موی و ... ازند **اسپارس** زرنگ سرد و خشک است بدرجه اول ... را
بنشاند و جگر را قوت دهد اما ... بود و ... آرد اسپید و اما ... گرم را
نافع بود **اسبیلع** اهلیله سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم ... و سیاه ... ورد

بود علم ... و در ... می
... حنظل بار آن
... زنی ... روس

تقویت کرده است بزی صفرا بنشاند و معده را قوت دهد و سیاه بادی
احمال بلغمی را اخلاط کند و هلیله کابلی تقویت حفظ و سهال او و دیگر منافع است
بر وجوب ذات و اجب الوجود و اگر احمال طبیعت بود ... باشد ... اهلیله ... آوری
بادروج کندش گرم و خشک است بدرجه چهارم و از سردن بکار و اشنش
سرد است و از درون حرارت است اگر خورده اشنش در دماغ رود و خطر فراوان آرد
و خورد و لش عده و زخمها را یکی ختم کند و کرم شکم بیرون آرد و عصاره اشنش
رعاف بازدارد و ... با کحل و نور البصر افزاید **بان** از نوعی ... سرخ
آزاد درخت کوره است و ثمره را بلر مانند فستق است اما شلث بود و خوب ...
و عرب از راحب البان خوانند و در عوال نگاه دارد و بد گرم است بدرجه سیوم
و خشک بدرجه دوم برص و بهق و کلف و قروح و درد و ... و حلاطلوح را ...
بلسم وب حبه الخضرا خوانند بیشتر خود در وی بود گرم و خشک بدرجه
دوم تازه اشنش بیت با داد ... و حکش فالج و لقوه و زایل ... اشتهای طعام را
و بول را ادرار کند صمغش را علک الا ساط گویند و بعضی گویند کران کند است
تحلیل ... رب و قوبا و اخلاط غلیظ کند برگش موی را دراز کند **بلسم**
معروفست و ثمره اشنش مانند فرتوت و ... در جوز ... بسیار است بیخش ...
بیکا ... دفع کند چو نش در عطارات والوان بکار دارند **بلادر** گرم و خشک است
بدرجه چهارم و لقوه و تیزی ... لبه و ... سرد را منفعت است و نسف ... کند
بیبان معروفست ... از انواع مصرات ... باشد و رش
... باب ... سپید ... از ... و اشنش گرم و خشک است بدرجه سیوم و جوش ... تر
روغن ثمره و جوش او ... جاع ... عرق النسا و صرع و دوار و حصر البول و ... را
منفعت است و قروح فاسد و فالج را زایل کند و سوام و ... انگیزاند و تقویت ... دهد

و جگر را دهد و دافع زهرها باشد و روغنی که از ثمره اش حاصل شود بقوت تر از انگ
از جوشش بگیرند و در وقت طلوع شعری چوب افغانی را سوراخ کنند و ازو روغنی
گیرند و هم تابستان آن روغن دهد اما از گل بجنبد و درخت بلسان در ان ملک و دیگر
مواضع نیز کاشته اما روغن و ثمره نسبت چه گویند در دیو معلوم است [illegible] اکنون
میخوانند عین شمس که برای آب چشم علاج کرده است برکت آوای چاهست آن آب را
پیدا شدن و هر درخت بلسان از آب دیگر دیده ای حاصل نشد **بلوط** درخت
کوهی است و دار اشجار مانند [illegible] و در جوانان و غیر در ظهر رستا بلوط ثمره دهد و برای
برگش مار را گشت کند و همین سبب بحلی کرده و بر واحت مار گزیده پاشند زهر ان
را زود و شفا دهد و جوش در موضع [illegible] کنند هرکه را بگزد ثمره بلوط سرد است
در درجه اول و خشک در دوم قوت ماسکه را مدد دهد و چون زن بخورد بار دارد و [illegible]
اسهال اسعدات جفت البلوط یعنی پوست درون او دوای اطفال قوت [illegible]
مازو سرد است در درجه دوم و خشک بسیار بر نو یا طلا کنند زایل کند و دهان خوره و
فروج چاپیده و گوشت زاید و پوست قوی گرداند و از رگ را [illegible] است
جوش در آب [illegible] مانند [illegible] شود [illegible] از مازو است و [illegible] دارد
در درجه اول و خشک در دوم و بافت سحر کند و احشا را تقویت دهد و بجای [illegible]
کند **تفاح** سرد و تر است در درجه اول و از انواع خوشش است هر که سیر را دارد
مزه بهشت اگر در خواب بیند روشنی بکار آید آن را [illegible] سبب نفخه و اگر [illegible]
و کار زند و یا در منوسی شستان و از هر رنگ سیب [illegible] بود و اگر در شراب کهنه
وان درخت [illegible] از آن [illegible] بود و [illegible] خوشبوی تر [illegible] زهرها [illegible]
و بوی سیب و کلش قوت معده و دماغ دهد و دفع زهرها کند [illegible]
درد اعصاب آورد و عصاره اش [illegible] را [illegible] سبب راه رگ [illegible]
تر

و در زمین نهند همان ورا زبرقرار ببماند **تمر هندی** خرمای هندی سرد است در درجه دوم
و خشک با اول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و اشتها آورد **تنبول** بعضی هندوان او را
پان خوانند و آن برگ درختی است طعم ترش دارد و بقوت قلفل مانند بود و تقویت
معده دهد و گوشت بن دندان سخت کند **توت** شهور است پرمایه ترش
شیرین است برگش مایه ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود و ترش خوانند
و چند نوع دیگر بهتر است اگر ترش است شامی گویند سرد و خشک بود و اگر در آن
توت بسیار روی بکار زند قوت دهد و راه ثقل و برگ توت شامی دفع
امراض زکام و خناق کند و عصاره اش زبیلاغ همه را دفع کند و درد دندان شانه
خون است ترش سیاه و همانند توت سفید نشود پاک کند و توت درخت
باریکی غلظ کرده و بن دندان شوینده از حب القرع پاک کند پوست آن ترش است
و توت گرم و خشک است در درجه اول و ثمره اش هم اخلاط است و دفع اسهال از معده است
تین انجیر گرم و تر است در درجه اول و بهترین نوع وی زرد بود از آنجه سپیع الهضم
رسیده و نیم رسیده اش سرد و خشک و در گرده و بهاش رنگ زنان در نمک کرده و پخته
روز روز در سرگین کاو کرده عرض کنند و خوردنی با پیاز نمک و عدس بجای نان
وران جهره و حبس که ند طعم انجیر در غایت شیرین و لطافت بود و اگر در ترش جاروب
بکار زند ثمره اش افت نیابد جوشش زیلاکزی را منعقد است و جوش او و انجیر
اما پشه را گریزانند اما جوشش چند در باغ بیاشند گران پیر شود ثمره اش است
و جود با صلاح آورد و تن فربه گرداند صرع و تپش و دل زایل کند جراحات
صحبت آرد و نفث و خشم برد و از اهرامی ده و شهوت طعام نیز بیداری حاصل
بال زایل کند شر ادم زنده را ضعیف بود و ریگ گرده ببرد و از ایام کس [illegible]
سرد است هذا قسمت اسم اکثر تا با بای القران لا تمامشر تمت الجنة على [illegible] [illegible] علیهم السلام المنی

و گفت که چون انجیر پیش حضرت رسول ص آوردند فرمود لو قلت ان فاکهة
نزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر و تنفع من النقرس و در تفسیر سوره
ابادی از رسول ص روایت شده از او ای رزق طلبه فلیاکل التین **جمیز**
درختی است بزرگ ثمره اش مانند انجیر و او هر سال سه چهار بار ثمره دهد و برگ
دیگر درختها از پستان بیرون آید و برگش [illegible] زرد [illegible]
را نخوردن و طلا کردن مفید است و بعضی گویند [illegible] از انجیر **جوز**
گردکان گرم و خشک است و چندانکه تر باشد خوش تر است تازه اش در
دندان را مفید است اما [illegible] و [illegible] جوز را در اول [illegible]
[illegible] پنج شبانه روز [illegible] کنند [illegible] بر آن افشانند جوز [illegible]
پوست ثمره [illegible] درست [illegible] جای [illegible] در میان [illegible]
یا کاغذ یا برگ [illegible] ثمره خشک است [illegible] درخت جوز [illegible]
درخت پسته [illegible] و ثمره اش [illegible] و شکل [illegible] اگر [illegible]
زیت [illegible] زمان دراز [illegible] و پوست جوز سوخته [illegible]
مفید است روغن جوز [illegible] کند و [illegible] درخت جوز [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] درخت و [illegible]
درخت [illegible] آب کشند [illegible] روغن [illegible] آب [illegible]
[illegible] درخت آب [illegible] روغن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] زوال [illegible] **جوز بویا** گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] است [illegible]
[illegible] مفید است و بوی دهن خوش کند و [illegible]
پوست [illegible] و [illegible] گرم و خشک است [illegible]
[illegible] تحلیل کند بوی دهن خوش کند و معده [illegible] و جگر [illegible]

66

[illegible] را بی انگند با دانکه **خوخ** شفتالو سرد و تر است [illegible]
چند اگر [illegible] زود [illegible] و [illegible] باشد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] رسد و [illegible] ملون کند و [illegible] نهاده [illegible]
شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از آن [illegible] ملون کند نقش [illegible]
بر آن [illegible] چنانکه [illegible] رسد [illegible] شکل شفتالوهای آن درخت را
بود برگش بوی [illegible] ببرد و ثمره اش [illegible] باد [illegible]
شفتالو [illegible] کرده اند [illegible] اخلاط [illegible]
عصاره [illegible] قتل [illegible] کند **خیارشنبر** سرد و تر است در درجه اول اما
[illegible] بدن بود [illegible] زایل کند و [illegible] و درد جگر را
نافع بود و در اسهال [illegible] نیکو دارد و [illegible]
[illegible] **دبق** ثمره او مانند نخود است و عصاره آن [illegible] گرم و خشک است
در درجه [illegible] رطوبات از [illegible] بدن [illegible] و تحلیل کند و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] **دمشت** [illegible] درخت [illegible]
[illegible] ثمره او [illegible] برگ آن درخت [illegible] برگ [illegible] مانند است [illegible]
که [illegible] بود هر آفت که در آن باغ بود [illegible] درخت [illegible] شود و دیگر
درختها سالم ماند و [illegible] و [illegible] مفید است و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] در جامع الحکایات
گویند ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشک [illegible]
مفید است و روغنش در تحلیل اقوی است و [illegible]
[illegible] بود **رمان** انار شیرین گرم و تر است با عتدال انار ترش
سرد و خشک [illegible] اگر [illegible] انار شیرین [illegible]

واگر سه گز بزنند ترش دهد واگر درخت مورد در پهلوش بکارند ثمره انار زیاد
دهد واگر مرقشیثای مجری از شاخش در آویزند آفت بثمره نرسد واگر میخی از
قلعی در ساقش زنند همین عمل کند و ماده حمام تا آب آمیخته در بیخش زنند دانه سرخ او
از دو دو چوب او وار پوستش حشرات گریزند و از دود جلنار بیشتر ثمره اش
شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند وکلو و بدن را مفید بود
وترشش دفع صفرا کند وجگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و نهی کرده ابن
عباس گفت که ما لقحت رمانة الا بقطرة من ماء الجنة وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که اذا اکلتم الرمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ المعدة وما من حبة منها تقع فی جوف
رجل الا انارت قلبه واخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما از گل آن نوعی
که ثمره نمیدهد جلنار می خوانند وتخم انار کوهی را حب القلقل گویند و آن گرم است
در درجه دوم وتر با ول میخزاید و باه را قوت دهد و چون با کندر قشر و خاییده
با عسل خورند بهتر بود و اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را اصعال خوانند
وان گرم وتر است در درجه اول نفخ ها و اعصاب و نقرس را مفید است
واقماع انار کوهی نارمشک گویند و آن گرم وخشک است در درجه دوم قوت
معده وجگر دهد **زوقال** بر شکل سنجد است نارسیده اش ترش ورسیده اش
شیرین بود وطبعش سرد وتر است وبیشتر مردم آن را خشک کنند اما تر آن
با طباع موافق تر باشد و در بروع نیکوتر باشد **زعرور** کوثر را فراونه
ملگونه گویند سرد است در درجه اول وخشک در دوم قابض است **زیتون** معروف است
و درختی مبارک و بسیار نفع از ابن عباس مرویست هذه الشجرة والثمرة اقسم الله
تعالی بها فی القرآن فذنبون الیمان از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده
که ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسده فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل علیه السلام

نارمشک انار کوهیست
نوار

بشجرة

67

بشجرة الزیتون فامره ان یقربها ویاخذ ثمرتها فیعصرها فان فیه شفاء من کل
شی الا من السام واخوص نبات المکیم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد
نعم الادام الخل والزیت وهم از رسول صلوات علیه وآله مرویست علیکم
بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب الاعیاء ویحسن
الخلق ویطیب النفس ویذهب الغم حوب و روغن او را او و زیت وان
درخت از دانه نروید و چند انکه کردنش باید بثمره بیش دهد با تلی با موم آمیخته در
بیخ درخت زیتون بنهند ثمره اش را آفت نرسد وبیخش بگذرم گرنده در او بزنند
در وی بشاند آب نرگس در خانه بپاشند مگس بگریزد و برگش نمی کرده جایست
توتیا دهد و با سرکه و با آب غوره آمیخته دردندان بنشاند همغش را اصطرک
خوانند وان گرم وتر است و باسیر را نفع کند و با نان آمیخته چون تو شش بخورد بلرد
وتبهای سوداوی را نفع دهد و سعال ونزله وزکام وگرفتگی آواز ببرد وخواب آرد بعضی
گفته اند که اصطرک صمغ درخت رومی است وثمره اش گرم است در درجه اول
واندک خشکی مقوی معده وقابض است وبرگ زیتون هندی را طالیسفر خوانند وان
گرم است در درجه دوم وخشک در سیم معده را قوت دهد وریش امعاء و بیش
شکم را نافع بود وروغنش پوست را نرم کند واز سرمای بیرونی وسموم نگاه دارد
وقولنج که از ریاح وخشکی بود ببرد و روشنی چشم وصداع و بیخی گوشت بن
دندان را نیکوست **سدر** ثمره او را نبق خوانند وکنار بیز نیز گویند
تازه اش سرد وتر است در درجه اول وخشکش سرد وخشک یعنی باید و چند انکه
بزرگتر بود بهتر باشد واگر دانه اش با گلاب آغشته زرع کنند درخت
وبرگ وثمره اش همه بوی گل دهد واگر در عسل آغشته زرع کنند شیرین باشد
برگش بجای خطمی بر سر بشند بن موی سخت کند و با باشش در ازکم دارند ثمره اش

ترسش وهم شیرین می باشد دفع اسهال صفراوی وضعف معده کند وبن موی
قوی گرداند وطبیعت را مجیب ونرم دارد سفرجل به را بتازی گویند
اسم وتسمی براتی افتاده است واز مشمومات است سرد است بدرجه اول وخشک
بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک به بدو
داد وگفت که دونها یا محمد فانها تجم الفواد الی شقیقه وهم از رسول صلی الله
روایت که یکی به بشکست وقدری بخورد وباقی را بجعفر طیار داد وگفت کل
فانه یصفی اللون ویحسن الولد بهرا چون بکار برند آتش کمتر از آن بود که بیست
بشکنند خواهش تشنگی بنشاند وقوت معده دهد امی خوارها افطار کم
کند دقی بنشاند واگر زن حامله برخوردن به مداومت نماید فرزندش فهیم و
خوشخوی بود واگر شیر در پستان وی بسته شود به را با عسل بزنند وبر وی نهند بگشاید
وبه را با هر میوه دیگر که در یک خانه بنهند آن میوه دیگر زیان دارد ورب به
قابض است اسهال وقی را نافع است ودانه قصبه الریه وسرفه را نافع بود
سپستان معروفست معتدل لینست سینه را وحلق وشکم را نرم کند واخلاط
سودایی را براند اما جگر را مضرست سماق معروفست وسرد است بدرجه
اول وخشک بدوم درخت کوهی است ومیوه درخت را خوشتر از آن درخت
خوان نیست مجمیع الوان براو وحشیش پیدا شود وثمره اش تقویت معده
وصفرا را امعاء وحشا بنشاند ومنع ورم کند واشتها بیفزاید وثمره وصمغش
بواسیر را مفیدست سندروس درختی مشهور است در ملک روم می باشد
صمغش مانند کهربا است ثمره اش گرم وخشک است بدرجه دوم واز آن
روغنی گیرند دهن الصوابی خوانند چون محتبس گرداند صرع وبواسیر ونواسیر
ودرد دندان وتقویت باه وخفقان را مفیدست شاه بلوط معروفست

داروه اسنی

در ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است طبعش گرم است بدرجه اول وخشک بدوم ودفع زهرها
کند وخون رفتن وامعا را مفیدست صنوبر معروف است بعضی گفته اند که آن
درخت نوع خوانند وصنوبر ثمره اوست وبعضی گفته اند که نوع ثمره ایست بولایت
روم وگرجستان بسیار بود ودر چوب صنوبر روغنی است که تازه اش نیز چون مشعل
بروغن بسوزد وثمره اش مانند فستق است آنرا حلقوزه خوانند ودر چوب حلوز
گویند ازد ووجوشش هوام وسوام واز نشاره اش کیک وپشه گریزد وبا سرکه غرغره
کردن درد دندان ببرد وبرگش جراحت را مفیدست ثمره اش اوجاع عصبی واسترخا
واسترخا وزهر گزدم را مفیدست وقوه باه دهد خصوصا با انجیره وجوز وغیره وصمغش
ریشها را صلاح آرد ضرو مانند درخت بلوط است وثمره اش مانند بنجنگ برگش
به سرفی زنند جوشش در طهارات نفعی عظیم دارد وثمره اش اوجاع وسعال وجراحات
دهان وخشونت سینه را مفیدست صمغش کم خوار کاسند وآن گرم است بدرجه اول
وخشک بدوم مانند لادن خوشبو است وآنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از فقوزن
بظاهر پوست افکند عرعر آنرا سرو کوهی گویند وقراونه اورس خوانند
ثمره اش مانند زعرورست بلکه سیاه تر بود وبوی خوش دارد وآنرا ابهل خوانند
شرابش گرم وخشک بدرجه سیوم ودفع کرم گوش کند واوراپول آورد وبچه بفکند
وهم گوزون بهم بوی یاد وهم بخور کنش واین معنی را منظوم کرده اند نظم
از برای او مذکر وابهل خوف • ببوی خود اگر سازی صاف • بچه مرده داو بارک را
بی توقف برون کشد زنگ ف • جوشش در طهارات بکار روا دارند عشر بعضی
گفته اند که قره آنرا حرج خوانند واز تقوطات سیوم است گرم است بدرجه سیوم وخشک
بچهارم ودر ملک عرب بود ودر اوجاع قولنج ریش ودهان کودکان وضعف
امعاء وحشا را مفیدست ودر عجایب المخلوقات گوید که در زمان جاهلیت در عرب

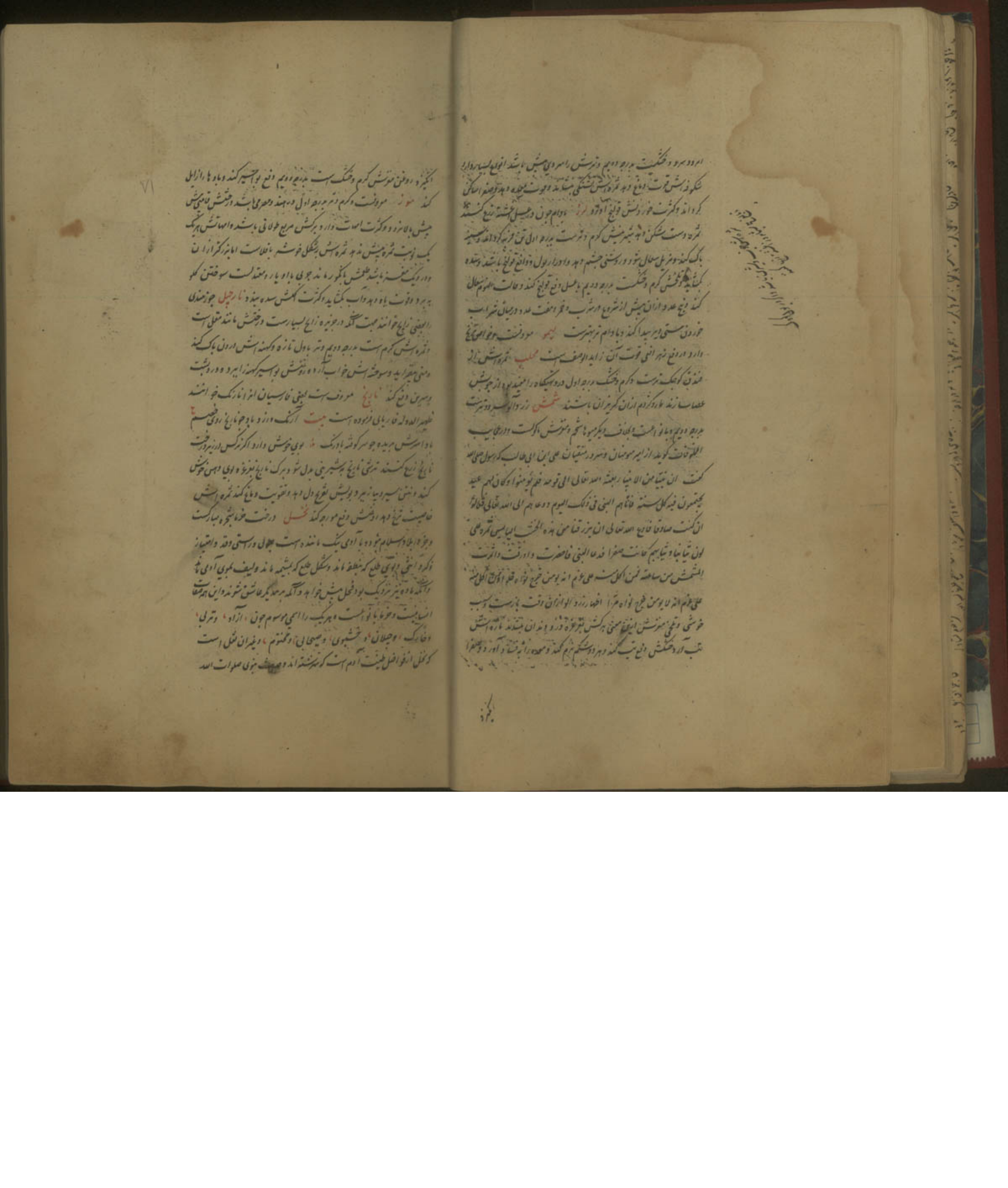
هر خانه که ازین بود چون بسوزند جمیع حشرات از آن بهم جهند یا بمیرند و اگر بوقت حاجت
آب زاهم دران صفت مجمد و یافتی ولی صفت علیل شمرده و الا بعکس کلان بر وی
و بعضی گفته اند که درخت عشر شکرک است **عناب** معروفست در درجه اول به
خشکی و تری معتدل برگش در پرورش اطفال بجای مورد بکار برند و درد چشم را
مفید است ثمره اش خون بنشاند و رنج را بجا دهد و تمطری کرده اند ظهیر الدوله فاریابی
گوید **شعر** چرا هوای لبت خون من بجوشش آورد که در نشاندن خون از خواص
عناب است او معده را مضر بود **عود** معروفست و دود و جوشش از مسهلات
عالیه گرم و خشک است در درجه دوم و در جزایر هند و چین می باشد بهترینش قماری و
مشهور است و از آن بهتر صنفی است نشانگه آب فرو برد و تا تمام سوختن باید
که بوی بر یک حال دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و قوت اعصاب
دهد و فضلهای متعفن زایل کند و باد را بشکند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود
بادها را زایل گرداند ثمره اش را هر بو خوانند بو نوده و قونوه نیز گویند دانه اش
خوش بوست گرم است در درجه دوم و تری و خشکی معتدل و از فلفل کمتر است
بوی دهن خوش کند و معده را از هضم قوت دهد **عنبرا** اسپند است و
سرد است در درجه اول و خشک در دوم و هر چند فربه تر بود خوشتر باشد و جوشش در آب
صابر است در ابای حمام و آنچه در تنم بود و اغلب از آن سازند شاخش در خانه بیاویزند
مگس بر وی جمع شود و شکوفه اش زنان را آرزوی جماع آورد و حیا کم کند حیا و عفت مانع آن
نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال و سکر کند و تشنگی مستی پیدا شود و برگش
زرد روی لحیه و **فرنک** تالانک نوعی از تشعلوست تری آن بهتر است
و در خواص قریب تشعلوست **فستق** معروفست گرم در درجه اول و خشک در دوم
و در تری جوشش از دهنی که در دوست زود مشتعل شود ثمره اش قوت معده دهد

و دفع زهر هوام کند و قوت مثانه و باه و اینجره دهد و سعال بلغمی را زایل کند و سده بگشاید
و اشک آمدن از چشم ببرد و روغنش با کحال زنقه چشم زایل کند و پوست و استخوانش
تبعش را بپراند **فلفل** معروف است و گرم و خشک با جمل در درجه دوم و از کرمش
باید پیوسته در میان آب بود ثمره اش نارسیده دار فلفل است و رسیده فلفل دار
فلفل زرد است در درجه سیم و خشک در دوم امراض سرد و تر و بادها را نافع بود و شب
کوری با کحال اسیر و بخور دن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد فلفل دفع
بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاده گرداند و هضم طعام کند و
اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن نشود و بیخ و تخمش فلفلمونه گویند و بعضی برانکه ساس خشخاش را
باین نام خوانند تورس و باه مای سرد را مفید بود **فندق** معروفست و گرم و خشک
در درجه اول در عجایب المخلوقات گوید اگر چوب فندق دایره در گرد عقرب کشند از آن
دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه و دماغ دهد روغنش کودک ازرق
چشم را با کحال چشم سیاه گرداند خاصیت آتش گردم این بود و بخته سوده بروا ثعلب
طلا کنند موی برویاند بعسل خوردن رفع سعال کهنه کند و با شکر خوردن از اشتی ناطر
دهد **فوفل** ثمره اش سرد و خشک است در درجه دوم اورام گرم شده
و درد و ند از او مفید است **فیلزهرج** گرم است در درجه اول و خشک در دوم
ثمره آنرا احص خوانند مانند فلفل است جوشش موی را سخت و قوی کند شاخ
بسبز که اطالید و سبز را مفید بود و ثمره اش دفع کلف و قروح ارد و غشاوه بصر ولوا
کند **قرنفل** شکوفه نارسیده درختی است گرم و خشک در درجه سوم ثمره اش
مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوه آن باریک
کند و رنج خفقان کرده و قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوت دهد و چشم را
جلا بخشد و آن یک نوع است از درختی و از آن نوع دیگر است که قسط خوانند

وآن گرم و خشک است در درجه سیم نافع والارض که ماده اش از اندرون بدن بیرون
باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی و فضلات ببرد و قوت باه
دهد و سستی اعصاب ببرد قصب الذریره بهترش نیکوتر بود و دفع سعال و وجع الصدر
و ادرار بول کند و همچنین روشنی چشم دهد پوست و جوشش دفع داء الثعلب
کند و بر الحاجت موی رویاند و دو شکوفه اش گرم از گوشت بیرون آرد و گزدم گزیده را
مفید بود و جانش معتدل است حلق را صافی کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع
بود اکثر و چند دیگر اعتدال بیش از نبات دارد و خواص مذکوره در قند بیشتر است
و بدین سبب در استعمال بیش کنند شکرش گرم و تر است در درجه اول شکم
و بر و سینه را جلا دهد زنج را نیکوست و چند آنکه شکر سرخ تر بود گرمیش بیشتر باشد
فانیدش از شکر گرم تر است و خشک و مسهل و گرده و مثانه را نیکوست
کبابه ثمره اش فلفل مانند است گرم و خشک است در درجه دوم سده کشاید
و [illegible] و ادرار بول و حیض شود و تشنگی بنشاند کرم از بر نفع ترین
ازین درختهاست و در ازمان [illegible] اما قوت قایم شدن ندارد و هر روی زمین
با برود رختها بسیار برد و ثمره اش بالو است تا نجاه و چند نوع گفته اند اگر نها
لش [illegible] چنانکه [illegible] خلل نیاید و از جمله [illegible] بار [illegible]
ثمره اش در خوشه رنگی بود و اگر بار آرد نقط در بن از زیر ند ثمره سپید و سیاه
شود و اگر بوقتش با خون خروس یا برق بالا بند گرم در خشند و اگر سرگین در
بن درخت زند ریزند سرما در و اثر نکند آبی که از وی بچکد و معه گرم بود انند
نظره چند از آن با شراب هضم کرده بخورند مزیل سکر بود و دفع جرب کند و ادرار
حیض و اما سس بحره را نیکوست و رقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و
تر است در درجه اول و چند آنکه دانه اش بزرگتر تخمش بیشتر بود و آنبار ک تر بود

و بهتر باشد و سریع الهضم گردد و اخلاط فاسد باسهال بیرون آورد و تن فربه گرداند
و اشتهای طعام بیفزاید و مدد قوت باه شود و منی زیادت کند همچنین سنگ مثانه
و گرده پاره کرده بیرون آورد و قوبا و جرب را نافع بود و وزر خود روی را این
قوت بیشتر باشد انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش نیز جو باشد مدت
دراز تازه ماند مویزش گرم است در درجه دوم و تر با اول و دفع سم افعی کند و جون با هر گو
خورند قاطع علت بواسیر شود و زیاد ای چند گویند که از نبی حضرت رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام مویز هدیه آوردند کفت که بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد و
العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذ
هب البلغم و یصفی اللون واندر مویز دوا و سنگ را نافع بود و بیخ اشبش را وبیخ
خوانده اند کش اشتها فزاید و هضم کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و
درین معنی گفته اند نظم هر چه در باهی سقنقور است نصف آن در دماغ
عصفور است :: و آنکه زین هر دو میشود حاصل در یکی جرعه آب انگور است
و دوری را از اخلاط فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن وی اورث برص
فراموشی در ظنه و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته وصرع و برگ
سحاجات آورد نظم در بسیاریش مضرت اندک نیست در اندک او
منفعتش بسیار است و سر که را حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نعم الا
دام خوانده اند و درحقش فرموده ینضب علی ترف الدم تقطعه سرد و خشک است
در درجه سیوم جرب و سوخته را و صداع حاره را و النقرس و استسقا و دفع تشنگی و بای
و دانه انار مفید است غوره اش سرد و خشک است در درجه سیوم ماده صفراوی دفع
کند و قبض آرد و دوا اعصاب را زیان دارد و دوشابش گرم و تر است تن را
فربه کند و چهره را سرخ گرداند و تلیم نکند از دو ییر اشر اعوافی باشد کمثری امرود

ابک اولی [illegible]
بلکه [illegible]



امرود سرد و خشک است در درجه دویم و ترشش را امرودی جنس باشد انواع بسیار دارد
شکوفه‌اش قوت دماغ دهد ثمره‌اش تشنگی بنشاند و بوی خوب دهد و صفرا ساکن
گرداند و کثرت خوردنش قولنج آورد **لوز** بادام چون در عسل …
ثمره دست شکن دهد … گرم و تر است در درجه اول تن فربه گرداند و سینه
پاک کند و … سعال شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول و دفع قولنج باشد و سده
بگشاید تلخش گرم و خشک است در درجه دویم با عسل دفع قولنج کند و … سعال
کند دفع … و اران پیش از شروع در شرب … و در میان شراب
خوردن مستی دیر پیدا کند و با دام تر بهتر است **لیمو** معروف است خواص بسیار
دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است **محلب** ثمره‌اش از
فندق کوچک‌تر است گرم و خشک در درجه اول درد پشتگاه را مفید بود از جوشش
عصاب سازند … از آن گزیران باشند **مشمش** زردآلو سرد و تر است
در درجه دویم … و در عجایب
المخلوقات گوید از امیر مومنان و سرور متقیان علی ابن ابی طالب که رسول صلی الله
گفت ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا وکان لهم عید
یجتمعون فیه کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا
ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة علی
لون ثیابنا وثیابهم کانت صفرا فدعا النبی فاخضرت واورقت واثمرت
المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا ومن اکل منه
علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا … وقت بارست و سبب
خوشی و تلخی مغزش … تازه‌اش
تب آرد و خشکش دفع تب کند و هر دو شکم نرم کند و معده را … آورد و صفرا

بکر

۷۱

انگبین و روغن مغزش گرم و خشک است در درجه دویم دفع بواسیر کند و بادها را زایل
کند **موز** معروف است و گرم و تر در درجه اول در هند و مصر می‌باشد و درختش قامتی بیش
بیش بالا نرود و کثرت … دارد و برگش مربع طولانی باشد و امهاتش هر یک
یک نوبت ثمره بیش ندهد ثمره‌اش بشکل خوشه … اما بزرگتر از آن
و … باشد طعمش با انگور ماند … سوختن گلو
ببرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بندد **نارجیل** جوز هندی
را بعضی نارنج خوانند جهت آنکه در جزیره زانج بسیار است و درختش مانند مقل است
و ثمره‌اش گرم است در درجه دویم و تر با اول تازه و کهنه‌اش اندرون پاک کند
و منی بیفزاید و سوخته‌اش خواب آرد و روغنش بواسیر کهنه را ببرد و درد پشت
و سرین دفع کند **نارنج** معروف است بعضی فارسیان اترنج نارنگ خوانند
ظهیر الدوله فاریابی فرموده است **بیت** از رنگ … و باد چو نارنج روی خصم
با او اسرش بریده چو سر کوفته بادرنگ … بوی خوشش دارد اگر نرگس از زیر درخت
نارنج زرع کنند ترشی نارنج به شیرینی بدل شود و برگ نارنج مفرح و بویا و دهن خوش
کند و … بوییدنش تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمره‌اش
خاصیت تریاق دهد روغنش دفع مورچه کند **نخل** درخت خرما شجره مبارکست
و … اسلام شود و با آدمی نیک ماننده است بطول و راستی قد و امتیاز
ذکر و انثی و بوی طلع که به نطفه ماند و شکل طلع که به مشیمه ماند و لیف به موی آدمی ماند
و آنکه ماده نیز نزدیک بود فحل میش خواهد و آنکه مر همدیگر عاشق شوند و این همه صفات
انسانیت و خرما با نوع است و هر یک را اسمی موسوم چون **آزاد** و ترلی
و خارک و جیلان و … و صیحانی و مکتوم و غیر آن نخل است
که نخل از فواضل طینت آدم است که سرشته‌اند و حدیث نبوی صلوات الله

الملک القوی معدتی باین تقریرست اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم
و ابی هریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد و العجوة من الجنة و هی شفاء من السم
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلک الیوم
سم و لا سحر و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان فی عجوة العالیة شفاء و انها تریاق اول
البکرة و قال علیه السلام فی النخیل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و درخت
عجوه چون بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت
ازین جهت نخل را با عمر آدمی تشبیهی بوده و میورت نخل با ... سبب عدم ثمره
نخل شود و بیخ چوب بوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمره نخل زیادت شود و چوبش اگر
درست و بوستان سازند زود بشکند اما اگر شق کنند و تختش برهم نهند سالها بماند
ثمره اش گرم است در درجه دویم و تر باول لذیذترین میوه هاست و خواص
بسیار دارد و بوثره منی زیادت کند و تن فربه گرداند و اندام نرم کند و طبع بجنباند
دارد و معده را تقویت کند و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خوردن مفید ترست
اما مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از نبات این نبات طلعش
گرم و خشک است در درجه دویم تقویت معده دهد اما دیر گوار بود و خون را بگیرد
اما هسته خرما سوخته و بسرکه و آتش آن را کشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید
بود و نخل همچون کرم بسیار فایده است و از انواع خرما حاصل شود چون رطب
و خرما و شراب و لیف و صمغ و سرکه و غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و از مشمومات
صحرایی و بستانی می باشد خار ندارد گرم و لطیف است بستانی گرم کوبش بکشد
و درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرایی صداع و فواق را تسکین دهد **نیلوفر**
ثمره اش بطعم و رنگ فلفل مانند است و بنگل ملابس گرم و خشک است
با دو درجه دویم بول را و حیض را ادرار کند و طبع را نرم کند ... صفرا اوی

و ادویه ... براند برگش بر سوخته مرهم کنند شفا دهد و بخور و ضماد کردن دردسر
و عرق النسا زایل گرداند **ورد** گلی با بو است و از مشمومات عالیه شکوفه اش را آب
پر موخه گویند و بسیار برگ را المضعف خوانند و درین ولایت ها به چهار رنگ
سرخ عرب احمر و سفید را ... و زرد را ... خوانند و دو رنگ را
خوانند و در جزایر چین بیرون ازین همه رنگی هست اما نهالش از آن جا بدین
ولایت نمی توان آورد که خشک شود و نمناک داشتن فایده نمی دهد و اگر بوته
... سبز با نهالش زرع کنند از گل خوشبوی تر می باشد طبع گل سرد است در درجه
اول و خشک در دویم دفع رمد و صداع و غش کند و نور چشم و قوت معده افزاید
بویش گرم و خشک مزاجان را عطسه آورد و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولد
باشند بمیراند گلاب دردسر و صفرا بنشاند گل را با مورد بکوبند ریشهای متعدد را
مفید بود و این خواص گل سرخ ست و دیگرها را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست
... زرد ... الکلب خوانند سرد و خشک است و قابض است صفرا
بنشاند اما چون گلش بهتر از ثمره است اکثر از آنکه دارند نگذارند ثمره شود
ورس ثمره اش ... مانند است گرم و خشک در درجه دویم در یمن باشد
بعضی گویند که از تخم است اما بهم قولی در یک سال بکارند چند سال ثمره دهد کلف
و کلفش ... آورد و اوجاع کبد و مثانه را مفید است **وقواق** ثمره اش
بشکل مانند آدمی است بجزایر چین باشد چون باد برگش وزد آواز
وقواق دهد بدین نام مشهور شد و آن جزایر را نیز بدان نام می خوانند **یاسمین**
معروفست و او نیز نوعی از گل و از مشمومات بعضی عرب آن را اسمسق خوانند و
گلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشک است در درجه سیم تازه و کهنه او کلف
... و صداع بلغمی بنشاند باه ... رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را

صورت دویم در ذکر اشجار ازاد غیر مثمر و اگر بعضی از آن از انجمه و ما مانند آن ثمر
می باشد اما چون ثمره جنت که خوردن را نشاید و در تداوی با جیانا در کار رسیده اند
اشعار ابتدا از حساب ازاد و ثمر ندوسر و آزاد مشهور است و جوز السرو ثمره او است
از ان شصت و شش نوع مثبت کرده ایم اراک از چوبش مسواک سازند
گوشت بن دندان را سخت کند و بوی دهن خوش کند ارجوان ارغوان
مشهور است گلش رنگ خوب دارد و سرد است صفرا را حبس کند اسحل
درخت بادیه است ام غیلان مغیلان درخت بادیه بسیار خار است
بگوارش بدن را خوشبوی کند و تخم نوره ببرد و صمغش را صمغ عربی می
خوانند تیزی ادویه حاره بشکند و سحج امعا را مفید است و آواز صافی گرداند و
معده را قوت دهد انزروت کوثر و صمغ درختی است پر خار که در جبال فارس
و لرستان می باشد گرم است در درجه اول و خشک در دوم و چون با شیر خورده بر
رحم رانیک بود و تا پرورده جراحات را التیام کند و گوشت افضل شده را به
خورد و ماده بد از چشم دفع کند و غلط بلغمی بر ... و کردن از اربا انگوست
بان درختی کوه است و شکوفه اش مانند طرق بید طبعش سرد و تر است در درجه
دویم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد بشام درختی بادیه است
ثوت درختی بزرگ کوهی است در جبال روم می باشد قطران ازو گیرند
و ان نبلیت کوهان درخت می باشد و بعضی گفته اند که قطران ازو خیزد درخت
شیر خشت گرم و خشک در درجه اول و چهارم گوشت در کار ... بار
دارد و بچه از رحم بکشد و بیرون آورد و چون با ... در دوند ان گیرند ...
و جراحات تازه را مفید بود و چوبش ... دندان انگوست ...
سعال ... را زایل کند و چوبش ... داء الثعلب ... قطران

قوت نور باصره دهد جاوشیر صمغ درختی است که بلند نشود و مانند قنا گرم است
در درجه سیم و خشک در دوم اوجاع رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند
و توبیخ سر و رانکش بدو خلط خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و پهلو را
نافع بود و حبس البول را باز دارد و حماما گرم و خشک است در درجه سیم معده و جگر را
قوت دهد و باد را بشکند و صفرا و کردن اشکش آماه کند و خواب آرد خدنگ چوب
تیر از و سازند و درخت بزرگست خلاف بید مشهور است بعضی عرب آن را
صفصاف خوانند و از بید نوعیست خمرو دار گویند خولنجان ازو گیرند و آن گرم و
خشکست و باد را بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش گرداند و دافع عرق
النسا و معده باه شود و جوشش بورده را دفع کند و بوی دهن خوش گرداند برگ بید
طلا و تر است در درجه دویم قوت دماغ دهد و صداع حشا بنشاند ... ابرسنکش
... شفا یابد و نوعی دیگر از بید مشک گویند ... عطارات ...
خیزران چوبش بوجاره مانند است چوکان ... سازند صمغش شیر خشت است
خاصیتش بر ترانگبین مانند است بلکه اقوی است دار شیشعان درختی بزرگ
بسیار خار است طبعش گرم و خشک در درجه دویم شاخش در آبی بنهند که در و
... باشد ... بروجع باشند امراض ... دندان و عسر البول و عسر الولاده و
... شده و کشادگی بول و تسکین ... معده و امعا را مفید است و اگر
زنان بخورد بچه برکرد که ... دردار قراونه و ... خوانند درختی بزرگست ثمره اش
مانند ... باشد ... رسیده اش ... کرده ...
زایل گرداند و جراحات فاسده را با صلاح آورد و قوت ... بست شده
... که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک در درجه دویم و
فالج و ... القوه و سستی اعصاب و ... را مفید است دلب چنار ... در

خشخاش است و از مرغزین درطوال عمرش گفته اند **بیت** آورده اند که زیر چناری
کدوبنی ، بر رست و بر دوید و بر بر و بر بیست ، بپرسید از چنار که تو چند ساله
گفتا که هست سال من افزون تر از دویست ، گفتا بر جبت روز من از تو گذشتم
با من بگو کسالت تو از برای چیست ، او را چنین چنار بپاسخ خوبی که در گذر
امروز با تو ام نه خصومت نه داوری است ، فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست ، طول زمان میان درخت چنار
پوسیده گرداند و آن از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا بخوشی
مبدل گرداند و بعضی هوام را بگریزاند و ورقش از بوی اقوی است و ورقش
بسرکه جوشانیده در دردندان امنید است طبعش سرد و خشک است بدرجه
اول **دقیقو** چوبش تازیانه و امثال آن سازند **دراز** درخت چشه است
چوبش در عمارات بکار برند **دتم** درختی بادیه است **زند** تخمش چیلهنگ
خوانند و آن گرم و خشک است بدرجه سیم قی و اسهال آرد و شربتی از آن دو
دانگ نشاید و از اولی خوشتر است **زربیر** آب برگش بول بسته را بگشاید
و زهرهای هوام را دفع کند و حق الثمر و حیض براند و خون بسته از مثانه فرود
آورد **زهرو** بجز این چنین می باشد برگش به برگ عدس ماند صرع را امنید است **ساج**
معروفست چوبش بعمارات بکار برند و از انتهای عظیم بود و هزار سال بماند زیراکه
در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز بر قرار است و هیچ خلل نیافته بتخصیص کشتی
از آن سازند جهت آنکه بوزن سبک و بقوت تمام است **سپیدار** معروفست
سوار و پیاده می باشد و اکثر هر از آن او گفته اند ثمره دار و مثل جوز اهل آن را جوز السرو خوانند
گرم است بدرجه اول و خشک بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را امنید بود و دود
چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب بخورد و حبس البول را هم امنید بود و درد دندان را

بنشاند

بنشاند و بوی دهن خوش کند آب برگش جراحات را بتحلیل دهد و درخت سرو از
قوت حرارت در تابستان نیز سبز و طری می باشد **سکبینج** صمغ درختی است گرم و
خشک است بدرجه دویم نشان آنکه از چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ
بنشاند و درد پا و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد **سلم** درختی بادیه است
سلیخه پوست درختی است مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند
و تیزی بصر آرد **سمره** درختی بادیه است در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند
و عرب را اشتر بود که چون از ایشان چیزی پرسند که سستی جواب ندهد گویند که حیث
السمره دارند **سیاه داران** صمغ درختی است سرد بدرجه اول و خشک بدرجه
سیم حیض را از بسیاری رفتن باز دارد و ریزیدن موی سر **شمشاد** معروف
است چوبش بعمارات در کار آرند بتخصیص شانه از آن سازند **صمغ** در شیخ
نامه گوید درختی است در ادویه بکار دارند خون از گلو بر آمدن و اسهال دفعش هیچ
داروی به از آن نیست و رعاف و جراحات وقتی دارد از آن را امنید است و باخود
داشتن دفع چشم بد کند **صندل** معروفست و از جمله ... بعضی فارسیان
آن را چندل خوانند بر زمین هندی باشد چوبش سرخ و سفید بود و بهترینش سپیدی
که بوی زند طبعش سرد و خشک بدرجه دوم بگلاب حل کرده دفع صداع و خفقان
و تبهای گرم کند و معده را قوت دهد و آماس را بنشاند **ضال** درختی است در بادیه
و ذکرش در اشعار بسیار آید **طبرخون** در صور الاقالیم گوید که بجبال فرغانه می باشد
طرفا گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و در ولایات سرد سبز از قدی مردی
... و در کوهستان ... می شود و ... یک ... می باشد
... سبز رنگ شده را نافع بود و درد دندان بنشاند و آب بخته درد
بنشیند و ده کس ... اخراج کند ثمره ... خوانند سرد است بدرجه دوم

خشک بسیم اسهال کند بازدارد و درد دندان را و درا حیض را و اوجاع طحال را مفید است برگش به غرغره درد دندان را زایل کند و دودش زکام و جدری را و ریاحش قروح رطوبی را مفید است **عصفر** شکوفه ایست گرم در درجه اول و خشک در دوم با سرکه سائیده بر قوبا طلا کنند شفا دهد و ریش دهن ببرد **عوسج** خسکس برگش با بابت دافع جرب بود **عرب** سفید و از بعضی عرب غشام خوانند چو بیش بر عمارات بکار دارند سر کرا غشته خضاب را مفید است برگش جراحات تازه را جلا [ح] آرد و صمغش دفع تاریکی چشم کند **غبیرا** درخت بادیه ایست **خاونجا** عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشکست در درجه سیوم ادرار بول و حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون بگردن کودکان بندند دفع صرع کند و نقرس و دفع کابوس را مفید [illegible] بیش از پانزده دانه نباید خوردن **فرفیون** به قولی [illegible] درخت و به قولی صمغ است گرم و خشک در درجه چهارم فالج و خدر را مفید است و بلغم لبسه از امعا و سرین فرو آورد **قاقله** گرم و خشک است در درجه دوم تقویت معده و دهد و غثیان نشاند و اوجاع جگر و فتح سده را مفید است **قثاء** کون خارسوختی است و صمغش کثیر است و گرم و تر و سعال قروح شش را مفید است و آواز صافی کند و قبض آرد و این نیز دلیل روشنست بر وانت و جب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی بایستی که کثیرا مسهل بودی بعضی کون بند می باشد چنانکه سایه دهد و منش جا نبی دیدم چنانکه درد و در حرف و لی شکست و بعضی ابر بخی خفته بود و آنرا عاشق بالشت خوانند **قصب** نی یا نو است و کنو طش بشکر اد - ب منتهر آمد و دیگر قصب الذریره گرم و خشک است در درجه دوم جها و بد بیکو چشم را جلا دهد و خون از و ببرد و سعال زایل کند و چون با عسل نیم گرم خورند دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب السهم و نوعی دیگر قصب الفتی نیز هست دیگر هست و رماد ش

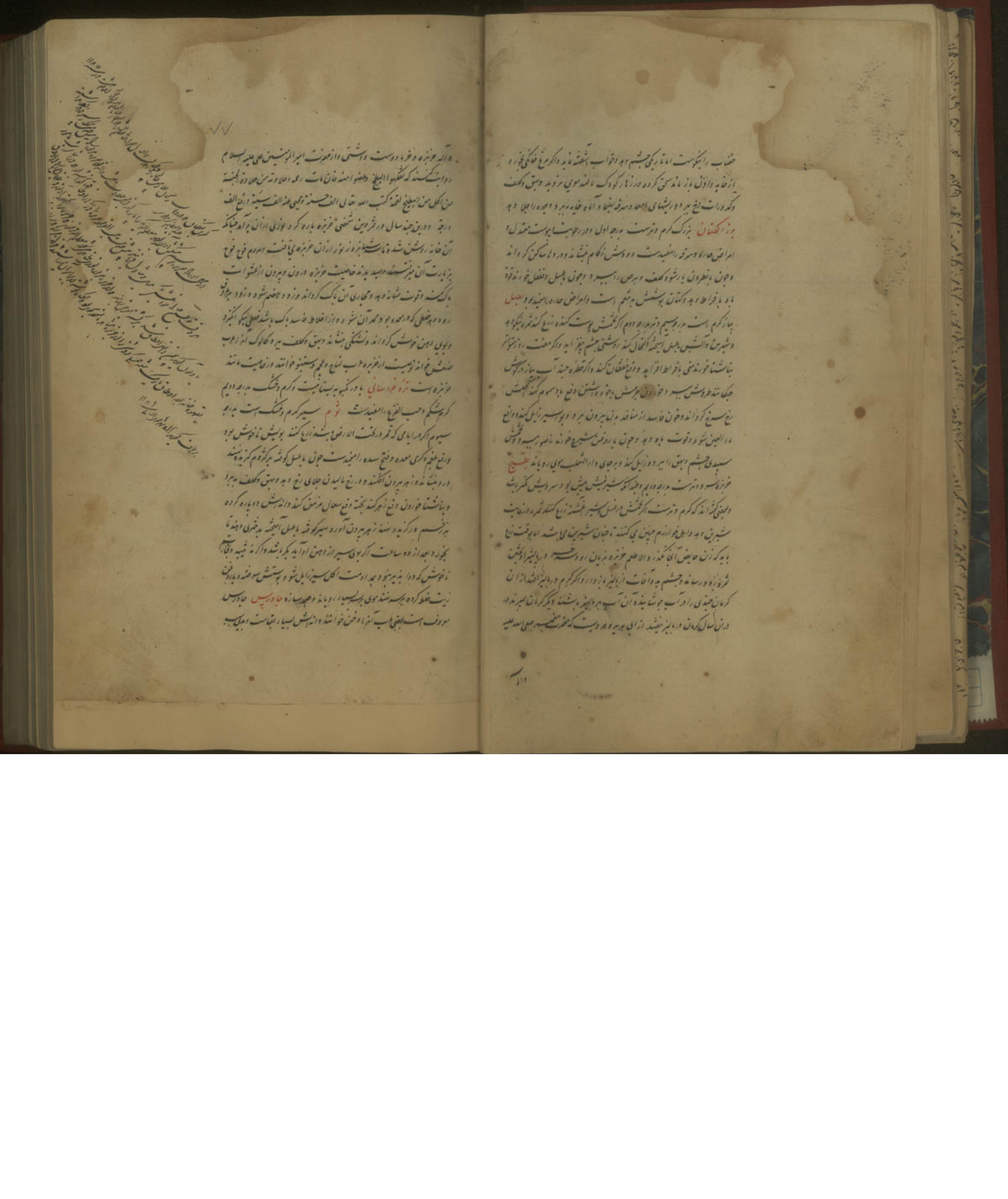
جابسم

۷۸

جا بشیر است و آن سرد است در درجه دوم و خشک به سیم خفقان را و ورم چشم را مفید است و قوت دل دهد صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و تا سه و ضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قصب المشهور همه جای هست ایشن با بیاز خوردن دفع اوجاع سبیل و حبس البول کند **کاج** به قول درخت صنوبر است **کافور** میوه درختست سرد و خشک در درجه سیم چون درخت چنار بزرگ می باشد و صمغ او کافورست و از مشهورات عوام گویند که مار جهت خنکی کافور در گرما خود را بدان درخت پیچد و هر دم بدان شناسای درخت کافور گردند و کافور بعضی بخود از چوب بیرون می آید و آن بهترین است و بعضی چون چوبش بشکنند از آن فرو ریزد و این مرتبه وسط بود و بعضی چوبش جوشانند و از آن کافور گیرند آن در مرتبه ادنی باشد و از کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و حصول را قیمت زیاده بود و خاصیتش صداع حاره و رعاف و آب چشم بنشاند و مزیل قوت باه شود و گوشت مردگان خشک گرداند و از بو بیدن باز دارد و دافع زهرهای گرم شود **کرکان** چوب تیر از آن سازند و مانند خدنگست **گشنیز** گرم و خشک است در درجه دوم قوت دل دهد و ثاله و جشانند و ضعف معده و ریش امعا و آمدن خون و اسهال کهنه و آب چشم و شقاق را نافع بود و یا بید طلا دفع سوختگی آتش کند **کهنبل** درختیست با ایراث **ماهیزهره** درخت کوهی است گرم و خشک در درجه سیم آب برگش مسهل [illegible] دق آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش اگر بیخ انگبین بخورند و سلسلش مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه مردم ایشانرا دست صید کنند **لسان** درختی است بسیار خاردار است بالای قدی بیش نبود و سبز گشتن بر تک مو رود مانند صمغش که بیند گو کند رست و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است

لسان العصافیر وآن کونجشک برگش قروح را باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد و تخمش لسان العصافیر است وآن گرم وخشکست در درجه دوم بلغم را بگدازد و اعضا را سخت کند **مامیران** گرم وخشکست در درجه دوم سفیدی چشم را ببرد وناخنه فاسد شده را بقرار اول برد **مرغ عقار** دو درخت مادیه است که چون شاخها بهم زنند ازان آتش برون آید و هر دو شاخ را بسوزاند **مصطکی** صمغ درختی است گرم وخشک در درجه دوم معده وجگر ضعیف شده را قوت دهد وبلغم وخون برآوردن را دفع کند وگویند اوی بنکو وبوی دهن خوش کرداند **مقل** انرا ادم نیز گویند بوقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابسته خرماهی نشاندند ودیگر او بار رسیده بود ابو جهل ملعون گفت که من نیز همین معنی کنم ابسته چند بنشاند درخت مقل برآمد اهل فارس انرا ازنبیخ خوانند اربیهلو واماه کردان وخنازیر و بواسیر را مفید است طبعش معتدلست بگرمی اتری ایل **نارون** درختی است بسیار سایه است سنبله جوان بزمستان وتابستان یکی باشد برگش ببرگ بید ماند **رجا** چوگان ازچوب وستی ازو سازند واز زیبهای اوی آگه تر باشند فال کیرند **شگفتها** در تخوم که دانه که از زمین از آثار که درما قبل ذکر رفت پیدا شده باشند در کلام **مبین** تا ورده چون وسماق کن فیکون انرا قوتی دهد که بطوبتی که درحوالی آن بود جذب کند وقوی دیگر که ذکر رفت آنرا ترتیب دهد بکمال رساند چنانکه عقول عقلا وافهام از کیا ورعجایب اشکال وطبایع خواص ان متحیر شوند واز ضبط فواید آن عاجز مانده ودر هر یک زمین انواع مختلف هر یک بشکلی ورنکی ولونی عرضه کند تا همکنان از کمال قدرت خالق تعالی وتقدس متقرر ومحقق دیدن کرده وکلام مجید ازین معنی خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها وهو علی کل شئ قدیر واکثر درخت شجره وتخوم اختلاف

دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند ایستاد شجر است وهرچه بر روی زمین رود تخوم وگستران ازکلام مجید که آدم را فرمود ولا تقربا هذه الشجرة یعنی گندم را شجره خوانده وبعضی گفته اند که مراد ازان شجره انجیر است چنانکه ازانقربا خوردن وفرق میان شجر وتخوم آنکه هرچه ساقش وشاخ او چند سال برقرار ماند وثمره دارد ساقش همه ساله نوشود شجر است وآنچه جز او رق وتخمش نماند وساق وشاخش نیز همه ساله از نو رویند کی کند تخوم است واین قول مناسب تری نماید وحضرت باری تعالی واند ماذکر بعضی از تخوم که غیر کسیر مدرک آن مسامحت می تواند کرد بر سبیل خوف برجهار صنف اغذیه و ادویه ومشمومات وسایره یاد کنیم بعون الله تعالی **الاغذیه** هرچه همه روزه بدفع جوع خوردن مضرت ندهد و ازو خلط فاسد آید که بزودی جسد ویدن کرد وهرچند ازخاصیت ودوایی خالی نماند آنرا ازغذا شمارند ازان شصت ویک را یاد کنیم **ارز** برنج گرمست در درجه اول وخشک در دوم دانه مبارکست وباشیر خوردن بهتر بود واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که الارز یعنی مداومت بر اکلش روشنی رخ وفربهی تن ودید ن خوابهای نیکو آرد و پوستش ورور نان ودوان پیدا کند **اسفاناج** معروفست سرد وتر در درجه دوم صداع ودرد پشت وموی را مفید است تخمش اوضاع ال وتب زایل کند وزیارت ازکید رم نباید خورد **بادنجان** معروفست گرم وخشک در درجه دوم وبعضی گفته اند که سرد وخشکست یعنی طب آنرا الکنب خوانند وخلف معده را مفید است مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد وسده بندد ورنگ روی بزیان برد وجذام وبواسیر وسرطان آورد **باقلا** معروفست بعضی آنرا فول وباقلا نیز خوانند تازه اش سرد وترست در درجه اول وخشکش سرد وخشک بهمین پایه تقطر وغم افزاید ورنگ اون قبی سی کرده وبآفتاب خشک گرداینده



خضاب را بنگوست اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته نماید و اگر مرغ خانگی بخورد
از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زنار کودک مالند موی بر نروید و بهق و کلف
و [illegible] رنج ببرد و ریشهای امعا و سرفه بلغمی را [illegible] خایه ببرد و چهره را جلا دهد
بزرالکتان بزرک گرم و تر است در درجه اول و در رطوبت او پوست معتدل و
امراض حاره و سرفه را مفید است و درد شش و کام بنشاند و درد مثانه ساکن گرداند
و چون با نطرون یا [illegible] کلف و برص را ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت
باه با فراط دهد و کتان پوشش بد نیم است و امراض حاره را مفید بود و **بلبل**
چهار گرم است در درجه سیم و تر در درجه دوم اگر تخمش پوست کنده زرع کنند ثمره نیکو دهد
و شیرین و آتش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر مغز [illegible]
بناشتا خورند منی با فراط افزاید و رفع خفقان کند و اگر قطره چند آب [illegible] در گوش
چکانند طرش ببرد و خوردن جرمش بد جوهر و داشتن دفع باد سموم کند تخمش
رنج [illegible] گرداند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون برد و بواسیر زایل کند و دفع
داء العین شود و قوت باه دهد و چون با روغن شیرج خورند ناصور [illegible] و تخمش
سپیدی چشم و بهق را ببرد و زایل کند و بر جای داء الثعلب موی رویاند **خشخاش**
[illegible] سرد و تر است در درجه دوم و چند [illegible] بیش بود [illegible] باشد
و بعضی گفته اند که گرم و تر است اگر تخمش در [illegible] رنج کنند ثمره [illegible]
شیرین دهد و اهل خوارزم چنین می کنند تا چنان شیرین می باشد اما بوقت [illegible]
باید که زن حایض [illegible] والاعلم خربزه [illegible] در پالیز [illegible]
ثمره [illegible] و چشم بد و آفات از پالیز باز دارد و اگر کرم در پالیز افتد از آن
کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب بر پالیز پاشند دیگر کرمان [illegible]
در آن سال کرمان در پالیز [illegible] از ابی هریره روایت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه

و آله خربزه و خرما دوست داشتی و از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
روایت کرده اند که تفکهوا البطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة
من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع الف
درجة و درین چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد نوری از آن بر آمد چنانکه
آن خانه روشن شد و [illegible] نور از آن خربزه [illegible] مردم فوج فوج
بزیارت آن میرفتند [illegible] خاصیت خربزه درون و بیرون از [illegible]
پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک گرداند و زود هضم شود و زود [illegible]
[illegible] و هر خلطی که در معده بود [illegible] آن شود و از اخلاط فاسد پاک باشد [illegible]
و بوی دهن خوش گرداند و تشنگی بنشاند و بهق و کلف ببرد و [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] از خربزه [illegible] خوانند [illegible]
خربزه است **بزر خراسانی** [illegible] و گرم و خشک در درجه دوم
کرم شکم و حب القرع را مفید است **ثوم** سیر گرم و خشک است در درجه
سیوم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض باشد زرع کنند بویش ناخوش بود
و رفع بلغم و [illegible] معده و فتح سده را مفید است چون با عسل کوفته بر گزیدگی [illegible] نهند
درد بنشاند و زهر بیرون افکند و در رنج مالیدن جلای رنج دهد و بهق و کلف ببرد
و بناشتا خوردن دفع زهر کند پخته دفع سعال مزمن کند و [illegible] پاره کرده
بر زخم [illegible] و اگر گزیده [illegible] زهر بیرون آورد و سیر کوفته با عسل آمیخته [illegible] دهند تا
بخورد و بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر باشد و اگر نه ثیبه [illegible]
ناخوش که دوا پذیر نبود [illegible] اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته [illegible]
زیت [illegible] کرده بر سر نهند موی بر سر بسیار رویاند [illegible] **جاورس** جاورس
معروف است بعضی [illegible] خوانند [illegible] بسیار [illegible]

بر قطع ذرعها پراز ان سازند طبیعتش سرد است در درجه اول و خشک در دوم و دابغ باشد
و امساک طبع کند **جرجیر** گیاهی از بقول است بعضی عرب آنرا ایهقان خوانند
گرم است در درجه اول و بعضی گفته اند گرم در دوم و تر در اول و اصل نبات برگش مرک
توت مانند است و در بوستانها که زرع کنند آفت از غره زار باز دارد و از
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت که حق اکل جرجیر اورث برص و الجذام فی
موقها اذا اکوفه در بیخ درخت انار ترش مانند ثمره اش شیرین گردد و کوفته آنرا بر
کلف طلا کنند کلف ببرد و با زهره گاو آمیخته رنگ و ریخ با قرار اول آورد و با
عسل قوت باه بیفزاید و با شکر او دفع مداوم خوردن او اسهال شود و اما صداع را اکثر
جزر گرم است در درجه دویم و تر در اول خام خوردن قوت نقوظ دهد و بر دفع نفخ
در دگر گاه وشانند و مقوی مثانه شود و در آب پخته مخصوص تب بلغمی جگر آید
و اگر هر روز ریخ درم مناشتا بخورد دیگ موثر بود و آن بهترین محل است بر انواع گوشش
بچه مرده را از شکم بیفکند **جاز** سرد و خشک است در درجه دویم شیر خوشش بهتر بود و
معده را قوت دهد اما سینه و شکم را مضر بود و دگر قدم گزنده را نافع است **جب البلسان**
سنبد ان حاده گرم و خشک شهوت طعام آرد و قوت باه دهد و بدین سبب
او را شب غیزک خوانند **خرشف** کنگر گرم و خشک است در درجه دویم دافع بلغم
و گشادن بول و تقویت باه و وزنش و شبشش و سیاهی را مفید است صمغش غشیانا
قوت آرد و و خیم سودا براند **حرف** سپندان کنده گرم و خشک است در درجه
سیم ذهن و ذکا و قوت باه زیادت کند و آتش بر موی سخت گرداند و بیخ
سبز ردوب و واق الف و قویا و قلیع و بهار را مفید است دو دانش هوام را
بگریزاند **حلبه** شنبلیله گرم و خشک است در درجه اول آفت اندیقول اش دارد و
آواز صافی کند و عسر البول را رامی دهد و قوت باه را نیک بود و نقط سیخ

گرم

گوزن تیرک

که بر سپیدی چشم بود ببرد و روغنش با موی موی بیفزاید و نشان قروح سیر و بثور
ریخ دهد **حماض** ترشک سرد و خشک است در درجه دویم تشنگی و صفرا بنشاند اما اعصاب
را مضر بود و بیخش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهد و عصاره اش بر یرقان نافع آید
حمص نخود گرم و تر است در درجه اول رنگ رخ و آواز صافی کند و دافع قوبا
و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد **حنطه** گندم را بعضی عرب دویم
و قمح و اسمرا خوانند و از آن حبی است عرب مبارکه و عجم ترخ گویند زود تر از دگر
گندمها پخته شود و طبع گندم عموما گرم و تر است در درجه اول و بهترین اغذیه است چون
را در هر جمله نان پاک تر بود و دیرگوار و از نان ها که بر روغن بپزند بهترین آنکه
بر روغن جوز بود و نیز آنکه بر روغن گاو باشد از کعب الاحبار مرویست که چون آدم
از بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلام دانه چند از گندم بدو آورد و گفت که رزق
تو و فرزندانت ازین خواهد بود و او را زرع کردن و پرورش و حصاد و از کاه بدر
آوردن و آرد کردن و نان پختن آن بیاموخت و آن هر یکدانه چون بیضه شتر مرغی
بود چون بنی آدم طریق کفر سپردند آن دانه بتدریج کوچک می شد و در عهد نوح
علیه السلام مثل خایه غاز و در زمان ابراهیم مانند خایه مرغ و در هنگام موسی علیه السلام
بشبه خایه کبوتر و در ایام عیسی به بیضه گنجشکی و در عهد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم مانند نخود و بزرگ اکنون اگر چه درین ولایت طریق اسلام بایسته اما
چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر که می بینیم
مؤلف این کتاب میگوید بدین دلیل ازین اندکانی که ما داریم عجب اگر تا اندک
زمانی نا قدر حشخاش نشاید بشود و ما بعد من قضا به بوقت ازیج اگر دانه در میان سرا
افتد از زیج ریح بیگنه و به خوار و نشش مقنعیه ریخ کنند و تن فربه گرداند و قوت باه افزاید
و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش باده فوق

تنقیه دماغ کند نشاسته اش نیکوتر بود و سرد و خشک است و چند آنکه سفیدتر بود نیکوتر بود و
تیزی صفرا بنشاند و اسهال خون کند و سده بندد بست گرم و خشک است و
چند آنکه سفیدتر بود نیکوتر بود و تیزی صفرا بنشاند و اسهال خون کند و رطوبت براند
و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم پخته کنند بهتر باشد و از گندم زیست گو کر گندم خوانند
کلیه را از آن باده رطل عسل و سی رطل آب بهم آمیزند و بر آتش بجوشانند و در روز
شرابی شود که تن را فربه کند و منی بیفزاید دیگر گندمی رومی است آنرا چندروش
خوانند همان قوت گندم دارد و در از وجهت بشهرت خردل معروفست بعضی
فارسیان آنرا اسپندان خوانند و بعضی حب شباب گویند گرم و خشک است در اول
درجه چهارم رنگ را پاک کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده کند
و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصاره اش در اوگوش
و دندان و خناق را مفیدست و فهم تیز کند و اشتهای طعام آرد و دود اش هوام را
بگریزاند و بیخ آنرا دار شنقان گویند خس کاهو است و سرد و تر است در درجه دوم
چون برگهای سفلانی او گیرند طعم برگهای فوقانی بیشتر شود تشنگی بنشاند و طبع
دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان مشغول کردن اثر مستی دیر پیدا شود اما
روشنی چشم و قوت باه را مضرست زنان چون با سرکه خورند آرزوی مردم کم کنند و
تخمش کوفته دفع احتلام کند خشخاش کوکنار است سرد و خشک در درجه سیم سفید و سیاه
می باشد سفیدش سعال را مفیدست و منی زیادت کند و سیاهش خواب را غلبه
کند تخمش نشان قرع را ببرد و عصاره اش از آن مصری افیون خوانند سرد است
در درجه چهارم و تر در درجه دوم [illegible] بنشاند قاطعه آماده حاره سوزنده و اورام چشم و درد
سر را مفیدست و آن کمتر است و خواب آرد و از آن تجربه [illegible] چشم شاید مژه را
اما مزیل تیزی فهم بود و بسیار رشش قاتل بود خطمی معروفست و بعضی عرب

آنرا صبان و خرطان نیز گویند سینه و شش و سعال را نافع بود ذراریح بادیانه
گرمست در درجه دوم و خشک باول صحرای بستانی می باشد بادها را بنشاند و سده را
بگشاید و منع نزول آب چشم و حمیات کهنه کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بیفزاید
بوی تازه اش هوام را بگریزاند ریباس ریواج است سرد و خشک است در درجه دوم
از ناشتا سرد و برق برسنگ میروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غشیان را
مفید است قوت معده و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه از وی [illegible] شده ایوند
و آن گرم و خشک است در درجه اول امراض جگر و سپرز را مفید و خون براند و قوبا و کلف
و نشانهای سیاه و اثر زخم و خشکی تقیین و تب کهنه را مفیدست زرنه ارزن هندیست
ارزن [illegible] و خشکی آنرا بیشتر و در خواص قوت جاورس و حب آنرا بعضی الارز
خوانند گرم و خشک است هضم طعام کند و قوت باه دهد و [illegible] سرمق
بعضی آنرا قطف و خراسانیان [illegible] گویند و قراوند سلم خوانند سرد است در درجه
اول و تر در درجه دوم طبع نرم کند تخمش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آرد سلق چغندر
است و خشک است در درجه اول و ابش گرم و خشک [illegible] داء الثعلب و کلف
و رنگ موی را مفید است و عصاره اش شپش بکشد و بالش موی دراز کند و در [illegible]
هر بیخ جهان بزرگ می باشد که [illegible] سمسم کنجد گرم و
تر است در درجه اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و داء الحیض را
مفید است و چون با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیادت
کند شبت شویت گرم و خشک است در درجه دوم خوردن وی در لیکا باشد خود
روی تاریکی چشم را ببرد و مرغی خواب آرد و [illegible] و درد دل و فواق امتلائی
و امراض چشم ببرد و [illegible] شعیر جو سرد و خشک است در درجه اول با گرم
مزاجان و جوانان موافق تر از سرد مزاجان و پیران و زنان بود و قوت غذا او [illegible]

او بدن را کمترست از گندم از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت ان الله
تعالی خلق الشعیر من الحنطة سبب آنکه چون میکائیل علیه السلام گندم از بهشت پیش
آدم آورد تا زرع کند پاره از ان آدم بر دست گرفت و پاره حوا انچه در دست آدم
بود ثمره گندم داد و انچه بر دست حوا بود ثمره جو داد آش جو لطیف ترین اغذیه است
و در تمامت امراض مفیدست بثره و کلف و جرب و نقرس زایل کند پست جو
دفع اسهال صفراوی کند اما نفاخ بود شلجم شلغم را بعضی عرب لفت خوانند
گرمست در درجه دوم و تر با ول بخمش اگر با تخم کرفس آمیخته زرع کنند تخم شلغم
کرفس دهد و تخم کرفس با عسل و آب مویز آمیخته زرع کنند شلغم شیرین و جوشانیده
هر و سینه و گلو را نرم کند و منی را بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را
مفیدست شاه دانج معروفست صحرایی و بستانی می باشد بستانی را برشش
جگنست و آن محذر بود و بسیار رشش بجنبد و اگر شکوفه سیاه و سرخ بود البته نشاید
خوردن و چون سپید بود سرد و خشک بود در درجه سیوم اوجاع حاره و فرمان
و نزله و رفتن خون را مفیدست و تاریکی چشم و نقصان منی و الاغوی آرد
روغن شاه دانه درد چشم را ببرد و پوست جوشش قبض است تحلیل ... کند
و صعوبی را و ثمره و منی است عصاره آش جلای اورام حاره و اوجاع گوش
را مفیدست شونیز معروفست بعضی فارسیان آنرا سیاه دانه خوانند گرم و خشکست
در درجه سیوم و در آب بخیسانند در خانه پاشند کیک بمیرد و اگر با بلعید ... بود
بشره را ببراند و با صابون کی کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض
ثالیل و بهق و برص و زکام و درد دندان را مفیدست بویش هوام را بگریزاند
و در مصابیح آمده قال ابو هریره سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یقول فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا من السام قال ابن الشهاب السام

السام الموت

السام الموت و الحبة السوداء الشونیز حرشوث اشتر خار گرم و خشکست در درجه
سیوم و در سرکه پرورده مفید ... را زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آرد
و باه را بجنباند و دفع مضرت مخ از او شقاقلوی گویند و فارسیان و سک و قراونه
خوانند و بعضی بجسم گرم گویند گرمست در درجه دوم آماسهای سخت شده را نرم کند
و خون را تقلیل دهد و همه ریشها را نافع بود و عسر البول و ضیق النفس را مفیدست
و بول و حیض را براند طرخون ترخون گرم و خشکست در درجه دوم درد گلو آرد
و قوت باه و ریش دهن برد و گوشتش عاقرقرحا خوانند در ادویه می آید
طریس مرجوست و ست در درجه اول و در دوم ابرگوار بود و ... باعد و بد
باشد و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفیدست و با نبات ... را اجلا دهد
و نشانها برد و وطی گرداند مداومت بر اکلش جذام آورد و هر که بخته شنوق را
که اثر ما پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول بازدارد و آبش خناق را مفیدست
فجل ترب گرم و خشکست در درجه دوم مداومت بر اکلش معده با
کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای داء الثعلب و داء الحیه موی
رویاند اما آواز ز زبان آورد و شپش در جامه پیدا کند و درد سر و دندان
و چشم آورد و عصاره اش قی آرد و کژدم را بپراند و کلف از رخ ببرد و ورزدی برقان
و دیغ او زبسر فی مبدل کند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد و برگش قوت
بعد افزاید فنج هندوانه سرد و ترست چندانکه شیرین تر باشد ارتر بود و نیز ست
در جارهیهای حاره مفید بود و اما غذا را از هضم باز دارد و در هر نیاسب بزرگ و شیرین
می باشد و در ملک و ... آن بکوست آنرا شیتی خوانند فرفخ و هذا ان سا
بعضی عرب بقلة الحمقاء و رجلة نیز خوانند سردست در درجه سیوم و تر در دوم حرارت و
تشنگی را مفیدست اگر در زیر فراش نهند و بر وی خسبند از احتلام امان دهد اکلش

قوت باه دهد با بورق کوفته و در عسل سرشته بر احلیل و عانه طلا کنند نعوظ سخت
دهد شیرش صداع خمری و رمد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را
مفیدست **قثا** خیار سرد و ترست در درجه دویم اگر هنگامی که هنوز شکوفه
باشد در ظرفی نشانند بشکلی از اشکال چنان که در ان ظرف تواند رفت و آن
ظرف از خیاری کوچک تر بود ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زن حایضی بوقت
زرع در پالیز بود آفت بپالیز افتد اگر تخمش بوی حربی یافته باشد همین حکم بود:
و اگر تخمش بعسل آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی بنشاند و آب
بسته بگشاید و رنگ رخ تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند **قثد**
خیار با درنگ سرد و ترست در درجه دویم و بیشتر از خیار هستینش منافع بسیار
دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول زایل کند و رنگ رخ تازه و نیکو
گرداند و قوت مثانه دهد **قرطم** کاژیره تخمش معصفرست و تخمش گرم است
در درجه دویم و خشک باول سینه پاک کند و آواز صافی گرداند و دفع قولنج کند
و اگر با عسل بار کنند قوت باه دهد تخمش کلف و بهق ببرد و چون با سرکه
ضم کنند قوبا زایل کند **قرع** کدو بعضی عرب آنرا دبا خوانند و درختش را
یقطین خوانند سرد و ترست در درجه دویم اگر تخمش بعسل آغشته کرده نشانند
ثمره شیرین دهد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست اذا طبختم فاکثروا
القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین نکس ازانکه و کریزان بود و نقلست که چون
یونس از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی در پیش او درخت کدو آفرید تا مگس
او را زحمت ندهد که دفع تشنگی دهد و شکم نرم دارد و کرم خراج جانرا سخت مفید
بود و تخمش بخوردن و بخور و بر گرفتن بچه بیفکند و جراحات را مفید بود
قنابری الخبک یعنی عرب برغیث خوانند گرم و خشک است در درجه اول

بهق

بهق و برص و کلف و قروح را مفیدست و آن بهترین دواهیست برص را آب
تخمش در بینی چکانند ریشهای بینی را صحت دهد **قسط** گرمست گرم و خشک است
در درجه اول و جنبه آنکه گشت زارش بزرگتر بود و طعمش خوشتر و اگر در میان از
کاه قوت زر بهره چنانکه انگور و شیر ابش را قوت نماید برگش بزیر فراش
کنند خوابهای هایل نبیند دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین بادها کند و منی
بیفزاید و اگر زن بعد از جماع برخود گیرد منی فاسد کند خاکسترش قوبا و بهق
و برص و سختی سپرز را نافع بود **کاشم** میوه زرا گرم و خشکست هضم طعام کند
و بادها از احشا و معده ببرد و بسیار ش مثانه را ریش گرداند **کراث**
گندنا گرمست در درجه سیم و خشک در دوم در دیش و زنبور بنشاند و بسیار خوردنش
تاریکی چشم و درد سر آرد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد و قوت
باه بیفزاید و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند
آبش با خفقان قولنج بلغمی را ببرد و دود تخمش بواسیر کم کند کندنای کوهی را
فراسیون خوانند گرم است در درجه دویم و خشک در سیوم و سپرز را بگشاید و
مواد سینه را ببرد و حیض براند و بصر را تیز و درد گوش کهنه را ببرد **کرسنه**
مشهور است دانه اش مانند ماش و عدس بود و طبعش گرم است در درجه
اول و خشک در دوم طلا بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفیدست و در
شراب جوشانیده در خانه پاشند مار بگریزد و حبش فضلات غلیظ بلغمی پاک
کند و سده جگر را بگشاید **کزبره** کشنیز سرد و خشک است در درجه اول و خاصیت
است دیگر از انکه طعام بخار بر دماغ زند و اگر با اصل برکنند و بر ران حامله
بندند در حال فارغ شود و اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصاره
با شکر ضربان بود و دردها بنشاند تخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم

وهوام بگریزند و کشنیز خشک را آب جلبان خوانند سرد است با اول و خشک به دوم
سوزش معده بنشاند و خون را بگیرد **کرفس** گرم و خشک است در درجه دویم مدر است و قوت
باه دهد و زن را آرزومند جماع آرد و اگر مرضعه خورد شیرش قلیل کند صحت دهد صحرایی
داء الثعلب و ثالیل و بستانی جرب و قوبا و عسر البول را و فتح سده و ابتدای
استسقا را مفید است و کژدم گزیده را اگر کرفس بیم هلاک بود و طلا بر آتش تاریکی
چشم ببرد **کهربا** معروف است گرم و خشک است در درجه سیوم با بواسیر دفع کند خفقان
ببرد و قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ از شکم فرود آرد **کمون** زیره بعضی
سوب گویند گرم است در درجه دویم و خشک در سیوم ادرار بول و دفع باد و هضم
طعام را مفید است و موش از بویش بگریزد و در آتش صفرا رنگ و تیزی بصر دهد
مداومت بر اکلش رنگ زرد کند با سرکه سحق کرده بویش رعاف بنشاند و
چشم روشن کند لخته اش خفقان و ضیق النفس ببرد **لصف** کبر گرم و خشک
بود در درجه دویم در خوابها بیشتر بود عرق النسا و فالج و خدر و بواسیر و تقویت
باه و تحلیل اخلاط و بهق را مفید است آبش در گوشش چکانند کرم گوشش
بمیراند **لوبیا** معروف است گرم و تر در درجه اول اکلش اخلاط ردیه نماید و بچه
مرده فرود آید و خون نفاس پاک کند و تن فربه کند و ادرار بول آرد اما
معده را مضر بود **ماش** معروف است بعضی عرب آنرا نخ خوانند سرد و خشک است
در درجه اول روغنش معده با آفتاب بود و درد اعضا بنشاند اما قوت باه کم کند
و دندان ضعیف گرداند ماش هندی را قلت خوانند گرم است در درجه دویم
و خشک با بول سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آورد و فروج انزا انشفا دهد **انغوزه**
معروف گرم و خشک در درجه سیم قطور روغن را زرد کند ابهق و برص و کژدم گزیده
و دفع باد و بیخ شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار بول و حیض کند و

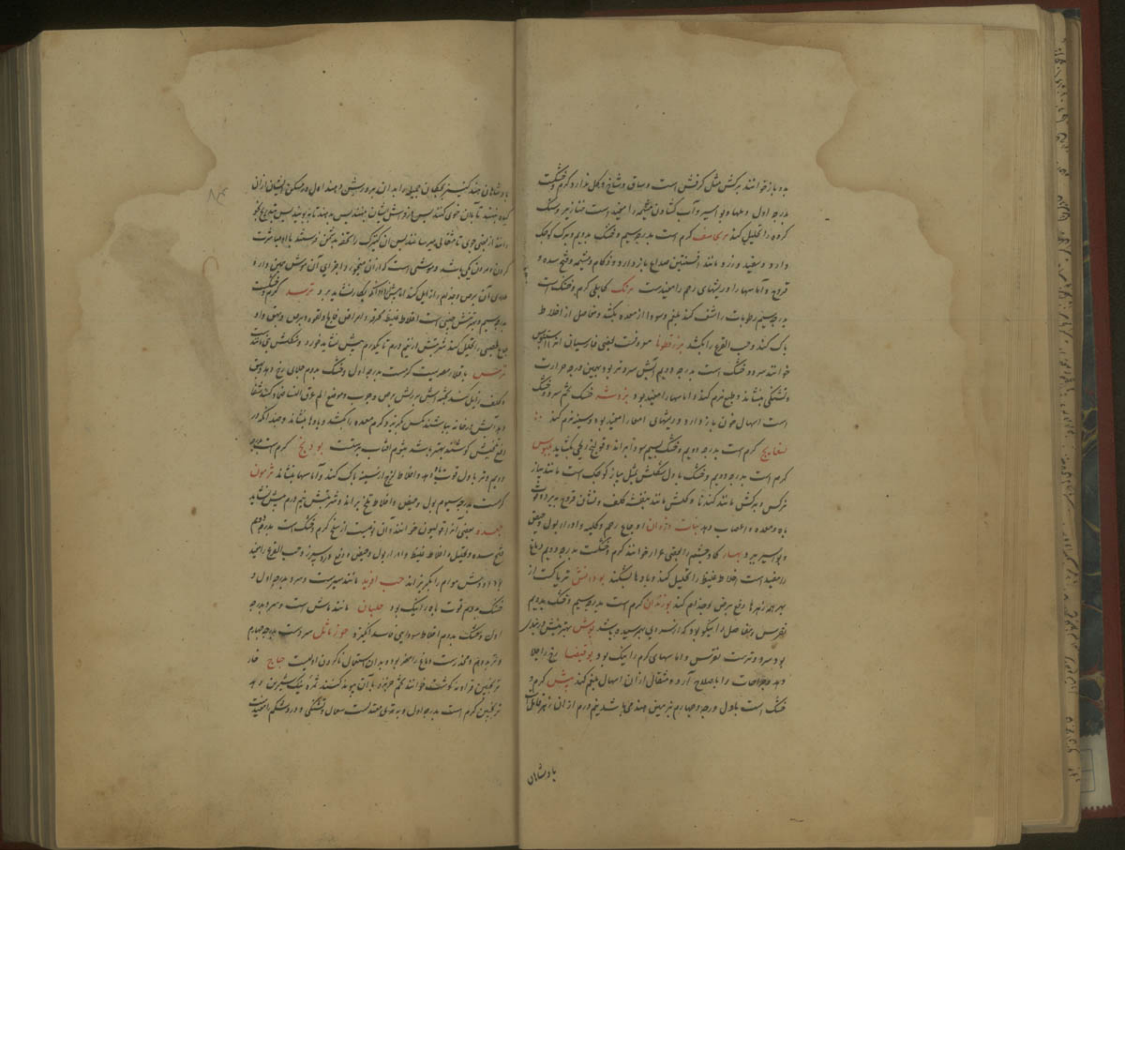
زنیان

سده بگشاید **نعناع** معروف است گرم و خشک است در درجه دویم کرم دراز معده
را بکشد و قوت معده دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و نسیان بیفزاید و اگر
زن پیش از مجامعت بر خود گیرد حامله نشود و عصاره اش با سرکه خون باز دارد
و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند هیضه ساکن کند **ایون** مارچوبه گرم و تر است
در درجه اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش لخته درد
دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفید است اصلش جوشانیده عسر البول
و عسر الحیض را نیکوست و اگر شراب بخورند دفع ارتیلای زهر کند بسیار خوردنش
قی آرد **هندبا** کاشنی صحرایی و بستانی باشد سرد است در درجه دویم و تر با اول
و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فی کل ورقة من ورق الهندبا
با وزن الحبة من ماء الجنة بستانی او حارة و نقرس و صفرا و حرارت معده
را تسکین دهد و آتش یرقان و خفقان را دفع کند و صحرایی را طرخشقوق خوانند
سرد است و خشک در درجه اول بیاض العین و کژدم و زنبور گزیده و برص و بث
بیخ و درد دندان را نیکو بود اگر غره ماه یکشنبه بود در حالت رویت هلال
کاشنی با گوشت اسب اگر خورد مریض یک ساله بود در برود و دیگر مداومت
کند **الادویه** هر چه همه وقتها نشاید خورد و از ان اندکی از برای دفع
مرض و دفع خورند اگر چه بدن را غذا اثر دهد آنرا ادویه انگارند نام اکثرش
بزبان یونانی و عربیست و بدیگر زبانها نیز مشهور شده و اغلبش بزبان فارسی
و عربی نام و آورده و از مشهورانش بر سبیل حرف مده و هجا و دفع را یاد کرده شد
اذخر گرم است در درجه سیم و خشک با اول قوت معده و تحلیل آماس معده
و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خورد و گرده بیرون آرد و درد
دندان که از سردی بود ببرد **اذان الفار** سرد و تر است در درجه اول و گیاهی

کوچک و برگ نازکش شاخش بر روی زمین رود و خورش برسشو بود گلش زرد
و لاجورد و آسمان گون باشد اماس حاره و جرب و ریح و لقوه و جراحات و دفع
درد زهرهای افعی را مفیدست اذربون معروفست و در غایت سرخی بود و بر
میانش نشان سیاه بود و داء الثعلب و داء الفیل و دفع زهرها را مفیدست
و اگر آن را زن حامله بر خود گیرد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بعد از آنکه بر خود گرفته
بود با او دخول کند حامله شود اذرقثامی مانند کبریت بوی تیز دارد و بطلان بود
گزنده و اورام حاره را مفیدست اسارون گرم است در درجهٔ سیوم و خشک
در دوم دفع جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند و رطوبات
که بر طبقهٔ قرنی بود اصلاح آرد اسرایش گرم و خشکست در درجهٔ دویم تخمش داء
الثعلب و باد فتق را مفیدست اسطوخودوس گرم و خشکست در درجهٔ اول سده
بگشاید و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند و سودا و بلغم را باسهال بیرون آرد و صرع و
مالیخولیا ببرد و چون بر بیزند آتش همه دردها را مفید بود اسفیبیل برگ خوش
گرم است در درجهٔ سیم و خشک در دوم و صرع و داء الفیل و سستی گوشت بن دندان
و درد و شق چشم و استسقا و یرقان را مفیدست و اگر طحال و بکر و زعیا صب
طحال بیند شفا دهد و اگر در خانه او بیند دفع هوام کند اسقولوقندریون سیر دشتی
گرم و خشکست باول درجه و چهارم سده بگشاید بول و حیض براند و کوفتگی فضلات
ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است اسقالوقندریون
گرم است در درجهٔ اول و خشک در دوم سنگ گرده پاره کند و صلابت جگر
ببرد و اسکندرانوس بوی ناخوش از دهن ببرد و اطریلس بینا دشتی اورام
و جراحات افیثمون گرم و خشک است در درجهٔ دویم سودا و بلغم تحلیل کند و سده
بگشاید و بادها بشکند اکیر بیخ گیاهی است درد دندان و معده را مفیدست

اکلیل الملک

اکلیل الملک گرم و خشکست در درجهٔ اول اورام صلب شده را نرم کند و اندامها
را قوی گرداند و فضلات را تحلیل کند املج آمله سردست در درجهٔ اول و
خشک در دوم انگ موی را نیکو دست و معده را قوت دهد و باغت کند و بوی
زشت از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند و قوت دل دهد و دفع بواسیر کند
انجدان انگیان گرم و خشک است در درجهٔ سیم قوت باه دهد و معده و درد
بار را مفید بود و بول و حیض براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب را مفید بود
و تخم انرا اسقیلابیوس خوانند گرم و خشکست در درجهٔ دویم و ادرار بول و حیض
کند و بچه را زود فرود آورد و درد و فضلات و اخلاط اوجاع رحم را مفید بود و اصل
بشیرازی انگشت گنده گویند
انرا کزوب و بیخش را حلتیت گویند و ان انگژدست در درجهٔ سیم گرم و خشکست
و تب ربع و گزدم و سگ عقور گزنده و آماس و بن زه را مفیدست انجره گرم است
در درجهٔ سیوم و خشک در دوم تخمش بازده حبه نیم برشت قوت باه افزاید باز خلط
و خلط لطیف و غلیظ گرداند و بلغم لزج شده را ببرد و ریشهای خورده شده و
سرطان را مفیدست انیسون بادیان رومی است گرم و خشک در درجهٔ دویم
تحلیل بادها کند سده و جگر و سپرز و گرده و رحم بگشاید بول و حیض براند و شیر بیفزاید
و تب کهن ببرد و تنگی نفس را نیکو باشد باداورد مانند خسک است و
خارش از خسک دراز ترست گرم و خشک است در درجهٔ اول تخمش اورام
بالنگو
بلغمی و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را سست بادرنجبویه بادرنگبویه
و بعضی بادرنجبویه گفته اند گرم و خشک است در درجهٔ دویم بویش گزدم را بکشد
و جوشش بوی دهن را خوش کند و قوت معده و دل دهد و جوب سوداوی
و خفقان زایل کند و تواق بنشاند و تاریکی چشم ببرد پرسیاوشان معروفست
گویند که چون افراسیاب سیاوش را بقتل رسانید از خونش آن گیاه برست



و حرارت بنشاند و اسهال برقی آرد و نرمی اندام آرد خارشتر گرم و خشک است
در درجه سیم برگش کوچک است و گلش با سرخی زند قوت او سستی چشم و حیض و بول را
براند و تنگی نفس را نیک بود آماس معنی تحلیل کند و سده و [illegible] بگشاید حب [illegible]
گرم است در درجه دوم و تر با اول منی بیفزاید و باه را قوت دهد آماس معده و سپرز را
مضر بود حب النیل صاحب منهاج گوید کاریزه هندیست و گرم و خشک است در درجه
سیوم سودا و بلغم براند خردل سپند گرم است در درجه سیم و خشک در دوم اخلاط
غلیظ از بدن اخراج کند و [illegible] قولنج و مفاصل را مفید بود و گلش بسرکه [illegible]
درخانه بپاشند مگس بگریزد و سپند [illegible] دفع الاوبا کند و با وباها از معده براند
و اوجاع باه را مفید است و در دفع چشم بد بوخش سپند مجرب است خسک
کندک سرد و خشک است در درجه اول [illegible] باه و حبس البول و قولنج را مفید است
تخم آبش دفع زهر قاتل کند آبش درخانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند خندقو
ق دیواسی است گرم و خشک است در درجه دوم بویش مار را بگریزاند
عصاره اش تاریکی چشم زایل کند و صرع و درد و کلف و خناق ببرد و برگ و گلش کوفته
بدهد و ادرار بول و حیض کند و سده های معده و جگر [illegible] کرده اند و درد پهلو و رحم
و مثانه را مفید است و اما از تخم و برگش از هر یک [illegible] باید خورد
حنظل معروفست و گرم و خشک در درجه سیم [illegible] تلخ [illegible] حنظیانا
خوانند و حنظل مانند [illegible] باشد [illegible] در غایت تلخی [illegible] سده و اوجاع مفاصل
[illegible] و [illegible] و هوام را مفید است برگش درخانه بپاشند
[illegible] و امراض [illegible] و نقرس و داء الفیل و [illegible] مفید است و صمغش
را که حنظیانا خوانند گرم است در درجه سیوم و خشک در دوم فتح سده کند و طحال
بگشاید و ادرار بول و حیض کند و [illegible] و ازان زیادت از نیم درم نتوان خورد

دودکش

85

و دوشش عقارب را بگریزاند حی العالم (بستان افروز) سرد است در درجه سیوم و خشک در دوم
رتیلا گزیده را اینک مفید است و اخلاط با ستفراغ از قعر بدن برآرد خانق النمر
بویش پلنگ و گرگ و خوک را بکشد و دیگر سباع و عقرب را از غایت تیزی
هلاک کند و بواسیر را مفید است خبازی پنیرک [illegible] سرد است
در درجه اول و تر در دوم برگش [illegible] و [illegible] و جوب و زنبور گزیده
را مفید است [illegible] و گلش دافع زهر است و رتیلا گزیده را [illegible]
[illegible] سینه را نرم کند و آماس [illegible] ساکن کند و سرفه بنشاند خربق برگش مانند برگ
چنار است گرم و خشک است در درجه اول بهق و برص و قوت باه و جرب را مفید است
بوئیش [illegible] کیک و دیگر هوام بکشد و آنرا با چیزی سرشته [illegible]
و امساک طبع کند و اوجاع بنشاند خرم قروح چشم و دیگر امراض و دفع [illegible] را
مفید است خصی الثعلب گرم و تر است در درجه اول [illegible] گرم در درجه دوم [illegible]
برگش شیرین بود و ثمره اش خصی الثعلب است تشنج و فالج را مفید است و در
[illegible] قوت باه خاصیت سقنقور دارد و خاصه چون با شراب خورند خاصیت [illegible]
خصی الکلب بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را برگ و بالا و برگ زیر بود
اورام بلغمی را حل کند و قروح را پاک گرداند و بواسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد
و خشکش نقصان آرد و بعضی برعکس گفته اند خطمی معروفست گلش سه رنگی بود
[illegible] و [illegible] چند سال بر جا ماند [illegible] سرد و تر است در درجه اول
با سرکه طلا کرده بهق زایل گردانند [illegible] عسر البول و عسر الولاده را مفید است [illegible]
[illegible] کند و خطمی رومی دفع هوام کند و شقاق ازان دفع قولنج کند [illegible] از
[illegible] سپید است خرخم رنگ موی را نیکو گرداند مسام بگشاید و فضلات
باستفراغ برآورد و باد را بنشاند و قبض آرد و [illegible] ارزوی پاک کند و جرب [illegible]

کام را مفید بود رقیة الاوراق برگی شبیه ... وسردی معتدلست و خشکست در سیم
زهرها منع کند خشی برگش مانند برگ گندنا است و اصلش مثل پیاز سیر
طبیعتش گرمی و سردی معتدل و خشک است در سیم و دار الثعلب و بهق و قروح خبیثه
و یرقان و ادرار بول را مفیدست خروا گرم و خشک است در سیم معده و جگر
سرد را گرم کند و بر هضم یاری کند داذی دانه ایست مانند جو سنگ دارو و در اذر
گرم و خشک است در درجه دوم قابض است اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را مفیدست
درونج درونه گرم است و خشک در سیم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را
که از سردی بود زایل گرداند و گزدم گزیده را مفید بود دند مانند فستق و خرو
کجا باشد گرم و خشک است در درجه چهارم و مسهل تمام است و ازان یک حبه یا دو حبه بیش
نشاید خورد دوسر بعضی از اطبا اورا خوانند برگش و برگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدلست
و خشک در درجه دوم اورام و دار الثعلب را مفیدست و با اسهال گرم شکم فرو آورد
و انثیین را مفیدست دینارویه تره ایست از تره خوانند گرم و خشک است در درجه
سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و ازه
و رعشه را دفع کند و زکام ... بود که بر وی چشم بیش باشد گرم و تر است در درجه
دوم هم طلا ... از اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم ذریره گرم و خشک بود
در درجه دوم اما سهال جگر و معده و رحم را مفید بود ذنب الخیل سرد است در درجه اول
و خشک در دوم با دقیق و زیادتی و خون را که از مقعد دفع کند راسن بیخ گیاهی است
گرم و خشک در درجه سیم اعضای سرد شده را گرم کند و درد ... و دیگر اعضا بنشاند
و ضیق النفس و دق ... را مفید بود و ... غلیظ لطیف کند اما ... نقصان
قوت باه شود راوند گرم است در درجه دوم و خشک در اول جراحات را مفید
بود راعی الحمام گرم است در اول و خشک است در دوم جراحات ... را مفیدست

وقاع

رقاع در بن باشد گرم و تر است فی الجمله ... از وجع ... و انگشت بدان ...
... و شبت و بوئیه باید خورد رناک سرد و خشک است در درجه دوم قوت معده
بدهد و حرارت بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس باشد برگش بحلبی ماند با سرکه ضم کرده
اورام ... با تراو ... و بواسیر را مفید بود زراوند دو نوعست یکی را مدحرج گویند
یعنی گرد و دیگر را طویل خوانند گرم و خشک است در درجه سیم و آنچ گرد بود حرارتش کمتر
بود گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان بیرون افکند
و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید است و بچه مرده و بار رگ را فرود آورد
زرنب گرم و خشک است در درجه دوم معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه
در بینی افکند صداع ببرد زرنباد گرم و خشک است در درجه دوم بادها بشکند و قی
باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی سیر و پیاز و تشنگی ببرد زنجبیل گرم است در درجه
سیم و خشک در دوم بلغم از سینه و گلو بکند و شکم اندک مایه نرم کند و بادها از معده و روده
براند و تاریکی چشم که از رطوبت بود زایل کند ساذج گرم است در درجه اول و تر
در دوم در میان آب ... بی آنکه بجایی متعلق باشد برگش مانند ... است
قوت معده بدهد و ادرار بول کند و در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون زیر
زبانش نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد ... ترکیب
گرم است در اول و خشک در دوم و قابض است بر شکل ... کند اسطاریون
بپارسی ... گویند گرم و تر است اورام ... و گزدم گزیده را مفید بود سورنجان
بیخ گیاهی است و سرد و خشک در درجه دوم فضلات از مفاصل براند اما معده را مضر باشد
سعتر او را ... و ترکان ... گویند گرم و خشک است در درجه سیم
دفع باد و بلغم کند و مدد هضم شود و ادرار بول و حیض کند ... و درد ... ببرد
و وجع ... تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا دهد سعد گرم و خشکست

در درجه دویم ریشهای چه خاصه ریش ایمن و سنگ مثانه را مفیدست وحیض وبول را
براند وبادها بشکند وعروق بسته بگشاید ومعده را دباغت دهد وبوی دهن خوش
گرداند سقمونیا محموده گرم وخشکست در درجه سیم صفرا واندکی از بلغم براند اما معده
را مضر بود وجگر را تباه آورد وشهوت طعام ببرد با هر که هر جوب علاکند تحلیل دهد
سکبینج سرد وترست در درجه اول طبیعت را نرم کند وطحال وورم را مفید بود
سنای مکی از مسهلات است ودر صحاح از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست
وان سنیا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا سوسن اصلش مستعمل است
وگرم است در درجه اول اخلاط فاسد را تحلیل کند برگش بوی زشت از اندام زایل
کند سرمادیج از مصنوعات سبعه است شاه ترج معروفست گرم در درجه
اول وخشک در دوم طبعش نرم بود وجگر وحب (?) وکند قوت معده را مفید بود وبول بسته
بگشاید شعاب برگش مانند ماهی اکجک است وثمره اش مثل مباوق (?) ودر هر طرفی
سه دانه بود واز مسهلاتست وقی آرد وگرم وخشکست باول درجه وجماعتی آنرا
حب الملوک خوانند انواع مفاصل ونقرس واستسقا ووجع الفسا را مفیدست برگش
پخته نقرس وقولنج ببرد واز دانه اش مردانرا زیادت از سه دانه نشاید خورد وزنان
را زیادتر از دو عدد نباید خورد شبرم جمعی آنرا توماطون خوانند از مصنوعات
سبعه است برگش بعطرفون ماند قوت باه ومنی بیفزاید ... واورد
شب زاید وده درم از ان زهر قاتل است شجره مریم آنرا میوف خوانند
واصلش را بخشا خوانند ثمره اش گرم وخشک است در درجه دوم ...
ونزول آب چشم وخنازیر ویرقان را مفیدست واصلش دفع ... شود
وآسانی وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی گرم است در درجه سیم وتر باول قوت
باه را مفیدست تخمش بهمن خوانند گرم است در درجه دوم وبخشکی وتری معتدل

قوت

قوت اول وباه دهد عاقرقرحا طرخون کوهی است گوشت بن دندان سخت کند وتشنه
ببرد عبهر بستان افروز را بعضی حاجم خوانند گلش بادهای ... بشکند وفربهی
آورد وعصاره اش قروح خبیثه که در دهان بود دفع کند عیشران کافور ...
بادورا مفیدست عصی الراعی سردست در درجه سیوم وتر در دوم گوشه بر معده بندند سوزش
معده بنشاند وسکین خون واماله کند وقروح گوشش ببرد عفص ثمره اش توت
ماند وبرگش برگ درخت گل ... در دوم درجه وخشک بسیوم ... کند
ریش دهن ببرد ورفتن شکم وریش امعا وضعف معده وخون از بر برآمدن را ...
عنب الثعلب سگ انگور سه نوعست مخدر ومنوم وقاتل از مخدر دوازده دانه واز منوم
هشت دانه واز قاتل چهار دانه دیوانگی آرد واز اصلش یک مثقال خواب آرد وعصاره
هر سه نوع قوت معده دهد عنصل پیاز دشتی را بصل الیبا (?) نیز خوانند دو عدد از و
صفای آواز ودفع سده ومالخولیا وصرع وجنون وسنگ گرده ومثانه واختناق رحم وآماس
سپرز ووجع الفسا وبهق را مفیدست غاریقون گرم وخشک است در درجه سیوم سده
وجگر وگرده بگشاید ویرقان وصرع ورعشه ببرد وگزیدگی هوام را نافع بود وسودا وبلغم را
اسهال کند غافث گرمست در درجه اول وخشک در دوم وعصاره اش ... قوت
جگر واوجاع را نیکوست فاشرا گرم وخشک است در درجه دوم معده وکبد را قوت
قوت دهد کلف وصرع ببرد وحیض را براند فاغره مانند نخود است گرم وخشک
در درجه دویم ... است معده را فرفخ سرد وترست ریش امعا وکندی دندان
... وصفرا وسوزش مثانه بنشاند فرنجمشک گرم وخشک است در درجه دوم سده
دماغ بگشاید وخفقان سودایی دفع کند ومجاری پی را تقویت دهد فوه گرم و
خشکست در درجه اول باه را ... کند وبعضی را دفع گرداند فلنجه گرم وخشک است
در درجه دوم معده وجگر وسپرز را مفیدست فنجنکشت گرم است در درجه چهارم وخشک بدوم

تر است در اول و باه را **شقایق النعمان** لاله از عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است

و بدو منسوب گشته گرم و خشک است در درجه دوم با پوست جوز خضاب را نیکو است

و جرب و قروح را زایل کند و رطوبات را نشف کند و اگر آن را با شاخش بسوزند آتش بول

و حیض بگشاید و عصاره اش نور بصر بیفزاید و اوجاع چشم و بیاض العین ببرد و پوست

از آن گلش سفید می باشد بهق را مفید بود **سکبینج** گرم و خشک است در درجه اول

خنازیر و بهق و قروح کهنه را مفید است **شکاعی** گرم است در درجه اول و خشک در دوم

علاوه و آماس معده و قروح و خون از بر برآمدن را مفید است **شل** داروی هندیست

و مانند به خشک گرم و خشک است در درجه دوم و فالج و لقوه و سستی عصب را مفید است **شنجار**

بعضی آن را خس الحمار خوانند و مانند کاهو بسیار برگست و ساقش به سبزی انگشت و با

سرکه و گلاب طلا کرده بهق را ببرد و درجات آن حامله بخورد بر کرد و بچه بیفکند اورام گرم و

نقرس و عرق النسا را مفید است **شوکران** سرد است در درجه چهارم و خشک در سیوم ساقش

مانند ساق بادیان است و برگش مانند خیار و تخمش مانند انیسون و گلش سفید دارد و منع

رستن موی و آمدن خون و نقرس را مفید است و بسیار قتال بود **شیرخوان** از

منوعات سبع است **شیطرج** بشترخیش هندیست گرم و خشک است در درجه سیوم بهق

و برص و عرق النسا و مرض طحال را نفع کردن نافع است **شیلم** بعضی حرب الموا

زوان خوانند گرم است در درجه اول و خشک در دوم و بهق و اورام و خنازیر و قروح و قوبا

را مفید است **صبر** گرم است در درجه اول و خشک در دوم بهق و اورام خنازیر و قروح و قوبا

را مفید است و طعمش در غایت تلخی آن را صبر خوانده اند تقویت معده دهد و کرم معده

بکشد و ریشهای عسر ناسور ببرد و مبلغ ازمنه برآرد و اما باید که معده معیوب نباشد **طراثیث**

همو سرخ گیاهی است سرد در درجه دوم و خشک در سیوم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع

کند **طربیان** گوشتش مانند معصفرست بجهت برانقی گرند ماسند و درد ساکن کند و نزد جروفا

فو گرم است در درجه اول و خشک در دوم بخشش ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید **فوه**

گرم و خشک است در درجه دوم بعضی آن را روناس خوانند سده جگر و سپرز بگشاید

و طلا کردن یرقان و برص و بهق را ببرد **قاتل الکلاب** گرم و خشک است رخاب

آرد **قاقلی** مانند اشنانست گرم و خشک در درجه اول و ادرار حیض کند و اسهال

صفرا آرد **قثاء الحمار** گرم و خشک است در درجه دوم حیض فرود آرد و بچه را از شکم بکشد

و عصاره اش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از وی چهار

قیراط بیش نشاید داد **قردمانا** بزی وسه داروی هندیست و خشک در درجه سیوم بول

و حیض براند و سده و احشا بگشاید و رحم سرد را نافع بود **قسط** برگش سرد است

در درجه اول و خشک در دوم و ثمره اش تازه گرم و تر و خشک گرم و خشک تقویت

معده و جگر عصاره اش را اقاقیا خوانند سرد است در درجه دوم و خشک در سیوم بخوردن

امعا را و حقنه کردن را نافع بود و بخوردن جهت سرفه نیک شد و بیرون آمدن

مقعد را مفید است **قفر** گرم و خشک است در درجه دوم جراحات تازه را بهم

آرد و دودش اختناق رحم را مفید است اما حب را مغز بود **قنبیل** گرم و خشک است

در درجه دوم حب القرع را مفید است و کرم دراز بیفکند **قند** نیز گرم است

در درجه سیوم و خشک در دوم با زهرهای قاتل مقاومت کند و قلعها بنشاند و لقمها و رفع خنازیر

کند و اگر بر جذام کسی بند دمان خوره ببرد و اگر با مرگانش یا بخور کردن بچه بیفکند و دودش

هوام را بگریزاند **قنطوریون** دو گونه است غلیظ و باریک گرم و خشک است در درجه دوم

حیض را براند و بچه را بیفکند یا در رحم بکشد و خون از بر برآمدن و خشکی عضلات

و ضیق نفس و حرقه مزمن دفع کند و قنطوریون باریک گرم و خشک در درجه سیوم شاخ

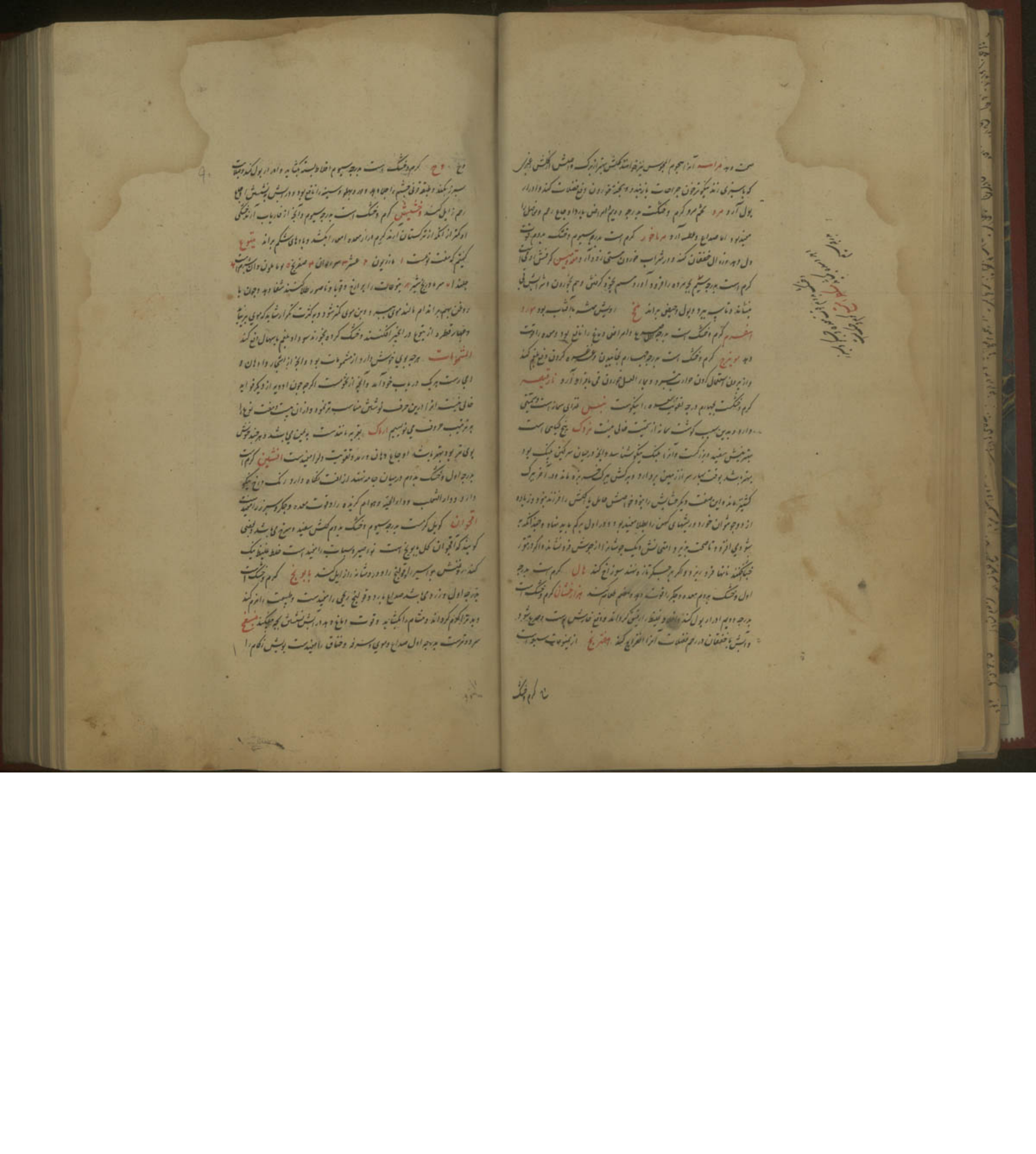
و برگ دلکو اش استعمال را شاید و بخش بر احتقان و عرق النسا ببرد و سده

کلی را بگشاید **قیصوم** نفع صحرایی است آن را بوی ماران نیز خوانند

جهت آنکه مار از بویش بگریزد گرم و خشک است در درجه سیم قوت معده و دل و زیادتی
نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آورد و نشاندن بادها را نیکوست و موی روی
زود رویاند و عسر البول را مفید است و بیش دفع زهر کند در جای بستر بنهند از آفت
نگاه دارد **کاکنج** سرد و خشک در درجه اول درد جگر و گرده و مثانه را از آفت نگاه
دارد **کبیکج** گرم و خشک در درجه چهارم جرب و خارش را ببرد و در بریدن پوست
و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است و بیخش عطسه آرد **کلبواتیه** بویش لک
راست کند چنانکه او را بآسانی توان گرفت **کماه** سوفت سرد و تر در درجه دوم
و تر باول و در زیر زمین از تاثیر بوم و نم تم می روید چنانکه گراکین از نمو ا حاصل می شود و گوشت
الکلش تخاج و سکته و قولنج آرد و آبش چشم روشن کند و از آن هرچه در سایه درخت
زیتون بود بهتر باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که الکماه یورث
القولنج و عسر البول و قال النبی صلی الله علیه و آله الکماه من المن و ماؤها شفاء للعین
کاذریون گرم و خشک در درجه دویم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سده
بگشاید و بول براند و سلات بسر زکم کند و حیض براند **کافی طوس** تخم کرفس کوهی
گرم و خشک است در درجه سیوم و مزیل یرقان و سده و بول و حیض شود و تشنگی بنشاند
لالا بواسیر را و خون آمدن را دفع کند **لبلاب** بعضی فارسیان آنرا عشقپیچه
و بعضی [illegible] گویند گرم و خشک است در درجه اول صداع و زحمت اطفال و دفع صفرای خز
و موی رویانیدن و قتل شپش و آماده طحال را مفید است آبش در گوش چکانیدن
در گوش ببرد **لحیة التیس** سرد است و خشک در درجه دویم برگش جراحات
بغایت شفا دهد و شکوفه اش از برگ قوی تر است ریش امعا ببرد و معده را قوت
دهد و مواد از معده باز دارد و عصاره اش ابو سطیقداس خوانند همه امراض
را که از شش بود و اسهال را نافع است **لسان الثور** گاوزبان گرم و تر است در درجه اول

تقویت

تقویت و تفریح دل دهد و ازالت غم کند و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط و خوشی
آورد **لسان الحمل** سرد و خشک است در درجه اول بزرگ و کوچک می باشد ریشها و بادها
عفن شده را زایل کند و ناصور و ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد و بر گردن خنازیر
ببندند شفا یابد و پخته بخورند درد دندان بنشاند و چون با عدس بپزند جرب
زایل کند **لفاح** سارک سرد است در درجه دویم و تر باول برص و صداع و خواب را
مفید است صحرای آن مانند آدمی نر و ماده می باشد نر مرد و ماده زنان را دفع اورام
و خنازیر و دمل بحث کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد و خواهد قطع کند و ... نبود
فلوس از آن بخورد بیهوش شود و از الم قطع خبر ندارد و بیخ لفاح وحشی را یبروح گویند
و آن بغایت سرد است و مگذار بشراب پخته ده درم از آن شراب خواب آرد و
بیشتر بیهوش کند اگر فتیله بشیر لب آغشته بخورد بر گیرند همین عمل کند پوست بیخ او را
این افعال اقوی تر است و بوییدن ثمرش این افعال دارد **مازریون** مشهور است
و از مسهلات قوی است گرم و خشک در درجه چهارم بزرگ و کوچک می باشد برگش
مانند برگ زیتون است و از آن [illegible] سیاه تر بود قتالست و از بزرگ و کوچک
دو درم قتالست و جمیع اصناف حب و کلف و دفع قروح و خنازیر را مفید است و استسقا را
بهترین دوا است **مامیثا** سرد و خشک است در درجه اول آماسهای غلیظ را دفع
کند و شیاف مامیثا در چشم مفید است **ماهیزهره** گرم و خشک است در درجه دوم
برگش بطرخون ماند چون در آب افکنند از بویش ماهی مست شود و بر سر آب افتد
چنانکه او را بدست توان صید کردن نقرس و وجع المفاصل دفع فراموشی و بیخ را
قوت دهد **مر** گرم و خشک در درجه دویم تشنگی سر باز بیند و کرم را از معده بکشد
و آب چشم ببرد و قوت معده دهد و چون زنان بخورد و بر گیرند بچه مرده افکند و انکی از او دریچی
افکند بادهای غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا کنند



زایل کند و روغنش چون بر سر مالش دهند ذات الجنب سود کند و مثانه را قوت
دهد حنا سرد و خشک است در درجه اول آماس صفراوی و سوخته و ریش دهان
کودکان را مفید است و روغن حنا در مرهم ها نیکوست و بوی شکوفه او ...
بکری ... معتدل و خشک است در درجه دوم ریش دهن و آماه و درد پهلو را نیکوست
خزامان بشکل سنبل است اما برگها و تخمش از سنبل کشاده تر بود و طبع و نفعش
بسنبل ماننده است خیری منصور گرم و خشک است در درجه سوم گلش زرد و سفید
و سرخ می باشد بویش دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی کند و ... بسیار منافع می
باشد زایل کند و در آتش نشستن آماه کهنه را ببرد و شرب تخمش عسر الولاده را مفید است
حیض براند و تخمش همین حکم دارد دواله معروفست در زمین اران و همدان
بسیار رست و بر روی زمین افتاده می باشد بی آنکه جایی متعلق باشد ... را
گرداند زعل ... بوی در غایت نرمی و لطیفی دارد و بویاد دماغ سخت موافق بود
ریحان شاهسفرم بعینه نوعیست خوب برگ کوچکتر از ریحان و آنچه بزرگتر
ضمیران خوانند از عهد کسری انوشیروان ظاهر پیدا شده است و شاه اسفرم
خوانند و گویند سرد و تر است در درجه اول بواسیر و دوار و رعاف و سوختگی را مفید بود
و خواب آرد و حرارت بنشاند زعفران معروفست و بسیار جا باشد و اما بهترینش
کوهستانی است و بادغیسی و ازان هرچه بر سر می زنند به باشد و باید که تارهای او
سفیدی بود و طبعش گرم است در درجه دوم و خشک در اول ... رنگ را نیکو
گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل
دهد و خنده آرد و زیادت از یک مثقال قتالست ... برص را مفید است
و زعفران از اغذیه و ادویه و الوان حلوات بکار دارند زنبق گل آن خوشبوی
بوی ترین گلهاست و روغن ... بسیار را دفع کند ... با دوای گرم

انسب وی

انسب وی بود سداب معروفست گرم و خشک است در درجه سیم و ادرار بول
کند و اخلاط تحلیل و اصلاب را ببرد و بلغم را لطیف گرداند و تازه او ... موافق تر بود
و بویش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره اش تنها خوانند باکتحال
تاریکی چشم زایل کند اگر در خانه باشد کیک ببرد و بهق و ثالیل و فالج و داء
الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفید است و بسیار خوردن قوت باه زایل
کند بعضی از ایشان صحرایی خوانند او گرم و خشک در درجه دوم دفع زهر هوام کند و کرم
از شکم بیرون کند هم بخوردن و هم بوییدن و هم بخود برگرفتن سنبل معروفست در درجه
اول و خشک در دوم مایه مشک است چنانکه گفته اند بیت این نکته نگه دار که تا آهوی
نخورد سنبل نگردد خونش همی مشک نگردد اکلش زبان روان گرداند و بوی
دهن خوش گرداند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و مزیل خفقان بود و ادرار بول و دفع
مواد فاسده ... کند و اکتحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشتر است
سوسن معروفست گرم و خشک است در درجه دوم و آنچه سفید و زرد بود گرم باشد
در درجه اول و خشک در دوم و کحلی سفید و زرد و آسمانگون می باشد بویش هوام را بگریزاند
و خواب آرد و صداع و کلف ببرد و جرب بینی و ورد و اعصاب و عسر البول
و حیض و بادها را مفید است و روغنش عسر الولاده را که بر ناف زنند دفع شود و بواسیر را
دفع کند بیخ سوسن آسمانگون ابرسا خوانند و آن خلط غلیظ از بر و سینه بر آرد و استسقا
را ... زرد و اسهال کند سیسنبر معروفست و آنرا نمام نیز خوانند گرم و خشک
در درجه دوم بر پیشانی مالند صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند و شبش را بکشد
اکلش نسیان ببرد و فواق بنشاند و ... را فربه آرد و ... شکم را ببرد و سده
بینی بگشاید و حیض و بول براند شوامرا گرم و خشک است بعراق بسیار بود و عرق النسا
و وجع المفاصل و بواسیر را مفید است و اخلاط غلیظ را اسهال کند شیح گرم و خشک است

بدرجه چهارم شاخش کشنده جانست و برگش سبز و مانند کرم شکم کشنده و اش بر حب
گفته داء الثعلب را دفع کند و قضیش کژدم و رتیلا گزیده را نشف دهد نوروج برگش
کوچک و خوشبوست بویش دفع احتلام کند و دودش هوام را اگر براند و [illegible]
ثقل باه آرد و جذام و قروح تن و کرم شکم و گوش را ضیق النفس و فواق و یرقان
و استسقا و کژدم گزیده را مفیدست فیل گوش بعضی آب لوف خوانند برگش
بواخات روئیده بصلاح آرد و اصلش کلف و بهق برد و چون بعسل خورند قوت
باه دهد فند گل عاشقان او را قیش باکثر الوان موجود باشد و در منهاج بقله
خوانند مرزنگوش حبق الفیل و [illegible] خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم
صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و کژدم گزیده و فالج و ادرار حیض و دفع [illegible] را
مفید است منع گرم است بدرجه دوم و خشک باول سر [illegible] و کام و گر
تنگی آواز را نیکو بود و خون حیض براند و دودش بلغم از سر فرود آرد ناردین
سنبل رومی است و گرم بدرجه اول و خشک بدوم برگش مانند [illegible]
و شاخش زرد بود و ساق و گل و ثمره ندارد و فالج و لقوه و گشادن بول و حیض را
مفیدست و جگر و معده و سپرز را قوت دهد و از آن یکدرم بیش یکبار نشاید برد
نرجس نرگس گرم و خشک است بدرجه اول و نیکوترین مشمومات از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست شموا النرجس فانکم الا وله بین الصدر
والفواد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه و لو فی العام
مرة [illegible] روح نهاده اند و در عجایب المخلوقات آورده که اگر پیاز نرگس
با چشم وزغ بر سر [illegible] نهند هر سری که در اوش بود و بر زبان آرد و کلش داء
الثعلب و بهق و کلف و صداع و بادها را مفید است و اگر چهار درم از نرگس آن
حامل با عسل بخورد بچه بیفکند نیلوفر بعضی [illegible] خوانند سرد و تر است بدرجه

اول و در میان آب روز بیرون آید و شب در میان آب پنهان شود و درین باب
گفته اند بیت گر بگذری از [illegible] کش نیلوفر میان آبست ش نیلوفر ز آب
سر برآورد و دهد از روی آفتابست ش برگش در سایه خشک کرده بر آتش افکنند
شوره و بخوردن خواب آرد و صداع و اماه و داء الثعلب سبز و اما قوت باه و منی
کم گرداند بیخ نیلوفر هندی را قل خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم اوجاع
باد و اعصاب و بادهای غلیظ را مفید است والله اعلم الباب [illegible] هر گیاهی
که در وی خاصیت غذایی و دوایی گرست مطلوب الاثر و دیگر مقاصد و منافع بدرجه از آن
منافع تبرخالی نیست و درین حرف نوشتن مناسب ترست از آن چند و
نوع به ترتیب حروف یاد کنیم ابروهستم بیخ گیاهی است بر شکل آدمی نره
و ماده می باشد الخ خوردن نرست قوت باه دهد و ماده ازوی جماع آرد و انزال بود
قطع هر حرکت که قاطع آن کرده باشد چون در شراب بجوشاند و کسی دهند همان
حرکت بی اختیار از آن کس صادر شود و در ملک طبرستان بسیار می باشد اشنان
معروفست گرم و خشک بدرجه دوم سبز و زرد و سفید می باشد یکدرم از آن بول
و حیض براند و سه درم از آن استسقا با سهال سر زرد و پنج درم بچه بیفکند و ده
درم قاتلست و دودش هوام را اگر براند و آن مایه قلی است و قلی را [illegible]
خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم بهق و جرب و فضلات گوشت را
مفیدست چون با شیر حل کرده به [illegible] برسند و بر زخم کژدم گزیده طلا کنند
درد بنشاند اکشوث [illegible] بعضی [illegible] عشقه و علفی خوانند گرم و خشک است
بدرجه اول برگ ندارد و طعمش تلخ بود و چون با سرکه خورند فواق بنشاند و اسهال
یرقان و گشودن بول و حیض و تب را مفیدست شوط [illegible] بیخ گیاهی است
ثیل [illegible] رستنیهاست هر جا که او بود دیگر حشایش را مجال رستن ندهد

سرد و خشک است بدرجه اول بخش تازه جراحات بهم آرد و سنگ گرده باره
گرده بیرون آورد حب در کلام معروفست ریح تر خوانند در بستان بمساجد افکنند
خروع بید انجیر بعضی فارسیان خوانند از ولایت سرد سیر همه ساله زرع
باید کرد و اما در گرمسیر تا یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن بابزرست
قولنج و فالج و لقوه را منفعت دهد و زیادت از ده دانه نشاید خورد و روغنش بر سر
خورد حس و دیر فرماند از آواز باز ماند دفلی خرزهره برگش مانند
برگ و ندان سالست گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم پوستش کیک را
بکشد و خوردنش زهر کار کند آدمی و همه حیوانی در عجایب المخلوقات گوید
چون با جو خورد گره بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو باشند پشت
بر عدو افکند برگش تفتیح و تحلیل آماسهای صلب کند و دردهای کهنه از پشت و زانو
زایل گرداند رزیانس معروفست و سرد و خشک بود جگر و سپرز را منفعت
بول و حیض گشاید شوید چهار بابزر آورده است روز فسره کند اما آن گوشت
زود بر خیزد مقل گیاه و نیل است گرم و خشک بدرجه دوم کلف بینی را
زایل کند و دوا الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را منفعت با شکر خوردن
سعال اطفال را شفا دهد آب این گیاه و نیل است اثر او در آن جای روا رند
قت سبت گرم است بدرجه دوم و خشک بدل چون تازه بود آب قصب بوند
اثر آب باشش اگنده در زیر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش توت باد و د و شیر
و بول بیفزاید قطن پنبه را بعضی عرب عطب خوانند و دانه اش را حب خوانند
گرم و تر است بدرجه اول برگش اسهال کودکان باز دارد و رماد پوستش خورش
قروح کهنه را دوا کند ثمره اش پوستش است بریان و سرد و مزاجان را موافق
ترست و دانه اش سرفه بارد را مفید ست مرار تره اورا تلخ خوانند سرد است

بدرجه اول

بدرجه اول و خشک بدوم و از افغوتی است که طبع را بگرداند و برگش جراحات را
سودمند است وسمه بعضی گویند که برگ عظلم است که از او نیل گیرند و بعضی گویند
که گیاه جدا است و خطر خوانند و جنت گیرند تا زمان برابر و بسته و خضاب
را نیکوست مرتبه سیوم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی ایجاد
خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده
باشد فرموده است تا موجب راحت امزجه انسانی که مکمل کمالات است شود
اگرچه وجود حیوانی بنوعی آن آفات امزجه انسانی را آسیبها رسانیدی و او را
از درجه ادراک کمال باز داشتی و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا
جهت بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از
انسانی زود تر دفع شود و بعضی را وحش یعنی گریزنده ساخت بسبب زیادتی حرکت ایشان
شود و هر یک را بقدر احتیاج انسان آلت ما یحتاج نفس خود و جذب منفعت
و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد فسبحان من اعطی
کل شیء خلقه الیه بلا زیادة و نقصان و چون ایشان را جهت آلت انسان آفریده
بعضی در خلقت سلیم آفریده و آلت مضرت رسانیدن او تا طبعها مطاوعت
بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و بعضی ماکول گشتند کما قال الله تبارک و تعالی
اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها
رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا چرا که مطاوعت ذاتی نداشتند
بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت کشتند و چندین را که حق لعنت کرده و از آدمی مسخ
کشیدند آدمی را ارث ودایع نمود که بهر یک توکل دست بردی نمود که تجارت را
از پای در آورد و از فواید وجود ایشان بهره مند شد و عدد و حصر انواع حیوانات
بنا وت ازانکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد قد

تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو الیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید بسر پرنده بری و بحری و هوایی یاد کنیم و گفته اند هر حیوانی که چهار پای باشد و در زاد و جنس دو ران جفور باشد و هر چه چهار روست و پای او دو ول ... زیادتی تهند و هر چه گوشتش از سر بیرون آمده باشد توالد کند و آنچه گوشتش بیرون نیامده باشد خایه نهند و هر جانوری که شاخ دارد ... انکه میش نیمه ... و حلال و حرام گوشت هر چند در نام هر یک بر حسب نوعی متعاقب خواهیم گفت اما مجملا آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حرام کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر تمین را ثبت افتاد **نوع اول در ذکر حیوانات بری** و آن هر نوع و جه است **وجه اول در ذکر حیوانات اهلی** و ایشان ده صنف اند بر سبیل حروف یاد کنیم **ابل** شتر را بعربی بعیر و بترکی دوه و بمغولی تمکن خوانند نرش را جمل و ماده را ناقه ... و گوساله ... را فاج و شتر بچه را ... و یک ساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را ... و پنج شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را خلفه و بچه اش را فصیل و بارکش را حموله و شیر دهنده را لقوح خوانند و بترکی نر را بغر ده وه را ایکان گویند و کثرت عدد آن در عرب صحرانشین است و شتر جانوری عجیب خلقت بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمان بردار است قال الله تبارک و تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را حالی و ذوقی است شیخ سعدی شیرازی گفته است **شعر** اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب
اگر ذوق نداری عجب جانوری ... هیچ نداری ... ماکول اللحم است الا آنکه گوشتش گرم و خشک بدرجه اول ... دایی ... شتر از ... است

کوچون

که چون ... شود برگ ... خورد صحت یابد و چون آن را با مار زهر زند قرحک خورد که زهر مار دروی موثر نشود و جگر او دفع نزول ما را ... کند و در وحشی بعر و چه ... شحمش هر جا بنهند مار از او بگریزد و ... او بسیار را مفید بود موی ... بران ... سلس بول را باز دارد و شتر هر چند نوعست لوک و ... و ... بختی و بهترین بنگل و قیمت بختی است و بیارکشی ... و به تحمل و تشنگی لوک بود **بغل** استر را ترکان ... و مغولان ... گویند که ... از اسب و خر متولد است آنچه مادرش خر بود بهتر از آنکه مادرش خر باشد و در خواص ... شتر از ... ست و در شکل با در مانند تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد و استر شرقی بهتر از دیگر ولایات و ... و در از عمر ترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه عمرترین طیور است از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا ... اش قوت پرورش بچه ندارد و ... تنگ است و ... متعذر است و اگر احیانا آبستن شود در وقت زاییدن هلاک گردد و ... زایید جهت آنکه استر ماکول اللحم نیست زیرا که حرام حلال ... و هر چه از حرام و حلال متولد است آن نیز حرام است و اگر چه آن از خر گور و اسب باشد که ... ماکول اللحم اند اما این قسم از نوادر است و بر نوادر حکم نبود اغرا ... حکم حرامست خواص ... دل استر هر زن که خورد آبستن نشود و پنج درم از سم استر با روغن مورد آمیخته بر هر جا مالند موی برویاند و ... ثعلب ... و دود ... و ... موشش در خانه دود کنند موش را بگریزاند بول استر زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند ... وقع بواسیر کند و بشتش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بزاید ... و اگر حامله نباشد بار نگیرد **بقر** گاو را ترکان ... و مغولان ... گویند

خوانند و نرش را ثور و ماده اش را بقر و بچه اش را عجل خوانند جانوری
پر قوت بسیار منفعت است و در آبادانی جهان بزرگست و اکول اللحم است
و آنچه سرگین خوار بود او را جلاله گویند اکلش مکروه بود و چندانکه از آن عمل خوی
بازکنند روزه سر وی آب را زایل کند و قوت باه بیفزاید و نقرس و سخت دم
واکرده منه رعاف باز دارد و چون سرگینش خشک کرده اش از طلوع بر برص طلا کنند
صحت دهد زهره اش بر درخت مانند کرم در ثمره نهند و با تخم کنگ و تخم ترب بجنه
بر کلف طلا کنند ببرد و با سرگین بوش ضم کرده بر صاحب قولنج نهند در حال
بگشاید و چون زهره گاو با عسل جاپ بزند [illegible] و کلیه اش بر گردن طلا کنند
خنازیر ببرد و گوشتش سرد و خشک است در درجه اول و گاو نر [illegible]
و خشکی کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از همه بود و همه از عفونت خالی نیست و امراض
بهق و سرطان و دوالی و جذام و دار الفیل آورد و قضیب و خصیه گوساله اسحق کرده قوت
باه و نعوظ افزاید و خونش در پیش چیزی بسوزانند [illegible] در میانشان افکند سرکه
سیاه یار [illegible] کرده بر [illegible] و خنازیر طلا کنند شفا دهد و بولش با بول
آدمی آمیخته [illegible] شوینده [illegible] و سرگین خشک
[illegible] و اخلاط [illegible] مانند شفا دهد **جاموش** گاومیش را
مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل و پر قوت [illegible]
او را مضرب دارند و بدین سبب خواب کم کند و با شیر و نهنگ دشمنی دارد
اغلب اگر [illegible] غالب شود [illegible] باشد [illegible]
اما گوشت او از مضرت خالی نیست [illegible] گرم [illegible]
با آب [illegible] کلف و برص و جرب ببرد [illegible]
حمار [illegible] و ترکان [illegible] و مغولان [illegible]

و آب [illegible] خوانند جانوری خرد [illegible] خری باد و فسادی
کند و سبیح جانور [illegible] بیرون [illegible] و طبع او [illegible]
سرد است و اکلش حرام [illegible] کژدم گزیده را چون با شکوفه برو نهند
شود و [illegible] ام تسکین باید [illegible] با روغن زیت آمیخته موی دراز
کند و اگر [illegible] بر بالین خواب آرد و جگرش [illegible] و صرع زایل
کند و بناشتا بهتر بود و [illegible] شیر افزاید [illegible] صرع و برص [illegible]
چون با زیت بیامیزد خنازیر و مفاصل و ناصور [illegible] گوشتش [illegible] زهر جذام
[illegible] جراحات [illegible] باصلاح آرد و آب سرگین تازه اش [illegible]
[illegible] بولش [illegible] مانند [illegible] خونش [illegible]
[illegible] موی [illegible] در میان شراب افکنند [illegible]
[illegible] است که چون شیر را [illegible] بر جای [illegible]
و در قفای بعضی [illegible] باشد و ذکرش در اجی را آمده **سمور** که بعضی
[illegible] خوانند و ترکان [illegible] و مغولان [illegible] جانوری [illegible]
[illegible] و اکلش حرام و [illegible] بوقت غضب [illegible]
او [illegible] بدین سبب [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] است [illegible]
[illegible] آمده است [illegible]
زهره اش [illegible] کنند [illegible] با روغن زیت
خلط کرده صاحب لقوه را [illegible] جراحات کهنه را
شفا دهد [illegible] سیاه [illegible]
نباید [illegible] کنند [illegible] خورند [illegible]

جادویی موثر باشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک کرده
و سابیده بر جراحت خار و پیکان بندند بیرون آورد و گربه وحشی را بترکی ملاوکو گویند
فرس گوسفند را ترکان قوین و اب میش را قیارن و بره اش را
حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب جذع گویند بهمه ادیان و مذاهب گوشتش
مباح و مفید است و آن جانور سلیم پر برکت است و حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در برکتش فرموده که الغنم غنیمة و آن در هر سالی یکبار زاید و یک
بچه و احیانا دو بچه و تا سال پیش تر زاید و مردم از آن بی قیاس و بیشمار خورند
و روی زمین از آن پر بود به خلاف دیگر حیوانات شکاری که در هر سال چند
نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد ایشان اندک
بود فسبحان من اقتضیت حکمته تقلیل عدد الضار و تکثیر النافع لطفا و شفقة
بعباده انه علی ما یشاء قدیر و بسبب مال حرام و حلال همین صورت دارد
و در عجایب المخلوقات آورده که در چین نوعی گوسفندست که دنبه اش
بر گوشت زیادت است و در ولایت حبشه گوسفند می باشد که دنبه دارد
ازا جوی می خوانند گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذتر است و گوسفند ایشان ازرگ
[illegible] است که [illegible] از شیر [illegible] هر که گوسفند با زهره اش با عسل خلط کرده
نزول ماء العین باز دارد و ازالت بیاض العین کند پشمش زن برخود بگیرد
حامله نشود گوشتش را فواید بسیار است و صالح ترین اغذیه است خوشتر و
یکساله و خصی باشد طبع گوشت گوسفند گرم است در درجه دوم و گوشت گوسفند
و میش از مضرتی خالی نیست شیر گوسفند در اکثر اوقات مفیدست و ماست
و دوغ و پنیر و لور و کشک و هر چه از آن سازند هر یک چند خاصیت موسوم
و شرح همه تطویلی دارد و **فرس** اسب را بعربی خیل و کراع و بترکی آت

ابلق

و ابلق را کوری خوانند نرش را بعربی حصان و بترکی ایغر و ابلق را [illegible] و ماده
ماده اش را بعربی رمکه و بترکی قسراق و ابلق را کون و کره اش را بعربی
مهره و بترکی قولون و ابلق را اوتغان و خصی را بترکی آختا و همچنین بفارسی
مشهور است و کاهل را ترکان ماشفه و [illegible] را [illegible] و [illegible] را [illegible] و
سنگک را قاتراک گویند اکل گوشتش بمذهب شافعی حلال است و بدیگر
مذاهب مکروه گرم و خشک است در درجه دوم و اسب خوش صورت
ترین و خوش رنگ ترین و تیزرو ترین و بیش رو ترین حیوانات بود و [illegible] می باشد
و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد و چون فرمان بردار و زیرکی و احتمال بجا
[illegible] و مصابرت بران و حق تعالی بدان جهة او را مرکوب آدمی گردانیده
و منت نهاده قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة قوله تعالی
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم
و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الخیل معقود بنواصیها الخیر الی
یوم القیامة و در مجمل التواریخ آمده است که اسب بیادر هندوستان توالد [illegible]
و در تاریخ [illegible] آورده است که کثرت عددش در ترکستان [illegible] قیمتش
در عرب باشد و بدین سبب عرب نسب آن را اعتبار کنند خواهش دندان
اسب بر کودک بندند دندانش بی الم زود بر آید مویش در خانه او بر زند
پشه در آن خانه نرود و سمش در خانه دفن کنند [illegible] از آن خانه بگریزد و
[illegible] در زمانه بچه ماند موی بر بنا دارد و بر بواسیر مالند دفع کنند و [illegible]
عسر الولاده را زود خلاص دهد و آب [illegible] رعاف [illegible] خونش در
گوشش چکانند در [illegible] **مغر** [illegible] ترکان قاتر [illegible] خوانند [illegible] گویند
[illegible] اتیس خوانند و [illegible] احمری خوانند و در اکل حکم گوسفند دارد

و نیز جانوری احمق است ازین سبب چشم او کلاه باشد گوشتش گرم و خشک بود به درجه اول خاصیتش سر بز کوفته در خرقه در زیر خفته نهند تا بر نخیزد و بیدار نشود زهره اش با زهره گاو آمیخته بر فتیله در گوشش نهند طنین ببرد جگرش بر آتش نهند آبی که از او چکد اکتحال کنند دفع غشاوه کند جگر آنرا اگر زن بخورد بر گیرد و از وی مرو از و ببرد و گوشتش فراموشی آورد و سودا انگیزد و پیه‌اش سوده با سکنجبین خلط در اسپرز بپرد و قوت باه آورد و شیر بز با شکر رنگ روی خوب کند خصوص زنانرا انگشتش در زیر کودک گرینده نهند گریه از وی ببرد و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد اگر زن حائض بخورد بر گیرد و خون باز دارد و در جامع الحکایات آمده است که در ولایت زنگ جانوریست به شکل گاو نر و یک اما سم شکافته نیست و سفید است از پوستش سپر سازند هیچ حربه ای موثر نباشد و گوشتش در خوشی همی از دیگر لحوم لذیذتر و لطیف تر است خواصش گوشت گوسفند نزدیک است وجه دویم

در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف یاد کنیم به ترتیب حروف ابن آوی شگال را ترکان چغال خوانند ضنیع الاکل است و جانوری محیل و مفسد زنخ و یا غ خاصیت او زبانش در خانه جا دید نه در ان خصومت افتد زهره اش نیم درم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند در اسپرز سپری شود و شحمش صرع و جنون از ایل کند جگرش یک مثقال صبح بیرد و مغز استخوانش با یورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش بر گرداند اول ابن عرس اسو را بعضی عرب ام حبین خوانند ماکول اللحم است و شحم او و موش و نهنگ مار و موش را بدنفس از سوراخ بر آورد و بخورد و نهنگ را اکثر اوقات از اتلی که در دهان دارد و ضمش گشوده شود تا آن ام الصلاح

آزو مرغان کرمانی که در دهنش افتاده بود و بیرون برود را سو بیز در دهنش و انگشتش فرو برد و رودکانش بر خورد و او را هلاک گرداند خواصش اگر دماغش اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر مفاصل بندند درد بنشاند شحمش درد دندان کم کند و گوشت بن دندانرا قوت دهد کعبش اگر زن بخورد و گیرد آبستن نشود و خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش را ترکان توشقان گویند و مغولان تاولای خوانند و بمذهب شافعی گوشتش مباحست و بعضی مذاهب کراهه طبع گوشتش گرم و خشک است در درجه اول یکسال ماده و یک سال نر بود و از آن است که زنان حیض بود و چون بخسپد چشمش باز باشد و چون رنجور شود نی بخورد و شفا یابد خاصیتش سرش را بندد رماد شش در بن دندان سیاه و زرد و مالیدن سفید شود و دماغش چون زن بخورد بر گیرد و در هنگام جماع آبستن شود و دندانش بر دندان غلام نهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب آرد و تا سه که بخورد ش دهند از آن حال باز نیاید سر زرش با نبات سرطی زایل کند خونش اگر زن بخورد و بگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بر کلف و بهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد و رماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندند علاج ارکعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند و دود موئش در دهلیزش بنشاند زبلش در شراب بخورد هر که دهند کرنت قی آرد ایل بزکوهی ترکان ترشما را گویند و مغولان اقو تا ذوب دل گویند بهر اد یان و مذاهب ماکول اللحم است بزکوهی انداکاد گوهی هر سال ... و بیفکند و دشمن مار و خرچنگ باشد خواصش از نخ اده بدر جشش متعالی با آب سگر بیاشامد صرع بجوز و شفا یابد و محک کرده بر برص و بهق مالند زایل کند دود شش مار و کژدم و هوام را بگریزاند و ملحقات بول ابیسرا

نرم گرداند زهره اش غشاوه چشم را پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در
همه زهرها جگرش بریان کرده و سوده اکتحال کنند روشنی چشم دهد و شحمش گزام
گزنده و زنبور گزیده را مفیدست قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه
دهد پوستش سفره سازند مار و موش پیرامنش نگردند و بز کوهی را پازه دو
ستی بود و سر بز کوهی و دم مار سوخته رمادش بر کف پای مالند از بسیار پای
رفتن الم نیابد **برطاس** مشهورست مانند روباه پوستش پوشش است
و سرخ خام بود اکل گوشتش بمذهب شافعی مباحست و هر پوستی که اکل گوشتش
حلال نبود پوشیدنش جایز نباشد و برطاس در خواص مانند روباه است
بس تنک جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند و
بران غالب شود و چو پیش از زهر خورد چه بعد از زهر **ثعلب** روباه را ترکان
تلکو خوانند و مغولان هنکن خوانند و بچه اش را ابو نوفل گویند
بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنیفه حرام جانوری محیل بسیار
دان بر موت پوستش پوشش فرومایگان خاصیتش سرش را اگر در برج
کبوترخانه افکنند همه کبوتران بگریزند زهره اش دفع نزول ماء العین کند
گوشتش جذام و لقوه و فالج را مفیدست شحمش نقرس را برد و اگر در چوب
انار مالند و در خانه نهاده بندند کیک همه بران جمع شوند کلیه اش دفع خنازیر کند
خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش باسانی برآید غضیبش بر سر بندند
صداع بنشاند خونش مولیا نکو برآرد و شیخ با خود داشتن حیض بر حامله اش
امیر نشود **جلکا** جانوریست مانند در میان ریگ بود و بیرون آید در بامداد و شبانگاه
و طلب رزق کند گوشتش گرم و ترست زنان فربه کند **خستو**
اوان سره محطوطست و در تنسوخ نامه گوید که بعضی گفته اند شاع خنو مو ماریست

وبعضی

وبعضی گفته اند که سر جانوریست مثل گاو زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جا
نشین بهتر از پیرست خاصیتش زهر بر جامش کار نکند و چون زهر در ان مجلس
حاضر شود بوق نحس شود **خنزیر** خوک را ترکان طنغوز و مغولان قاقا خوانند
جانوری بی حیت است و از بی غیرتی با ماده رفتو کند و طفیلی را هم برگ
ماده جهند و چند نوبت شهوت رانند بنص تنزیل اکلش حرام است
و او زاینده ترین حیوانانست بیک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس
ماده اش را خوک و نرش را گراز خوانند و عرب بچه اش را خرنوص
خوانند و بر خوردن مار حریص بود مانند گاو کوهی چون رنجور شود خرچنگ
خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات آورده اند که اگر خوک به فساد
بر پشت خوابد و خر بول افکند در حال بمیرد و فیل از خوک گریزانست
خاصیتش زهره اش بواسیر را مفیدست شحمش بر مواضع تشنج مالند شفا
یابد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد و اگر در صره بندند و در میان
برنج زار نهند خوک بدان برنج زار آسیب نرساند رماد استخوانش با موم
ببرد و پوستش بثه را بکمیزاند و بران خفتن بول الفراش را صحت د
هد کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد و چون با شراب بخورند سنگ
مثانه خورد کرده بیرون آرد و زهرش در بن درخت آزند ثمره بسیار
دهد و اگر زن در صوفی بخود برگیرد زحمت نفاس از وی برود و خونش بخورند
دفع بهق کند **دلدل** خشکر را ترکان کرپی خوانند و مغولی جارنیه و ماکول
اللحم است و مانند خار پشت اما بجثه از خار پشت بزرگترست چون دشمن
بدو رسد از ان خارها که بر پشتش بود بعضی مانند تیر به دشمن اندازد و دشمن
را از خود باز دارد و جثه اش در روغن گل یا زیت جوشانیده در گوش

چکانند [illegible] زهره اش بر موضع موی برآمدن مانند دیگر موی بر
نیاورد و اگر با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند سپرزش
بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده وسوده
قدر یک درم باب بخورد سیاه عسر البول بخورد آنش بگشاید خونش بر
زخم سگ عقور گزیده طلا کنند در دفع شاند وازمرگ ایمن گرداند گوشتش
دفع امراض البلغم جذام و برص وسبل و تشنج و دیگر بادها کند و بول [illegible]
را مفید است و باد پوستش با زفت آمیخته دوا الثعلب را مفید است
خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد زهرش تب ربع را دفع [illegible]
و ناصور ببرد دلق معروفست بمذهب شافعی مأکول اللحم است ودشمن
اژدها است گویند که اژدها از او از رشک هلاک شود و چشم راستش صاحب
تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد [illegible]
خونش در بینی مصروع چکانند اگر خود شنید اندک بود شفا دهد دود مویش کژدم
و مار و کژدم را بگریزاند پوستش پوشش است بران خفتن دفع بواسیر
کند خایه اش در خانه بسوزانند موش بگریزاند راودک ترکان برستق
خوانند هر چند او را بخورند فربه تر شود زرافه معروفست و مأکول اللحم زیرا
از شتر و گاو و کوهی متولد شود و گردنش به شتر ماند و پوستش به پلنگ و دو
دستها و پایهاش یکجا و دستهاش از پایهاش درازتر بود و در کتب حکما
از نفع آن چیزی نگفته اند و آن را چند جای بشگال صید کنند و تحفه به بزرگان برند
زردویر مأکول اللحم است و معروف پوستش پوشش است و در خواص
بدقی نزدیک است سقنقور از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون آید
اگر مایل باب شود نهنگ باشد و اگر مایل بریگ شود سقنقور باشد [illegible]

منقوله است

دانند و است طبعش گرم است بدرجه دویم و تر با دل قوت باه و حمات را
مفید است اگر از ادار بهار صید کرده باشند هیجان بقوت تر از آن دهد که در دیگر
اوقات اگر فربه بود همچنین بقوت تر باشد و جای شکم و پایش بهتر از دیگر
اعضا بود کودکی که در خواب بترسد جزوی از اجزای سقنقور بر و ببندند ترسش
زایل شود سلحفات سنگ پشت را فرس کشف و باخه خوانند و ترک قاور
جا قلبق و باقه خوانند ممنوع الاکل است هم بر خشکی و هم در دریا باشد و در خواص
هر دو یکی اند چون با ماده جفت گردد گیاهی در دهان گیرد و مایل ماده شود ان گیاه را مهر
گیاه خوانند اگر در آن حالت آن گیاه از و بستانند و با خود دارند مهر افزاید و هر
عضوی که آدمی را درد کند مثل آن عضو کشف بر و ببندند صحت یابد زهره اش
قلع و خناق را مفید است با پیشش بر صاحب نقرس ببندند در دفع شاندر است
[illegible] است تب [illegible] اش سعال [illegible] را مفید است خونش چون چند
نوبت بر موضع موی برستن مانند دیگر نشود و اثر [illegible]
زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان دهد و چشم
روشن گرداند سمندر معروفست و مانند موش است اگر اوقات در
میان آتش بود و گوشت و پوست و موی او را از آتش ضرری نبود سبحان
من لا یوصف دقایق حکمة و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست او لباس
سازند و چون پوست او چرکن بود در آتش [illegible] کنند [illegible] سمور
معروفست ترکی کیش خوانند و متولدان اعیان گویند پوستش پوشش است
و به قیمت ترین پوستهاست اکل گوشتش مباحست [illegible] و در خواص بدقی
نزدیکست جاموس بزرگ شکل فیل است و از فیل کوچک تر است و از گاو
بزرگتر زبانی سخت خشن دارد و چون بچه از و جدا شود دیگر نزد از بیم آنکه مادرش

برعادت حیوانات او را بزبان بلبه تنش مجروح شود سنجاب معروفست و مانند
موش شوران او را کرون خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش پر نعم
اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سودا ببرد سنورباد مانند گربه جنبیح
ابی است اندکی درازتر در اطراف سینه او عرقی حاصل شود و از آن پر جولی
مانند زباد بود و در میان مثانه بول و غایطش منفذی دیگر است از وهم باد
سپید و بر تنه فروتر از آن عرق بود و از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید
طبع زباد گرم است بدرجه سیوم و در تری و خشکی معتدل بد بار ترف بیشتر
صفاجه معروفست و بزرگ جثه ترین حیوانات بری نظرش بر هر
جانور که افتد بمیرد و هم چنین نظر هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد و اگر نخست
نظر بر اندام آمده باشد پس بر چشم آید خاصیت موثر نبود و آنجا که صفاجه بود
بدین سبب هیچ جانور را قرار و ماوی نبود و چون صفاجه بمیرد همه حیوانات
آن حدود را خورش ازو مهیا باشد ضب سوسمار جانوریست
و او را در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست بفتوی شافعی ماکول
اللحم است او در مصابیح آمده ان النبی نهی عن اکل لحم الضب اگر از
میان پای مرد بیرون رود قوت باه بخشد چنانکه در آن روز نفوذ میسر شود
و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از وی برود و اگر سر زهرش بخورد از درد
ایمن باشد خونش با آرد جو بر بهق مالند زایل شود و در دستی چشم ...
و قوت جن و باه او و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در
آویزند هیچ اسب بدو نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت
افزاید و اگر از آن ظرف عسل سازند آن عسل قوت شود ... زهرش بهق
و کلف و بیاض العین ببرد و منع نزول آب العین کند ضبیو گربه دشتی

جانوری بسیار دشمن است و در شب بیدار و بخفت و اگر بخسبد دیگر حیوانات
او را بکشند مغزش وجع کلی و عسر البول را مفید است و مغزش نطفه
از جسم بیرون آرد ظبی آهو را ترکان کیک و مغولان جیرن و بغیه
نیش راوب ریم و بچه اش غزال و خشف در شاوشادن خوانند بهترین آن
و نه آهب ماکول اللحم است و گوشتش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم
آهو بره معتدل بود و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست دارد
و بر تشنگی صابر است خوابش در سر دوش مردم اگر ... از بانش ...
زن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم بشکل دیگر آهوهاست اما
او را از خایه زیرین پوستی بقدر دستی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش
او سنبل و گیاههای خوشبوست تا جرم خونی که در نافه اش جمع میشود
مشک می باشد و مشک غزال بهتر از مشک آهوی بزرگ بود و هر سال آن
خون در نافه آهو جمع و بسته شود و با پوست آهو جفند مردم در چراگاه آهو
بیابند و مشک ختنی خوب تر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک تبتی بیشتر
باشد و مشک تازه از آن ولایت بیرون نیارند و تا هوای ولایت
بیرونی برو نزنند بوی ندهد طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سیوم بول بسته
بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و تضعیف رطوبات کند و بیاض العین ببرد
و دفع خفقان کند و در حبس زهرها تریاک شود اما رنگ روی زرد کند و بخار
دهن پدید آید و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوع دیگر از آهو شقاق
خوانند و در جسم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ در دو پی
از ... بینی از تنگ باز ماند و تمامت اصناف آهو را بانگ دستی بود
ظربان ... کل را ترکان ... و کوهیان خوانند جانوریست کثیر الفسا



وبلندتری اقبال از اسباب باشد وفیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن فیل است
وچون بچه زاید شود مار خورد وصحت یابد عمرش بسی بود وچهارصد سال میرسد هرگز
بر پهلو نخسبد زیرا چون مفاصل ندارد واگر بر پهلو خسبیده شود اند برخواست هلاک
شود وبدین سبب ایستاده خواب کند وبلندی اقبال زیاده تر از ده گزی
باشد وبر پشتش زیاده از بیست آدمی تواند نشست ویک فیل را با مردانی
که در پشتش باشند با بار سوار نهاده واند خواصش چون کوشش در پشت
بخوابد هر که دهند تا بخفتند در خواب نرود و زهره اش سه روز بر برص
طلا کنند زایل شود وبخش پوییدن جذام آرد استخوانش صاحب نقرس
داده وبدانش بهترین استخوانهاش بود وعاج بر گردن کودک بندند
از صرع ایمن شود ودود استخوانش ثمره درخت ببرش را شیرین گرداند
وکرم وآفت از آن زمین باز دارد وپشه را از خانه بگریزاند تراشیده
عاج بر ریش وسوخته باشند صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج ببرد ودود
پوستش بواسیر را زایل کند پوستش در خانه جاشند موش گریزد ودود
زبلش تب وقولنج ببرد **فنک** مشهور است ومأکول اللحم وپوستش
پوشش سفید است ونرم وفنک در خواص مانند روباه است **قاقم**
معروفست منول از او نیز گویند مأکول اللحم است وپوستش پوشش نرم
بهترست ودر خواص نزدیک بود بر سنجاب **فرد** کپی را از سیاه بوزنه
تیز خوانند وترکان چنین خوانند جانور تیز فهم شیرین حرکات مضحک است
وقابل تعلیمهای بسیار ودر صفات انسانی بسیارست خواصش چشم او
با خود داشتن بی خوابی آرد وسائیده با کحال سفیدی چشم ببرد وروشنی
زیادت کند اکل گوشتش جذام را ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته

شود ودر چشم مردم زشت نماید پوستش بر غربال سازند هر تخم که بدان
زرع کنند از آفات ایمن بود **قنفذ** خارپشت مأکول اللحم است ودشمن
مار دم مار گیرد وسر در خود کشد تا مار سر بر زند تا مجروح شود چون مار پشت
شود خار پشت سر بدر آورد واو را بخورد خواصش مانند دلدل جوهر ده
از یک صنف اند **کرگدن** معروفست بزرگتر از جاموش وکوچکتر از فیل است
وشکل گاو دارد وبر سرش یک سرو است وبر آن شعبه بقدر یک گز ودر
میانش البته صورتی باشد از آن کمرها سازند وبه قیمت سه هزار وچهار هزار
دینار فروشند کرگدن جانور زود خشم دراز عمر است ودر عجایب المخلوقات
گوید که تا هفتصد سال عمر او می باشد ومیان شهوتش بعد از پنجاه سال بود
چون حامله شود سه سال آبستن باشد دشمن فیل است وفیل را با بزرگی
هیکل ببر بردارد به سبب آنکه شعبه گرز او در اندرون فیل رفته باشد آنرا
شو اند افکند روغن فیل به چشم کرگدن فرو رود وهر دو بمیرند خورش
کرگدن گیاه است خواصش عضو وشعبه سروش صاحب قولنج یا صاحب
طلق در دست گیرد شفا یابد واگر سائیده وبعرق یا به تشنج یا مفلوج دهند مرض
زایل کند واگر آنرا استخوان بریده با خاک بیامیزند وآن خاک بر لبی خفتگان
پاشند یک شبانروز خفته مانند واگر برخیزند باز بخسبند واگر آن سر را با طعام
یا شرابی که در او زهر بود در آورند فوت سمیت زهر باطل شود **گوشال** از
از خوک زاده وخرس متولد شود وشکل عجب دارد وبه هر دو مانند واز خواص
هر دو در وی عجیب است **مهاه** گوزن نر از ترکان نیبون ومادهاش را
ملاره گوید بچه اش را جوز گویند هر سال شاخی بیفکند واز نو بر آرد ویکی شاخ
زیادت کند از بارش واو را با مار دشمنی است چون دریابدش اگر ج

زخم تیر در عقبش او تا آخر روش کند و بعد از و خرچنگ یا قراطین که در تا آخر
مار دارد و موثر نشود و انگشتش تریاقست موزش فالج را مفیدست و دود سرشش
هوام را بگریزاند و در دندان نشاند درد و سرش با روغن ضمیم کرده طلا
کنند شقاق را زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد و در دلش اسم دواست
چون برخود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش
موش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند از نیش حشرات امانی بود و خبث خرد
به شربت دفع زهر قاتل کند دلق حیوانیست و مأکول اللحم است
و احیانا در مساکن تیر باشد از گربه کوچکترست پوستش پوشش است
وشق معروفست و از گربه بزرگتر بود و مأکول اللحم است و پوستش
پوشش بهترین و دیگر پوستینها تا وجود آدمی اثر اکرم کنند گرما را با وجود [illegible] چند
الا وشق که در پوشیدن گرما و اون یکی بود یا مور در عجایب المخلوقات
گوید که جانوری شاخ دارست مثل گاو در بیشها بود و چون آب خورد
شاخش در درختی پیدا شود و در بیشه گردد و مستی کند و باشد که شاخهاش در
میان درختها ماند و خلاص نتوان کردن تا مردم بدو رسند و او را صید کنند
گوشتش در شراب بجوشانند [illegible] و جامت [illegible] و پوستش
نعالین سازند بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند و از بسیار رفتن مانده
نشود وجه سیوم در ذکر سباع چهارپا اگرچه اکنون اکثر بنی آدم بدین
صفات [illegible] موصوفند و صفت [illegible] نامیند [illegible] ایشان زیادت از
آنکه بیان [illegible] تواند [illegible] در [illegible] این زیر
بنشند بلکه این حیوانات چنانکه هستند خوار [illegible] ایشان خبر
دارند ذکرش ناکردن اولیترست از این حیوانات [illegible] صفت بر

حروف یاد کنیم اسد شیر را عرب ضرغام گوید و غضنفر و قسوره و لیث
و هزبر و ترکان ارسلان خوانند و عرب بچه اش را شبل گوید چنانچه جوهری
گفته است شعر الشبل فی المخبر مثل الاسد [illegible] پرقوت و مهیب تر و صاحب
شوکت سباع است هرچند شوکت از شیرست اما بعضی از یک نوع
شیر گفته اند شیر چون صید کنند از دلش قدری خورد و از اعضای دیگر بگذارد و
[illegible] بگذارد و [illegible] هرچه خورده [illegible] وزن طاقت [illegible]
جانوری که با او [illegible] در آید قصدش نکند و از [illegible] بگذارد و هر ماده [illegible]
باشد و این صفت پادشاهانست و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع
خوانده اند و با آن شوکت پیوسته گرفتار تب باشد و از دیگر امراض بخوردن
بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید هراسان بود و از طاوس و آتش
نیز [illegible] باشد و دشمن فیل است و از [illegible] مورچه در [illegible] و اگر مورچه
در میان پنجه اش رود از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل التواریخ
آمده که شیر را در روم تولدی باشد خوردنش دماغش [illegible] نشاند
زهره اش آدمی را شجاع [illegible] و داء الثعلب زایل کند و به
اکتحال خون از چشم [illegible] دفع کند شحمش بواسیر و اورام حار
[illegible] را مفید است [illegible] با روغن گل [illegible]
فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان را زایل کند [illegible] پوستش
خفتن تب ربع و بواسیر منقطع شود و آنرا چون بر طبل بندند از آواز
آن اسبان مخالفان برمند ببر معروفست ترکان او را پلنگ پارس
خوانند با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب بود و چون
[illegible] شود [illegible] بخورد صحت یابد و در پیش [illegible] فتح انگشت راند و به [illegible]

شبانروز گیاه ریحانش شیر دهد خوابش زهره اش با آب بزنند و بر سر
صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر آن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله
بچه بیفکند کعبش بر خود بندد از بسیار رفتن مانده نشود و اگر خون و پیت سنگ
داوند بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع بیرون دود و پوستش هوام را
بگریزاند الامور جه و پیه اش فالج را بهترین دواست خرطوش در
عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و بز توخت و یک شاخ دارد
در پیش سر مانند کرکدن و جوهری در صحاح میگوید که این دابه کرگدنست
و جای و در بسیار بعد او نست در سیستان و بلغاری باشد خونش چون صاحب
خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با قنطوریون بخته صاحب قولنج را شفا
دهد زهره و کعبش با مخش آمیخته وقی زایل کند دب خرس و ابو کلثوم
ابو و منولان او نکه گویند جانوری اتر وا طلب است با کاو بلنگ دشمنی
دارد و بچه اش را توب و بسم خوانند چون بچه آرد اعضاش از هم وافته باشد
مادرش چندان او را لیسد که اعضاش پیدا شود و از هم موجه بر لحظه
اورا کوشه بر و چشم خرس در کتان بار و بسته بصاحب تب ربع بندد شفا
دهد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی بروید و دوالی
کرم خورده را شفا دهد پیه اش با فندق کوفته داء الثعلب را موی برویاند
و تشنج را ببرد و برص زایل کند خونش با قصب الذریره خلط کرده بهر
عضوی که موی بر نیاید ذیب گرگ بعضی عرب سرحان و ترکان قورت
و منولان چینه خوانند جانوری شریر و تیز چشم و حسود است
و ماده اش از نر بد ترست از همه جانوران چون آدمی چند بار لیس رود
الا گرگ که فرارش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ آید فیروزی آدمی را

بود و اگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی افتد ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت
صبح بر دهد آید زیرا که آن وقت سگ در خواب بوده باشد و آن شبان گوسفند را میگیرد
و نیم میر اند تا اکثر دور کند پس برده و گرگ را او بر سالی یک نوبت هیجان
شهوت باشد و ماده اش نر را بیخت تر از سگ در خود گیرد و چنانکه اگر در آن
حال بروی و را بکشند از هم جدا نشوند خواصش سرش را چون ابرج کبوتر خانه
در آویزند گربه و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتر را ضرر السبب نرساند و اگر در جای
گوسفندان دفن کنند همه بگریزند بلکه بمیرند دندانش بر دندان صاحب نهند شفا
یابد چشمش بر گردن اسب بندند بسیار دود چشم راستش با خود دارد اشتی
در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش با خود دارد وزهره اش با اکی
با چوبی سنگ وجع صرع کند و اگر زن بخورد بر کیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند بیخ
نزول الماء العین کند و غشاوه چشم پاک کند خونش با روغن جوز خلط کرده در
گوشش چکانند طرشش ببرد و اگر زنی بخورد آبستن نشود خایه اش بریان
کرده بازنه قوت باه دهد و زنان ازو باز گردند بر پوستش خفتن قولنج ببرد
و خونش در دهی دفن کنند کس از آن ده بگریزد و پوستش صاحب قولنج به
خورد شفا یابد جگرش مر رفقای جگر را نافع بود زهره اش قولنج بگشاید و اگر
به هیچ حال ستانس نشود و در جامع الحکایات گوید که اعرابی گرگ بچه را بشیر
گوسفند بپرورد چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت شعر
عذیت بدر ها و نشات فینا فما انباک ان اباک ذیب گرگ نر با ماده سگ
و سگ نر با ماده گرگ اجتماع کنند بچه که از ایشان حاصل شود دلیسم خوانند گرگ هم
الطرفین بود و صفت ایوب در و موجود رخ در جامع الحکایات و تصانیف
ابی ریحان آمده که در حد هند و ستان میباشد و او را چون گاو گاو زن دو شاخ بود و بر پشت

او جدا گویان و بر اکثر حیوانات بر پای خود راست شود و بدین سبب حکمای شطیح را
بدو نسبت کرده اند و او را جز مرگ طبیعی چیزی نا چیزی نکند و سرگینش اگر از ان که
جانوران که صید کنند در سوراخش بماند کرم در ایشان افتد از انجا بر پشتش می افتد
و آنرا بجوید کنند تا بگیرندش بسند و او هلاک شود و بانگ آواز رعد خود را از کوه در
اندازد و هلاک شود گوشت و پوست و استخوانش و سرگین او همه زهر قاتل است
سیوانس در عجایب المخلوقات گوید که دوازده سوراخ در بینی دارد چون نفس زند
آواز مرغان دهد و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات جمع
شوند و آن آواز شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایات
کابل بیشتر باشد **سشادور** جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات
گوید که دو سر دارد و در یکی هست و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر یکی
سوراخی چون هوا از ان آید آواز بگوید و بران حیوانات و طیور جمع شوند
و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی در رباید و بخورد و مردم
از ان سر و شعبه ها بک نفخ برند و آنرا بر اهر گذر بادستند تا آن آواز ها دهد و
باشند که آواز مغان خوش و دهرگاه **ضبع** گفتار را بر گمان و بلغو گویند
جانوری گول است گفتار فریفته شود و او بر شکل ضبع است نری و مادگی دارد
و هر سال همچنان یک انثی شود بچه اش را بوحب قرعل گویند آنرا با سنگ کمی آ
تا بحدی که اگر سایه گفتار بر سگ افتد سگ از زنگ باز ماند تا گفتار درو رسد و او
را بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم جفت گیرند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر
مادر گفتار بود بچه اش را سمع خوانند و اگر مادر گرگ بود بچه را عیار گویند و گرگ گفتار
بچگان هم را شیر دهند بمذهب شافعی رحمه الله علیه گوشش حلال است اگر پاره
انتهای گفتار در دوکی بپوشانند عرق در دفع او هم رنجهای ... را مفید است

١٠٥

دو انفره بر سرش و دو پیچ کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در ان برج جمع شوند حامل
زبانش بر خصم پیروز باشد و در گفتار فصیح گردد جگرش سوخته و سحق کرده با کحال
روشنی چشم دهد و خفاش را ببرد زهره و را ش با کحال منع نزول آب چشم کند
و دیده را روشن گرداند شیرش خواب آرد شحمش بر ابرو مالند بر چشم مردم شیرین
شود و خصوص بر چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده دو دانگ بکار برند
قوت باه بافراط دهد چنانکه حیث فرسنگ برود اگر بکار زنان دهند چنانکه
اوند اند و اگر از زنی مرد گیرد فرجش بر محموم بندند تب زایل کند و در حالتش
هیچ آن نگرد که مرا او را دوست دارد و اگر بر زن بندند محبوب مرد شود **عناق**
سیاه گوش را ترکان قراقولاق و مغولان سیلاو سون خوانند جانوری شکار
کننده است و چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت است لونش زرد است
و بر دو نشانهای سیاه خورده تر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات
ملازم شیر باشد و از فضلات صید شیر خورد اما از هیبت شیر سخت ترد گوش زدد
عنبره جانوری و فیق الخلقه است بیابانی می باشد و آنرا کم توان دید چون از طرف
ذبر گیرد و هلاک کند و بعضی بخورد و بر قی باقی گذارد و بعضی حکایت اند که از عجایب
دیوانست **عرفطه** در جامع الحکایات گوید که آوازش بیابانی شده و دریا رسوب
بود احیانا در کشتی که وکان آمد و سخن گوید ایشان پندارند که معلم در کشتی است
در رود رو ند عرفطه در ایشان افتد و ایشان را هلاک کند **قرطبیس** هم در جامع ا
لحکایات گوید سبعی است که از چشم و بینی او آتش بیرون می آید چنانکه هر چه
بسه بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود و اما در ابادانیها نباشد و در بیابانها
بود و عده اش اندک بود **فسلا** جانوریست کوچک تر از شغال و دهنی سخت
فراخ دارد و در زمین رفت چون حیوانی را بیند بر زمین چنان خسبد که او را نتوان

قرطبیس نهاد نامیست تیغی زمینی خزنده

دیده وآن حیوان چون بدو رسد بر خزد و او را صید کند و به خورد و فهد یوز
را ترکان پارس خوانند جانوری بدخوست و بسیار غضب و پرخواب و
شکار کننده و قابل تربیت تعلیم و ماده اش از نر تیزتر و قوی‌تر بود زیرا که جفت طلب
بچگان او را صید پیش باید کرد و دیگر سباع تیز چنین حکم دارند و مدت [illegible] یوز
هر سه سال یکنوبت آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر با پلنگ
فساد کند از ایشان یوز متولد شود و [illegible] یوز چون رنجور شود
صحت یابد یوز را آوازش خوش [illegible] باشد و شراب نیز دوست دارد
زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت یابد اکل گوشتش
قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورد
بلاهت آرد [illegible] موشش [illegible] قطعه هم در جامع الحکایات
گوید که جانوریست [illegible] که بقوت تمام است
و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم سر او [illegible] هلاک شود صیادان [illegible]
صورت آراسته بیارند و بر کنار او [illegible] لبانش کشاده [illegible] فی
الحال بیاید و پستان او بکند و [illegible] شود و صیادان آنرا بر هم [illegible] و ببرند
سگ را ترکان ایت و مغولان [illegible] خوانند اگرچه نجس [illegible] حیوانات
اما جانور وفادار است و صابر بر سختی کشیدن و گرسنگی خوردن و حراست کردن
و برفع دشمن مشغول گشتن و از تیز فهمی بسر شکار رسیدن و اگرچه گرسنه باشد
حق نعمت بشناسد و از ولی نعمت دور نشود و متابعت او از لوازم شناسد
و عرب بدین تمثیل در حق خدم گفته اند کلب [illegible] وخوابش اندک
و سبک بود و چون شکمش درد کند سنبل گندم خورد و شفا یابد صفت سگ شکاری
گفته اند که باید [illegible] و پایهایش دراز و سرش کوچک و [illegible] بیرون آمده

باشد

١٢٦

باشد و او را بهترین غذای گوشتست و گوشتش چشم سگ سیاه هرجا دفن کنند
آن موضع خراب شود و زبان سگ سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن باشند
زهره اش تاریکی چشم ببرد و جگر سگ عقور گزیده بر روی بخورد شفا یابد و شحم
سگ مرده [illegible] طلا کنند دفع علت کند مویش بر مصروع بندند
باعقل آید بولش بر ثؤلول مالند زایل شود و سگ و گرگ باهم فساد کنند
بچه ایشان را [illegible] خوانند کلب العقور سگ دیوانه [illegible] است
[illegible] هرکرا بگزد تا چهل روز خوف مرگش بود بعد از آن ایمن باشد و نشان
رستگاری آنکه پیش از چهل روز از ذکر یا فرج حیوانی بیرون آید و نشان مرگ
آنکه از آب بترسد [illegible] در جامع الحکایات گوید تنش بر مثال [illegible]
و دمش مانند عقرب و تیز [illegible] و در مغرب می باشد و مردم را خورد و آوازش
[illegible] ماند ببر ببر را ترکان قپلان گویند جانوری قهار متکبر است
و با قوت و تیزرو و جهنده و خوش صورت [illegible] در غایت [illegible]
[illegible] گردد و او را [illegible] وحشی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد
و چون شکار کند [illegible] بخورد و بخسبد و چهارم روز باز بشکار رود و سرش بر
جا دفن کنند موشان بروی جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم افزاید
و منع نزول آب چشم کند شحمش بر جراحت کهن و فالج طلا کنند صحت دهد و
[illegible] و در مفاصل [illegible]
اگر در شیر خواره [illegible] و بر پوستش نشستن بواسیر را دفع کند
وجه چهارم در ذکر سوام و هوام از خورد و بزرگ ایشان سی و نه
صنف بترتیب حروف یاد کنیم کرمی سفید که [illegible] است [illegible]
خورد و بعد از کمال پر برآرد و [illegible] کنجشک شود [illegible]

اوست او را بزنیج و دفع کنند افعی نوعیست از مار و اکثرش ده ده و کوتاه
دم بود و در هنگام که در زمین پنهان شود چون بیرون آید کور شده باشد رازیانج
خورد و بینا شود و چون رنجور شود برگ زیتون خورد و صحت یابد زهره اش
زهر قاتل است که هیچ علاج ندارد خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب
چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا
و جذام و تاریکی چشم برد و هیجان شهوت کند و افعی زهر افعی شود و چون
با روغن زیت بر تن مالند موی برویاند رود پوستش داء الثعلب را مفید است
و میان اسافکون یاد از نوائی کردن افعی فسر و بندند تا بمیرد و آن ریسمان
بر گردن صاحب خناق بندند شفا دهد اسکنه را بتازی نوطا خوانند بوی ناخوش
دارد برغوث کیک را ترکان برگ خوانند جانوری جهنده است عمرش تا
ده روز بود خورش او بیشتر باشد از بوی برگ خربزه بمیرد ثعبان اژدها
را عرب ثعبان خوانند و ترکان لو و مغولان مرغی خوانند جانوری عظیم خلقت
هایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و درخشان چشم و دراز بالاست و در
اوایل مار بوده و بمرور ایام اژدها شده و شکل گردانیده و درین معنی گفته اند
مصرع کر اژدها شود ار روزگار یابد مار : صاحب عجایب المخلوقات گوید
که چون مار را درازی سی گز و عمر صد سال رسد اژدها خوانند و بتدریج
بزرگ می شود تا چنان گردد که بر خشکی حیوانات از وستوه شوند حق تعالی او را
بدریا افکند و هیکلش در بحر نیز بزرگ میشود چنانکه بالایش ده هزار گز رسد
دو پر مانند ماهی برآرد و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز
شایع گردد حق تعالی او را ابر فرستد تا او را بدیار یاجوج و ماجوج افکند
تا خورش ایشان شود و حسن سیرت قوم یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس باید کرد

کرچون

١٥٧

کرچون اجزای وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود لاجرم چنان نیکو سیرت
باشند خوردن دل اژدها دلیری فزاید و حیوانات مسخر آنکس شوند پوستش
بر عاشق بندند عشقش زایل شود سرش در جا دفن کنند در حال آن موضع
نیکو شود جیرا مرغ را ترکان جگور خوانند ماکول اللحم است که قال النبی
صلی الله علیه واله وسلم اطعمت لکم البستان والهانه اما البستان فالسمک والجراد
والهانه فالکبد والطحال مرغ جانوری بسیار عدد است بعضی جهنده و بعضی پرنده
می باشند خوراکش ای درا از مرغ را بر گردن صاحب تب ربع بندند تب
زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و حبس البول را بکشاید رمادش ناصور
را مفید بود حربا آفتاب پرست بوسند روییش با آفتاب بود و در او ل ا
بزرد رنگ باشد پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصد شکستن کنند خود را
بزرگ نماید در میان گل گرفته شبانروز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند
صرع را زایل کند اجزا برون و به پوست کنند و پوستش در میان ده بر
بلندی جا و هر شد زراعت از سرما و آفت ایمن شود حرقوص در
عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است و بوقت هلاکش دو پر بر آورد
و زنان را بیشتر گزد چنانکه مورچه پر دار حرابش گوشت خوره کرمی ضعیف است
جبره جانوری سخت کوچک است حزون کرمی است که در میان
سنگ نمناک بود و بر سواحل دریاها و رودهای بزرگ بسیار باشد آنرا بر
پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده چشم کند حمار القبان خرک جانوری
سلیم است از بهر دفع صرع کبکان نیکوست حیه مار را ترکان یلان
و مغولان موغا گویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورش ترین حیوانات
از فواسق خمسه و واجب القتل است و وجوب قتل او چنانکه در میان نماز

به قتلش مشغول می باید شدن که قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اقتلوا الاسودین
فی الصلوة الحیة والعقرب وقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قتل حیة
فله عشر حسنات وروی عن ابن عباس رضی الله اقتلوا الحیات کلهن فمن
خاف ثاراً فلیس منی وقال علیه السلام اقتلوا الحیة واحقروا ذمه الشیطان
یعنی شیطان در سر مار پنهان شد و در بهشت رفت و آدم علیه السلام را
وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که هرکه ماری را بکشد چنان بود که کافری
کشته باشد و هرکه کافری را بکشد غازی باشد و غازی به بهشت رود و عبد الله
عباس گفت که ماری را کشتن دوستتر دارم که کافری را و هرچه زهر دارد بهشت
همین حکم دارد و یک نوعست و از خواص قصه است انواع مار بسیار است
و دب سیاه و سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و بی آرام را الضناص و گشنده را
اهل گویند و مار هر سال پوست را بیندازد و نقطه بر تقاطش ظاهر گردد و عدد
نقطها مدت عمر او باشد عمرش به هزار سال برسد اما بعد از صد سال اژدها
شود و بر عدد اضلاع خود پای خاید اما مور و پشه و کرم اگرش بزبان بزند
و اندکی ماربچه شود و چون گزدم اگر اهلش زند بر کنار خسبد تا صحت یابد و اگر
بگذارد بمیرد هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است اول آنکه بمجرد نظر
آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقه گویند و آن بدترین ماران است و در بیابان هم
بجانب مغرب و کوه جبال ترکستان گاه باشد و از آن مقام بیرون نتواند
آمد چندانکه آواز گرد سنگ برسد از آن ماران بمیرد قسم دویم آنکه باواز
آدمی را هلاک کنند قسم سیوم آنکه آدمی را زهر زند قسم چهارم آنکه زهر
خوارد و قسم زهردار نیز هر سه قسم اند اول آنکه چون زهر زند محال علاج
نباشد در حال بکشد دویم آنکه دوا پذیرد اما زمان خواهد سیوم آنکه زود دوا پذیرد

ازنفس

۱۹۸

و از صنف زهردار شاه مار بترست و زهر او را علاج و زهرش نیست و او را از
پوستی چیش نبود و بهمه تنش خطوط با سفیدی باشد و هر زمینی که بگذرد بسوزاند
و هرجا براند رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرو افتد و هر جانور
که آواز او بشنود بمیرد و با پیه و خواص اجزای مار گوشتش بخوردن
دفع جذام بود و پوستش در حواس قوت جوانی دهد و جذام و دوار التهاب
استسقا و بواسیر دهد و چون بعد از اکل گوشتش در وقتش بانگ بر
بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرف مسین کرده سوخته و سحق کرده
سنبل وار در چشم ... و اکل خود ... هر سالی از درد چشم امان دهد
بهتر اینش در تاون سوده بر برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخ است
در زمین نمناک بود بریان کرده با نان بخورند سنگ مثانه خورد گرده بیرون
آرد و خشک کرده بخورند زردی و یرقان ببرد و عسر الولادة را در حال دفع
حمل دهد رماد وی با روغن گل بر سر نهند موی رویاند و اگر این کرم را
در مقنع زنی بندد چنانکه او نداند آرزوی جماع کند خراطین با عاقرقرحا و
فرفیون اجزای متساوی کرده در روغن زیت بریشند و بر قضیب طلا کنند
قوی گرداند و قوت باه دهد خنفسا خوزدوک و کارراتو کان خفقور
خوانند جانوری ... و از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کثیر الضحک
آنرا در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوشش چکانند
طرش را ببرد و اگر دو پاره کرده رطوبتش به میل اکتحال کنند ازو علاج
دهد خنفسا چون در میان علف دواب بود هر داده که او را خورد بمیرد و اگر
آنرا بر زوال افکنند زوال بمیرد و از گوکار ... که سرگین گرداند آنرا
جعل خوانند از عطریت بیهوش شود و از گند با قرار خود آید رماد ...

خنفسا

ادر رشتهای منظم ادویه است دود کرم با نو اغت یکنی را که دیگر داره
گرست بدرجه اول وخشک بدوم آماسها را و بواسیر را مفید است دود القز
کرم پیله را فارسیان کناغ خوانند ظهیر الدین فاریابی گوید بیت کناغ چند
ضعیفی زخون دل چید ؛ بملبس آری که اطلس است آن سیفور ؛ و این کرم
دلیل عظیم است بر اظهار قدرت صانع بیچون وخالق کن فیکون که از لعاب
کرم چنان ضعیف ثیاب چنین لطیف پیدا می کند سبحان الخالق علوا کبیرا
تخم ان خشکتر از دانه خشخاش است بوقت بهار چند روز آنرا زنان در جره
بسته در زیر پستان خود نگاه دارند تا به حرارت وجود آدمی حرکت درایشان
پیدا شود و مثل دانه خشخاش گردند پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید
بقراض خورد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می افزایند و ایشان
بدان خورش بزرگ می شوند تا چند مدتی گردند شبانروز نجنبند بعد ازان
بخوردن مشغول شوند تا یکهفته وسه چهار نوبت چنین نجنبند تا جثش
گرم شوند بدرازی یک انگشت و بشکل بیچه پس خشبها نهند تا گرایند
و بر خود می تنند تا چند بیضه کوچک گردانند هرچند جرم آن بیضه سخت تر
بود ابریشم نیکوتر بود و اگر هوای خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک
کرده ابریشم کشند و اگر هوای غیم و نمناک باشد کرم بیضه را سوراخ ساخته
بیرون آید و بر بر آورد و در ازیش گردد و تخم نهند و بمیرد و طعمه
مرغان هوا شود و اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد و ازان ابریشم توان
کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بد فعلی کنند و در پیله نروند برگ توت سیاه
شان بخورد دهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است بدرجه اول
دل را قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته رمادش نور چشم افزاید باکتحال

رتیلا نوعیست از عنکبوت و گزنده شده و قراونه اورا ویز خوانند چون بر
اندام آدمی گزد و درد عظیم ار دهد جهت انگور دست و با بش مانند نیش است
و زهر دارد و رنگ و رنج زرد کند و در راس و چوا ای آرد و خارش و باشد
بی اختیار نعوظ آورد و منی جدا کند علاجش غایط انسانی بمالند تا سپاس مدار
غوز کرم نشیند تا عرق کند شفا یابد سام ابرص کربا سو و زغبت کوچک سر
و دراز دم قراونه خره کلاش خوانند جانوریست که بهر جا که برود در طعام دهد
و باشد که بکشد در وصفش گفته اند که قتل آن بر از بنده آزاد کردن است
در هر خانه که زعفران بود نرود و آنرا بر صاحب تب ربع بندد تب زایل شود و
گوشتش بر گزدم گزیده نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان
بیرون آورد سالم درخت سخت دوندان دارد که همه چیزی بدان سوراخ
میتوانند کرد سن آفت خوشه ظراست سوس شبش غه است
وازان نوعیست که در جامهای پشمینه افتد قراونه ازرا لیف خوانند شبتاب
کرمی است که بشب چون چراغ نماید آنرا چراغلو به گویند صرصر تازک
رانیز غیری مینب وران خوانند با اسپر تیز دفع کند زهر سوام رامفید است
سوخته وسوده آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با زهره کاو آمیخته ظفره العین برد
عقابه مانند خرماست اگر آنرا در خرقه بندند و بر صاحب حمی دراو بزند تب
زایل شود وازان صنف است مانند یاقوت سرخ اگر آنرا بر جانی ببندند بر طعامی
که بران خانه بهند تیغ شود زرمین کوه بلکری می باشد فرسافیس مانند کرم است
با هر که خورند علق بنشیند از حلق بر آورد و اگر زن بخورد بر گیرد از اختناق رحم ایمن شود
و اگر سحق کرده بر احلیل نهند عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان
موثر نشود و دیگر بیش از خواب با باقلا خورند تب ربع ببرد و مثال

دیک الجن در عجایب المخلوقات گوید در بستانها باشد اگر او را در شراب کهنه افکنند تا
بمیرد و در کوزه نو نهاده و سر گرفته در خانه دفن کنند هوام و هوام در آنجا نیایند
ویلک بعضی فرس سر نیک و قراوند فرفره خوانند و چون آدمی را بزند آب
نباید خورد ذراریح کرمکیست که با سرخی و سیاهی زند ترکان قراکوبک و
بعضی فارسیان حاجیک خوانند گرم و خشک است در سیوم و زهر قاتل هر که
اگر زنده بخاید مثانه آتش ایش و بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود و ورم
و نارسش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد و اگر از او اسب نوبت بر صاحب تب
ربع بندند شفا دهد و در اینجا که مغز باشد بر کلف طلا کنند ببرد و اگر در میان گل
بپاشند در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود پس در داسی مالند که بدان از هیرقوان
زر گرم بیفتند و در اینجا در طلا و چرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان انفعث نیست
عقرب اگر دم مرکان جیبوت خوانند زشت ترین و موذی ترین حشرات است
هشت پای دارد و چشمش بر شکم او بود و بچه اش از شکمش بیرون آید و بچه
احشای اندرون مادر را بخورند پس بیرون آیند و چون بزاد آن شود و هر جاش رسش
بدان رسد بدم نیش زند او را در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا ریاده شود و چون
از آن ریاده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و ریاده را بروغن آمیخته بر هر
جا که نهند موی بر آورد و هم چنین تب کهنه را دافع است و عقرب
و بکره عقارب را از آن خانه بگریزاند عقارب را خشک کرده و با سرکه ضم کرده بر برص
طلا کنند صحت دهد عنکبوت گروهی از ترکان ارمجوک و مغولان اهیمن
خوانند و آن بر چند نوع است و گروهی دام مگس میسازد که بر رشش او تست تر
تار تنند و ماده بود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته بر صاحب تب در آویزند تب
زایل شود و اگر اسوده در شربت بر صاحب تب جنبی بدهند تب برود

و اگر اسوده بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز ایستد و دودش بشه را از خانه بگریزاند
نهند و ایشان بجای خون بر آمدن نهند امساک پذیرد قراد کرارا ترکان
کنه خوانند اگر او را در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بکشند چون آن بچه بزرگ
رسد و آب بر دهان گیرد و بر گوسفندان گرا دار باشد بیفتند و بمیرند قرمز
کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسیج کند تا در او بمیرد و بعضی بر چفن برد و تخم افشانه
از آن نسیج کرده و تخم قرمزی سازند در گرجستان بسیار بود قرنبی ماربالین
را ترکان کگری خوانند جانوری گزنده و زهر دار است قمل شپش را ترکان
بیت گویند و بمغولی بوسون از عروق و چرک متولد شود و رنگش برنگ مغا
نفش بود و تخم او را عرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهند که دانند که آنچه در شکم
حامله دختر است یا پسر شیر حامله بر کف دوشند و شپش در او افکنند اگر بیرون
رود بچه دختر باشد و اگر نه پسر زیرا شیر دختر تنک بود و از آن بیرون تواند کرد و شیر پسر
را غلیظ بود و گذر نه و این امر قیاسی است و حقیقت آن خدای تعالی داند
قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام خبر
مانند کرم است شتر و خر را نیش زند و از آن زخم بر پوستش ورم انگیزد
نمل مور را ترکان قومال خوانند و مغولان قموزغا خوانند در کلام مجید قصه
مناظره مور با سلیمان علیه السلام تعظیمی دارد و در سورة النمل مشهور و مذکور است
و مور ممنوع الاکل است و جانوری حریص متفکر بر شبه که اگر هر وانه که عمرش
یکسال بیش نبود چند ساله غذا جمع کند انس بن مالک از حضرت رسالت
پناه علیه الصلوات الله روایت کند لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام خرج
یستسقی فاذا نملة قائمة علی رجلیها باسط یدیها و یقول اللهم انا خلق من خلقک
لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین واسقنا مطر

تبت لنا بو شجرا و طعمنا منه ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سمعتم نغمکم
و از ان نوعیست کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت
شامه بغایت و بدان میرسد و اگر ایشان بیشند که یکی از چیزی از کسان بی [illegible]
بر ان غلبه کنند و از ا بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید
و در روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک شود و باز بجای برند و دانه گندم
را دو نیم کنند و گشنیز را درست بنهند بسبب آنکه گندم شکسته و گشنیز درست
سبز نشود و فسبحان من الهم النمل وقایتها انی لا اصلاح اعمالها جفه مور چون کرد
بر هر جا جلا کنند موی بر نیارد و مور در آخر عمر پر برآورد و مفهوم انکه او نیز
چون مرغان پرواز تواند کرد و طیران کنند طعمه طیور شود و از اینجا گفته اند اذا اراد
الله هلاک نمل سعی لها جناحان **ورک** در عجایب المخلوقات گوید مانند
وزغ و سام ابرص است سرش کوچک و دم دراز و او نیز تیز رو تر از ایشان
و بعضی از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است و بر هر دو غالب شود و گوشت و
شحمش زنان را فربه کند شحمش با شکر و آرد جو و گوشت [illegible] بریزند و [illegible]
[illegible] خورند سخت فربهی دهد و پوستش بر [illegible] کرده بر عضوی
جذام طلا کنند [illegible] و سوده اکتحال کنند بیاض العین
زایل گرداند و در منهاج گوید که نوعی از سقنقور است **وزغ** مانند حرباء کلاش
است و زهر دارد و واجب القتل است و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بروایت ام شریک مرویست ان رسول الله امر بقتل الوزغ
وقال کان ینفخ علی نار ابراهیم یعنی بوقت آنکه ابراهیم را علیه السلام نمرود علیه اللعنه
در آتش افکند وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة وفی الثانیة دون

ذلک

ذلک **و در نوع** هیچ الف اوراق اشتی رست **وجه پنجم در ذکر حیوانات که**
بعضی اعضا با آدمی شبیه از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده و از زبان معتمد
القول شنیده و نموده و استماع رفته ایراد کنیم **اسب آبی** در عجایب المخلوقات
آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست در از بالا سرش مانند اسب
و تن مانند آدمی و دو پر دارد که مدد رفتارشان می شود و **خرس آبی** هم در آن جا
آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد می شود به شکل و نطق مانند آدمی و بسیار
موی بر اندام مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمی شود
دو پیکر هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعیست از حیوان که یک تن
دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدمی بهم نشست کنند و
آوازشان مانند مرغانست اما معنی دارد و از تیزی گفتارشان بیک مفهوم
نشود و در سیر اکثر بر شیوه دواب بچهار دست و پای روند و هم چنان
باشد که حیوانی روان شده و حیوان دیگر بر پشتش ستان خفته و چون
بدین است و [illegible] روان شود **زاغ سار** در عجایب المخلوقات و در جامع
الحکایات آمده که از چند جهت غنیمه حیوانی بتحفه آوردند سرش بشکل
آدمی و تنش مانند زاغ بود و گاه چند لفظ میکرد و منها انا الزاغ الاعجم [illegible] انا اللیث
مع البزه **سگ سار** در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر
بحر هند و زنگ نوعی حیوانست سر بشکل سگ و تن مانند آدمی می باشد
که دو روی دارد یکی شبیه سگ و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خورند
و بعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند **سلحفاتی**
در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر چند نوعی حیوانست روی بر شیوه
آدمی و تن مانند سنگ پشت و آنرا دو پر درازست **طایر** در عجایب

المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست بر صورت
آدمی بزیادتی دو پر دارد و طیران کنند و ناطق اند اما سخن ایشان مفهوم نیست
و بجثه بقدر کودک پنج شش ساله باشد عنقره در جامع الحکایات گوید در ولایت
یونان نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر و دمی دراز دارد و در گرما آن
دم بر سر نهد و پر طاوس سایه بان سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کنند
غول سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست
بشکل آدمی و خرطوم دارد و دو پر هم طیران کنند و هم بدو پای رود و هم بچهار
دست و پای و بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی از جن شمرده اند مار سار
آنرا مار خندان گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه
جنی که بصفت حسن دختر پادشاه مصر شنید نادیده بر وی عاشق شد و به پیش رسولان
فرستاد و دختر را بجهت پسر خود خواستگاری نمود و التماس باجابت مقرون
نشد پادشاه جنی خواست که بمکافات آسیبی بدو رساند جهت تسخیر سلطنت
لشکر کشیدن وجوب کرد آن پسر نیز متفکر شده وزیرش تدبیر کرد و چندان کنیز
صاحب جمال در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات
نشاندند و هر که با ایشان مباشرت کردمنی او را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار
شد از آبا او به مناسب که بید الست ضم کرده و شیشها را در خانه نهاد و
آن معتمد غیبت کرد آن منی در آن شیشها ماران شدند سر بشکل آدمی و تن
مانند مار هر که ایشان را میدید چندان می خندید که هلاک میشد و بدین واسطه
اکثر اهل مصر و حبش هلاک گشتند و خرابی عظیم بحال آن جا راه یافت
پادشاه مصر تدبیر کرد و مشکی چند را حاصل کرد انداختند چنانکه بوی او از مشک می رسید
از آن ماران میمرد و آن ماران به بیابانها و خرابها گریختند از بیم او از مشک بیرون

بیابانها رفته اند و بدین سبب در آن ولایت مشک متعارف است و در مصر جواهر
او از آن وقت تا حال خرابات نیست و بعضی از آن بولایت ترکستان
بکوه و جبال نیز اهسته شد نسناس در تفسیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی
حیوانست بر هیات آدمی ایشان را ماتوف می خوانند شکلی زیبا دارد اما
ناطق و تمیز نیست و مردم ایشان را بگیرند و با خود آورده با ایشان اختلاط کنند
و از ایشان فرزندان آرند اما لال بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است
سخت شبیه با آدمی ایشان را نسناس می خوانند بجثه چند بوزینه بزرگست اما
بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی ماتوف که ذکرشان رفت بخلاف
این نوع بوزینه اند و در حد مشرق می باشند و دم ندارند و موی بر اندامش بر
عادت مردم است و شکلی زیبا دارند و در حبش عجم و نسناس مشهور است
نوع دویم در ذکر حیوانات بحری ایشان را احد و حصر ملا نهایت نیست و جثه اکثر
هر چه ششش دارد بعد و جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هر چه ششش ندارد
جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتب یافته ایم و دیده و شنیده
بیست و پنج صنف اند و به ترتیب حروف میاریم انسان آدمی آبی بجمیع
جهت مانند آدمی بود مگر اینکه دم دارد و بجثه کوچک است از ظهور
شان در بحر دریا و از اعراب آید و از اسب آرام در دریا دانند و اگر چه
نسبت حروف چند را مقدم باید داشت بجهت لفظ انسانیت ایشان را مقدم
داشتیم اسفنج جسم بحری است نرم و بحیوانات مذکرم است و در اول
و خشک بدوم چون بسرکه ترکنند جراحات تازه و کهنه را مفید بود و چون سوخته
بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز دارد اظفار الطیب حیوان بحریست گرم و
خشک بدرجه دویم حفظ صنع را سنگ کند و در جگر و معده و خفقان و امراض رحم

را مفیدست و خوردن مصروع را بهوش آورد و **بقر** کاو آبی بر چند صنف است
و گویند یک صنف را سرگین عنبرست و این روایت ضعیف است **تمساح**
نهنگ را گویند [illegible] او است و [illegible] اقسون خوانند ممنوع الاکل است و در شکل
کریه منظرست و بعضی از ایشان به سوسمار ماند دهنی است سخت فراخ دارد
و بر فک بالا چهل دندان و بر فک زیرین هشت دندان دارد و حرکت دهنش بجز
بالا راست بخلاف حیوانات و نشستش مانند سلحفات و جمار [illegible]
باقی و اسد عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز طول چنگالش هشت گز می باشد
و سرش جدا از تنش بینیش پیوسته کرم دارد [illegible] افتاده بود و دهن
او کشوده و خفته بود تا هوا آن الم کم گردد و مرغان که آن را عصافیر التمساح خوانند
کرم آن را از دهانش بیرون کنند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حوالیش
تا یک فرسنگ بافسون آن را بسته اند اما قدرت ایذا در آن قدر زمین نیست
و در تاریخ مکتوب آمده که او را دبر نیست اما ذکر فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوان
غیر جاموس [illegible] و بخوردن الا جاموس که از اثر خشم سرگشته [illegible]
جثمش دفع [illegible] و بیاض العین را مفیدست و [illegible] اشتن قوت
[illegible] پوستش [illegible] ام [illegible] نشستش بر عصبه مالند [illegible] کند
زهره اش باکتحال بیاض العین ببرد و جگرش مصروع [illegible] زایل
شود **حوت** ماهی [illegible] متولد شود و خورش او [illegible] کشتنش آواز
صافی کند و وقت نشستن [illegible] زهره اش جنون زایل کند **دابه چهار پیر**
در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوری است چهار سر و دو پر دارد و
آواز نایل کند و حیوانات بحر خورد و بر خشکی هیئه چند ماه بود و کسی نداند که
چه خورد **دلفوص** کنجاره حیوانی ضعیف است **سرطان** خرچنگ را گویند بمنزلهٔ

۱۱۳

رد و جثتش برکنف است و دهن آن زیر شکم [illegible] دست و پای دارد و [illegible]
بجلو و ممنوع الاکل است چون [illegible] و از پوستش برابر هوا [illegible]
ساکن شود و اگر آن را از درخت [illegible] تره اش از آفت این شود و [illegible]
و خار [illegible] از جراحت بیرون آید چون خرچنگ بر و مالند زود بیرون
آید [illegible] صاحب [illegible] را مفیدست [illegible] خوابهای خوش
بیند و [illegible] هر [illegible] خواهی شود و اگر [illegible] صاحب تب ربع
[illegible] زایل شود [illegible] با کافور [illegible] امیخته [illegible]
[illegible] شفا یابد [illegible] بر مثال [illegible]
[illegible] ماند شفا [illegible] سپیدی [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] از آن صنف [illegible] التبایع خوانند چون از آب [illegible]
[illegible] را مفیدست **سلحفات** [illegible]
بر خشکی [illegible] بود [illegible] عظیم بزرگ [illegible]
[illegible] **سقنقور** [illegible]
باقی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] اول و در خواص [illegible]
[illegible]
[illegible] **اول** [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible]

باب
هر زن را که وقت [illegible] گشتن [illegible] این [illegible]
[illegible] فی الفور [illegible]
ایضا
[illegible]
[illegible]

سفید است سرش چون سبو باشند و با پیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند
موی رویاند سیوم اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوشت سفید یک طبقه سفید
و یکی طبقه سیاه بود رویش مانند خوک است و فرجش مثل آدمی در بحر چین می باشد
چهارم البن گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر دو دشمن با هم بخورند بدوستی
مبدل گردد پنجم بال طولش چهارصد گز و پانصد گز می باشد ماهی بسیار
فساد است و در جثه زنگ می باشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک گز بر او
مسلط کرده است و گوشش بدندان گیرد و رها نکند تا هلاک شود و هم این صنف
که طول پنجاه گز دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک می شود و بکنار می افتند اما
عنبر که از شکم او بیرون می آید بویش برمان رفته می باشد و کم از عنبرهای دیگر است
ششم فعل ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش دریا جنبان مواج می شود
که کشتی را بیم غرق بود هفتم دراقن ماهی عظیمست و خوش طعم در نواحی
بجه و بحر دیگر بسیار بجنگ صورالاقالیم هشتم ولتین نوعی از ماهی بزرگ
خلقت و دو پر دارد چون کشتی به آفتاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پرها
بگشاید و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق شود غریق را بر پشت خود جای دهد
تا دست در رویش زنند و غریق را بخشکی برساند چون دریا [illegible] ان او را امساک
دانند و در بحیره جبنتر [illegible] بشکل خنکی نهم اویجان
صنف مشهور است گوشتش [illegible] سیاه [illegible] بانگ کند وقت [illegible]
دهم رعاده ماهی کوچک است از غایت سردی جای که بوقت صید [illegible]
او صیاد [illegible] کند [illegible]
در جای سخت [illegible] تا آن ماهی بمیرد و این خاصیت از وی [illegible] شود و
در امراض حاره مفید است و هر جزوی از ان [illegible] با خود دارند آن

وکرانک لطا از و شکب بود و در مصر بسیار است یازدهم [illegible] ماهی مبارکست
و آن جنو غریق را نجات دهد ماهیان بزرگ خلقت قصد کشتی کنند و [illegible]
تا هلاکش گردانند دوازدهم سر طولش یک گز است و خرطومی دارد و بزرگ باشد
پیکان اکثر حیوانات را بدان گزند رساند سیزدهم سبع گوشتش فربه و خوش
طعم بود و تن را سفید بود اما در روز اکلش دوغ و ماست نباید خورد چهاردهم
سیاه و بشکل کلاه نمد ترکانست چون صیاد قصد صیدش کند خون سیاهی از اندرون
نش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه شود و هر چه از آن آب [illegible] گشته متغیر
نشود پانزدهم سیفارش ماهی مشهور است به بحر بیت المقدس می باشد و
پوستش نور چشم در آب بیفزاید شانزدهم سیمارش ماهی معروفست اما [illegible]
گوشت زاید و ریشها با قرار برد هفدهم [illegible] و از یک گز دراز تر است
و گوشت نیکو دارد و [illegible] می باشد چون دام بیند قریب ده گز بر جهد
تا از دام خلاص شود هیجدهم شیلان دو روز بر خشک زنده می باشد چون
بجوشد اگر سر دیگ محکم گرفته باشند درون دیگ بر آتش شود و از آن
اثر نماند نوزدهم جلم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ گوشت
ماهی کوچک است بیستم طایر ماهی است بقدر یک گز در بحر هند می باشد
رویش بوم مانند است بشب بیرون آید و طیران کند و در تاریخ طبری
گوید که آنرا اخطاب خوانند و گوشتش بغایت خوش طعم و مفید بود بیست و یکم
طوح ماهی مشهور است و در بحیره ارجیس نیکو باشد سرش که آنرا [illegible]
[illegible] گوشتش روشنی چشم دهد [illegible]
[illegible] بیست و دوم عروسک قریب نیم گز
می باشد خاصیتش نزدیک به سقنقور است و رویش مانند آدمی دارد [illegible]

وارد و در بحرات بکو باشد بیست و سیوم عشت ماهی خوش طعم است در
ناورها از ان لسباب است بر نقل صور الاقالیم بیست و چهارم قاطوس ماهی
عظیم خلقت است وکشتی را از و خوف تمام بود و دریاوزران چون انرا
ببینند کوی حیض در کشتی بیاویزند ماهی برمد و کشتی را آسیب نرساند بیست
و پنجم قنطا ماهی بزرگست چنانکه استخوانهای انرا برده تا قنطره سازنده
مردم بران گذرند چه آن عرض را ببرد بیست و ششم توی سر وی عظیم دارد
چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند کرد دریاوزران انرا ببینند پوست همجنس ا
بر کشتی بندند زخم او دران پوست موثر نباشد بیست و هفتم کوسج بر پشت
استخوانی دارد چون تیغی و حیوانات را بدان هلاک گرداند درمیان آن
آسیبی رسانیدن چون ساحل نزدیک باشد بر زمین خسبد و حیوانات را
زخم زند و او را از آب جهان شده بیست که شیر را بر خشکی اگر [illegible] را در
شب صید کنند بشکل جگر سه تازه خوشبو دارند روغنش بود و اگر در روز
صید کنند هیچ نباشد بیست و هشتم [illegible] دور برکه لک و دستش مانند
سنگ دراز ست و دمانش بر پشت است و فرجش مانند فرج زنان
بیست و نهم منشار از گردنش تا دم بر پشتش دندانهای استخوانست
هر یک کامیش دو گز و دو سر دارد و هر یک تقدیر ده گز هر جا که آید
کند کشتی را از ان خوفی عظیم باشد و در بحر زنگ می باشد سی ام
ماهی بم نن است بروایت که موسی با یوشع علیهم السلام ماهی بریان کرده
داشتند بر کنار بحر جنوب یک نیمه از ان بخوردند و یک نیمه در آب افگندند
حق تعالی انرا هم جان بیم تن زنده گردانیده و آن ماهیان از تخم او پدید
آن صنف را تبرک دارند و تعظیم مردم فرستند سی و یکم در بحر هند ماهی است

کراکر

کراکر با آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند پنجشنبه خوانا و بروز ناپدی
باشد سی و دویم در حدود جزایر و قواق ماهیانند بطول صد باع و دویست
باع کشتی را از ایشان خوفی عظیم بود اما دریاوزران با دوار چوب که بر هم زنند
ایشانرا بر مانند سی و سیوم ماهی است مانند طبابوسی معلوم از دریا بیرون
آید و انرا صید کنند و چون از ان ولایت بیرون آرند بوی مشک او سی و چهارم
ماهی است رویش مانند آدمی و بران ماهی در بحر هند می باشد
سی و پنجم ماهی بزرگ هم در بحر قلزم می باشد طولش زیادت از دویست
گز کشتی را بدم زدن غرق گرداند سی و ششم بشکل عجب دارد و بدنش
سر دست و دم اشش کرم و تر و بر و مو بهاست که بوقت الم بر دندان گیرد
ارد و بتاند شیخ الیهودی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر جنوب
حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است
شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و بهر تشداد
که بدان کشند هر زخمی که باو رسانند تحمل کند و قطعا بآب نرود چون روز
شنبه بآب نرود آنرا آدمی یهودی خوانند پوست آنرا صاحب نقرس بر موضع الم
بندد در حال درد ساکن شود صدف ذکرش در اینجا آمده است گوشتش
نفخ و گوشت افزونی را بپوسانند و جراحات را مداوا کنند و پیکان از تو بدن
بیرون آرد و ریش [illegible] چون سوخته بر سستی ضماد کنند نافع بود ضفدع
بزغ را فارسیان وک و ترکان قاربغا و مغولان برغوث خوانند بر خشک تولد
بود و هم در آب از آب گنده متولد شود و کثرت ان در ولایات زیادت
از عادت سبب وقوع وبا بود زیرا چون عفونت زاید شود وبا حاصل آید
استسقا را نیک است زبانش بر دل خفته نهند هر چه کرده باشد باز گوید چون انرا

بآتشش تبه رانند و بر موضع موی برآمدن مالند دیگر موی نروید خونش در
روی مالند هر کس که آن را بیند دوست دارد و تخمش در خود مالند سرما در آن کس
موثر نشود و دل و زهره اش زهر قاتل است و گوشتش ممنوع الاکل است
و غوک چند گاو بزرگ می‌باشد و سرخ بر و نقطهای سیاه **علق** دره جانور
سیاه و دراز است بزرگش بقدر درازی انگشت بود قراد و از اهل خوانند
و یکنوعش که گرد بود زالو گویند و فارسیان دلوچه خوانند علق را بر موضع مظالم
نهند تا خون فاسد بمکد چون سیر شود باز افتد نمک برو افشانند هر چه مکیده باشد
قی کند باز بیش نهند تا بمکد تا خون فاسد تمام اخراج کند و زالو اگر در آب بخوران
در گلو رود از دود سرگین روباه بیفتد و اگر او را در شیشه کنند تا بمیرد و خشک
کرده و سوده بر موضع موی برآمدن طلا کنند دیگر موی نروید **غط** نوعی است
از صدف و خورش او ماراین بود بدین سبب بوی خوش از وی آید و آن بوی
دفع صرع کند و چون آن را بسوزانند رمادش دندان را جلا دهد **فرا** ریخ تیز
دارد و بکسر گوشتش از گوشت بره خوشتر است پشمش از حریر نرمتر از آن
فرکو بکاری گویند **فرس** اسب آبی مانند اسب بزرگ است و خورش اکثر اگر
نزدیک دیار بری نهد کرده شان نیکو بود و در نیل مصر بسیار می‌باشد گوشتش درد
شکم و اوبرام را مفید است پوستش دفع گزندگان خاک کند تا بحدی که اگر از وی
پوست از آن کنند چندانکه پوست برقرار بود از آن دور کنند جنو و **قرد** بوزینه
آبی مانند بوزینه تر بیست **قصاعه** سنگ آبی و تخم منکست و پوستش پوشیده
است و خایه اش چند بیضه سبز است و غرض از صیدش پوست و خایه بود و در
عجایب المخلوقات آمده که از نر و ماده آن هر کدام را صید کنند آن دیگر با هیچ جفت
الفت نگیرد و ماده اش تا یکی چشم بود و تخمش از خوف نهنگ ایمن گردانند

ابو دراش

116

زهره اش بادهای کیکان بخشند و هوام را گریزاند پوستش بوزه سازند فرش
رایره طبع او گرم و خشک است در درجه سیم تشنج و رعشه و علل امتلایی را که از اعصاب
بود دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل کند و به خوردن او جماع چینی و دماغ را مفید بود
قندوز معروفست و متولیان قالون خوانند هم در خشک تواند بود و هم در آب
و آنرا امراقب خاوی و مند و جیب پوست مند وش را موی بسیار بود و نرم و
رنگینش و جواهر دار داد از آن خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فراموشی و بادهای
غلیظ و تشنج و ریشهای کشنده را مفید است **قنفذ** خار پشت آبی مانند
جریت و سره و دم آن جای ماند گوشتش اورا بول را مفید است و پوستش
بر طاس سفیده روی بندند مانند طبل چندانکه آوازش برود سباع بگریزند و
هوام بسیر بند ماکول اللحم است **قیطس** سر دگردن دارد و دستش مانند
شیر است و دنبال مانند ماهی **قیغ** جانوری سیاه و دراز دم و کوچک بر
روی آب بود و فردوسی گوید **ست** بهر گوشه آیدان چون کلاب
شناور شده قیغ بر روی آب **ی** چو زنگی که زرخ‌وشن بستر کند چو هندو که
آینه روشن کند **نوع سیوم در ذکر حیوانات هوایی** اگرچه بعضی از این مرغان
را از حساب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر
نمود اگر کیفیت اصنافشان را حصر نبود از آنچه مشهور است چنانچه معلوم گشته
هشتاد و سه صنف را بر سبیل حروف یاد کنیم **ابو دراش** مرغی نیکو صورت
دراز گردن و پایها و منقار سرخ چند نقطه بود و پر و الوان سرخ و زرد و سبز
و ازرق است و هر زنی که نماید جامه بو قلمون از رنگ او استخراج کرده اند
ابو هرون مرغ خوش آواز است و در شب بیشتر صفیر کند و طیور هر جا که
آوازش شنوند و آدمی بسبب از خوشی آوازش در زیر سر نگاه کند شنیدن تا

و باشد که رفت کند اوز مرغان را ترکان اوردک و مغولان قاوسون
خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار لحم است
زیادت از ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز بر آورد و اگر ماده و نر جدا
یکی از سر خایه بر خیزد نر آنرا پاسبانی کنند تا ماده باز آید و مانش
قضیب را از با نو جوشانیده بناشتا بخورند بول بسیار و اوجاع ارحام ببرد و
قطع تقطیر بول کند خونش صداع بنشاند شحمش شقاق بارد و داء الثعلب
ببرد و رنگ رخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آورد و قوت باه
بیفزاید و آواز صافی کند خونش بناشتا بخورد درد مثانه بنشاند دل
چپش بر دست راست صاحب تب ربع بندند تب ببرد و درد اعصاب
بنشاند رماد استخوانش زخم پیکان با صلاح آورد و بیضه اش قوت باه
بیفزاید و سعال ببرد ماکون قشلداق خوانند و عجم سمانه و از
گوشتش بوی گل آید باز معروفست ترکان قاریجیغای خوانند مرغی
ستمگر و شکاری و تعلیم پذیرست و اگر ماده بود نرش پادشاهین بود
یا زغن یا غیران و بدین سبب اشکال باز مختلف بود و هر چه رنگش سفید
تر بود نیکوتر بود و باز سفید در ولایت فرنگ بیشترست چون رنجور
شود گنجشک را بخورد صحت یابد و اگر موش را بیفکند زهره اش اکحال
منع نزول آب کند اما پیش از ظهور آثارش مفید بود و لقوه را مفید بود و
زهره همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد باسق معروفست ترکان
قرقو خوانند بر صورت بازست و مرغی شکاریست و قابل تعلیم
دماغش با نیم درم بادرنجبویه خفقان سوداوی را مفیدست برصل در
جامع الحکایات است که از کبوتر خردترست و خورش او زیتون در

ملک شام

ملک شام بسیار بود و بعضی گویند که سارست بط معروفست ترکان قاز
و مغولان غلاون گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر بدرجه دوم صحرایی
و خانگی می باشد گوشتش دردها را که در عمق احشا و بدن باشد بنشاند بعوض
پشه بزرگ را عرب بق گویند و مغولان جرو خوردترین پرندگانست و بر
شکلی که بزرگترین حیوانات دو پر دارد و سبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة
والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید
کرد که جسم پشه چندست تا از آن سرش بچه قدر باشد و از سر اعضاش چه
خیزد و در دماغ چنان مختصری پنج قوت درج کرد یکی حس مشترک که رزق از
حیوان سازد نه از نبات و جماد دوم خیال که چون آنرا برانند چون رزق بیابد
فتنه بود معاودت کند و داند که غذای او از انجاست سیوم وهم که چون اثر
حرکت در عدو یابد بگریزد چهارم حافظه که چون عدو از حرکت باز ایستاد
بداند که معاودت می باید کرد تا برزق رسد پنجم متفکره که چون بخرطوم خونی
بکشد و داند که الم رسانید بگریزد و خرطوم بدان نازکی و باریکی را مجوف آفرید
تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آنرا افواق داده که پیوسته خیل الکاو
و امثال ایشان فسرود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو اخا
بینیش سرش را با قدری مینع سه روز بر صاحب تب ربع دهند تب
زایل کند بغاثه مرغی بطی السیرست و کوچکتر از همای و الممنوع الاکل است
و عرب را مثل بود که ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون با کسی نزدیک
بارسد خود را کسی شمرد و مار را عقاب داند هم چون بغاثه بود که خود را
کرکس شمارد بلبل هزاردستان را عندلیب و هزار خوانند و مغولان
سنداریح گویند مرغی کوچکست چند گنجشکی آوازش در غایت خوشی و آنرا

انواع نوا است و بدین سبب او را هزار گویند عاشق گل بود و در آن موسم
نواهایش بود و از فرط حرارت وجود غلبه عشق لحظه لحظه در آب رود گو
شتش با چشم خرچنگ در پوست سبز بر دست بندند بی خوابی آرد و چنانکه
با او بود در خواب نرود **بوم** معروفست بزرگی سار نگوش و بلبوی شبرا
شیون خوانند بروز پنهان بود و به شب شکار کند و بر اکثر مرغان پیروز
شود تعلیم پذیرست و در خرابها باشد پیه‌اش مثل روغن است چنانکه اگر او را ش
بریسمانها دو گردام کرده باشند و با غراب و زاغ دشمنی دارد و ممنوع الاکل است
دماغش با کحال تاریکی چشم برد چشمش با سنگ خلط کرده حاملش در چشم
مردم شیرین بود یک چشمش که بخواب فرو نرود راست گویند خواب
آرد و آنکه فرو رود طاق گویند بی خوابی آرد دلش صاحب قولنج را نفع
بخورد شفا یابد زهره‌اش با رماد چوب گز خلط کند بول الفار اشیانه
جگرش زهر قاتل است قولنجی را دهند که دوا پذیر نبود باید شفا برهد
خلط کرده بریسمانند فشاده و تاریکی چشم را ببرد گوشتش نشاط آرد و اگر در سیاه
خشک کنند و بر سر جاهای باشنده چنین که آن طعام خورند با هم خصومت کنند
خونش در دوای مانند لقوه جبر دود خونش در میان میخوران سوزند و درد
آرد **ببغا** طوطی بیشتر سبز بود و در عجایب المخلوقات گوید که زرد و سرخ
و سفید می باشد لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی گرد بود و
بدین سبب حروف مستقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرد و هرگز آب
نوزد که هلاک شود و ممنوع الاکل است و گوشتش فصاحت آرد و روشنی
چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره‌اش زبان گران کند خونش خشک
کرده و سوده در میان دو دوستان پاشند با هم دشمنی ورزند **تذرج** تذرو

مرغی نیکو صورت خوش آواز است و گوشتش در غایت خوش طعم طیب
و صباح بوقت واقع شدن زلزله که بیابان بیشتر بیچ شوند و فریاد کنند و
بعد از آن زلزله خیزد و دراج همین خاصیت دارد **تنوط** تیز مرغی کوچک است
و زاهد آمرد و دارکونه خوانند در میان لیف درختان آشیانه نهند خونش بکار
مو به دهند از هر چه باز ایستد زهره‌اش با شکر بخورد کودک دهند خوش
خوی شود و در چشم مردم شیرین گردد استخوانش در وقتی که ماه زاید النور
بود بر کودک بندند در چشم مردم شیرین نماید و اگرچه زشت صورت بود
جراد ملخ گرم و خشک است به رجوع و نیم جانور بسیار عدد است و سبب هلاک
حشرات و مزروعات ماکول است خاصیتش مانند ملخ پیاده است **چکاو**
اگر در باغها و کشت زارها و جزو ازها بود و آوازی خوش دارد و فردوسی
گوید **نظم** چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو ز هامون برآمد خروش چکاو
و در خواص بجبر لزوج کمترست **خاصیة الافعی** مرغ چابلی است چون بیضه
نهد افعی خورد و بعوض بنهد آن مرغ مقصود اگر بیضه اوست بپرورد
و بچه بیرون آرد و چون افعی بچه باشد از آن گریزد و بدان سبب چنین نام
خوانند **حباری** خرچوز را ترکان دقداری و مغولان دقداق خوانند ماکول
اللحم است و گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود و جهت آنکه اگر بیضه مرغی دیگر بنهند
بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آورد و چون بچه او نباشد بگذارد و اگر مرغان
با او دشمن باشند و سلاح او ریق اوست در ریقش چنان سوزنده بود که
پرهای مرغان بریزاند و اصل قانصه او خشک کرده و سوده با کحل حل کرده
اکتحال کنند بیاض العین ببرد و شحمش خشک کرده و ساییده با سنبل و
قرط اجزای مساوی اصحاب اسهال دهند امساک کند بیضه‌اش خضاب

وابتر ین او ویرا است و در جوف او بحریست و ذکرش در اجی را آمده **حراة**
زغن را بعضی فارسیان غلیواج وخاد خوانند ممنوع الاکل است و از فوا
سنگ خف است وخسیس ترین مرغان سالی نر و سالی ماده بود و حکیم انوری
گوید **بیت** روزگارا چون زغنقای بنا بوزی ثبات : چون زغن تا چند
سالی ماده گی سالی نری : زغن را با بواب دشمنی بود و زهره اش با کحال
بر طرف کژدم گزیده نهند درد زایل شود و مغزش با کند نا جوشانیده
بخورد صاحب بو اسیر و اسهال دهند صحت یابد خونش بخورند دفع زهر
قاتل کند و ماده استخوانش سوده بر دملهای سخت نهاد کنند بقیح دهد **حمام**
کبوتر را ترکان کوکارچی گویند و خانگی وحشی و حمام و نرش را اسافی و ماده
اش را الکرمه و عندیر و اوزا مرغش گویند ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و تر درجه دویم و غذا نیکو دهد و مرغی راه دانست از مسافتهای دور
راه بیاشیان برد و خون ماده اش را بر نشتر آدمی حاجت نمایند و بوسه
دهند چون ربخور شود دفع خوره شفا یابد و کبوتر را از شاهین سخان هر اسی است
که گوسفند را از گرگ زهره اش فشانده چشم برد و روشنی چشم آرد
خونش بر بیخ ماشنه کلف زایل کند و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران
خلط کنند و بر برص مالند شفا دهد بر اکل گوشتش مداومت نمودن از گ
آرد و ماده استخوانش بر جراحاتی که دوا پذیر نباشد افشانند صحت دهد و اگر مرغش
حامله با خود گیرد زود فارغ شود و مرد اگر بر احلیل نهد آب بگشاید و سنگ
مثانه خورد کرده بیرون آرد با خفاش توبیخ بگشاید **حواصل** مرغیست
بر سینه اش پوستی است موی نرم دارد و پوستش سازند و پرش
به تیر بکار برند ماکول اللحم است **خطاف** پرستو را ترکان قرلنوج

خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بگرم سیر رود و آشیان
بر سر وسبیل و آشیانه سازد و از گل و موی مانند گل حکمت و در و برگ
... اب نهند تا حرارت بیضه اش را خراب نکند و او معروف سنگ یرقانست
مردم بچه اش را زعفران در مالند تا او بجهد راکه یرقانست سنگ یرقان
آورد و مردم بر دارند و ماغش با کحال تاریکی چشم برد و چون با روغن خلط
کنند و بر سر نهند شبیش در خفتند چشمش در خرقه بسته در فراشش خفته
نهند بیدار نشود و دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه با فراط دهد
گوشتش روشنی چشم بیفزاید خونش بخوردن زن دهند شهوتش برود
چنانکه مرد با او دخول کند سخت بر نجد و در فراش دل را نیج دهد و بگشاید
در روده او مجربست و ذکرش در اجا برآمده **خفاش** شب پره را
ترکان چاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی دانند علیه السلام جهت انکه بنی اسرائیل
معجزه ظهور رجا نوری خواستند او از گل موشی ساخت و باد در دمید خفاش
شد و بپرید قوله تعالی و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها
فتکون طیرا باذنی جانوری دول است و دشمن آفتاب بود و پیش از
طلوع و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر
دهد و بر تنش موی نیست و ممنوع الاکل است و خاصیتش اگر برگ چنار
در مقابش افکنند بگریزد و اگر آن را از در ختی جدا و بر تخم از ان جد و
بگریزد سرش در برج کبوتر خانه بیاویزند کبوتران از آن برج و دیگر جا
نگریزند و اگر در زیر بالین خفته نهند بی خوابی آرد و ماغش با کحال
ابتدای نزول آب چشم را نافع بود و ماده اش روشنی چشم دهد و پیش
بر آدمی بندند همچنان جماع کند خونش با کحال فشانده چشم برد و بر زنان مالند

مو را فرو نیاید اما او را فضله اش با بوره زنگ جلی را نیکو است و چون طلا کنند موی بر نیارد
و اگر از آن بکار برد هرگز بر نخیزد دال معروفست ترکان آنرا قاجو خوانند
مانند عقابست و بهیکل از آن کوچکتر ممنوع الاکل است و منقار
و پرش بر تیر بکار برند دجاج مرغ خانگی را ترکان دقوق خوانند و مغولان
دقاقو گویند و بچه اش را تب فروجه ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر
در درجه اول و غذای صالح دهد و بوقت هیجان شهوت اگر خروس نیابد در
خاک غلطد و از آن غلطیدن در درونش بیضه کوچک حاصل شود اما
طعمش بد بود و بچه بر نیارد و اگر پیش از خایه کردن خروس بر وی رود
و آن بیضه ماکیان [illegible] شود و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز
رعد شنود تمامت بیضهاش بزیان رود و مرغ را با پیاز و کنجد مهرا کرده
بخورند قوت باه دهد و مداومت بر اکل او فربه کند شش و بواسیل و
بواسیر سپید آکند تخمش طلا کنند کلف و سلاع و شقاق سرما ببرد و
زهره اش باکحال منع نزول آب کند مرغ بریان کرده بوالفراشش
مفیدست سه بیضه [illegible] روز درهم که افشنه در آفتاب خشک
کرده بسایند و بر حشفه طلا کنند زایل شود و ماده منی بیفزاید و قوت باه
دهد و بیضه [illegible] در میان سرگین [illegible] مرغ سیاه بر در خانه
کسی ماند در آن خانه خصومت افتد و مرغ را از شغال [illegible] است
که گوشت او را از گرگ [illegible] دراج معروفست و مرغ بسیار توالد است و گو
شتش عظیم خوش طعم و مباح و گرم و خشک در درجه دوم غذای لطیف
دهد [illegible] بعضی [illegible] بانشکر [illegible] و بیشش یعنی [illegible]
و [illegible] و در بیش [illegible] سیخ کباب [illegible] باشد [illegible]

خانها در نیاید چون مرغ دیگر بپید آید در خانه در رود و هوا در خانه محکم بگیرد و این ماند اکلش قوت دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و ماده منی افزاید
دیک را خروس خوانند خروس ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و خشک و معتدل در معرفت اوقات زیرک ترین مرغانست
اگرچه شب دراز دکوتاه شود وقت غلط نکند از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مرویست ان الله تعالی خلق دیکا من تحت العرش
له جناحان لو نشرها جاوز تا المشرق و المغرب فاذا کان آخر اللیل نشر
جناحیه و خفق بها و صرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک سبحه دیکة الارض کلها تجیب له و فعلت مثل فعله حتت
اجنحتها و اخذو فی الصراخ و او را رعایت [illegible] آثار عظیم از خروس
سفید شبرنگ نیز و خروس مهارتش بیشتر از دیگرها و نشانش سرخی
تاج و سبزی گردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آواز است و
خروس در عمر خود یک بیضه کند و کوچک باشد تا خشک کرده
و سوده بول الفراشش را شفا دهد و دیوانه با عقل آرد و زهره اش
باکحال بیاض العین ببرد و غشاوه نیز ببرد با بهاش [illegible] و صاحب
شب [illegible] شفا دهد و اگر [illegible] با خود دارد از رفع [illegible] نشود و
خونش باکحال بیاض العین ببرد و اگر در طعام قوی بخورند در
میانشان خصومت افتد و اگر خونش با عسل بر آتش گدازانیده بر
قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع [illegible] بیفزاید گوشت
خروس قولنج کهنه را ببرد و شکم براند و خشک کرده با بازود سماق
بسایند و [illegible] بیاسازند تا در گلوی از آن [illegible] خورد و در حال شفا یابد

در شکم خروس سنگی است و ذکرش در احجار آمده اگر بر مجنون بندند
با عقل آید و اگر بر عاقل بندند شهوتش بجنباند ذباب مگس را ترکان
چیبان گویند ممنوع الاکل است و با اصناف و جانوری بی تخم است و از
عفونت هوا و زمین متولد شود و او را خرطومیست و نیشی بر دست و خورش
روشنه بود و بدین سبب پشه بروز پنهان شود و چه مگس تا هوا گرم شود و خواهد
بر مگس بر جراحات نشیند الم زیادت کند و کرم در او افتد و سبب
هلاک جانور باشد مگس اگر بر سیاه نشیند سفید رید و اگر بر سفید
نشیند سیاه رید سر مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد
بنشاند مگس در ظرفی پر آتش وضع کنند تا بسوزد و سوده و با عسل خلط
کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند مگس را با سرمه سوده و با کحال
درد چشم ببرد و زن را حسن چشم بیفزاید مگس را بریان کرده بخورند
سنگ مثانه خورده کرده بیرون آرد و با سیر بر کژدم گزیده طلا کنند شفا دهد
و از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مرویست اذا وقع الذباب
فی اناء احدکم فامقلوه ثم انقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الآخر دوا
و از مگس صنفی را خر مگس و صنف را سگ مگس و صنف را شب مگس
خوانند و در خواص همه یکسانند رخم همای مرغ مبارکست و سایه اش
نیز مبارک و بر شکل کرکس و زیرکی تمام دارد و ممنوع الاکل و منهی القتل
است استخوان خورد و در حقش گفته اند بیت همای بر همه مرغان
از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد و از لحوم گوشت
سگ بچه دوست دارد زهره اش با زیت حل کرده در گوش چکانند
طرش ببرد و با کحال بیاض العین زایل گرداند و صاحب درد را او

برند صحت بخشد و اگر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت
خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد رماد استخوان بزرگ
بال راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی بافراط آرد و از آن
چپ دشمنی بافراط بیفزاید و زهره اش حافظه ساییده بخورد هر کسیرا
داند که در تنگیش نبرست یاد خود راعبی از کبوتر دانا حاصل شود
و او را نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد زاغ معروفست
بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را غراب غداف و کوچک را زاغ و زاغ
الزرع نیز خوانند ماکول اللحم است گویند که زیادت از هزار سال
عمر دارد و با بوم دشمنی دارد و همه مرغی بچه را چون بزرگ کند از پیش
خود براند الا غداف که پیوسته رعایت کند پر غداف سوخته کرده
بر اندام طلا کنند موی برویاند چشم غداف و بوم در میان جمعی بسوزانند
در میانشان عداوتی افتد که هرگز بصلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده
بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش با زهره خروس خلط
کرده در عسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم را ببرد و خضاب را
به غایت نیکوست و گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده و
با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل کند و نز
ول آب چشم باز دارد و مخش بروغن گل آمیخته در ریخ مالند
هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود خونش خشک کرده بواسیر
و نواسیر را مفیدست و رقه اش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد
زرزور سار را از انواع منغرجه خوانند مقر بهار است زمستان بهند و
ستان و تابستان بایران آید گوشتش گرم و خشک است بد



جسم نو ربجز اقرا اید وخنک کرده و سوده با نشتا بخورد خفقان ببرد و راوش
جراحات را مفیدست و رفه اش با بونج قو با ابر را ابرد کوبند او را
تیز خاصیت سنک بر قان آورده است زرجی ممنوع الاکل است و
از عداف بزرکتر باید اما برو کوشتی زیادت بود و در بلند او بسیار
باشد و پیوسته بر سر اب دجله طیران کند زیج زنک ار عجایب
المخلوقات کوید که زهره اش مانند خانه پیچ عسل سه درس باشد و در
موسم کرما بیرون آید و مکس خورد و اکر خانه اش را بسیبی رسانند
از وجام کشند و نیش زنند زنبور را و در روغن اندازند مرده نمایند چون مرکز
بیچاره برند با حال خود آیند سقا مرغیست چند لقلق باشد و بزرگ
حوصله ظرفی دارد و از ابر آب کنه و بهامانها خسبند و دهان بکشایند تا
مرغان از دهان او آب خورند و او ناکاه یکی را از ایشان شکار کند طوطی
سمانه را بعربی سمانی تیز خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان مزنکوبند
ماکول اللحم است و کوشتش کرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع مفاصل را
بغایت مفیدست و تا هوا خوش نشود در صغیر نباید خوردش او را زشت
و از زهر هیچ مضرتش نباشد شاهین مرغیست مغولان او را لاچین
خوانند در صید پرواز باشد و قابل تعلیم الجه بحری باشد بقوت از الجه
بری بود و چون رنجور شود در اریج خورد صحت یابد و او دشمن کبوتر است
باد بود تیز برید کبوتر چون شاهین را بیند سست شود و شاهین در
شکار حیوانات بری و هوایی چالاکست شنقار مرغی وفادار
است ارغنو مادة اش هر کدام ببرند آن دیگر چنین کند و تخمش با شیح
در کوشش بکارند طروشش بنشانند و با کحال ایند و جراحات چشم ببرد و رفع

اش سوده و بروغن کل خلط کرده و زن بخورد کیسه دارد جماع رحم ساکن شود
شقراق کاسبزه را قرا و نه سلطانی خوانند سبز رنگ سرخ منقارست
و باشد که زرد بود و دشمن نخل است زهره شقراق در چشم اب
کم رفتار کشند خوش شود سنقر بترکی و مغولی و فارسی به شنقار
مشهورست در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جثه از
باز بزرگترست و در شکل بدو ماننده در ولایات سردسیر بود
و در فرنک بیشتر بود و در هوا کرد صید دوران کند و چند انکه باشد
از تو رامی نیاید صافر کیتم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت
در آویزد و فریاد کند کیتم یعنی افتادم مرغان بران آواز بر وی جمع
شوند یکی را در یابد و بخورد صقر د و اکثر الممنوع الاکل است
و جانوری شکاری ست فروتر از و کر شکاریان صقر چرغ را ترکان
التکو ق و مغولان طغان خوانند جانوری شکاری و ممنوع الاکل است
و در صید قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوایی غالب
شود تعلیم پذیرست اما چون موذیست از او دکر طیور شکار بر اکثره
و فلاد نبود و بچه کمتر شود و درین باب کفته اند شعر بغاث الطیر
اکثرها فراخا وام الصید مقلاب نزور طاوس مرغیست خوش
رنگ ترین مرغانست و در هر پرش الوان سرخی و زردی و سبزی
و دهنی و ازرق و غیر ها موجودست که دست هیچ نقاش بتصور شکل
آن متصور نتواند شد فسبحان ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه
طاوس ممنوع الاکل است بیست و پنج سال عمر یابد و آوازش هوام
را بکریزاند مغزش با سداب و عسل بخورند رفع قولنج و درد معده کند

زهره اش با اندکی سکنجبین و آب گرم بمطبون دهند شفا یابد و زبان
بسته بگشاید گوشتش قوت باه دهد و ازالو نخنانند تخمش بر علت سرد
بافته طلا کنند شفا دهد مخبش بر صاحب فلج بمالند در حال بگشاید
طیهوج صاحب تکمله گوید که مرغیست از مرغان بحری طیهوج
تیهو ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و بخت خوشش طعم بود و تن
فربه کند و قوت باه دهد عصفور گنجشک را ترکان سارجه گویند
وچیق نیز خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک در
اخبار آمده است که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیامة وله صراخ
عند العرش یقول یا رب سئل هذا لم قتلنی بغیر منفعة گنجشک
مرغ ضعیف بسیار فساد است در بیخ سبب کوتاه عمر باشد و در زیر
سقوف آشیان سازد از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نجوید با آنکه
که اگر مردم جلا کنند گنجشک نیز با ایشان برود و چون معاودت
کنند باز آید و او را با مار دشمنی است بیضه مار بخشاید آورد و بمنقار بچار
جراحت رساند و مار را هلاک سازد و مار هم چنین بچگان او را بخورد
و گوشتش قوت باه دهد و بادها بنشاند و بیضه اش سه شبانروز
در سرکین نهاده ناصور را البته زایل کند و رقص اش غشا بنشاند عقاب
اله را ترکان برکوت خوانند ممنوع الاکل است و مرغ بسیار
قوت صاحب شوکت عظیم جثه است و بر مرغان دو جوش پرواز
شود و از صید جز جگر نخورد و در شواخ و قلل جبال آشیان سازد
و بر جای املس بر خایه نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا بیفتد که
غلتان باشد و با وجود خردی املسی باشد و سکون بر حرکت گزیند

فسجان

فسجان من الهم کل حیوان مصالح تبه و مفاسده و چون بچه بر آرد دو
از آنکه دارد و یکی را به شیب افکند حق تعالی مرغ دیگر را بر گمارد
تا آن بچه را بپروراند و آن پرورانیده را کاسر العظام خوانند
خواص عقاب بر مرآن زمین که اله بود صاعقه نیفتد زهره اش
با کحال تاریکی چشم ببرد و اگر بر پستان زنی که شیر در و گره شده باشد
طلا کنند بگشاید و شیر بیفزاید تخمش با زیت بر نقرس و مفاصل
طلا کنند شفا دهد و فضله اش با عسل و صبر خلط کنند ناصور را ببرد و در
عجایب المخلوقات آمده که پر و رعقاب زغن میشود و زغن عقاب
و در تاریخ مغرب آمده که در جبل عقابیست در غایت سیاهی و در
آب فرو رود و ماهی صید کند از اعقاب الفیل خوانند عقعق
بعضی فارسیان ازاکه و بعضی فرلان سا غستان و بعضی کلاژ خوانند ممنوع
الاکل است مرغ دزد و فراموشکار است جواهر نفیس بدزدد
و بچه و بیضه خود را فراموش کند تا خفاش ببرد و تلف کند دماغش
با غالیه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش به کودک خورانند
فصیح شود و ماده پرش در خانه بیاویزند مورچه بگریزد و بیضه اش بجای
اکحال کنند بیاض العین ببرد عنقا سیمرغ در عجایب المخلوقات
آمده که مرغ قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی در رباید و از
پادشاه مرغان گفته اند چون اگر صید کند بقدر کفاف خورد و باقی
به حیوانات گذارد و با سیر نیم خورده مرغ و این صفت پادشاهان است
از آنجهت و هفتصد سال عمر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و
پنج سال بچه از خایه بیرون آرد و در تفسیر کبیر آمده که عنقا در اول بمیان

مردم بودی و خلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام کودکی
را با حلی و حلل در ربود حنظله پیغمبر در حق او این دعا کرد اللهم خذها
واقطع نسلها وسلط علیها آفة حق تعالی آتشی فرستاد تا آنرا بسوخت
و از وجیز نام خاله و زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حق
تعالی در عهد بنی اسرائیل بنزدیک بیت المقدس مرغی را بیافرید
رویش مانند آدمی و گردن دراز آنرا عنقا خواندند و دیگر حیوانات
ایذا رسانیدی پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی آنرا بجزیره محیط
و بطرف جنوب خط استوا انداخت از آن وقت باز غایب شد
در قصص الانبیا در تاریخ حسن بن آمده که از عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام
غایب است جهت آنکه گفت که حکم قضا و قدر دگرگون کنم و سلیمان پیغمبر
علیه السلام آنرا بیاگاهانید که درین روز پادشاه مشرق را دختری
و پادشاه مغرب را پسری آمد و ایشانرا باهم قضای مواصلت خواهد
بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را ببرد و با آشیان خود آورد
و پرورد اتفاقا پسر پادشاه مغرب را بوسیلتی جهت شد و آنجا
افتاد و دختر او را دوست داشت و تدبیری کرد تا در میان پوست
حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت و از سیمرغ درخواست تا آن
پوست را جهت دفع ملال او پیش او برد و ایشان بهم رسیدند
و بچه آوردند پس سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن
پوست پیش او حاضر کرد آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت
از مردم غایب گشت **غراب** کلاغ را گویند قرغا و مغولان کربه
خوانند ممنوع الاکل است و از خواص قف و مرغی دراز عمر است

و در خرابها بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات گوید
که نر و ماده چنان با هم مهربان باشند که هیچ یک بعد از دیگری بجفت
دیگری نپیوندد جهت قوت دختر نهد و فاسد آدمی و حیوانات
باشد و جنس از همه قصد چشم کند چون بچه بر آورد مویش سفید بود
مادرش بر بچه و بچه را رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار بر آن جمع
کند و او از ایشان میخورد تا موی میفکند و پر سیاه بر آورد پس مادرش
پیش بچه آید و او را تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند چون
کلاغ سیاه را خانم و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان
قومی بسوزند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سائیده خورند تشنگی نشاند
زهره اش در شراب کنند بقدح اول مستی آرد و سرگینش از هر که
در آویزند عشق انگیز شود و سرش مهرا گر او نر قش بگزند صداع بنشاند
و زهره اش در بازو بشم رگهن ببندند بدست صاحب سعال دهند
سعال زایل کند **غرنیق** مرغی دریایی دراز گردن است زمستان
بگرمسیر و تابستان به سردسیر رود و تحت بر هوا رود نر و ماده اش
باتفاق درنگ روند و بنوبت داری آیند و بر سر سنگاری نشینند و پرها
بر چشمش میزنند تا او را بیفکنند و بگزند و چون یکی بخسبد دیگری او را
پاسبان باشد و زهره اش آب بیامیزند و فتیله در بینی نهند هر ریشی که
در بینی بود زایل شود و همه دردها را منفعت کند **غواص** ماهی خوار مرغی
طویل است خود را چون مرده بر سر آب افکند ماهیان تصور کنند که
مرده است پیش آیند یکی بگیرد و بخورد و اگر غراب بر او غلبه کند
و ماهی را از او بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آورد و چون غراب

قصد ماهی ستادن کند ماهی خوار پای خواب گسترده و تاب فرو رود
و چند آن توقف کند که خواب پر و خون و استخوانش با بوی پیه
آدمی بسوزانند صاحب موی را گشیب نماند تا سوی سوخته بزود فاخته
معروفست بعضی عرب آنرا حمامة الطوق خوانند و صلصل نیز گویند
و مغولان کوکو خوانند مار از آوازش بگریزد و خونش با خون کبوتر و زفت
و قطران بسوزند هر که بویش بشنود و قطعا در آن شبها نزود خواب
نکند فراش پروانه بعضی علما گفته اند که غوص چون پر برآرد پروانه شود
و بعضی گویند نبیره هی بوده است پر برآورده عاشق شمعست و خود را
بر وی بزند تا می سوزد چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده است بیت
شبی یاد دارم که چشمم نخفت :. شنیدم که پروانه با شمع گفت :. که من
عاشقم گر بسوزم رواست :. ترا گریه و سوز باری چراست :. بگفت
ای هوادار مسکین من :. برفت انگبین یار شیرین من :. چو
شیرینی از من بدر میرود :. چو فرهادم آتش بسر میرود :. ترا
آتش عشق اگر پر بسوخت :. مرا بین که از پای تا سر بسوخت فرفیر
مرغی کوچک سیاه چند گنجشکی بر سنگ با هیئت نشیند تمیت آن
زایل گرداند فرپه پراندازش بر پای ازرق بود و در میان آز رو پیها
بکار برند ققنوس در بحر هند آن مرغ بر روی آب خانه نهد و چهارده
روز برآورد و قطعا در آن روزها دریا حرکت نکند چون دریا دزان
آن مرغ را ببینند برآنکه دریا ساکن خواهد بود شادی کنند قبج کبک
را ترکان کلیک و مغولان آبدون خوانند مرغی زیبا صورت
گوشت خوام و شیرین مغزست بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را

کبک دری

کبک دری و کوچک را کوهی خوانند ماکول اللحم است و گوشتش لذت
تمام دارد گرم و خشک ماده باواز نر حامل گیرد و خایه کند و در هر موضع
چند یکی را نر کافلفت نماید و یکی را ماده تا بچه برآورد و زهره اش بوقت
آنکه ماه بهلال بود در روغن غلط کرده اکتحال کرده ابتدای نزول آب
چشم را منع کند جگرش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود و
گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه افزاید بیضه اش با سرکه و عسل و نر
در چشم را مفید بود قبرة جعور البعض عرب سوه خوانند مرغی کوچک
گوشتش مفید است و بر سر شبیه طاوس تاج دارد گوشتش بریان کرده
قولنج ببرد و در آب جوشانیده و مرقش همین عمل کند و خاصیت آنکه
بیاد آب بر بالا کشد آنرا اسفا خوانند قطا مرغی زیرک است سخت
کوچک بحدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدتی راه
بسر خایه برد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست من بنی لله
مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة گوشتش بر تن مانند دار
الثعلب بیرد و بر قضیب مالند قوت باه دهد گوشتش استسقا و سده جگر
و فساد مزاج را مفید است و مرده و استخوانش با زفت آمیخته بر هر جا
طلا کنند موی بروید قمری معروفست مرغ خوش آوازست
و مبارک و هوام از آوازش بگریزد بیضه قمری در زیر فاخته و
از آن فاخته در زیر قمری هر دو قمری برآورند و خوش رنگ بود
ققنس معروفست بزمین هندی باشد منقارش دراز دارد و در و
سوراخهای بسیار است و از هر یکی آوازی دیگر بیرون می آید چون در
صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور از و نتواند گذشت و او را

اسفرود

توالد نیست و ایشان نر و ماده می باشند بوقت رحیل بالهای بسیار برهم
زنند از صدمه بالهاشان آتش در افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته
گردند و باران بران خاکستر بارد و کرم در و پیدا شود و از ان خاکستر
بخورد تا بزرگ شود و ققنس دیگر گردد و فیلسوفان ه اعظم شانه فی خلقه
الحیوان گویند که ساز ارغنون از آواز آن مرغ اختراع کرده اند
قو بزرگست و معروفست و مرغ بزرگ و ماکول اللحم است
و بزرگتر از عقاب بود کرکی کلنگ را ترکان ترنا و مغولان
توغاوش خوانند ماکول اللحم است گرم و خشک است و قوت باه
نیکو دهد و گوشتش طعم جمجمش سائیده و باکتحال بی خوابی آرد و زهره اش
با مرزنگوش خلط کرده بر صاحب مفلوج و صاحب قولنج و لقوه نهند
و بروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب و تا هفت روز از امراض مشتی
بیمارند شفا یابد و هم چنین صداع و نزول آب چشم را مفید است
گوشت و تخمش بجهت مغزش در گوش چکانند طرش ببرد و
به نحو و آب ساخته در کلیه و مثانه زایل کند و کلنگ مرغ نیکو اتفاقات
البته در راه تنها نروند و ایشانرا پیشوا و پاسبانست و در شب پاس
دارند لقلق معروفست و ممنوع اللحم است در گرم سیر می باشد
و با مار دشمنی دارد و چون مار بگیرد و بر هوا برد و بر زمین زند تا سست
گردد و در آید و بخورد و مار بیضه لقلق را بخورد و بدین سبب لقلق بر
بلند جاها آشیان کند تا مار بدو نتواند رفت و چون بیضه نهد قطعه
چیت کند و اگر تغیر هوا یابد از ان دیگر بگذرد و اگر چه بیضه نهاده
باشد آوازش هوام را سست کرده اند و گر بزاید بیضه اش بخضاب

الهوی

را بهترین ادویه است مالک الحزین بوتیمار را ترکان اوخار خوانند
ماکول اللحم است و بوسنه قناک بود و بدین سبب او را مالک
الحزین خوانند همواره بر آب گرد از ترس آنکه هنگش خراب
شود و اگر چه آب در زیر و سنگش بالا بود شکاره از مرغان بادیه است
و میان او و مار عداوت ذاتیست مار بیضه او را خورد و او بچه مار را
بکشد موسیچه مرغی کوچک خوش صفیر است و موسیقی از آواز
او مشتق است و بعضی گویند چکاوکست نسر کرکس معروفست
و مغولان شوقین و ترکان بورکجر و قاجر خوانند ممنوع الاکل است
و مرغ بزرگ و حریص بر خوردن عمرش باکثر اقوال پانصد و هزار
گفته اند با خفاش دشمنی دارد و بر ذروه کوهها آشیان سازد و
برگ چنار در و نهند تا خفاش بر و نرود و بیضه اش را خراب کند و چون
رنجور شود گوشت آدمی خورد صحت یابد چون چشمش تیره شود زهره
آدمی خورد روشن گردد و بوی گل و دیگر عطریات آنرا مضرت
رساند کرکس اکثر اوقات در پی عساکر و قوافل رود تا اگر کسی در راه
بمیرد از و بخورد زهره اش در گوش چکانند طرش کهنه ببرد و صفت
ذهب الکحال کشند تیرگی چشم زایل کند و منع نزول آب شود و مغزش
با عسل آمیخته باکتحال رمد را ببرد و گوشتش با ورس و عسل و نمک و زیره
بجهت بخور زند از خشم هوام موثر شود و تخمش که اخته در گوشش چکانند
طرش ببرد و نحل مگس انگبین را بعضی عرب دبر خوانند جانوری
زیرک پر منفعت کم مضرت است بوی ترنجه کند بی آنکه بر ورود
و ممنوع الاکل است و ایشانرا پادشاه و وزیر و صاحب و حارس

و کواب می باشد و پادشاه را تخت بزرگتر از دیگران باشد و آثار
در ترکیب خانها بالهام الهی کیاستی است که هیچ مهندسی را
با پرگار و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانها مسدس بود چنانکه قطعا
اضلاع آنرا با هم هیچ تفاوتی نبود و غیر از مسدس نباشد و چون
همه خانها با هم پیوندند مستدیری شود و هیچ شکل دیگر نبود الا شان ازینها
که آنرا مهر کند و چه خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطائف
اوراق و اشجار و لحوم بود و ازان رطوبات عسل شیرین لذیذ که شفا
للناس است اکثر و در انزال احکام خدای تعالی اثر آن درین معنی
بعث است قوله تعالی وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ
بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ
رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ
باکی خداوند اگر فضاله غذای شخصی را شفای آدمیان کند و شیخ ازا
واقع ظلمت کرده اند عسل سفید از نحل جوان و زرد از کهول باشد
و چون خدای تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با امزجه گرم و سرد
و خشک و تر موافق افتد و ترکیب همه معجونها بدان توان کرد طبع
عسل گرم و خشک است در درجه دویم قمع اخلاط لزج و رطوبات کند
از بدن کند و طبع موم معتدل است و ریشهای خشک نرم کند نعامه
شتر مرغ معنی عرب ظلیم و بچه اش را زال خوانند و ریگ و سنگ
خورد و از آن مضرت نیابد و چون خایه نهد از جایی که دارد و خایه خود را
واگذارد و پرورش خایه مرغ دیگر رود و در عرب در حق جاهل مثل گویند
احمق من النعامه و چون بچه برآورد آنرا رها کند [illegible] و مورچه و هوام

بگرد

بگرد آن در آید و آن بچه از ایشان خورد تا بزرگ شود زهره اش
تاریکی چشم ببرد و گوشتش باد پای زشت زایل کند چون بر آن
مداومت نماید تخمش بر او رام طلا کنند شفا دهد بیضه اش
در دیگ افکنند طعام زود پخته شود و پوست بیضه اش در آب
سر در افکنند گرم شود هدهد مرغ [illegible] از فرس چند کوید و منقول
با پوشش خوانند چند اگر آوازش برسد مار خفتان بمیرد و بدین
سبب آنرا در مصر عزیز دارند [illegible] معروف و ممنوع الاکل
است و نهی النمل کما ورد فی المصابیح عن ابن عباس رض قال نهی النبی صلی الله
علیه و آله عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد
والصرد مرغ خوش صورت است اما بوی ناخوشش دارد و در قصص
الانبیاء آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی علیه
السلام و قومش را بدان هلاک کند بفرمان حق تعالی هدهد آنرا سوراخ
کرد تا در گردن عوج افتاد عوج بدان هلاک گشت و مراسلت [illegible]
سلیمان با بلقیس که ملکه سبا بود هدهد کرد چنانکه در کلام مجید میفرماید
فقال إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ
عَظِيمٌ و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت لا تقتل الهدهد فانه
کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و در عجایب المخلوقات گوید که هر جا هدهد بود هوام
قرار نگیرد و هدهد چون رنجور شود [illegible] بخورد صحت یابد چشمش در زیر بالین
هر که بنهند در خواب نرود و اگر بر صاحب جذام بندند صحت یابد
و اما فراموشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند زبانش با خود
دارد دشمن بر وی ظفر نیابد دلش با خود داشتن قوت باه دهد

برپان گروه با شکر وزن باهم بخورند اند و وسنی هم نا شکیب شود
زیره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لقوه و فالج سود
صحت وی بال راستش در زیر سر خفته نهند چندانکه شود و باشد
کبوترانرا از برج برانند و استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کک
و هوام بگریزند و گاه ویرکه باز نیابند رطافرش سوخته
و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او مباشرت
کند حامله شود **هیچ** کسی نبود که بر روی چهار پای نشیند
و زحمت نرساند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست الناس عالم او متعلم والباقی همج یعنی در
جنین او میان زنبوردت نفعی نباشد همچنانکه در آن کس **دواط**
را فرس باله ایه کوچه و بعضی بر آنکه وطواط خفاش است ای
هر آدمی که در گردن وطواط [illegible] و آنرا رها کنند تا آن موی
ازوی تکت چند آن آدمی در خواب نرود و بیرش چشمانش
سازند هر که سر بر آن نهد البته در خواب رود و ماهیش با عسل
آمیخته باکتحال نزول آب چشم کند و باره و خون کل بخته برافتد
الف مالند در و جشانکه **ورشان** کبوتر ناکول اللحم است اما
گوشتش دیرگذر [illegible] و آرد و باسکه نو [illegible] بهترست
[illegible] اگر در روز بپرد مانند دیگر مرغان است اما شب مانند
آتش است **[illegible]** جانور ... است و ممنوع الاکل و در اینجا
منقوله هرچه مذکور شده است نقلم از کتب دیگر متعرض شده
ام و آن تمامت از نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایات

مقاله دویم در ذکر نوع انسان و انسانرا بدو وصف یاد کنیم مکمل الصورة
والمعنی و متفاوت المرکبات **مکمل الصورة والمعنی** چه علمی و قوی ادمی اشرف
کاینات و اکمل موجودات است و نیکوترین صورتی متحلی شده قوله تعالی لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود ادمی مانند عرض است و نفس طبیعی که اورا
عنصری نیز خوانند و عبارت از آن روح نامیه است مقوی آن عرض و نفس
حسی که آنرا نفس ملکی و نفس حیوانی نیز گویند و عرض از آن روح حیوانیست
سبب بقای صورتی آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز خوانند
مقصود از آن روح انسانیست جوهر آن عرض که غرض از هم بر تواند بود و نفس کلی
که مراد از آن نور الهی است کمال آن جوهر احتیاج که نفس طبیعی را با نفس حسی با
الفت و از بهر توان زندگانی می یابد نفس ناطقه قدسی را نیز با نفس کلی الفت و از
بهر توان به کمال است و به کمالیت میرسد از امیر مؤمنان و پیشوای متقیان
علی مرتضی علیه السلام مرویست قد سأله بعض الاصحاب عن النفوس
فقال له ای النفوس تسأل فان النفوس اربعة منها نفس نامیة طبیعیة و نفس حسیة
ملکیة و نفس ناطقة قدسیة و نفس کلیة الهیة فاما النفس النامیة فهی قوة طبیعیة
اصلها الطبایع الاربعة بدو ایجادها عند سقوط النطفة مستقرها الکبد موادها
من لطایف الاغذیة سبب فراقها اختلاف المولدات فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت
عود ممازجة لا عود مجاورة و اما النفس الحسیة الفلکیة فهی قوة ملکیة بدو ایجادها عند
الولادة الجسمانیة مستقرها القلب و شأنها القهر والغلبة موادها الاغذیة سبب فراقها
اختلاف الطبایع الاربع فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة
و اما النفس الناطقة القدسیة فهی جوهر بسیط حی بالذات عالمة بالقوة بدو ایجادها
عند الولادة البدنیة موادها العلوم الربانیة مستقرها العلوم الالهیة فاذا فارقت

بعود الی ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس الکلیة الالهیة فجوهر بسیط
بالذات حاملة بالقوة اصلها العقل الکلی الفعال منه بدئت والیه تعود وهی شجرة الطوبی وهی
سدرة المنتهی وکلمة الله العلیا وهی جنة المأوی فقال لا زالت اکرما ایها الامام اذا کانت النفس
الناطقة القدسیة جوهرا بسیطا والنفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط فما یکون حالة العقل فقال
لان تمام العقل محیط بالاشیاء کلها عالم بالشیء قبل کونه صدق ولی الله روحی فداه که
شد جوهر بسیط است مخصوص بتشریفات عالیه چنانکه ولقد کرمنا بنی آدم در بیان اشارت
وشرح او دلیلی وبحکم حدیث ان الله بریة کهف عز جرمها وجعلها من جملها وحاکم است
بر عقل معاش ونطق وفکر وفهم ومجموع قوای ظاهری وباطن بزاد علیه نزد ایست که هرگز
نمیرد وبرو مرگ روا نیست قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من ولفظ در بارگوهر شاربوی
شاهد وتصدیق این تقریر است چنانکه فرموده المؤمن حیّ فی الدارین وقال النبی
صلی الله علیه وآله المؤمنون لا یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار وحضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار تنقلون بفرموده که
اصل نطفه آدمی است از مرتبه طبیعت بتدریج بنبات وحیوان که اکثر غذای آدمی می شود
ونطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند ودر ارحام صورت تربیت یافته مظهر بیابد
وازو بنیکو بسر دو وازو بدوزخ یا بهشت پس بعالم درویست میرسد وکلام مجید حکایت
حکایت قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله
احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیامة لمیتون
ثم انکم یوم القیمة تبعثون ودر مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرد که

ان

۱۲۹

ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة ثم یکون مضغة مثل ذلک
ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه
فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه
علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة وان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون
بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار وحکما گفته اند که
چون منی مرد وزن باهم بیامیزد ودر رحم رسد بر شکل کف سربسته شود وکفابش
دو هفته علقه شود یعنی خون بسته وسیم مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک
پس در آن گوشت پاره صورت دل ورگهای جهنده پدید آید پس صورت
دماغ واعصاب پس صورت جگر ورگهای ساکن پس صورت استخوا
نها پس دستها وپایها وسر وشکم وتمامت کیفیت وهیئات واین
همه در مدت سی وپنج روز وشب تا چهل وشش روز تمام شود واگر بوقت
انزال نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود واگر از زن
قوی تر بوده باشد بچه دختر واز آن پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد
وبه چندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد هم چندان روح
نامیه اثر تربیت دهد تا قوی حال گردد واحتمال روح حیوانی در وی پیدا
شود وآنگاه روح حیوانی بدو پیوندد وهم چندان زمان که اثر جهیدن
در وی پیدا شده باشد وچندان ارواح طبیعی وحیوانی اثر تربیت دهد
تا احتمال اسباب تولد ووقت خروج در وی پدید آید ومتولد شود وسبب
آنکه بعضی هفت ماهه وبعضی هشت ماهه وبعضی نه ماهه متولد شوند که اوچنین
زود انجام خلقت است ودر هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر سوی
پشت مادر وروی دختر سوی شکم مادر ودستها بر روی نهاده وپای

ودیح بر زانو و اطراف جنان مستقبض و در هم که گویی در صره بسته اند
بوقت وضع حمل بادی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا
کرد و نا روی به مخرج نهد و از ممر جنان مضیق عبور کند و به ظهور در دنیا آید
منجمان گفته اند که اغلب مولید اگر بعد از شش ماه کامل در هفتم ماه
باشد بچه صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد
و اگر بعد از هفت ماه کامل در هشتم متولد شود دویست و چهارده شبانه
و سیزده ساعت در شکم ابوه باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در نهم به
ظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یک ساعت
و اگر بعد از نه ماه تمام شود در ماه دهم ولادت بود و مرتبه کمال حمل باشد
او دویست و هشتاد و سه شبانروز و پنج ساعت بود و اگر هشت ماه
متولد شود بیشتر آنکه زود هلاک شود و بعضی از اهل شرع گفته اند که
احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد گویند که مالک
بن انس الاصبحی را حال چنین بوده و بعد از وفات پدرش به قرب
چهار سال متولد شد و شافعی را گویند که زیادت از سالی در شکم مادر بود و
چنان گفته اند شاید به احتلام و امثال آن بی انزال شود و به رحم رسد و حمل
حاصل شود و قصه عیسی بن مریم مقتضی کلام شاید این سخن است که بی نطفه
پدری متولد شده و باعتقاد مغولان نیز هم پدر چنگیز با دو برادرش یک
شکم بی تخم انسانی از نوری که به حلق مادر ایشان فرو رفت متولد شدند
و این معانی از نوادر باشد و نقل ازواج بادوئی چنانکه در صورت وجود
انسان که جگر که اقسام اغذیه است محل روح نامیه است و آن را روح طبیعی
خوانند و از وقت سقط نطفه طارت و بقوت لطایف اغذیه نطفه را برست

و به تا ترکیب وجود با تمام رساند و چون روح حیوانی پدید می شود ساقط نشاط
نفست قوت قوت بدل با تحلل اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش داده
قایم میدارد و دماغ که محل اعلای دل که اشرف اعضا و قابل نظر خدا است
مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود پدید می شود و چون
از دل گرمی به دماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد و در اعتدال هر دو روح
حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتی اند و در محل فنا
و زوال روح انسانی از وقت ولادت بیرون بدن در مقابل روح حیوانی
که ملازم بدنست و لحظه لحظه در دل و دماغ به قوت علوم ربانی بر روح حیوانی
تجلی میکند و انوار آن را نو میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بروح انسانی
می پیوندد و دیگر ابزار و قوت تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف
و کمال انسانی اند و ایشان را فنا و زوال متصور نیست و پیوسته باقی اند
و عقل را ازین هر دو روح جدایی نبود و بعضی خود آن را عقل خوانند و عقل هر دو صنف
بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود دیگری مکتسب که از تجارب حاصل شود و
غریزی در مردم مرتبه آتش است در چوب چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش
زدن حاصل نشود و اثر این به تجربت و ممارست ظاهر گردد و حکما گفته اند التجارب
لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی به عقل غریزی بهره مند شود و بر کسب هنر
مواظبت نماید و در تجارت تامل نماید و در دیده و بعضی نیک بخت گردد و الله
الهادی الی ما هو الاوضح سبیلا و الارشد دلیلا و در صورت وجود قوت طبیعی
تا سی و پنج سال وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال بر یک قرار بگذارد و در کمالی
که آن را اشد بود برساند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از آنجا فرموده کل جسد لا
خلق الله بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط

شود و مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن تا صد و بیست سال شمسی گفته اند
و آنچه احیانا کسی را ازین زیادت عمر باشد از نوادر باشد بیت ترکیب طبایع
ار گشتی کم و کاست : صورت بستی که طبع صورت گر ماست :: بعد و دو و نیکت
نامه انی روز راست : کین عالم را مصور یکام رو راست :: روح حیوانی
و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند بمیرد و اگر کلوز شوند رنجور شود
اما نفوس انسانی و ملکی را مفارقت بسیار افتد اگر مفارقت گران بود بدن در
خواب رود و سببش آنکه اجزاء رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ ازان
ملول گردد و حواس وقفه سازد و روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب رود
و روح در عالم علوی و سفلی ادراک [illegible] کند و خوابها بیند و بدی خواب بصفا
و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح مطلقات متغیر م خواب درست آید
چنانکه حق تعالی میفرماید که لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا و حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا
من النبوة و هم گفت بشروا و لا تنفروا یعنی بخواب نیک شادمان شوید اما منفور
مشوید و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است از اعتبار ساقط
و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره و نفس ناطقه را
فکور گرداند چنانکه با او سخن گوید شنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق
تعالی بوده و از اغیار او فکور بودن بهترین حالات است و الا از زبان …
و دیگر که روح جانی بر فکرت اعالی تر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المؤمنین علی علیه السلام در
نماز چنان مستغرق حق تعالی بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کرده او
را خبر نبود روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و [illegible] باو است

و نقوترا از و هرچه در وجود او هست همه کارکنان و فرمان بران او اند و استحقاق
به قدر ایشان بثواب و عقاب ماخوذ شوند هم چنانکه هر خوشی و تلخی که بعمر قوم
رسد سرایتش در اتباع او موثر باشد و هر یک را بقدر را زان نصیبی باشد نفس
مطمئنه که از او عقل معاش و نفس ملکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و تلیش
و نفس لوامه که از او حس مشترک گویند و کلش نایب وزیر و نفس اماره که از او
غضب دانند کلش حاجب و صاحب شرط و ان کمیل و مکارست و از حیش گوانه
ان سلطان الهوی قوی و مدخل مکره وان خبث نفس خود بصورت نصیحت وانمی کند
و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان
نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین مخالفت کند قوی ظاهری و باطنی پیش
کاران وجود اند و ده قوت اند پنج ظاهری باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه
و پنج باطنی اند جاذبه و ممسکه و هاضمه و مدرکه و محرکه و فعلیه و این قوی در وقتی هر یک
به چهار صفت موصوفند و از این قوی ظاهری و باطنی قوت جاذبه که او را اشتها
خوانند اوزی طلب رست و قوت ماسکه حولجدار و قوت هاضمه مطبخی و قوت ذائقه
چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت حاجب که
درپیش ایستاده صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در او اخو ایستاده خزینه
دار مملکت و قوت باصره که بر منظر دیده در تاریکی بروشنی آرمیده و بان قدرت
دیدبان و قوت سامعه که بجاسوسی در دو ... گوش خزیده منهی مملکت و دیگر
قوی مذکوره دیگر کارکنان ملک وجود انسان پیوسته در ملک وجود مسفر ... کنند
و هر چیزی که می یابند از خیر و شر و نفع و ضر موافق و مخالف به حس مشترک میبرند
تا آن به عقل رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه
عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روا گرداند و از قوت

به فعل آرد و از عدم بوجود رساند تا جسم مخاطب ثواب و عقاب باو تواند بود
و کارکنان را نیز که آلت آن عمل بوده اند نصیب باشد و چون وجود انسانی
چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی است و از نفس
حرارت غریزی و از جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمی است و بنیاد وی
بر اخلاط دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی است مرکب است و از ابتدای خلقت
به کمالیت بتدریج می تواند رسید صورت مرتبه معدنی ازین معنی در وی پیداست
و چون غذای طبیعی را قوی میکند و با کمال برسد مرتبه نباتی از وی بظهور می پیوندد
و چون متحرک و محس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی شامل
و مصاحب است و چون پرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق
درک اشیا میکند و کما ینبغی بر سر کیفیت آن واقف می شود مرتبه کمالیت او را
حاصل میگردد و بدین اسباب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف
مخلوقات گفته و درین معنی گوید رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی ... بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ... از خود بطلب هر آنچه
خواهی که تویی ... نفوس ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدر باشد اگر چه نفس کدر
بود با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی از ادراک عالم روحانی بی شعور باشد همت
بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طبیعت حیوانی بود بلکه کمتر اولئک کالانعام بل هم
اضل و قال النبی صلی الله علیه و آله الناس عالم و متعلم و سائر الناس کالهمج چو غیر
آدمی هیچ جانور را قابلیت نداده اند و چون ایشان را داده باشند در حصولش
مقصر شوند لاشک از همه حیوانی کمتر باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت
آنکسی کز هنر ندارد حظ ... گرچه خوبست او خر است ... زیرا که زندگی در خوردن
و آشامیدن منحصر دانستن صفت گاو و خر تواند بود و شیخ سعدی فرماید شعر

خوردن

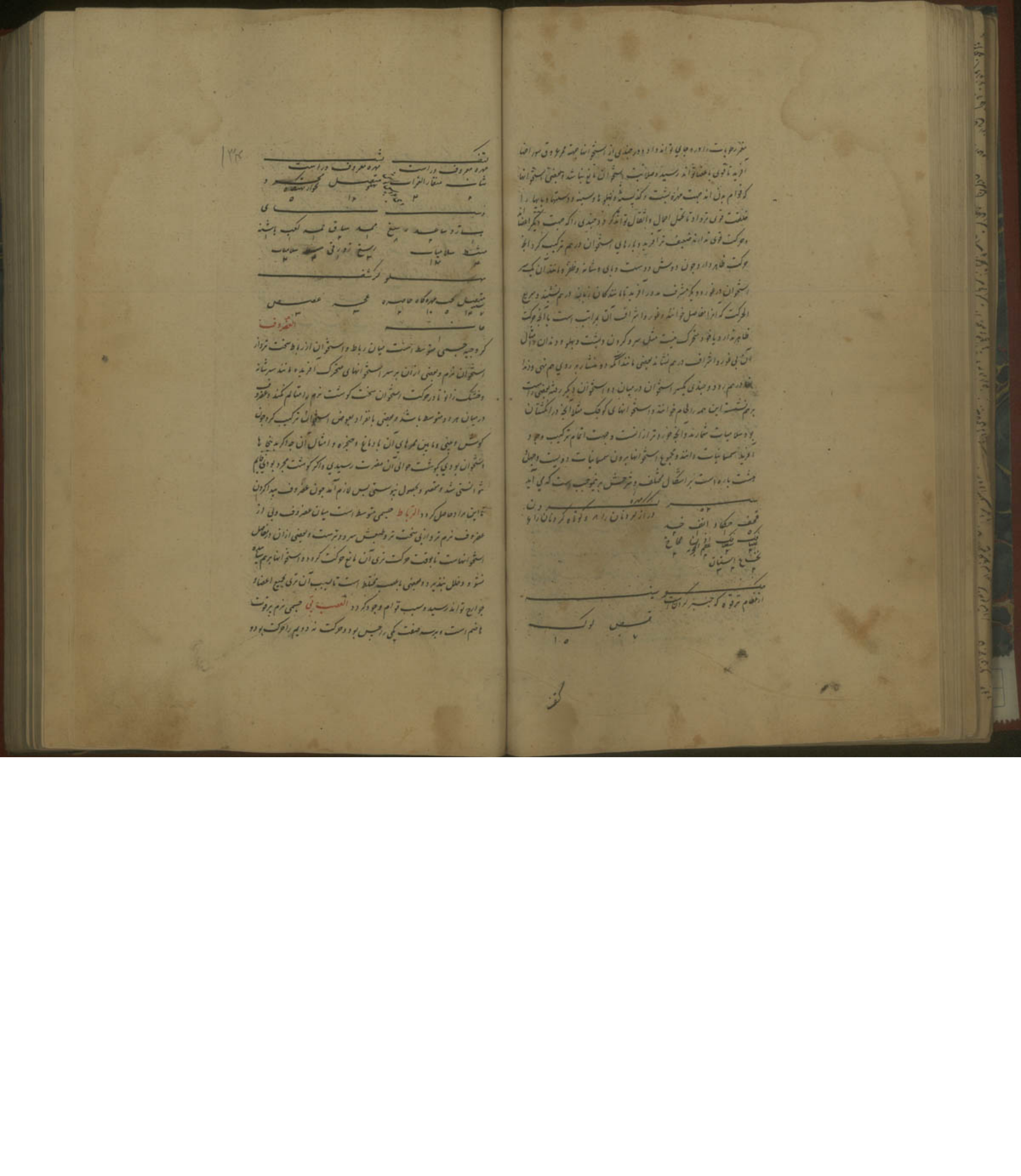
خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ... تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
و بدین سبب حق تعالی بکم خوارگی امر میفرماید قوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا
بیت نه چندان بخور کز دهانت برآید ... نه چندان که از ضعف جانت برآید
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع
و از روی حکمت کم خوارگی را مستحب داشته اند و گفته اند بیت ز کم خوردن
کسی را تب نگیرد ... ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ... ز کم خوردن چو آهو میدویدم
ز پر خوردن بسی را مرده دیدم ... قال النبی صلی الله علیه و آله الامتلاء من کل
داء و الاحتقار راس کل دواء و قال النبی صلی الله علیه و آله المعدة کل داء و بیت
و تعدیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوری گفت
وجه را صورت و معنی در لذت و قوت بود و گفت مدعی گفتند که این چه قدر بود و چه
نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملك و ما زاد علیه فانت حامله و شره و کلبی بر اکل و شرب
صفت خوک و سگ است و ازینجا گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق بیت
مکن گر مردمی بسیار خواری ... که ریش سگ می کشد بسیار خواری ... و نزاع و ران صفت
سباع و حدیث نبوی بر آن این تقریر است الدنیا جیفة و طالبها کلاب
و شاعر گوید و ما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها و در عجم گفته اند
بیت دنیا مثال مرداری ... کرکسان گرد او هزار هزار ... این مر آنرا همی زند
مخلب ... وان مرین را همی زند منقار ... آخر الامر بگذرند همه ... وز همه باز ماند این مردار
و کوشش و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت و نتیجه جز آنکه بدین
صفتها حاصل توان کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند لا یجمع
المال الا بخمسة بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و اختیار
الدنیا علی الآخرة و سعی در آرایش صفت ... و خورد و بر اطفای شهوت حریص

بودن صفت خس و خوک و از غایت جهل ابوجهل صفت هرین مجموع یا بعضی از آن اقدام نمودن واز الذت شمردن متابعت شیطان نموذ بالله من هذه الفضایل الرزایل واگر جوهر نفس نورانی بود بعالم جسمانی متصف نشود و مشهور در عالم روحانی سازد و فحوای آیت فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا وَمَا یَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ صورت حالش گردد ولاشک همت بر ادراک حقایق و دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد تا کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق و مبرهن گردد و قال علی علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بر تبه ملکی رسد بلکه از آن نیز عروج طلبد تا بنعوت سر ان لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل برسد و لشن بیارآمد لاجرم مکمل کمالات و متمم رسالات گردد و مراد ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش واز ذکر رسول صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال صنعت افتاده و معنی عجایب در عبارت و صفات آن را بکمال نظر باید کنیم بتوفیق الله تعالی نظر اول در تشریح کیفیت اعضای انسانی و قوا و فواید آن و آن بر سه صفت است صفت اول در تشریح کیفیت اعضا انسان ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسان و درج کردن طبایع متضاد ناری و هوایی و مایی و ارضی در وی و پیوستن روح سماوی ببدن عنصری و مشرف کشتن آن را بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن و پیدا کردن قوی متنوعه در حجم جوای جنین صغیر دلیلی واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق الحکیم سزاوار الهی است جز او نتواند بود که چنین خلقی آفریند چنانکه از خلایق اولین و آخرین و تن یکی بهم آمده نباشند و حق تعالی بدین سبب فرمود که وفی

انفسکم

۱۴۳

اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُونَ یعنی از بنی آدم هر کس که مثل آن تحقیق و تصور شود در درون راسخ گردد و زبان بدان قایل باشد که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد شود و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی موضوع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همکنان بدان قایل گردد که چنین خلقی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریده آفریدگار نتواند شد المفردات اعضای مفرده هر یک را بعضی حیقی مانند است و صورتش بر دوازده جهت است العظام استخوان جسمی سخت است حق تعالی آن را جهت قوام بدن آفریده تا بدن را به قوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان نبودی بگوشت و پوست و رگ وی قایم نتوانستی شد هر چند حق تعالی قادرست که آن را قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد که تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کار را طلبیدن و اگر استخوان یکپاره بودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آن را چند پاره بر هم نشاند تا مقصد بحصول پیوست و از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا چربش سبک باشد و زود حرکت تواند کرد و آن را پایه خوانند مغز را در اندرون استخوان جای داد بسبب صلابت استخوان مغز را از حرارت آفتاب آسیبی نرسد و سلیم و کیفیت آن مغز طوبت باستخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را تمام آکنده آفرید بجهت صلب و اندرون سست متلاشی و بعضی را بیرون و اندرون متلاشی تا نرمی



مغز رطوبات را وره جای تواند داد و در چندی از استخوانها جهت مزید قوت سوراخها
آفریده تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها
که قوام بدن اند جهت مهره پشت و کف پشت و قلم ها و سینه و دستها و پایها را
خلقت قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت دیگر اعضا
و حرکت قوی نداند ضعیف تر آفریده و پارهای استخوان در هم ترکیب کرد اگر
حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست و پای و شانه و فقره و مانند آن که سر
استخوان در غور دیگر مشرف مدور آفریده تا مشکان زبانه در هم نشیند و سریع
الحرکت که از مفاصل خوانند و غور و اشراف آن برابر است با آنچه حرکت
ظاهر ندارد و یا خود حرکت خفیف مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال
آن بی غور و اشراف در هم نشانده بعضی مانند اره دو منشار بر روی هم نهی و دندا
نها در هم برد و چندی بکسر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته بعضی را سخت
بر هم نشسته این همه را الحام خوانند و استخوانهای کوچک مثلا آنچه در انگشتان
بود سلامیات شمارند و آنچه خوردتر از انست و جهت اتمام ترکیب و حجم
افزاید سمسمانیات دانند و مجموع استخوانها بدون سمسمانیات دویست و چهل
هشت پاره است بر اشکال مختلف و شرحش بر نوعیست که می آید

سر — گردن
دراز گردنان را ... و کوتاه گردنان را ...
قحف حکاک انف خد
ملتحم ... عظم الجبهه ... لحاظ
... استخوان
سینه
از عظام ترقوه که جبر ...
قص لوک
۵ ۱

کتف — شانه
مهره معروف و راست — مهره معروف و راست
منقار الغراب — منتهی سر ... و
۴ ۳ ۱ ۵
بازو ساعد رسغ — مشط سلامیات
کف ... رسغ زورقی ... سلامیات
مهره ... کشف
... حرقفه ... عصعص
۳ ۴ ۱۰ ۵ ۳

الغضروف

که و جیه جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از
استخوان نرم و بعضی از آن بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه
و خشک زانو تا در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را متالم نکند و غضروف
در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بانفراد بعوض استخوان ترکیب کرد چون
گوش و بینی و ما بین مهرهای آن با دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر بدینجا ها
استخوان بودی گوشت حوالی آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قائم
نتوانستی شد و منضم و مجموع نتوانستی بس لازم آمد چون غضروف پیدا کردن
تا این مراد حاصل گردد **الرباط** جسمی متوسط است میان غضروف ولی از
غضروف نرم تر و از پی سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن در مفاصل
استخوانهاست تا بوقت حرکت نرمی آن مانع حرکت گردد و استخوانها بر هم ساییده
نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن نرمی بجمیع اعضا و
جوارح تواند رسید و سبب توام وجود گردد **العصب** پی جسمی نرم بر ثوب
ناضم است و بر صفت یکی را حس بود و حرکت نه و دیگر را حرکت بود و

حس نه سیوم را نه حس بود و نه حرکت والحق نه حس دارد و نه حرکت و رباطات
بودایی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط نرم تر و از گوشت سخت تر
جنبش سرد و خشک و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراکنده
است و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار
نگرفتی و اعضای درونی نیز برجای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی
اقتضای حکمت صانع بیهمتا و صنعت خالق ظاهر و باطن وجود را به عصب
تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صنعت صانع هیچ خللی واقع نگردد و در
هر عضوی که قوت حرکت زیادت تر است عصب نیز قوی ترکیب تر آفریده
تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را
مجوف پیدا است و نور بصر از او توان دید اما دیگر اعصاب مجوف بحس پیدا نیست
بلکه عقل پیدا است که منفذ روح از دماغ با اعضا بدوست العضل جسمی عصبانی
لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از میان جسمی دیگر پیدا شده که آن را
وتر خوانند و عضله او نیز با هم یکجا باشند و سبب حرکت گردند چه اگر عضله نبودی
کو خود الحق حرکت ارادی کوتاه بود از کردار ابتدای حرکت میسر نشدی و شمار
عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس گوید که پانصد و بیست و نه عضله است
و شرحش برین موجب است والله اعلم

روی [illegible] چشم ۲۴ رف ۱۲
پوست پیشانی بینی لب بالا [illegible] سر و گردن ۲۴ زبان
حلق و حنجره کتف بازو ساعد سینه پشت شکم
کف دست پاشنه انگشتان ران ساق [illegible]
مقعد قضیب

اللحم گوشت جرمی گرم و تر است با اعتدال و عده و [illegible]
اعصاب و شرایین و اورده است و اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی

جوایج درونی را ایضا آوردی و از هضم غذا باز داشتی و وجود را وجود منتفع شدی
و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیأت را مساوی کند
و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند نقش بر دیوار است و نبینی که اگر
صاحب حسن لاغر باشد حسنش بکمال نماید و چون گوشت باعتدال داشته باشد
حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند گچ و عصفر است بر دیوار لا شک
چند آنکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر باشد چون خانه باشد که از گچ و عصفر
نبود و نقش مجرد بود لاجرم ذوقی زیادت ندهد و فربه و از حساب گوشت است و از آن
بعضی همیشه بران حال بود و همه رطوبات شود و بعضی بعد از غذای باجزای نقل کند و فربهی
افزاید الشحم جسمی گرم لطیف هوایی است بر اطراف عضل و موضع عصب را
قوت دهنده و بی برضیع و هضم غذا و آلت حس و حرکت و طراوت دهنده حسن و [illegible]
حضرت گرماست و ستره از بدن و مثال آن مانند لباس است در بر الشرایین والجداول
شرایین دو رگ جهنده اند و جای روح حیوانی و جستش و منشا آن از دل است
یکی بزرگتر است از دل براه شش کلی و دماغ رسد و به نفس جذب هوا کند و مدد روح
حیوانی گردد و دوم کوچکتر است و به دو قسم صغیره و کبیره منقسم شود و مملو است از خون لطیف
قسم صغیر بالا رود و جهت آنکه اعضایی که بر بالای دل اند در عدد کمتر اند و قسم بزرگ به شیب رود
تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول یعنی رگهای ساکن
ناجهنده و جستش مانند شرایین است و منشا آن جگر است و رسانندهٔ غذا اند با اعضا
و جوایج در اصل دو رگ اند یکی از معده به جگر پیوسته تا غذا از معده به جگر رسانند آن را باب
خوانند و یکی از جگر به دیگر اعضا و آن مجوفه شعبه منشعب شود آن را اجوف و ورید گویند و جهش
از شریان کوچکتر است و خونش غلیظ تر الثرب باشد به جسمی شحمی است مخصوص بالحالی
معده و در و حرارت و قوت هاضمه بدفع اشتمال غالب است و اگر نه چنین قوتی در وجود بودی

نه‌اند و قعده و اقسام نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نباتی و خلل کلی حاصل شدی
الغشا رو دکان جسمی لیفی عصبانیست بنا و بو و مثال خانه در هم بافته و از اجزا قوت حافظه
و دافعه بکمال است که چند انکه غذا را نگاه دارد و آن نسیج از جرمی بدان نازکی نگاه نتوانش
نتواند کرد و چون ورم کند هیچ از آن در و باقی نماند المخ مغز جسمی لطیف نخی دهنی است
و معتدلست بگرمی و تری مایل از غایت نازکی جرم اجزا در جوف استخوان جایی دادند هیچ
الم بدو نتواند رسید و هر دو را مقوی هم گردانید تا هر یک از دیگری قوت می‌یابد و کار خلقت
از آن تمشیت می‌پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی رباطی شعریست در هم بافته و اجزا
مسام است و بازی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است که از موافق و منافی
الخ در رسد نافع را قبول کند و موذی را از خود دور گرداند مانند دق و جرک و امثال
و اگر او را چنین قوتی نبودی اعضا و جوارح که در اندرون اویند از آفات سالم نماندی
و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان الله خلق الاشیا بقدرته و حکمته المرکبات
اعضای مرکبه هر یک در خلقت شکلی علیحده دارند و هر دو صفت ظاهری و باطنی اند
الظاهرة والزاید و اسم آن یاد کنیم الراس سر چون مکان حواس ظاهر است
جایش بر اعالی بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و در
از حرکات آن مطلع گردد و او را مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار دارد و هم باید
مساحتش نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر
بود از مصادمات انفصال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد
و اگر طولانی آفریدی نامه اعصاب باشد که از دماغ به بدن می‌آید
و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو دارد تا جوارحی
که در اندرون اویست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و شم
و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او باشند و او را چند پاره

ساخت

ساخت تا هر یک علیحده خوفی بود و همه را بر مثال دندانه اره و غیره در هم ترکیب کرد
تا این قوتها محکم شد و همه یکی باشد و کامل القوه باشد و در میان مغز و استخوان پرده‌ای پوست
رقیقی پیدا کرد تا سختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از خوارج سر و حواس ظاهری
گوش و چشم افزونتر و برتر است و در جهان یکی از بینی و دو اختلافات بسیار است و بر آن
دلایل فراوان گفته‌اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید بی ادنی تامل تواند دید و گوش نتواند دید
و لکن گوش از همه جانبی آواز شنود و چشم جز در برابر نبیند ما در تحقیق رجحان ایشان بر همدیگر
بسی اکثر کاملی بنه اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود بر مثال دیده‌بان است
و چون قوت نور باصره از دماغ در اجوای عصبی انیقی مجری تواند رسید و جای او بر اعالی بدن
واجب آمد تا هم از دماغ به مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چون
اعضای رقیق عصبی اتصال طول گردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در دو جوی آن اعصاب
رقیق فرمود تا جزء آن مرای ... ماده چشم را او نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را او پناه
و حنای آورد تا از آفات سالم ماند و بر جفان اهداب داد تا نزدیک نور بهره کرده چشم را
دو آفرید تا اگر یکی را آسیب صدمه خللی یابد دیگری بر قرار بود
بر روی آفرید که اشرف و احسن اعضای آدمیست تا چون حرکات
چشم بر آن واقف تواند شد و محسوس ... صفت
متحلی گردد تا یکی مدد دیگری شود و در رگها و اعصاب که از دماغ بچشم می‌آید بعضی
آفرید و بعضی غلیظ‌تر و درشت‌تر تا هر قوتی برآمد از و خود در محل تواند شد
و اعصاب را از زیر قحف سر داد تا قعر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات چشم اول ملتحمه صلب خوانند
و فارق آن غشا رقیق است دوم طبقه مشیمیه گویند و آن بر شکل پرده است که بچه در شکم مادر دارد
سیم طبقه شبکی است بر مثال غشای سبز چهارم طبقه زجاجیست و آنرا بعضی جلیدیه خوانند اجزا
بعضی بیضیه خوانند و بعضی زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنانی در هم آمده است که جای چشم مستدیر

به پهنا دین افزوده و آن طبقه را جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا چیزی را
احساس دشوار تواند کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان او بند و او را
از آفات سرد و گرما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی برنگ آبگینه این طبقه جلیدی محیط است
و نیمه دیگر که مایل به پس است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد و آنرا طبقه عنکبوتیه خوانند و او مانند غشا
رقیق است و این چهار طبقه در سپیدی چشم اند و ایشان را ملتحم خوانند پس ساید است و ان ششم طبقه است
آنرا عنبیه خوانند یعنی بشکل غرش انگور بر ادیم کرده و سوراخی درین طبقه است یعنی در وقت
تاریکی فراخ و در روشنایی تنگ شود و بقدر حرکت جلیدی از بهر روشنی و او ن و آن سوراخ را
حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی بسر و مانند کرده اند و این طبقات
پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی چشم تواند دید و قوت نور باصره از دماغ
و عصب مجوف که از مقدمه دماغ آمده بتوسط است میرسد و چون بر او فتد و اعصاب که از دماغ بچشم
میرسد در طبقات ثلثیت لاجرم آمده میل بنگاه می شوند و بقدر رسوخ آن در آن اعضای عصاب
طبقات جدید بیشتر مصور شده و اشک صریح از گرم روی برای ری آید و آن رطوبات اشور
و او تا چون حشم حشم لحمی است با شور براق تراشد و بالا چشم مانند پوستی است که چشم را
از آفات غبار و دخان که باد در او کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و طرف
بالایین جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و شره که از آن مژه تر خوانند
چون ابیل راه او آن است که روشنی نو باصره متفرق او بار یک بینی و دور نگری شود
و سبب زیادتی قوت او میگردد **الاذن** گوش از یک وجه چون جاسوس و منهی است
و مرین سبب چنین دارد که از جب و راست و پیش و پس و نشیب و بالا آواز تواند شنید
و محسوس او هوایی است هر چه قرع آنرا در ضبط آرد گوش را ادراک محسوس شود و بدانکه
این قوت عصبی ادراکی است که از دماغ با بذرون صماخ گوش رسیده است و قوت
سامعی با قبه و شکل پرده دارد و اگر آن پرده را الم رسد کری حاصل شود و سوراخ

کوش را

گوش را استخوانی از غایت سختی است و آنرا اعظم حجر خوانند و آن سوراخ بر پیچ و خم است
و هم تنگ دارد و تا که گرما و سرما و اجسام مکروه را پیروکاهی راه ندهد و بزرگر آن سوراخ غضروف
همچنان پیچ بر پیچ و شکلش بصدف مانند است و تمیز آواز تا کند و سبب کاهی رسیدن تا مقصود
معلوم و مفهوم کرده و در و آنی هم که از آن جرک گوش خوانند تعبیه شده تا هوای سبب حشرات
در گوش نرود و خلل قوت سامعی باشد **الانف** بینی بر صفحه روی سبب مزه جمال آدمی است
و اگر بینی نبودی روی آدمی بشکل ناخوش و زشتی و آنرا تنفس و تا استنشاق هوا که
ماده حیوانست و مدد روح بواحیی تواند کرد و او را آلت شم و صفا و بند آواز کرد است
چه اگر کاواکی بینی گرفته بودی آواز بزبان رفتی و آن کاواکی را انقصان از رطوبت زیادت بود
تا بجا رعنیط یا گوشت افزونی بینی را جوی مفتوح داد و تا استنشاق نیکو تواند کرد و وجهی آنرا
در یک مرتبه بخشش کرد اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حس باطل نشود و نفس از
جذب هوا بی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود و آن مجرها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در
دهان بسوی حلقوم و شش دیگری در بینی بسوی حنک تا بنفس استنشاق هوا که ماده حیوانست
بیشتر تواند کرد و این مجرها یکی بطرف بینی اند استنشاق هوا و شم کند و انجه در دماغ او در
جاذب هوای محسوس بشد و آن مجرها است و هموار نباید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا که را بات
ارزاق راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که او داماغ و بینی می آید چون نکشف رسد کی شود
و بدماغ پیوسته و از او قوت یابد و رطوبتی که از آنجا جمع شود آنرا تخاع خوانند و آن چون جوی از
مرصوص و منبع و بینی دارد و تا مجدجذب رایحه طیبه و ذوق آن زود تر معلوم کند **الشفه**
لب بر کرد و دهنی مانند و سبب حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذاست
و ممیش از طبع گوشت و پوست ممزوج است و برو اعصاب و عضلات است آلت حرکت و انبساط
و انقباض را و اگر نه چنین مشکل بودی صورت انسانی تا تمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی
و این عمل از و نیامدی و در صفت نقصان و خشی ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت خلقت آنرا

چنین شکل نهاد و تا این مقاصد از وی حاصل بوده است **الفم** دهن بحقیقت ابریق
در وجود انسان است که بقدرت یزدانی در وی تعبیه کرده است و چون وجود را از غذا که
بدل ما یتحلل شود گزیر نیست قوله تعالی و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام و چون
کسب بدل غذا کرد و بر اعمال وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت را اسبابی دادن
که مایه تناول شود و واجب شد مثل اندامها خاییدن غذا و رطوبت و بهم کشیدن و جنبانیدن
و زبان جهت طعام شناختن و ذوق و لذت آن یافتن و حلقوم که بیاری آن اکل و خوردن
جهت فرو بردن طعام و شراب و بیرون رسانیدن ... غذا و جود در آنجا منفذ است
به منفذی که هوای خنک درون رساند و هوای گرم شده بیرون آورد و منفذ ریه نیز است
و تمام آن بر اعمال بدن می توان کرد و در پهلوی حلقوم حنجره ... تنفس کرد و بعد
حلقوم و فم و ... حنجره ... تا تجویف در وی پیوسته بریک قرار داده و در وی ...
باز نهند و بر حوالی آن عضلات داد تا از او در حالت تنفس ... و نفس ...
می آید و میرود و بر سر حنجره ... جذب نفس بر شکل زبان کوچک ...
داد و آن را لهاة گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی
به حنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن ... تا نفس بهتر جذب کند و اگر از طعام و شراب
احیانا چیزی بحنجره فرو رود سرفه افتد تا آن را بر آرد و اگر نشود ... تنفس ...
شود و سوراخ حنجره ... پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب ... پوشیده است
و سوراخ حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب باز شود **اللسان**
زبان آلتی نفیس شریف است و سبب مزید شرف آدمی است ... زیرا که نطق
بدان جاری میگردد و آلت حس ذوقست و آن گوشتی سپید نرم است و ... و اطناب
و اورده بسیار در وی است و در زیر وی دو فرجه است بشکل ... آن را مواد اللعاب
گویند و دو سوراخ که ساکبة اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا همه خاییدن طعام شود

زبان را حرکت ارادیست در تحریک لقمه و طعام گرد دهان گردانیدن تا خاییده شود و زبان
دو پاره است و یکی غشا هر دو را گرد آورده است تا یکپاره می نماید و اگر کسی آنجا پوستکی را
بشکافد و ... و زبان را هیچ حال نقصان ندارد **الاسنان** دندان در نظر
آرایش حسن انسانیست که اگر بی لعل لب رشته مروارید دندان ... شکل شاهد نموده دندان
چو ... عظام ... آهن بود ... که چون آلت خاییدن است
صلب ترکیب است و ... خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال کند نشود ... تا غذا
را نرم خاییده گردد و چون رسته همه بالا او جیست و متحرک نیست او را اصول و خشونت
کمتر داد ... اطراف دندان از الم در میان گوشت و استخوان نگه
نشاند تا بکثرت حرکت از جای بر نیاید ... ترکیب ... چون لشکری ...
صف کشیده روی بکار آورد و چیزی در میان ایشان راه نیابد ... از آنکار باز ماند و
و اگر احیانا از غذا چیزی در میان دو دندان رود بدین سبب ... آن بخلال احتیاج افتد
و تحمل آن نتواند کرد و عدد هر دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را ثنایا
و چهار متصل آن را رباعی و چهار دیگر را انیاب و ... متصل آن را ...
و ... خوانند ...
الفک ... آلت ... واجب آمد
که دهان متحرک ... طلب غذا ... حرکت
فک اسفل را بود چون از جوارح ... حرکت تواند کرد و اگر این حرکت
فک علیا را بود ... حرکت اعضا و ... استخوان فک
علیا و کاسه سر را جنبانیدن ... حرکت میتواند کرد ...
... **شعر**
موی ... که در جوف گوشت و پوست مانده بود و چون حرارت بدو رسد

آنچه رقیق‌تر باشد و ماده رطوبتی برو غالب بود ابروی و مژگان از پوست بیرون رود و آنچه غلیظ‌تر باشد و ماده سودا وی لقمان پذیرد و بعضی زاید شود و دگرگشتی سفید کرده و بعضی از موی زینت آدمی شود و چون موی روی سر و حاجب و چون مژه زینت چشم اوّل در دفع مواد فاسده از دماغ بد و نظر و سبب زیادتی نور بصر است گفته اند ایشان از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دفع مواد فاسده است و چون زنان را بقلع ابطال آن و قلع آن واجب بود تا باز نبت شود و رفع آن اذیت کند و موی زیر انداختن که در دو زمین حیث و رفع اذیت نیز زیاده تر نداره و چون دست و پای و شکم و پشت و ما نندآن در گذاشتن یکسان مثل و عقلا را خوبی ایشان او در غایت وقلع مواساة بدین سبب کرده اند

البدن تن چون محل حواس درونی و بیرونی در وجود است تخصیص جای دل که مستقر نظر یزدانی و مظهر روح انسانی است شکل آن در درجه حسن ببدن آدمی لازم و واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم و حکمت ناحیه ای جنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشند بلکه سرافراز بود و چون دواب بچهار دست و پای تردد و ما نندی افراشته و جلعتی در غایت خوبی نگاشته بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید با طراوت و نازکی صورت پوست و گوشت مراتب حسن و لطف فزاید و از هر عضوی عضوی عجیده کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون ما توانا و هر عضوی را لطفی مثنی و حسن هیأت اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

العنق گردن چون بر ظاهر تنک وجود بهر بر مثال سلطان است جهت امتعای که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی جست و گردن نرمی داد و که جنبش جهت پیش و پس و چپ و راست و نشیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود جنبش مهیا باشد و ممر کلو و حنجره و عروق و شریانها و ورود و اعصاب و عضلات و غیر آن را از سر ببدن

الایدی

رسانیدن و در جای اوسط اندان و سبیل سلطان سر از تنک وجود بجزء باشد و آنچه از شکل مدور داده که افضل اشکال است تا ادراک اشیاء بحواس از همه جا راستی تواند کرد و آنچه از شکل مدور بالا داده جهت تناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچک باشد تا شکل خوش آید و کم شد استخوان گردن مهره است و آن مهرها بجز آن که در پیوسته و شکل استخوان گردن بر مثال ...است و میان آن مهرها کوتاه است و هر سر آنگه است و از کاسه سر تا آخرین آن مغز با هم پیوسته و چون رطوبتی و اگر از دماغ می آید از آن نخاع می خوانند مثل یکی است و آن مهرها حجم کوچک در قطعی است و در میانش سوراخ متعدد باشند بر طرف آن مهرها سوراخ مجرای نخاع مهره و چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی در و باشد و از مهره جهت شریانها و اورده سه سوراخ کوچک است و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخها تا هر کس ...از کسب ...و هر یک مهره شد کرده و از پیش استخوانهای مهره گردن ممر کلو و حنجره از بهر نفس و طعام و شراب معبر است و شرح آن در ذکر دهن آمده است

الصدر سینه چون مقام و جایگاه دل است و دل منظر نظر رباني استخوان آن از قوت و صلابتی داده که از صدمات حفظ نماید و حیوان ... باید برسد لازم آمد از چند پاره استخوان آفرید و سر استخوانها برکرد و میانش را گشاده ساخت تا قوت بیشتر باشد و از ... مغز بیضی داد تا چون حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و در سینه را گشاده آفرید تا در وقت انقباض و انبساط دل جنبش در و ممکن تواند شد و در هر انبساط بدین زحمتی نرسد و مجادله سینه وقایه دل است جرم گوشت دل نیز وقایه حبه القلب یعنی سویدای دل و او محل روح انسانی و منظر نظر باقی تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح را و غذا و تحلیل برده و در میان شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الحجاب خوانند و آن پرده درون را بدو نیم کرده است بر نیمه علیا دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی معده و روده و زهره و سپرز و امعاء و مثانه و مشیمه در رحم و امثال آن

الثدی پستان از زنان و مردان رگها و عصب ... رقیقی ترکیبت و مغذ حبه ها یک بر شکل لیف مروحی دارد و حشو آن گوشتی غدوی سفید است و نجاستی دارد که هر خون که در و رسد

در حال سفید گرداند و از جمله چیزها درست که خون حیض مدد میرسد و در وقت حمل آن خون در
مشیمه جمع شود و لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود و
که قرار او بجمع اند و بوقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک شود و بدین سبب
زنان شیرده را حیض نبود و اگر احیانا بعضی را نماید او را از غلبه رطوبت باشد و در زنان خلو
حمل آن خون کنده و تیره شود و بحیض بیرون آید و در پیران چون قوت کمی در وجود زنان
نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند حیض منقطع شود و **الید** دست آلت جذب منفعت
و دفع مضرت است از بدن و از آثار عجایب آفریده که بر همه اعضای ظاهری وجود [illegible] رسید به سه صنف
بازو و ساعد و الکف منقسم است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد
از دو استخوان [illegible] هم بالای انگشت بزرگ پیوسته است و انگشتش [illegible]
انسی [illegible] طرف [illegible] از زیر انگشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون
حامل است از علیا بزرگتر است و [illegible] و [illegible] طرفان [illegible] است
و کف از چهار پاره استخوان [illegible] و چهار انگشت [illegible] پیوسته است و استخوان بند دست
که استخوانهای کف دست [illegible] پیوسته است استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بروست
بر انگشتان چهارگانه ابهام از دو استخوان و چهار دیگر از سه استخوان و استخوانهای انسان
مصمت و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشند و عصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتان
یکپاره بودی از و قبض و بسط در حرکات نیامدی و [illegible] انگشتان قوی تر [illegible]
تا انگشتش [illegible] و استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالم تر بود و اختلاف [illegible] انگشتان
[illegible] جمع شود [illegible] بسبب [illegible] و جذب منفعت و دفع مضرت [illegible] تواند کرد و
ناخن [illegible] است و جذب منفعت و دفع مضرت از ناخن بود [illegible]
الف و استخوان ناخن از عصب آفریده [illegible] و [illegible] و از [illegible]
و [illegible] کشید [illegible] و بدنش باز [illegible] شود و **الکتف** [illegible] را

ومنفعت

و منفعت او یکی آنکه بازو در و مضبوط است و بر سینه [illegible] سبب [illegible] حرکت
باسانی تواند کرد و دوم آنکه از زیر [illegible] است اعضا بود که محصور است و سر کتف را [illegible]
و طرف انسی [illegible] و طرف وحشی [illegible] [illegible] تا سر بازو [illegible] حرکت می کند و
و استخوان زایده است [illegible] آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا [illegible] است با
[illegible] که بازو را [illegible] بالا رود و یا [illegible] آید و بر استخوان کتف زایده است که آنرا
[illegible] [illegible] نیز [illegible] و [illegible] کتف [illegible] است که با حرکت کتف [illegible]
البطن شکم [illegible] است آلات درونی را از سینه تا [illegible] و نگهبان آن [illegible] و آنرا
از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوان نیست و [illegible] گوشتی است
تا تنگ [illegible] باشد و [illegible] آلات درونی تواند کرد و [illegible] خارجی [illegible] را [illegible]
و در اندرون شکم پوستی است که آنرا صفاق البطن خوانند و یونانیان [illegible] گویند و آن [illegible]
امعا و [illegible] و [illegible] و مثانه و رحم زنان است و اگر این صفاق [illegible] رسد [illegible] شود و آن
مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت [illegible] آلات شریفه درونیست و استخوانها
و مهرهای آن [illegible] کناری است که از [illegible] بود و یعنی استخوان
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] است و [illegible] قوت [illegible]
و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل [illegible] گشتن و [illegible] شدن [illegible] حکمت الهی
[illegible] که استخوان پشت را [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] تا طاقت آلام و شداید تواند [illegible]
و [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] حرکت
[illegible] باشد و چون این مهرها [illegible] قوی [illegible] کامل
القوه باشد و پشت یکپاره [illegible] جهت [illegible] و [illegible] شدن [illegible]
[illegible] که [illegible] باسانی در آید و [illegible] و چون این [illegible] را

تقویت اعصاب می تواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی
نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از مؤخر دماغ غلیظ تر میکرد و در طول مهره ها چون بپشت
رسد قوت تمام داشته باشد و مهره ها عظام [illegible] و عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو
مرکب است از پشت و شش استخوان هر طرف سیزده عدد و در شکل منحنیست تا درونش فراخ باشد
و از هر دو که بر [illegible] و میانهای آن گوشت [illegible] تا آنچه از درون الات [illegible] نشود و [illegible] کرده
از بهر آنکه حرکت آسانی توان کرد [illegible] و از جهت آنکه [illegible] الم نیابد
[illegible] و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر هر استخوانی [illegible] از دو پهلو
را [illegible] است همچون مهره پشت را [illegible] و مهره پشت همچون تیری بزرگ که سقف
خانه است و استخوانهای پهلو چون [illegible] و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای [illegible] است
گنبد است و جای فراخ تر [illegible] سقف پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر سر [illegible]
[illegible] گرده و [illegible] آن گنبدی شود که [illegible] ساخت و [illegible] را [illegible] متصل گردانید و [illegible]
محکم گردانید [illegible] و این [illegible] سفلی به پهلوی [illegible] است **العانه و ما فی حوالیها** [illegible] محل [illegible]
آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث [illegible] الا ذکور را بسبب قوت حرارت
بیرون آمده است و اناث را بجهت کمی [illegible] درون رفته و سوراخ اندام مرد [illegible]
[illegible] است و [illegible] در [illegible] سوراخ اندام زن فراخ [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] و [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بالای [illegible] است و آن محل شهوت است [illegible] کنند [illegible]
[illegible] آنکه سر ذکر از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع [illegible]
و ذکر را خصیتین [illegible] است و [illegible] ذکر که داخل بدن است متصل [illegible]
[illegible] با [illegible] و بعضی را [illegible] خصیتین باشند [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] و اناث را نیز خصیتین است اما [illegible] ذکور [illegible] احلیل

اذا

[illegible] تا در وی [illegible] که جای [illegible] است [illegible] شود و [illegible] بود و اگر
[illegible] زنی را [illegible] و قبله بر خصیتین افتد [illegible] زن نیز [illegible] باشد و از [illegible]
بر [illegible] رسد و قضیب جسم عصبانی است [illegible] تواند [illegible] باشد و استخوان زهار
[illegible] تا [illegible] رسد و [illegible] باشد تا [illegible] باشد [illegible] شود
و [illegible] و [illegible] تا [illegible] دارد و لذت جماع [illegible] و چون او را در خلقت
[illegible] و [illegible] و معده و [illegible] و جود [illegible] هر عضوی که بر جای
ساخته [illegible] است [illegible] و پستان و [illegible]
[illegible] تا [illegible] و [illegible] شد و [illegible] دو [illegible]
[illegible] که اول از او [illegible] باشد دوم [illegible] و از [illegible] کرده [illegible] جگر و دیگر
اعضا تا از [illegible] منی [illegible] و آن مانند رقبة الرحم بود [illegible]
[illegible] تواند شد از استخوان [illegible] و [illegible] بودی
[illegible] رسیدی [illegible] و [illegible] بودی آلت [illegible]
[illegible] حکمت الهی [illegible] شد که آن [illegible] باشد و [illegible] و قوت [illegible] باشد
که از [illegible] رسد [illegible] و اگر به رقبة الرحم تواند رسید و منی [illegible]
که بجای [illegible] رسد [illegible] باطل شود [illegible] تواند شد و رحم نیز [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] وقت حاجت [illegible] دارد و آنرا
[illegible] است و آنرا رقبة الرحم خوانند و [illegible] است و [illegible] منی از [illegible]
[illegible] زن باشد [illegible] و رحم دو [illegible]
[illegible] تا [illegible] رسیده و آنرا [illegible] الرحم و [illegible] الرحم نیز خوانند بوقت جماع
[illegible] شود و منی [illegible] کشد و منی زن [illegible] حرکت [illegible] زن بیرون آید
و [illegible] منی باهم آمیخته [illegible] رقبة الرحم [illegible] رسد و [illegible] وجود [illegible] شود و [illegible]

درونی معدهٔ شاقی چون آنرا پرورش کرده و طعوم پر داده و رسانیده از کثیر طعام سرا گاج و آورده و سبب معقعد نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین و معقعد جسم عصبانی است و اورا زهی مثل سفره و هم گشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ تواند شد و بر وعضلات حرکت ارادی در حفظ و اخراج فضول **الرجل** پای در خلقت بدست مانده است که ران ساق و گرده پای و کف و انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن با شکل مختلف و استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و واپس نه و چنبره زانو که قراوند خشک خوانند کمهای استخوانها ران و ساخت و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن زود میشود و باشتها استخوان صلب آوند تا احتمال بار تواند کرد و بیرون اندیشی از پس پای تا باز پس معقید او تیش تخت تاز دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت امروز شد فرسوده گردد و گوی زیر پای از بهر آنکه باسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند و مقصود کعبول بود و **الباطنه** جوارح درونی بر یازده صورت اند و یاهت جارحه بیرونی سی و دو میشود و گویا از اینجاست که حق تعالی در دو رکعت نمازی دو دو چیز واجب گردانیده است چنانکه هر یک عطائی نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح بیرون و درون را مستغرق آن عبادت می باید داشت و بهیچ چیزی دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در موضع قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام این سی و دو جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است البته ضرورتست چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لا صلوة الا بحضور القلب و شافعی گفته اگر تمام نماز حضور قلب میسر شود و در حالت عقد هم ضرورتست والا نماز باطل بود و از این یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و نفس روح انسانی تواند از جهت شرف صحبت آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما او نیز لطوبت و دماغ محل اشیای تواند شد

دماغ

۱۴۲

و در خلقت جای دماغ اعلی است و بحسب جوف مغز بر قلب تقدم دارد و نسبت او با نفس لشکر سلطان دل است از امقدم و اشکم **الدماغ** مغز سر چون تخت نرم است چنانکه بکمال اختی و از آن نزد یکست و منبع روح نفسانی است و روح نفسانی تمام حیوانی را از آن طبع و داد و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و هر که سر پوششی از آن هر دو غلیظ تر است و او چون لطافت است و آن هر دو پوشش را چون مختصر مضبط شود بدان پوست که رسد امالغیر رسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی و دوری او از آنکه هم جهت نارسیدن آسیب استخوان است بدو و این پوششها از که بر باطنی چند آویخته و از آن رباطات رطوبات بکلا میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزوست بر پهنا به یمین و یسار محسوس است و تجاویف این اجزا ببوی کشیدن معاونت می نماید و فضله که از آن حاصل میشود لطف باز گردانند و بطن اولین این مخزن منقسم روح حساس و قوت مصوره است که از آن بجهت احوال وجود میرسد و بطن آخرین منبع مخافت و اکثر روح متوک از آنجا برمی خیزد و قوت حافظه آنجاست و او در هم از بطن اولین کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون منفذیست میان اولین و آخرین و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم از آنجا ببطن موخر میرساند و چون هر سه بطن باهم جمع شود شکل هرم پیدا شده باشند جهت دفع آفات و حکمت در این جهت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشند آنکه ظاهر او مبتنی بر احوال است و باطنش محل تخییل و احساس است لاشک نرمی مناسب این صورت باشند تا چیزی از او پدید گردد و صلابت موخر دماغ از آنکه ظاهرش منشا رشعب نخاع و ماده اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست تا آنکه اگر بدو رسد آنرا بکوفتگی نتواند داشت و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر خاری بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند و روح نفسانی را از وجدای باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرضی قسموس تنش دماغ سرایت کند **القلب** دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

القلب ملک الجسد و بجمیع جملۀ عالم جسمانی ورو خلیفت بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید
ثلاثه جملۀ مفردات اعنی طبایع است و مرکبات نبات اقوی معادن است و غذای حیوان گشت
و حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد و از انسان که اعلای این همه هست و شریفتر دل میتواند بود
که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح انسانی شریفتر ارواح است و از ذات متعالی
منظور نظر خود گردانیده چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبه مؤمنین الا تعین
داده و آن مرتبه جز دل آدمی نیست و محبت بروری که عالی ترین مراتب است در دل نهاده و بدین
دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور صفت استوی رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را
در عالم کبری گردانیده که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده
بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی را هست اگرچه آدمی دل دارد
اما این صفات و چنین دل همه کس ندارد بلکه اذکی را بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت
باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
وهو شهید و قال الله تبارک و تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی بکسی را
چنین دلی بود او را با حضرت انس و محبت باشد و هم چنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج حس است
تا آنکه او را حجت ظاهر است عالم شهادت مدانی ادراک میکند در دل نیز پنج حس است
و آن حجت ظاهر نیست و عالم غیب مدانی درک میرود یعنی دل چشم دارد که مشاهده
غیبیات کند و گوش که کلام غیبی شنود و مشامی که روایح غیبی مدانی شنود و کامی که
ذوقی و محبت حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه [illegible] و او احتیاج [illegible]
هر که را این حواس سلامت باشد محبت معنوی مرتفع گردد و او ناجی باشد و از سلامتی حواس ظاهر
او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول میفرماید ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح
بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید که

اگر خلق ناگفته الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی باریکی است و آن عروق
مجاری فیض روحست مر آن عضو را آن عروق بگلیظ ازند و فیض منقطع شود و تمامت اعضا از
کار باز ماند و حیات بممات مبدل گردد و اگر بیک عضو بجهت بسته شود ببدن آن فیض نتواند رسید
در آن عضو افلاج حاصل شود و چنانکه هر گاه سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد
آن رکن از ارکان باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان را خلل رساند
و هلاک شود و جرم دل جسم صنوبری شکل است در و تجویفی مملو از خون سویدا که مایه اجزای
وجود میگردد و منبع روح حیوانی گردد و از دل بهر دو آن خون در شرایین داور و ده روح تمام
بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجود است تا از صدمات دیر تر منفعل شود
و مانش همه اگر منبت یکشر اینست غلیظ تر است و زیر شی چونی سر قرینه بار تکبیر ما از
آسیب استخوانهای سینه دور تر باشد و غضروفی دارد که آن را اشغاف خوانند تا باز دارنده
آفات باشد از وجود و محبت خدا [illegible] دل [illegible] اگر دل تشنه شود تشنه تر میشد [illegible] کر
اعضای دیگر شود و درد مند [illegible] نباشد از آن درد بمیرد دل گرفته و گر سوی دل ریح راهی برد جو آید دل
جان از تن برپرد و در دل دو استخوان غضروفیست که آن را قاعده دل گویند و دو زاویه است
که آن را گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع
روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او را در صدر البدن واجب آمد تا هم جوانب از تو
فیض روح بآسانی رسد و دیگر جوارح چون نشیب باشد او را منزلت خارجی مرانی شود [illegible]
و از حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم لطیف تواند گردانید و باعضا و اجزای وجود
رساند و در نسب مقام دل بجهت پادشاهی وجود واجب آمد که انواع حواسی جوارح گرد
گرد او در آمده باشند و ابتدا از صدر در بدن به یمین کردن مناسب تر بود و چون دل و جگر
هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یک را بطرفی از صدر جای دادن تا وجود او را
باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ بود و با آسانی هضم غذا تواند

کرد و بخش هر عضوی بواجبی رسانید و در پیش دل چون ترک لشکر بود و دل را در صدر جوف
بطرف یسار نشاند و دیگر جوارح را در خلف و نشیب او تا تربیت لشکر دهد و تعقیب جناح و میمنه
و یسار و قوام و خلف بر وجه احسن باشد و از دل یک منفذ است بجانب یمین و جوی خونست از جگر
بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل بهر خود بر داشته باقی هم بدان مجری با جگر برود و جگر قسام
آن میشود و تمام وجود را رسانند و هم بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف شش برود
و آن مجری روح حیوانیست و در میان هر دو رگی دیگر که مجرای خون نیست از یمین به یسار رود که روح
حیوانی از یسار به یمین و این هر دو رگ که بر یسار دل است دو شریان بر می خیزد یکی بجگر و بجانب
جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح نشیب دل رود و خون و روح حیوانی را از آن
همه جاها رساند چون دل حضرت پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که روح و معنی بشد باخبر
بایستی بود و صفت حواس دماغ است از دل بدماغ شعبه باریک آفریده تا هم از دل گرمی بدماغ
رساند و از دماغ سردی و تری بدل آورد تا مزیج دو از او اعتدال طبیعی از آنجا قبول پذیر شود و هم
از احساس اشیاء اول را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال
خارجی و بدنی واقف شود و حتی بر یک بطور رتواند رسانید **الریه** شش جسمی نرم متخلخل است
مانند کف بسته و آلت ترویح دلست و محتاج بانبساط و انقباض تا هوای خنک را جذب کند
و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلات او آوازست و بدین سبب مجاری فراخ و دراز
و ممرهای بحلقوم پیوسته تا بمقدار کثافت هوا در وی قبول تواند کرد و منافذ شش که او را قصبه
الریه گویند قوتی دارد که در حالت تندی و تری آواز و نفس هم در تنگی و فراخی میتواند
کرد و سه ربع او در جانب راست و ربعی در چپ است و جانب چپ او مجاری مرتبه و جواب
و جانب فوقی با بیرونست و کلفت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون
از حنجره بگذرد و بسینه رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن دو قسم منقسم گردد و بجانب
انقسام شش بالا میل دارد و هر قسمی که منفذ اوست تا هوای که در وقت انبساط بدل رسد

ترویح

ترویح آن دهد و آن هوا را سرد ده مانند کیلوس در جگر بدل رساند و در وقت انقباض
هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی و دمی است نرم و تر از دل جای
روح طبیعی و خون غذاست و این هر دو از وی او بسایر اعضا می رسد و گفته شد که مقام او
بجانب یمین صدر است بجانب ... پهلو بشکل هلال دارد و تقعر او بطرف معده او
و تحدب او بجانب پهلو و بر طرف ... و بطرف تقعرش رگی تهی بزرگست
خالی از خون آنرا ابواب خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده و امعای
عشر و اوده صایم تا برود و مستقیم آنرا ما ساریقا گویند و بدیگر طرف در جسم جگر منقسم شود
باقسام باریک و از وی بجهت از امعا جذب غذا می کند و بدان رگ بزرگ خالی میرساند
رنگش سفید بود و پس آنرا در جگر پراکنده تا پخته گردد و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر
پذیرد و خون صافی و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز را از و ببرند پس آن خون
صافی برگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از وی بجمیع اعضا و جوارح و وجود او
شود و ... گردد و طبع جگر گرم و ترست و طبع سپرز سرد و خشک در اتصال قوی بهم بجهار
قوت و مزاج معتدل می شوند **المعده** ... جسمی عصبانی مدور مجوف و دراز
... متصل بسر جگر است و سر چه بحلقوم پیوسته و معده سه طبقات ...
و ... طبقه اول بطول است و جاذب غذا است و اعلی معده را فم معده خوانند و در جرم او
قوت عصبانی بیشتر از لحمانی تا اگر آسیبی بدو رسد بگسلد و غذا از او در نگذرد و اسافل او را
قعر معده گویند و در روی قوت لحمانی ... از عصبانی تا قوت ... هاضمه باشد و از
بالای معده بطرف یمین جگرست و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی بمعده میرسانند و قوت هاضمه
را قوت میکند و در حالت امتلای معده جای ایشان تنگ نکند و آسیبی بدیشان نرسد و جای
معده گوشت سخت دارد تا حرارتی که بگیرند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و
... معده بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم ... تا در حالت امتلا بر شکم آنرا ...

و در شکنجها باشد و از وی جرم معده را که غذا او هضم کند و دیرتر قابل آفت شود و فروش فراخ‌تر از بالا است
جهت آنکه قدر آدمی کشیده‌تر است تا هضم طعام و شراب تواند و دهن معده از بهر قبول غذا همیشه
باز است و از قعر معده مجریست بر روده‌گان تا چون غذا در معده پخته شود و لطایف از وی بجگر
رود و ثقل اغذیه بدان مجری با معا رود و بر پشت معده پوششی است که نگهبان او است و در
اعضای حول آن [illegible] است و [illegible] تا شامم است تا بجا هر عضو معده را گرم دارد و خوشت
تا عضو [illegible] و از طرف شکم که سرما هیچ اثر تواند کرد آن همه قوی ترکیب‌تر است تا دافع سرما باشد
المراره زهره [illegible] است و جایش [illegible] بطرف [illegible] جگر دارد و مجری دارد
یکی بطرف مقعر جگر پیوسته تا [illegible] صفراوی و خون جگر [illegible] کشد و مجری دیگر منشعب شود و
بجهة شعبه [illegible] بالا و [illegible] معده رسد تا در وقت [illegible] معده از ماده [illegible]
[illegible] تا دافع [illegible] و اخلاط فاسده کند و معده را پاک کرداند [illegible]
امتلا معده [illegible] غذا [illegible] و مجری دیگر بطرف روده [illegible] و مقعد دارد
تا عصر آن ماده [illegible] **الطحال**
سپرز [illegible] جانب [illegible] طویل و مجری دارد
یکی بطرف مقعر جگر [illegible] سوداوی [illegible] در جگر [illegible] خون صافی [illegible]
و مجری دیگر [illegible] معده [illegible] سوداوی [illegible] باقی [illegible] معده [illegible]
تا [illegible] و [illegible] سپرز [illegible]
و این ماده سوداوی [illegible] خون صافی [illegible]
تا با عضا [illegible] ماده سوداوی [illegible]
بالاتر آمد تا میل بر ماده [illegible] سپرز [illegible] ماده سوداوی [illegible]
سوداوی سبب لاغری [illegible] فربه بودن لاغر تواند بود [illegible]
فربه شود و سپرز لاغر باشد **الامعا** روده‌گان [illegible] است از قعر معده [illegible] معده [illegible] آن

تا

تمام کرده باشد امعا از آن هضم کند و مجوف [illegible] اندک و بطول [illegible] و [illegible] و از جگر [illegible]
جدا [illegible] باریک است و آن را [illegible] فراخ [illegible] غذا [illegible] جای باشد
و در هضم آن [illegible] باشد و [illegible] تنگ [illegible] تواند کشید تا چون [illegible] غذا [illegible]
[illegible] اول [illegible] باشد و [illegible] امعا [illegible] و از امعا [illegible] قوت [illegible] قوی دارد
و [illegible] قوت [illegible] قوت [illegible] معده [illegible] است [illegible] بالا [illegible]
[illegible] اول [illegible] باریک [illegible] معده است اثنی عشری خوانند یعنی دوازده [illegible]
[illegible] قدر [illegible] باشد [illegible] از اثنی عشری باشد [illegible]
[illegible] باریک [illegible] طعام [illegible] اول [illegible]
و آن روده [illegible] آن [illegible] و وی [illegible] خوانند [illegible]
از جانب [illegible] است و طعام [illegible] روده مستقیم است و آن را [illegible]
[illegible] روده [illegible] ثفل [illegible]
[illegible] طعام [illegible] از آن
[illegible] هیچ از آن [illegible] **الکلیه** گرده [illegible] است لحمی و سخت است
[illegible] از خون [illegible] مثانه رساند [illegible] گشت [illegible] و دو است
[illegible] هر طرف [illegible] معمور [illegible] طرف [illegible] اگر [illegible]
[illegible] هر یک بر طرف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هر یک [illegible]
و دو رگ بزرگ [illegible] است [illegible] جگر [illegible] از خون جگر
جدا [illegible] مثانه [illegible] آن [illegible] مثانه [illegible] خواهد
[illegible] معده [illegible] غذا را [illegible] تواند [illegible] جگر [illegible]
[illegible] باریک نمی‌تواند [illegible] و آن [illegible] غذا است

چون بدن نمی تواند شد کرده را قوت جاذبه جنبانی داد که آن مائیها را بجانب از اجزا و اعضای تمام
وجود بخود می کشد و بمثانه می رسد **المثانه** عضو [illegible] و جرمی عصبانی است مجوف و مشتمل بود بر
دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از او بیرون نیاید و [illegible] آنکه طاقت
حمل بول تواند داشت و گشاده در خود امتلا تنگ و فراخ تواند شد عصبانی آفریده و در دو پیش
رگ جنبش دارد یکی برای آنکه تا قوت جاذبه در وصول بول و دوم برای آنکه تا قوت دافعه تمام [illegible]
سیم بود [illegible] تا امساک نیکو تواند کرد و اگر [illegible] بی ارادت روان بودی مثل حیض
و آن حکمت صانع آنرا اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت عضو [illegible] حاصل کند و [illegible]
درمیان [illegible] مقعد [illegible] تا در وی بول مسافت بعید بود و در فم مثانه بهر دو طبقه و عضله
قوی [illegible] که در آمدن بول راه و مثانه محکم است و در بازگشتن بالا مانع **آلت التوالید** [illegible]
[illegible] در جوارح ظاهری گذشته صفت [illegible] آنکه در رگهای بسیار برهم پیچیده است
و گوشت غدودی گرد آن در آمده و آن رگها بعضی باستخوان پشت و دماغی که انرا [illegible]
منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی [illegible] خون منی کند و چون به خصیتین رساند انرا
سفید و غلیظ کرده [illegible] پستان خون حیض را شیر و رقیق میگرداند و ذکر را چون [illegible]
خارجی است منی بیرون [illegible] و انثیان چون داخلی است درون [illegible] بسبب آنکه
بانزال منی [illegible] نتواند شد [illegible] نرم است [illegible] پشت و دیگر اعضا
تا در حال حمل فراخ شود و در حال [illegible] است [illegible] پرده
دختری [illegible] منتشر شده [illegible] زایل شود و آن [illegible]
کرده و [illegible] عصبانی است [illegible] در میان مثانه و [illegible] معای مستقیم
از بهر آنکه او بهترین جاهیست برای [illegible] تا [illegible] بچه بزرگ شود و [illegible]
[illegible] فراخ گردد و بگشاید [illegible] مسافت بعید [illegible] شکم [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] و بعض [illegible] کم [illegible] آنکه چون

و [illegible] از اول [illegible] رسد و [illegible] بسبب موافق تکوین ذکورست و بعضی بسیار [illegible]
این موافق تکوین اناث است [illegible] و رقبة الرحم بوقت ولادت چند [illegible] فراخ شود و
استخوان نیز در فراخی [illegible] تا [illegible] رسد و [illegible] بیرون آید و بعد از آن
بحالت اول [illegible] استخوانهای جنین نرم بود و چون [illegible] سخت شود [illegible]
فم رقبة الرحم [illegible] هم [illegible] سوراخ [illegible] بهم نهاده بود و [illegible] نطفه است اما [illegible]
[illegible] یک حال [illegible] نطفه [illegible] سوراخ [illegible] نطفه [illegible]
نطفه [illegible] بقوت تر بوده باشد [illegible] پسر بود و اگر سوراخ [illegible]
هر چند جهت قوت نطفه [illegible] خلقت [illegible] اما صفت [illegible] غالب باشد و اگر نطفه [illegible]
بقوت [illegible] و سوراخ [illegible] دختر باشد و اگر سوراخ [illegible] هر چند
قوت نطفه مادری [illegible] خلقت دختری باید اما صفت مردان [illegible] غالب باشد و سوراخ [illegible]
[illegible] قبول نطفه [illegible] و اگر [illegible] نطفه [illegible] خنثی بود و [illegible]
از پسری و دختری آن صفت [illegible] خنثی غالب بود و [illegible] که رقبة الرحم [illegible]
نطفه [illegible] نطفه [illegible] سوراخ [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده است و [illegible] خنثی [illegible] قبول [illegible] سوراخ و قوت نطفه
[illegible] و رحم را حس طبیعی است [illegible] و [illegible]
زنان [illegible] حس [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] نطفه [illegible] و در کتب تشریح آمده [illegible] اعضا و جوارح [illegible]
آدمی [illegible] ذکر رفت از [illegible] عضلات [illegible] اعصاب [illegible]
[illegible] اول [illegible] ترکیب [illegible]
و [illegible] قوت [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] خالق [illegible] آن [illegible]

مستغرق عشق او اما بعضی طلب وصول از کمال نفس انسانیت کرده اند و اهل شرع از نجی گفته اند حق تعالی

مر آدمی را بیست هجده هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند لیکن در مقابل چنین

کرامتی که حق تعالی ارزانی فرموده اگر حق آن که ما ینبغی نشناسند در ارکان عبادت غفلت

که سبب حصول وصول به کمالات الهی است ورزند البته بی بهره باشند چنانکه او فرماید **قطعه**

آن شنیدستی که بنده بیو آمد در سرای تا تو ما را ببینی بی آگهی از خوی او ورد ای آن گر

در تو بنشسته یار او آن زمان خورانی بود دانی چه باشد مرد مرد او کار جبار که تعالی

از تغییر و تبدیل منزه است و مبرا از طاعت و عصیان را در آن حضرت قدری نه اما در ابراز

بندگی و قیام به طاعات و اجتناب از معصیت و عصیان لازم است حق تعالی و تقدس ما را توفیق

اوامر دیگر ایلخت و قیام به طاعات و معرفت و وحدت ارزانی کناد بمنه و فضله و کرمه **صفت**

دویم در ذکر قوای انسانی حق تعالی آنچه از اعضا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده

هر یک منافعی نهاده که سبب حصول راحت کل از آن قوی متنوع است کشنده و نشست

احوال بنی نوع و آن در وجود آدمی از حالات بیداری خبری کرده اند که بازار باش آراسته

بوده و ادرهاشش گشوده و پیشوایان لشکر را مشغول در دوان متکفل باشند و شهر را رونق و زینتی

هر چه تمامتر بوده و حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوای چراغ درهای بازار را چون

بسته باشند و مردم از کار باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانکه شاعر گوید **بیت** نه آوای مرغی

نه هرای دد و دام نه زبان بسته از جنگ و جدال در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را

چون خانه معمور مقرر داده اند و این قوا را چون نقوش و نقشها و صور الوان مختلفه در آن

نگاشته و روح چون چراغی که جمیع خانه را منور دارد و چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش

و صور الوان مرئی باشند و از آن نظر از انتقالی او دیعتی در وجود به برتو روح انسانی

از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن اثر از خانه نمایند تا بکمالیت رسند و اگر چراغ بمیرد و

بعضی به سبب مرض این قوای از کار بازمانده و بعضی در انقطاع گردند از آن نقوش نقش آثار

الخیال و ...

و انقضاء به حاصل شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه تمام برقرار بود اما

نقوش و نقشها و الوان نامرئی گردد و در آن خانه هیچ نقشی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی

به بدن عرضی است که استنگ اعضا را چه اعتباری بود و خود وجود عرضی سبب ظهور

بر آن بوده اند و بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز نیکی خراب گردد **بیت** جان عزم رحیل کرد

گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم یکی خارجی

و دیگری داخلی **قوای خارجی** پنج قوت اند لامسه و شامه و باصره و سامعه و ذائقه

و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و جهه حیوانی را بود و فرق نخست

میان حیوان و نبات بحسب لمس است که هر چه آزار جانی بود و چون چیزی بر او آسیب بیند بدان

محسوس شود و از الم آن چیز رسنده گریزد بخلاف نبات که اگر قطع نیزی کنند چه ادراک آن

ننماید و اگر حیوانی از حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود ندانستی پس

با حس لمس حسی دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت در وجود او آن بود و از تفحص دور

باشد به قوت شامه دریابد و به نزدیک آن چیز شود و حس سیم آنکه بصر است محتاج شد

که چون پیش آن چیز رسد آن را ببیند و چون حس بصر ماورای حجاب نمی تواند دید حس چهارم

که سمع است لازم آمد تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد

اگر حس پنجم که ذوق است نبودی موافق از مخالف نشناسستی فرق کردن و این قوای سابق را فواید

معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس را حس ذوق مکمل گردانید تا نفع را قبول

کند و مضر را رد کند و غذای صالح که جوهر بدن را شاید برگزیند و جوهر آن اثر را از مرتبه نباتی

و حیوانی به مرتبه انسانی رساند و بدین دلیل پس او را نیز عروج و صعود الوهیت است و هم

و حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتی است در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز

پوست را بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و گرانی و نرمی و امثال آن

هر یک را جدا جدا داند و دریابد و بشناسد و شم قوتی است از دماغ که چون هوا بو بهاید

رسانند و آیند و بوی خوش از ناخوشی فرق کند و بینایی قوت مرئیت جرمی مجوّف و جسم
که صورت اشیا بروشنی در جسم و رنگ فرق کند زیرا از روشنی چون در جسم شفاف موثر شود و از آن
جسم عکس بر اشیا اند همچنین از روشنی بصر در اطباق شفاف جسم منعکس میشود و از روشنی تمام وجود
سرایت می کند که هر چیز که در چشم مرئیت آن محسوس میشود گویی که همه اجزای وجود آنرا می بیند
و سمع قوتیست مرتب و طبعی که داخلی صماخ است که بدان آوازها ادراک کند و چگونگی آن و زیر و بم
زیرا هوائی و چشم باهم صادر کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوائی در میان آن و در چشم بسیند خواهد که
از رخیات اشیائی بیرون جهد بضرورت هوای دیگر را بدر راند لاشک از آن آواز بیرون آید
و شکل گرانی او و چند و تا چیزی شود و چون پیش از منفصل شدن و در صماخ گوش بر دو سطح از سه
آن بر دو آنرا ادراک کند و در یابد و فایده استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم زبانی
موجود است و هر چه از اطعمه بدو مماس شود و بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و مآن
اطعمه بیامیزد و از خواص آن و هم میرود و زبان تمیز طعم آن کرده چگونگیش در می یابد و تلخ از
خوشی و شیرینی از ترشی و شور از تره و نرم از تیز و امثال آن باز میداند و بقوت این قوا
و قوای داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا می باشد و برونق می رسد و نمو می کند تا از مرتبه
طفولیت و صبی و شباب و کهولیت و شیخوخت می انجامد پس بعدم می پیوندد **قوای داخلی**
همچنین پنج قوتند خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک چهار قسم منقسم اند و از این
پنج قوت اول قوی خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما قوت
جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته و افتاده و ایستاده و سر نگون شده قوت
جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب است هر عضوی از کثایف عضوی دیگر
باشد بخود جذب کند از ترشی و شیرینی و تلخ و خوشی و شوری و تره و نرم و تر و غیر آن
هر یک بمحل خود دارد و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند او نگاه دارد چنانکه
از هیچ طرف بیرون نتواند جست با فعل معتبره و در وی موثر شود و آن عضو حصه خود از و بجام

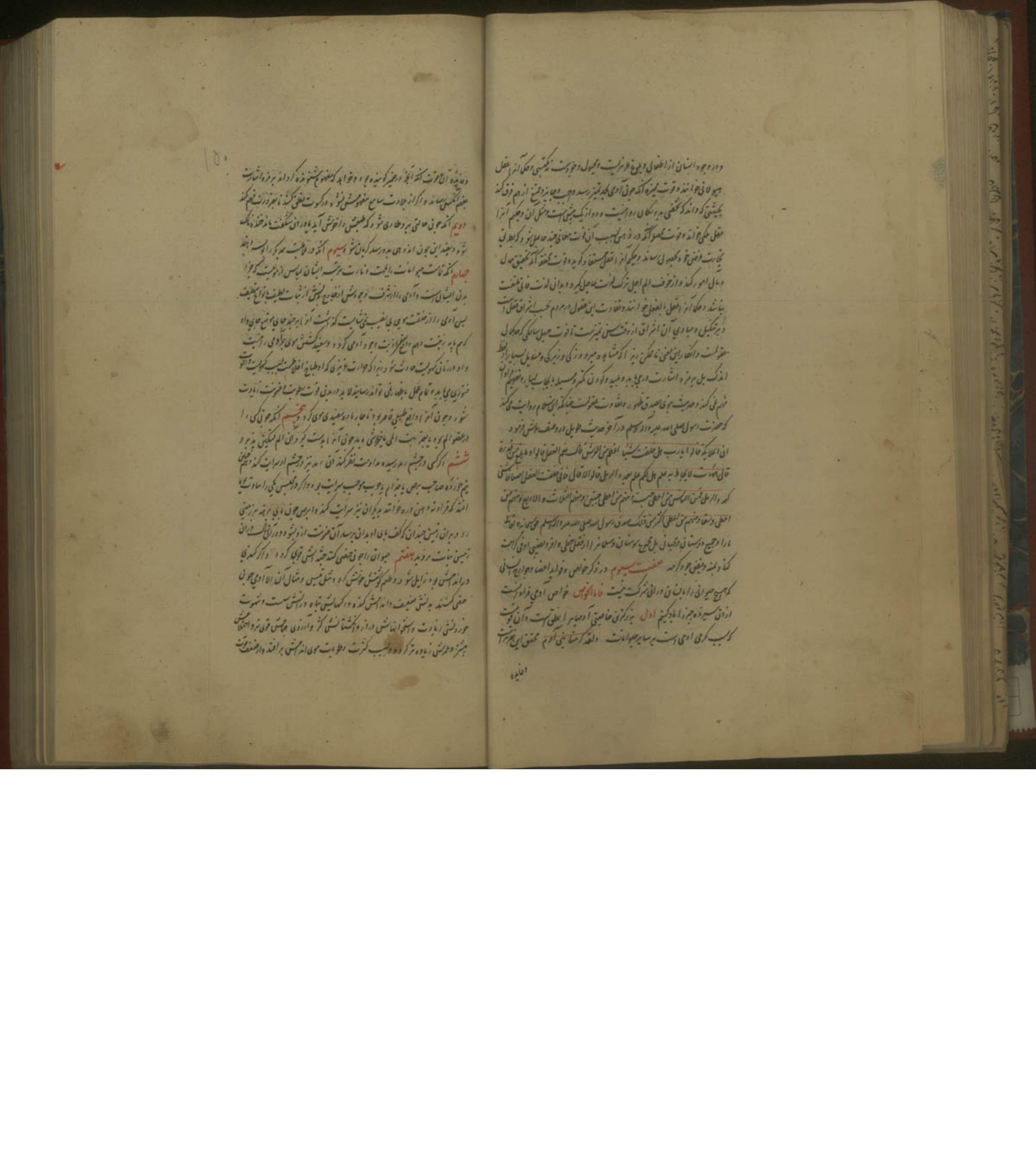
برگرد

برگرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر
گرداند که غذای آن عضو را شاید و لایق آن عضو شود و قوت دافعه آنکه آن عضو را که از بهر غذا
آن عضو نشاید یا آن نیز غذا را نشاید زیادت بر مزاج آن عضو بود آنرا دفع کند **دویم** قوای
مخدومه است و آن نیز چهارند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه
آنکه چون غذا بعضوی رسد آنرا از جوهر آن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد
و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی موثر شود و آنرا نمو دهد تا نشو و
که موجب کمال آن عضوست بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا گاهی
زیادت و گاهی نقصان و گاه باعتدال دهد و نامیه در این حالت با آن موافق شود و اجزا بسته
آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبدء وجود بدل شخص موجود شود و چنانکه نطفه در حیوان و تخم
استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدء اشکال مخلوقه شود و هر شکل را فراخور حال آن چون
درازی و گردی و کوتاهی و پهنی و ستبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این
قوا آنکه چون غذا بحول و قوت خود باعضا نمی تواند رسید ناچار او را مجری و مجذبی
می باید تا باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوا را نصب فرمود تا [illegible]
[illegible] طعام شود و معده در شکند و جاذبه از خلاصه آن از معده بجگر برد و از جگر براه اورده
بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده بسته او نگاه دارد و قوت
غاذیه بعضو الملفوظ از آن گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل
و موی با شکل مخلوقه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن مستقل میگرداند و بدل
ما یتحلل گرداند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را
از شکل نخست فرو نگذارد چه اگر غیر از این صورت بودی و همه اعضا یکسان دادی چون جمع
چنی چند ران بودی که او اک چنی گرفته بودی و شکل چنی چندان گشتی که روا نباشد [illegible]
پس واجب آمد حصر هر یک بقدر احتیاج الی آن دادن تا در ان غلط و در یک چشم تنگی و در [illegible]

صفای چشم و امثال آن حاصل باشد و قوت دافعه فضله و زایده آنرا دفع کند و چون هر قوتی
از افراد اجسام ضروری التفات قوتی ثابت که بقیه نوع را شاید حکمت الهی بقوت مولده
از فضله غذای اعضای بدن جوهر نطفه را پدید آورد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد
و قوت انفعالش صور آن نطفه فرمود تا در ظلمت ارحام خلعت نفس انواع اعضای وجود
دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی متفاوت آلات و ادوات از آن نطفه فرمود چنانکه از آنچه
در والدین او بوده یکسر موی کم و زیاد نباشد و چون بدرون و بیرون وجود حیوان هر چیزی
قوتی مشاهده و معاینه است لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس
و آنکه و سبحان من فتح لبصایر اولیایه حتی شاهدوا فی جمیع ذرات العالم اللطیفه الالهیه و اعمی
قلوب اعدایه و احتجب عنهم حتی لم یدرکوا حقیقه کیفیه ذره منه. الطاف سیوم قوای مدرکات
و آن نیز چهار است حاسه و خیالی و ممیزه و حافظه و قوت حاسه که آنرا
حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بسبیل مشاهده دریابد نه بسبیل تحقیق و فرق
میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را اگر برو منعکس شود در خود در مقابله تواند دید و حس مشترک
همه جوانب تواند دید اما تحقیق آن نتواند کرد هم چنانکه جباران و مجنونان چیزها بینند و تحقیق
آن نتوانند کرد و ماوا او مقدم دماغ است و خیال قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه
حس مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان باشد
و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای تفصیل و ترکیب که در خیال
موجود باشد و معانی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر
مخالف عقل باشد متخیله خوانندش و تخیلات فاسد نامعقول کند و حافظه قوتیست در
اواخر دماغ و نگهدارنده معانی جزئیات که از قوای ما قبل بدو رسد چهارم قوی محرکست
آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعلیه و قوت شهوانیه
بر دو قسم است فرج و گلو و درین معنی گفته اند بیت فرجست و گلو هر دو بباد از دو دست

او این

ازوست دو از دو تا کی بارم جست این هر دو صد هزار خیار درید و آن نوبه صد
هزار تو تا دو ننگ و مولانا جلال الدین رومی درین باب میفرماید بیت ای برده گلو ابرو
گلو کرده مرا دو ننگ اول هر که این هر دو پرست او هست ای او هستکلو و ازین
دو شهوت یکی اشتهای خورش که مشتاق طعام باشد تا عضوی که غذا طلبد و چون غذا او را سبب
سبب قوت او بر محادی خورش گردد و اگر این شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا ببقصد بدل
و قوا ساقط شدی و وجود معطل گشتی هم چنانکه مریض هرچند میداند که وجود را وجود بی
غذا ناممکن است چون اشتها طلب غذا اندارد و منتج او هر قوی او در حال مرضی از هر جواهی
معطل جای بحکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود و هر دو چون
متقاضی لازم باشد او بضرورت طالب غذا شود تا اعضا و جوارح را بدل ما یتحلل باشد
و از فاقه خود باز نماند و شهوت دویم آرزوی مجامعت از بهر ابقاء نوع که اگر این شهوت
نبودی بضرورت بقای نوع منقطع گشتی و اگر چون متقاضی ساخت و اجداد با وجود بضرورت
طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آلت دفع است که هر چه نه ملایم کند بجهت جذب
منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واجبست و در سایر حیوان کم است که ایشان جذب
منفعت و دفع مضرت جز در بعضی الحیات نیست اما انسان را احتیاج باید که هم در بعضی الحیات
و هم در غایب و در غورست یعنی الی بعض الحیات است بقوت توهمیت در وسط دماغ که ادراک
معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و تمیز آن کرد و چنانکه بر صداقت زید بر عداوت
عمرو از آن بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال دایمی است
که از وجود و حرارت میگردد و حصول او بقبض و بسط و تنج و استرخای عضلات تواند بود و این
قوت در حیوان یا از بهر طلبیت یا از بهر رسیت طالب ملایم شود و از مکروه پرهیزد
پنجم قوای عقلیه است و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محفظه قوت
فارقه ممیزست میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعات



ودر وجود انسان از اطفال و بلوغ نارسیده و مجنون و خرفت [illegible] و حکما آنرا عقل
هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند
بجنسی که داند که شخصی در دو مکان روا نیست و دو از یک بیش است و مثل آن و حکما آنرا
عقل ملکی خوانند و قوت حصول آنکه در ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که از طلب
تجارت غرض خود بحصول رسانند و حکما آنرا عقل مستفاد گویند و قوت پنجم آنکه تحقیق احوال
و مآل امور کند و از خوف الم آجل ترک لذت عاجل گیرد و بدان لذت فانی فریفته
نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در مردم بحسب اشراق عقل اول است
و بر تکمیل و مبادی آن اشراق از وقت سن تمیز است تا وقت چهل سالگی که حد کمال
عقول است و انکار این معنی ناممکن زیرا که مشاهده میرود که زیرکی و مسایل بسیار از لفظ
اندک بل بی حرف و اشارت در می یابد و بلید و کودن [illegible] وسیله با یجاب بسیار و تفهیم فراوان
فهم نمی کند و حدیث نبوی مصدق ظهور و تفاوت عقول است چنانکه ابن سلام روایت می کند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود
ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدره
قال هیهات لا یحاط بعلمه هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی
کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلاث والاربع ومنهم من
اعطی وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه و تعالی
ما را و جمیع دوستان و محبان بل جمیع مؤمنان و مسلمانان را از عقل حظی وافر و نصیبی اوفی کرامت
کناد بمنه و فیض جوده و کرمه **صفت سیوم** در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی
که هیچ حیوانی را با انسان در آن شرکت نیست **فاما الخواص** خواص آدمی فراوان است
از آن سیزده چیز را یاد کنیم **اول** بزرگترین خاصیتی آدمیان را نطقی است و آن قوت
که سبب کرمی آدمی است بر سایر حیوانات ولقد کرمنا بنی آدم محقق این معنی است

وفایده

١٥٠

وفایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده گرداند بحروف و اشارت
بفهم آن کس رساند و اگر از جوارح سامع مفهوم نشود در کسوت نطق گنجد تا بعبارت فهم کند
دویم آنکه چون حالتی بر وی طاری شود که طبعش را خوش آید یا از آن شگفت ماند خنده ناک
شود و بعضی این چون اندوهی بدو رسد گریان شود **سیوم** آنکه در عاقبت [illegible]
چهارم آنکه [illegible] ایشان لباس از پوست که [illegible]
بدن ایشان است و آدمی را از شرف وجودش [illegible] از نباتات لطیف با انواع لطیف
پس آدمی را از خلقت موی بی نصیب [illegible] هر چند جای [illegible] جای داد
[illegible] و آدمی گردد و سفیدی [illegible] موی [illegible]
و او در زمان کهولت حادث شود زیرا که حرارت غریزی [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] تمام [illegible] رطوبت [illegible]
شود و چون [illegible] طبیعی [illegible] سفیدی موی گردد **پنجم** آنکه چون کسی را
در عضو الم بود [illegible] الم [illegible] پذیرد
ششم اگر کسی در چشم [illegible] نظر کند [illegible] در چشم او سرایت کند [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] سرایت بود و اگر در مجلس یکی را [illegible]
[illegible] دیگران نیز سرایت کند و [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
زمین نبات [illegible] **هفتم** حیوان را چون خصی کنند [illegible] قوی گردد و اگر کسی [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] مثل [illegible] آن الا آدمی چون
خصی کنند بدنش ضعیف [illegible] و [illegible] سست و شهوت
[illegible] و [illegible] قوی [illegible]
[illegible] کثرت رطوبات موی [illegible] ضعف قوت



ساق هاش کژ شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون سببی ضعفی گردن قصبه الریه
منفعل یابند بود آوازش باریک و متغیر شود چنانکه با وازش توان دانستن که خصی است
و دوستی لعب و نرد و شطرنج و دیگر منصوبات در وی پیدا آید و سر [illegible] از اخفا کردن و در سر
نگاه نتوانند داشت هشتم آنکه آلتی را قوت جماع بیشتر بود و از جنبا زیرک تر بود و سبب
زیرکیش آنکه قوت باصره اش مزید قوت درونی شده باشد نهم آنکه در حالت دیوانگی
توانایی زیادت از دیگران که عاقلان باشند زیرا چون بسبب جنون قوی عقلیه از کار
مانده باشد قوت غاضبه قوی حالت تر تواند بود دهم آنکه چون حایض عورت خود
گشاده در برابر ابر دارد سحاب منقطع شود و چون بر زمینی مستلقی گردد در سرما و [illegible]
و تخوم آن زمین موثر شود و اگر عورت برهنه و خون از و چکان بسباع درنده نماید
از و مستوحش شود و جای دیگر رود و اگر پیرامون غلات در تابستان گردد [illegible] بر آن
گردد و اگر بعورت درخت بالیز از آن حالت زد ثمره اش برگ ریخ گردد و اگر در آینه
روشن نگرد تاریک و کدر شود و اگر شمشیر را مس کند [illegible] کم شود و اگر پوست
ماری که فکنده بود بخود برگیرد آن مار بمیرد و اگر شبانی که [illegible] گرگ پیرامون
آن که [illegible] نگردد زیرا اگر بان گله رود [illegible] و اگر دو کس [illegible]
کشتی بندند [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] یازدهم و اگر [illegible] دهن [illegible]
[illegible]
در آن حالت [illegible] و دخول کنند و زن را دشتان خوانند و نجس دانند و [illegible]
و [illegible] و سایر امور [illegible] دوازدهم اگر [illegible]
[illegible] و آدمی را با وجود این [illegible]
و این از شرف انسانیت سیزدهم آنکه [illegible] تواند رسید هیچ

حیوان را

(51)

حیوان را [illegible] ام الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است از آن هفده جزو را
یاد کنیم آنکه موی آدمی را چون [illegible] صاحب [illegible] در آن آب [illegible]
سر آدمی را چون در کبوترخانه دفن کنند کبوتر بسیار در آن موضع جمع شوند و اگر در زمینی [illegible]
از آن زمین بر نروید ۲ و اگر صاحب [illegible] سر آدمی [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] کنند و اگر استخوان کاسه مرده بر صاحب تب ربع بندند تب ربع
مفارقت کند و [illegible] استخوان آدمی اگر مصروع بخورد صحت یابد ۳ مغز سر آدمی [illegible]
[illegible] و دیگر حشرات [illegible] زهر بیرون کند ۴ اشک آدمی را که در حالت [illegible]
سر د کرده چون [illegible] بخورد [illegible] یابد و اگر مصروع خورد [illegible]
[illegible] بخورد [illegible] ۵ آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد [illegible]
[illegible] گوید که [illegible] حکیم آمد که با فسون عقرب [illegible]
بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت [illegible] که این کژدم [illegible]
آب دهن بود و اگر آب دهن بر [illegible] در حالت [illegible]
۶ دندان آدمی که از کودک [illegible] چنانکه بر زمین نیفتد اگر در [illegible]
[illegible] و دندان مرده بر دندان [illegible] ساکن کند ۷ ناف بچه که بوقت ولادت
بریده باشند اگر [illegible] بخورد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] ۸ از پوستی که بچه در شکم مادر در وی بود و [illegible]
با [illegible] صاحب [illegible] ۹ [illegible] ناخن
[illegible] آدمی هر که بخورد چنانکه [illegible] صاحب ناخن [illegible]
دوست دارد و گفته اند که مجرب است ۱۰ خون آدمی با خاک آمیخته بر [illegible] حشرات [illegible]
[illegible] ساکن کند ۱۱ و اگر کسی را رعاف بود و امساک [illegible]
پاره [illegible] تا بران [illegible] و خون امساک پذیرد و خون حیض اگر [illegible]

گرته کلب عقور مانند محت دهد هم چنین مطلا برانقی و برص سفید آید و بر بیرون چشم
زهره رسیده طلا کنند تسکین دهد از ورد و خون حیض بکر با کتحال سفیدی چشم ببرد و خون
بکارت دختر نارسیده بر لب نشستن مانند مزوک شود و خون بواسیر اگر کسی بخورد با جستن
گرم شود ۱۲ آب منی اگر بر برص و بهق مانند زایل شود و بر جای موی بر آنرا مانند او در
بر آید و اگر آب منی با بنگ و سنبد آمیخته خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود
۱۳ عرق آدمی که در حمام حاصل شود و جمع کرده بر دمل مانند آنرا فقیح دهد و دوای صرع بر لب سانی
کی شیره دکرده باشند طلا کنند صحت دهد ۱۴ شیر زنان با جل چو زند سنگ مثانه خوار کرده
بیرون آورد و قدری زعفران ماه ابه تریاق در شیر دختران حل کرده اندک اندک در چشم
حکا شند درد ساکن شود ۱۵ بول آدمی جوشانیده بای صاحب نقرس بدان شوید
درد ساکن شود و بول کودک احتلام نایافته در ظرف مسین با عسل بجوشانند با کتحال سفیدی
چشم ببرد و چنین جوشی بخورد صاحب یرقان دهند خاصه او راند که بولست بر وفش
بر دول کسی که هنوز بالغ نرسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و خارش
و قوبا طلا کنند ماده اش کم کرد و در عجایب المخلوقات آمده که در حب طحال خواب
دیده که بر او زنبه و پشت بول خود بیاشامد تا آنرا ببرد و خلاص یابد ۱۶ رجیع یعنی طعام
ناخورده بخورد و رتیلا گزیده دهند و او را در تنور گرم جبس کنند تا عرق کنند شفا یابد
و اگر در جرب مانند صحت یابد و برای اکتحال خارش چشم ببرد ۱۷ کرم بزرگ که در اشکم
بود خشک کرده و سوده با کتحال سفیدی چشم را ببرد و بغایت مفید بود و الله اعلم و احکم

نظر دویم در بیان اخلاق حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تا بیرون شیخ مختار
جمیله و ردیه تواند بود مرکب آفریده است و درین معنی گفته اند رکب الله الملائکة من عقل
بلا شهوة و رکب البهایم من شهوة بلا عقل و رکب ابنی آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته
فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهایم و در نهاد آدمی این هر دو صفت

موجود باشند

152

موجود باشند اما بحسب قابلیت نفس ملکوتی متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین
تفاوت متصور نیست که در انسان و درین معنی گفته اند شعر و لم ار امثال الرجال تفاوت
لدی المجد حتی الف عد بواحد ودر جبا لوزای جیب این شاه وسط سپرده است زیرا
در انسان در حد افراد اشراف موجودات و در حد تفریط ارذل کونات متصور نکاشد
خانکه مصرع در موضعی بو محمدی و بو جهل است و در حقیقت کیفیت اراذل صفات شیطانیه
از زوال بود و آنرا احوال گویند و اگر بطی الزوال بود و آنرا ملکه خوانند پس هر صفتی که بر بعضی مکلف
شود خلق باشد از اخلاق او و او هم طبیعی باشند هر عادتی زیرا که مداومت مر او طبیعت
ذاتی شوند ع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق حال اصلی باطنی است خاصه حال
خلق حالی ظاهر است و ارباب بیان یکی را سیرت و دیگر را صورت گویند آدمی در هر
حال که باشد لایزال عروج طلبد هر که را از سعادت ازلی صفت ملکیه غالب بود و اخلاق
جمیله اش زیادت میکرد و تا در عروج و حیوانی روح انسانی و این وجود فانی زند اهنیت
موستم جو بای مقام معهود و وطن مالوف بوده یعنی طالب وصول عالم علوی باشد اما کسی که او را
علم برای طلب کمال بود و بعد از آن که او را ملکیه غالب بود و اخلاق جمیله اش زیادت میکرد و
تا در عروج بجا اعلی رسد و مرتبه یابد که لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر و هر که را از شقاوت صفت شیطنت بر وی غالب بود و اخلاق ردیه اش فزون گردد
تا از مرتبه انسانی ملکی معنی نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی برسد و بر حقیقت بشیش کمتر است
بقیعه تجبیه الظلمانی و بظاهر شادی نمای و بباطن غم فزای شود و معنی آیت
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت
حال او گردد و در چون شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و مطرود باشند و در عقبی مستوجب
عذاب الیم و عقاب جحیم شود اعوذ بالله من سوء نقمته و غضبه نا یر خیاه بر حمته و کرمه و اکثر
در هر دو صفت مساوی بود و مثل اخبث الناس المساوی من المکاس و المساوی در شان

و اره شود و اکنون شرحی صفتی از اخلاق فضایل و رذایل و ذو و جهین بحکم لیمیز الله
الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی از مستشهدات
آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است در وی درج کردانیم
الفضایل سعادت ازلی و کرامت صفت ملکی و نفوس انسانی باعث کثرت اعمال
جمیله تواند بود و هر نفس کرانی پایه باید عموم نفوس را اهتما کرده و از جهات صلات
رضای وی هر دو و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از فضل سعادت در دنیا و حیات
ارزانی دارد حسن خلق است و بدان سبب شان از مخلوقات سرافراز و چون با خوی نیکو
و در عقبی نیز هیچ طاعتی ورای آن نخواهد بود و قال صلی الله علیه وآله وسلم خیارکم احسنکم
اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یالفون ویؤلفون وقال علیه الصلوة والسلام من سعادة
المرء حسن الخلق وقال علیه السلام ان احبکم الی واقربکم منی یوم القیامة احسنکم
اخلاقا وسئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن و حق سبحانه
وتعالی در آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم خوی خوشی داده است منت نهاده و فرموده
وانک لعلی خلق عظیم از خوش خویی او در جامع الحکایات آمده که روزی پسر کودک چند
بقصد آنکه هر چه امام حسن و امام حسین علیهما السلام با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتند ایشان را
نیز شاید گفت بر راه مسجد او را بگرفتند که شتر ما باش او جمال را گفت بگذر تا حاجتی
حیث جار تا بهر ورا بان از خرما بخرم برفت و [illegible] آورد و [illegible]
خوند و گفت رحمه اخی یوسف بامره بثمن بخس دراهم معدوده و اعوض [illegible]
چون خلقش چنین بود پایه اش چنان باشد لاجرم مردم خوش خوی در دنیا و عقبی عقلا
و عقلا از رستگاری نامدار و رستگار باشند و متابعت ایشان دیگران را نیز بار او
آورد و رستگار کرداند و رسول بنا بر خوش خویی و رستگاری که از اصحاب مشاهده نموده
بود فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بحوای حدیث العلماء ورثة
الانبیا

الانبیا وان الانبیا لا یورثون دینارا و لا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ
وافر موافق این تقریر افتاده که غرض از این سخن بحکم ثمرة العلم العمل وثمرة العمل به آن تواند بود که عالم
عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا داشته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء
در شان او وارد نه عالم عامل عاقل کامل که طریق انتقا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده
بوده و مثل الکسل باب من الله قد صورت کشته زیرا عالم غافل کاهل جاهل اکر چه علم خوانده
باشد چون از غفلت و کسالت عمل با آن علم [illegible] باشد [illegible] در این معنی گوید
شعر ولم یجد و من عاملی غیر عامل ؛ خلافا و لاسی عامل غیر عالم ؛ و گفته اند علما ورثه انبیا اند
و توان خواند که انما اند که در حسن سیرت چنان با انبیا نزدیک شده باشند که گویی [illegible]
تفوق نرسند و چون عامل عالم عاقل بود و دل بسبب رستگاری خوش خوی تواند بود و چون سالک صفات غالب
بود و سلوک بر کسالت حجت کند و در سلوک چون تیر از سر علم بود و وصول بحق او و [illegible] اخلاق
حق تعالی جد او خدا آن نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس او به راه از آن نصیب اکثر بود و باید دانست
حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلوات الله و سلامه علیه خبر [illegible] که
السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و قال صلی الله علیه وآله وسلم ان الله قسم بینکم
اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل سعادات چهار است و در حد اعتدال لان معنی
الفایت فی الاربعة و از زیاده عیب و النقصان عجز و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده
انه خیر الامور اوسطها و در کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که خیر الامور النمط الاوسط
الیه یرجع الغالی و به یلحق التالی که مضمون این حدیث است و این چهار صفت اول حکمت و آن تو
نظری مستقلی است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چیزیست وجود دارد و موجودات
یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنکه الهی بود دانستنی بود و آنکه نظری
انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی [illegible] و حکمت الانواع منشعبات مالمعصور است و از انواع حکمت
چیز مشهور ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر [illegible]

دیگر تخالف صفت عدالت اند و بر سه عمل اند و ظهور شان آثار چنین و حقیقت شجاعت آنکه نفس ناطقه
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود جمیل و
هم صبری که نماید محمود باشد و از منشعبات شجاعت یازده مشهور است کبر نفس و نجدت و علو همت
و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد
هوا و استخدام لذات فارغ شود و از منشعبات عفت دوازده مشهور است حیا و رفق و حسن
هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و سخا و سخا را باز
منشعبات است و از آن هشت از مشاهیر است کرم و ایثار و عفو و مروت و نبل و مواسات
و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت منقاد و منشعبات شان با یکدیگر
اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در
ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهور است
صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد
و تسلیم و توکل و عبادت و هر گاه آدمی را حق سبحانه و تعالی عقل کامل عطا داده باشد صفات جمیله اخلاق حسنه
بود چنانکه از آن نسیم می جان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه
اگرچه این فضایل چنانکه ذکر رفت هر یکی به شعبه منشعب شود و حصرش بسیار است اما چون اصول
کرامات این اخلاق پنج اند هر یک را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه
گردانیده است پنجاه خصلت از منشعبات و توابع آنکه عدد تمام بود به ترتیب حروف یاد کنم اگرچه
در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بر حسب حروف بر امانت تقدم دارد اما چون
افضل و اکمل امانت است آنرا مقدم داشتم این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانة
نگاه داشتن چیزی بود که کسی بسپارد و دیگر بدو آنرا وا دهد بی زیادت و بی نقصان و بر این عمل اقدام نمودن و جز از نقص
بود اهمی که آوردن زیادتی رزق باشد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامانة تجر الرزق

و هر که

154

و هر که در امانت راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الامانة
غنی و امانت چون باز خواهند بخوشدلی و تازه رویی ادا باید کرد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که اد الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و بامانت سوگند خوردن باشارت
مصطفوی منهی است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من حلف بالامانة فلیس منا و سر همه
امانتها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت بر گرفته ام چنانکه در کلام مجید آمده
قالوا الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیم تر امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمی را بدین ضعیفی متعهد امر بدین عظیمی گردانیده است
امید چنانکه از لطف و کرم او خود چنین سزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت
میدهد که تمامت مسلمانان را توفیق بخشد و در وقت نزع امانت ایمان بتازه رویی باز
سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشانرا بابواب درجات رسانیده و حظ وافی که
از ایشان آمده باشد در گذرانیده و در مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد
و بحکم آیه من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
و قوله عز وجل للذین احسنوا الحسنی و زیادة قوله تعالی و من کان یرجو لقاء الله فان
اجل الله لآت و معنی ما له عند الله من المزید از رؤیت بهره مند گرداند ان شاء الله تعالی
وحده ایمان اولین و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام و در اثبات آن آیات
و اخبار بسیار وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان بوحدت و قدرت
و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر انبیای
عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین و حقیقت معاد و حقیقت خدای معلوم او و تحقیق
دانستن بدل که خدای تعالی یکی است یگانگی و او را شریک و انباز و زن و فرزند

وشكل و مانند و وزير و مشير و اولاد و زوجه و جسم و جان و جا و مكان نيست و او هيچ مانند ندارد هيچ
بدو نماند و نيست و انچه در شرح و وصف و عبارت گنجد منزه و مبرا است و خالق انچه هست
و انكه جمله انبيا عليهم السلام همه برحق و فرستادهٔ حق اند و قران و ديگر كتب سماوي كلام الله قديم اند
و مخلوق نيستند و حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و آله و اولاد و اطفال كرام او كه الايمه من بعدي اثنا
عشر اولهم علي و آخرهم مهدي بهترين خلايق اند و معصوم و مومن و داعي و متقي اند و دين اسلام ناسخ
تمامت ملل و اديانست و اين دين را نسخ نخواهد بود و مرگ و گور و بعث و حساب و بهشت و
و دوزخ و صراط و ميزان حقيقت چنانكه رسول خبر داده است كه البته خواهد بود و در هيچ شكي
و ريبي نبوده است و ايمان بي ايقان مفيد نبود و حقيقت ايقان را مسخ گردانيدن
ايمانست بدين در ضمير لي هيچ شكي و ريبي بل به يقين صادق و رسوخ كامل و تحقيق تمام بر ان
معتقد بودن و ازان بهيچ وجه صورت و معني مرجحت نمودن و درستي ايمان و ايقان ظاهرا و باطنا
متابعت و امر و نهي بجايت از نواهي است چنانكه حضرت رسول صلعم در شرح هدي فرموده است
و ايمه اطهار در اكثر بران اتفاق كرده اند و در كتب مذكور و مسطور شده و مذهبي كه معتمد علماست
و رسول صلي الله عليه و آله و سلم فرموده كه لا اله الا الله محمد رسول الله و علي ولي الله تثبت الايمان
في القلب كما تثبت الماء النبات و كساني كه ازين جاده قدم بيرون نهاده اند حق تعالي ستايش
ميفرمايد قوله تعالي والذينهم لاماناتهم وعهدهم راعون وقال رسول الله صلي الله عليه و آله
لا ايمان لمن لا امانة له ولا دين لمن لا عهد له وقال عليه السلام من احب لله وابغض لله
واعطي لله ومنع لله فقد استكمل الايمان وچون در مدت بيست و سه سال زمان رسالت
و نزول آيات و وقوع اخبار بخلاف اتفاق افتاد و روايات اصحاب در ان مختلف شده و بنا
بر انكه رسول صلي الله عليه و آله فرموده اختلاف امتي رحمة در دين اسلام مذاهب بسيار پيدا شده
و تفتيش در كتب تواريخ و فقهي تفصيل در ملل و نحل مسطور است و مبتدعان بي روي
هوا و هوس بدليل الم اعهد اليكم يا بني آدم الا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين

برجو

155

برجوع اند و مجتهدان متابعت دين برهان و ان اعبدوني هذا صراط مستقيم و حضرت رسول صلعم فرموده
لا يستقيم ايمان احدكم حتي يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه حتي يستقيم لسانه ولا يستقيم لسانه حتي يستقيم عمله و شريعت
عمل بر متابعت علماي مجتهد شيعه و پنج گروه كه در وجود شخص دين چون پنج حس و [illegible] و پنج ركن
اسلامي و پنج نماز [illegible] اند سرآمد گشته اند يكي طريق اهل البيت كه ايشان را شيعه خوانند و چهار
مذهب سنت و جماعت حنفيه و شافعيه و مالكيه و حنبليه اگرچه [illegible] متعبد [illegible] جهال شيعه
اهل سنت و جماعت را شقي و خارجي و ناصبي خوانند و كوتاه نظران سنت و جماعت
اهل شيعه را رافضي گويند و ليكن هردو [illegible] الكبري و تعصب در اين خطا ميكنند
و رسول صلي الله منع تعصب فرموده كما قال النبي صلي الله عليه و آله ليس منا من دعا الي
عصبيه و ليس منا من قاتل عصبية و ليس منا من مات علي عصبية و مجتهدان ايمه اسلام بمعني
لا يجتمع امتي علي الضلالة همه برحق اند و در كار دين مناصبها و سعيها نموده اند و مشكلها گشوده
و بر ايشان در هيچ حال جاي دق نبوده و حق تعالي در حل مشكلات و در حق ايمه اثنا عشر فرموده
و ما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم و در بلندي مرتبه ايشان گفته است يرفع الله
الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات و مهترين و پاكترين و درست ترين اين مذاهب
اهل شيعه اند و ناجي و رستگار و بعد از و شافعي و چون مذهب شافعي بحب اهل البيت
آراسته است و شافعي در حق اهل البيت گفته شعر لو كان رفضا حب آل محمد
فليشهد الثقلان اني رافضي و بدين سبب [illegible] كرده و جهاني بر د بزرگان
اين مذهب را در محبت خاندان و برائت اضداد ايشان مقالاتست شعر اتعجب للاعداء
علي خلافي لا تشكرني و [illegible] الا اكثرت احاديث فضل [illegible] قل لا اسئلكم عليه اجرا الا
مولانا سعيد مجد الدين قزويني رحمة الله عليه گفته بيت بسر نهد اگرچه خال بخت با وهم
هيچ كار نيست و خطي مي نوشت بهر رسول بخطش نيز افتخاري نيست زانكه آنجا
كه شير مردانند بخط و خال اعتباري نيست چون نوشت عمل كرد بر آن اين عمل

جز خاری نیست ۞ یاد او تو طبعش با مرکن ۞ که بعد از لعن یاد کاری نیست ۞ و امیر محمود ابن یمین
فرموده است بیت دوستدار پسر هند مگر آگه نیست ۞ که از و دسته کس او به چه بر کشید ۞
پدر او لیت و دندان پیمبر بشکست ۞ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ۞ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ۞
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ۞ بر چنین قوم که گویند که نشاید لعنت ۞ لعن الله یزید و علی
آل یزید ۞ و در آنکه این مذهب معتقد این ضعیف است این قطعه شاهد است بیت
دارم دل محبت اولاد مصطفی ۞ شک نیستم که اسعد ابنای آدمم ۞ گر دوستدار حیدر کرار رافضی است
من رافضی ترین همه اهل عالمم ۞ در بی روی ناسزا اصحاب خارجی است ۞ جز خارجی مباد نه جبد ارکختم
با حب اهل بیت کرم نفس کسی دل ۞ منی قتل ام نباشند هم ذمم ۞ تو از آن اهل جنتم و النجی اولاد طاها ولیکن
چون شاه عجب شیوه سنت مسلم ۞ خرشیوه ام مران نزام خارجی شمار ۞ کز علم در استی است دوان کشته اعلم
لعنت چه سهی است ضعیف شنید نیست ۞ تا گرد نشین لعین نکند هیچ مرحم ۞ است خارجی را یاد بفضل او شش
زین اعتقاد دار و برآیینی کرم ۞ و دین مذهب از شی علما و اخیار و دلایل آیات و اخبار و اقوال
و وجوه است و الکنون مشیر مثنوی بر نقل مولانا سعید رافعی قزوینی صاحب الشرحین والمحرر
و عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجهاست و هر مسئله که ایشان را اختیار نیست
از انفراد اصحاب اهل بیت و در اخلاق ما خبری گوید صفت امانت در اهل ادم خاصیت
مستحق گردانیدن عقیدت و در مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا
مخلصا ظاهر را و از کدورات ریا و شرک الخلق و کسالت و امثالهم صوفی داشتن و محل
همت برابادی منقبه و صفای حقیقی آن عقیدت کاشتن و هیچ گروه عطا از آن رو
بر نگاشتن و در کلام مجید می آید وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء
نوز تاده و ان یده حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما مشایخ کبار گفته اند
اخلاص سر بنده است و نگه داشتن از و اشتن خلایق آن سر را تا مرتبه رسد که طاعت
بی قصد از هوس در وجود آید و عاقش را طمع ثواب دارد نیا و عقبی نبود و سر طاعت او خر جوانی

غازه چون بنده بدین مرتبه رسید او را آنی خوف پیش بیند چنانکه رسول میفرماید که یهلک العابدون
الا العالمون و یهلک العالمون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم الادب مهتر و کهتر از خود را
حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده و نیکو گفتن چندانکه استماع آن ایشان را لذت افزاید
تا قدر و وقع گوینده در نظر ایشان نیکو آید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ادبنی ربی فاحسن
تادیبی و در کلام حکما آمده است الادب مال لا خوف علیه و قیل الفضل بالعقل و الادب
لا بالاصل والنسب لان من ساء ادبه ضاع نسبه و قیل الادب وسیلة الی کل فضیلة و ذریعة الی
کل شریفة و قیل من احاط بعقبه اضاع ادبه و از سخنان خلیفه عباسی می آید الادب صورة العقل
فحسن عقلک کیف شئت و از سخنان معاویه علیه العقر و اردت تعلیم الادب فان کنتم اغنیاء
فغنتم و ان کنتم اوساطا سدتم و ان کنتم فقراء استغنیتم مستظهر خلیفه عباسی گفت که ادب السایل من
انفع الرسایل هر که طریق ادب سپرد او را کس نشمرد و در همین گفته اند بیت هر که در ادب
طلب کند بر بساط شرف طرب کند آب آموز کر می خواهی تا زمانه ترا ادب نکند و نیز
گفته اند ۞ بصورت آدمی شد قطره آب ۞ که چهل روزش قرار اندر رحم ماند ۞ اگر چهل
ساله را حسن ادب نیست ۞ به تحقیقش نشاید آدمی خواند ۞ و شعرای عرب گفته اند شعر قد ینفع الادب
الاحداث فی مهل ۞ ولیس ینفع بعد الکبرة الادب استتار الستر پوشیدن و امساک قوت
نکتی است از چیزی که در ضمیر بود و اگر عظیم در رسد متفرقش بدیگری عاید گردد و این صفت را الکتمان
السر نیز خوانند تا مینی که در خبر چند از مردم باز پوشد و او را بیا کا ماند تا از آن باز گردد
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المومن مرآة المومن اذا رای فیه عیبا اصلحه و حکما نیز گفته اند
رحم الله امرا اهدی الی عیوبی و قال الکسری انوشیروان خفف الله عنه من حصن سره فله
متفرعه خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات و قال من لیت سره بغیره ورکبت
منثور الحکم آمده است قلوب العقلاء حصون الاسرار قطعه هر دوست که راز خویش است راز دل
گفتی ۞ که دوست نیز بگوید بدوستان دگر ۞ و جای دگر گفته بیت با دوست مگو راز خود از تو آنی ۞

یا دشمن تو و چه حاجت میدانی: روزی باشد که دوست دشمن گردد: از گفت سخنهای خود اندیشه
الانصاف و هر امری که باشند انصاف از خود داد دست بی آنکه انصاف از و خواهند یعنی
روا ندارد آنچه از خلاف او بر هیچ آفریده حیف بود و اگر چه در انصاف دادن زیان مالی
و جاهی باشد بر طبع آسان داشتنش و روی از انصاف برنگاشتن و در حدیث گفته اند
علیک بالانصاف و لو بالخلاف و عبد الملک مروان گفته الله کثرت که افضل الناس من تواضع
من رفعه و خاضع قدرة و انصف عن قوة قیل حق المسیح علیه السلام رجلا فقال الرجل للمسیح علیه انت الذی
یحیی الموتی قال نعم و تبرئ الاکمه والابرص قال نعم قال فصور من طین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیستقر طیرا
قال نعم قال فاتی لی الی الاحمق اریدان ارید به قال لا استطیع هذا ثم قال ومن اکرام الرجل
نفسه ان لا یقول الا ما احاط به علمه یعنی هر آنچه نمی تواند کرد انصاف دادن الصبر نیکوئی
کردن است با دیگری یا دست یا زبان و در آن از منت نهادن و افشا کردن آن عمل پرهیز جوئی
حق سبحانه و تعالی میفرماید که وتعاونوا علی البر والتقوی قوله تعالی ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی حکیمان گفته اند که حکمت دو ذکر بر و تقوی هم کردن آنکه در تقوی رضای خداست
و در بر رضای خلق و هر که رضای خدا و خلق هم جمع کرد سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه واله وسلم روایت لا یزید فی العمر الا البر و قال ع البر زیادة فی العمر و قال علی الکرم
البر ثلاثة المنطق والنظر والصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا و من کان نظره فی غیر اعتبار
فقد سها و من کان صمته فی غیر فکر فقد لها و در کلام حکما آمده است قمر الملک فالو ضمیر
واحسن ملک فالبر یسیره و قیل البر یستعبد الحر و سوای اعرب گفته اند خیر احسن الی المحسن بیانه:
فان المسی سکفیه مساویه بیت هنده حلقه بگوش از نوازی برود: لطف کن لطف که بیگانه شود
حلقه بگوش التزک والتجرید دل از لذات دنیا بر گرفتن است و اختلاط از مردم بریدن و تنهائی
گزیدن و در طاعت و دین خدای برحسب فرموده مصطفی صلعم کوشیدن و این مقامی است
بوصول بس نزدیک و در دل نهال درخت فانشاندن و ثمره باحضرت عزت رسانیدن و گذار

الني

النبی صلی الله علیه واله وسلم ان احسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و قال صلی علیه السلام ان
اولیاء الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس
الی ظاهرها والی آجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم
وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدنست قال النبی
صلی الله علیه واله وسلم من اقتراب السلم و گفته اند که من اختار الفوز فالفوز اختاره و ملک افتخار
الدین قزوینی گفته بیت عاقل طلبید خمول زیرا که خمول: از غصه و درد وا رهاند او را:
مطلوب دل و عیش خوش و لذت عمر: آنکس داند که کس نداند او را: التسلیم عقلی که تبارک
با کسانی که با ایشان اعتراض جائز بود و تعلق داشته باشند بدیشان باز گذاشتن است بخوش
منشی و تازه روی اگرچه در صورت امور دنیاوی موافق طبیعت بود و هیچ وجه در آن صورت
و معنی تعلق نساختن و آن تسلیم بر دل گران نداشتن و آنرا عین مصلحت و الکاشتن و در کلام علما
آمده المومن لا یشغله کثرة المصائب و تواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی والتسلیم
بحکمه کالحمامة التی تو خذ فراخها من کل وکرها ثم تعود الیه احمد تجاری گفته است بیت
کمن هیچ کاری که نا کردنیست: ترا از وه کار خود خوردنیست: برینی با کسی از کی آمدی
از آنجا بدینجا چرا آمدی: وزینجا دگر باز گشتن کجاست: چو چون را بدانی شود کار راست:
بود بنده معترفات قبول: بتسلیم آیین زکار فضول التقوی پرهیز کاری است از ناشایستها
که رضای خدای تعالی در آن نبود یا عقوبتش عاجل یا غیر عاجل نشود و از فایده پرهیزکاری
زیادتی رزق بود از جایی که در گمان نبود و قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه
من حیث لا یحتسب و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در کتاب ادب الدین
والدنیا از رسول صلی الله علیه واله وسلم مرویست من اتقی الله اتقاه الناس و قال النبی
صلی الله علیه واله وسلم کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع و لیس لاحد علی احد فضل الا
بالتقوی و قال صم ان روح القدس نفث فی روعی لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها الا

فاتقوا الله واجملوا فی الطلب وگفته اند که الایمان عریان ولباسه التقوی و در کلام مسلکی خلیفه
حسابی آمده است که تقوی الله خیر حیاة والعدل فی الرعیة تقر البلاد و مقتدی خلیفه گفت
تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد و شاعری گوید شعر ایا فاعل الشر یرجو لا تقو : و یا فاعل
الخیر هذا ثم عد فاسا وعبد بغیر التقی : فمن لم یسد بالتقی لم یسد التواضع نفس خود را کوچک
داشتن است و کم از دیگران دانستن و جهت دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از و
فروتر باشند و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا
رفعکم الله و قال علیه السلام من تواضع لله رفعه الله و قال علی ابن ابی طالب علیه السلام الله
وسلام رسول الله من تواضع غنیا لغناه فقد کفر و در کتاب منثور الحکم آمده است من دام
تواضعه کثر صدیقه و در جامع الحکایات آمده است که محمد شیبانی از پیش هارون الرشید
رفت خلیفه متواضع جهت او قیام کرد یکی از خواص گفت که من تواضع بهذا التواضع لا یهاب
خلیفه در جواب گفت ان مهابة تزول بالتواضع … شیخ … گفته التواضع
اگر هیچ کس را بجو … و در علم … این معنی گفته اند بیت بالا که … کند
خواهد شد : آن به که فروتنی فروخوابانی : و در ترغیب بتواضع و منع از تکبر گفته اند
بیت چو دانه که بمعنی برسد آیی : چو خوشه سرکش گر سر برآی بیت بچشم
عقل تفاوت میان پنج انگشت : یکی قوی و مهین و دگر ضعیف و کهین : بهمین که کبر و تواضع
چه داده است ثمره : ثبتش گشته اند مران و کمین گشته مدین التوکل قطع نظر است و راحت
طلبیدن از ماسوی الله و تکیه بر الله تعالی کردن و بزیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر
آنچه از حق تعالی آید مایل بودن و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست در توریت آمده یا بن آدم لا تخف فوت
الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا تنفد ابدا و قال علیه السلام لو توکلتم علی الله حق توکله
لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در کلام مشایخ آمده که توکل آنکه
جمعی

حقیقت داند آنچه مراست از خیر و شر و نفع و ضرر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند
آنچه نه تراست بجهد بتو نرسد و آنچه تراست هیچ از تو بازنگردد و در امثال عرب آمده که من
وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه بیت اگر به پای بپویی و گر به سر بدوی نصیب
نه جز روزی که متعهد است الثبات و حسن العهد ثبات قوت دادن و قوی کردن
نفس است بر وصول آلام و شدائد و از آن مشتغل نابودن و از هیچ از احتمال آن حادث
متزلزل نشده و باز گشتن و در هر امری که باشد بر یک حال ایستادن و قطعا از آن
برگشتن و آن را السکون و عدم طیش نام نهند و در عرب گفته اند شعر لکل الی شاو العلی
حرکات : ولکن عزیز فی الرجال ثبات : و اهل عجم گفته اند قطعه در ترددها
نجات مدان : هیچ خصلت به از ثبات مدان : گرت باید مراتب درجات :
ای برادر ثبات جوی ثبات : و نمونه ثبات است که هر گاه برنگی و طبعی و خوی
باشد و گفته اند هر کرا احوال بر طاوس متلون و بوقلمون نماید هرگز در سایه همای دولت
نیاید و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نپاید چنانکه گفته اند بیت چاره ماهی …
نه این تمام و نه آن : قوی چو کشتی ما باش یا ماهی : و حسن عهد نگاه داشتن پیمانی که با
دیگری کرده باشد و در آن خلاف ناکردن و در نکوهی در آن پیمان و استواری آن کوشیدن
و گفته اند که حسن العهد من الایمان و خلف وعده و نقض عهد … رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در تقویت اثبات حسن عهد … چنانکه گفته اند بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد : الجد والجهد جد مسارعت و مبالغت کردن است در
تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا بودن و بر آن ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب
آن مطالب و هر دولت که در جهان بوده تا آن صاحب دولت این طریق نرفته دولت
چهره ننموده است حق سبحانه و تعالی کسانی را که در اهتدای این طریق سعی نمودند راه داده چنانکه
میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال صلی الله علیه و آله وسلم من طلب شیئا
وجد وجد

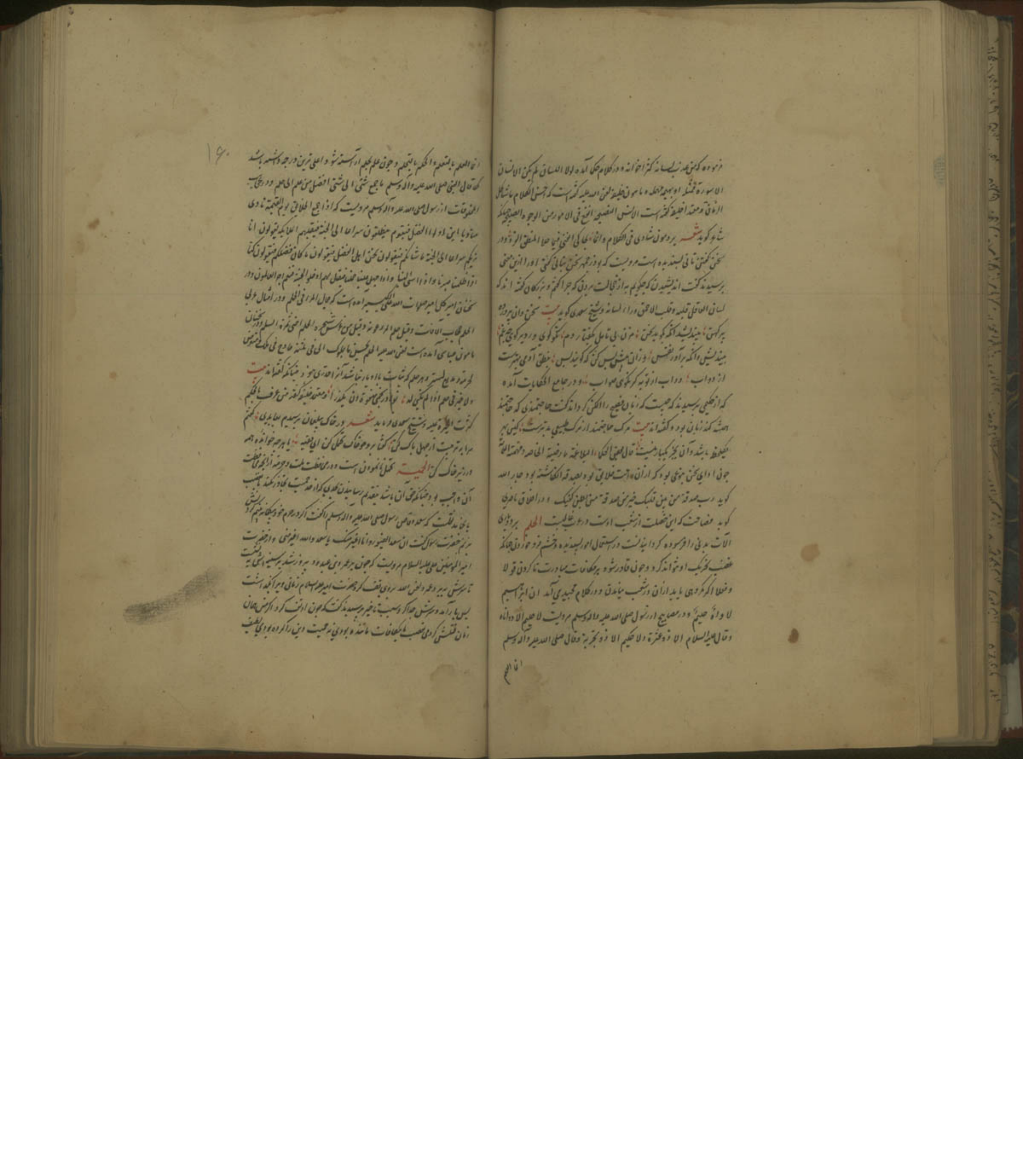
وجو وجد ومن قرع بابا ولج ولج وتقدم الملک وزیر رحمه الله در وصایای پسران آورده است
علیکم بالجد فانها یقع الجد والجد ولا تیاخر عن الجد ودر مجمع النوادر گوید که یکی را از برامکه
سبب زوال دولت پرسیدند گفت که نوم الغدوات وشرب العشیات وتفویض الامور غیر
کفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد وکسالت ضد آنست وآن کاهلی
وتهاونی است در امور چنانکه در کلام بلغا آمده ستی دام کسله وخاب امله وشاعر گوید بیت
ز کاهلی وکسالت کسی نیافت مراد ٭ بجد وجهد توانی رسید در مقصود الحریة فضیلتی است که گرد
بیدارنست برآنکه اکتساب اموال ولذات از وجوه جمیله سازد وصرفش در ابواب محمود رود
وبر عکس از مکاسب ومصارف ذمیمه اجتناب نماید تا حریت لازم آید وبنده هوا وهوس
نگردد ومتابع شیطان لعین نشود ودر وحی قدیم در توریة منزل بوده الحریة فی رفض الشهوات
ودر کلام بلغا آمده الرجل عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع الحزم جیش از شروع در هر کار
در امور ریشی وپس دیدن وبدانکه اگر بدان در طریق صواب دخول وخروج بوجه احسن
بر گزیدن وبران حزم عزم داشتن در هیچ صورت وجهی در آن نیفکند وهیچ کس را بر
کیفیت اندیشه خود وقوف ندادن وحزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث
وچگونگی کارها بشناسد وآنچه دیگران در خواتیم امور بینند او در فواتح بر بیند وتدبیر
او در اوایل فکرت پرواز کرده اول الفکر آخر العمل این صفت عقلاست چه پیش از
وقوع او جاهل در شناخت آن یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامور
تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل ودر کلام حکما آمده است
العاقل یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه والجاهل لا یعرف الا عند انقضائه ودر اسمار آمده
که ملکی حکیمی را پرسید ای الملوک احزم قال من ملک جده هزله وقهر رایه هواه وعبر
فعله عن ضمیره ولا یخدعه رضاه عن عطائه ولا غضبه عن کیده دوم آنکه چون بلا رسد دل
از جای نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد وطریق تدبیر وصواب بر او پوشیده

نماند

159

نماند وحماسه گوید شعر رجل اذا ما النائبات غشینه ٭ اکفی لمعضلة وان هی جلّت ٭
واز اسباب ترک گفت من اورع الحزم امن سهام المکاید ودر کار حزم مشورت
مستحسن داشته اند وگفته اند که اول الحزم المشورة وحق تعالی در کار مشورت امر فرموده
نزد تعالی وشاورهم فی الامر ورسول صلی الله علیه وآله فرمود علیکم بالمشاورة تشافی گفت
شعر وشاورک فی الامور اهل علم ٭ وجنب عن مشاورة اللئام ٭ ودر جامع الحکایات
گوید در حالت نزاع امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام ومعاویه عبد الله عمرو بن هشام که یکی
از عقلا بود پرسید که معاویه را در این قضیه مشیری هست گفت عمرو بن عاص پرسید امیر المومنین را گفت
گفت او مستبد برای خود است ومشیر ندارد عمرو بن هشام گفت المستشیر مبیح والمستبد
نکب والله لقد یا لیها معاویة لاجرم حال چنان شد که مشهور است ودر منشورات بسیار
بنظر آمده است که المشورة احدی الحسنیین صواب لصورها ناه او خطا وشارک
فی مکروهه ودر منظوماتش گوید که شعر اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ٭ بحزم
نصیح او نصیحة حازم ٭ ولا تجعل الشوری علیک غضاضة ٭ فان الخوافی قوة للقوادم ٭
حسن البیان عبارت نیکو گفتن است بمعانی شیرین والفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن
فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج در
حضرت کبریا گفت که التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید که السلام
علیک ورحمة الله وبرکاته وفرشتگان در جواب گفتند السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین نه چون موسی پیغمبر از سر تندی گفت رب ارنی انظر الیک تا جواب
لن ترانی وحق تعالی بدانچه بندگان را باد این سخن چون تعلیم فرمود ومنت نهاد چنانکه در
کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان ودر صحیح از رسول الله
مرویست ان من البیان لسحرا وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله امرا اصلح
من لسانه وقال ع المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه وامیر المومنین علی علیه السلام

را



فرموده که من هذب لسانه کثر اخوانه و در کلام حکما آمده لولا اللسان لم یکن الانسان
الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مامون خلیفه لعنه الله علیه گفته است که احسن الکلام ما شاکل
الفاظه معناه و معتمد خلیفه گفته است الانس الفصیح انفع فی الامور من الوجه الصبیح چنانکه
شاعر گوید شعر یردمون شادی فی الکلام وانما یحکی الفتی فیما حلا المنطق الزو و در
سخن گفتن تأنی پسندیده است مرویست که بوذرجمهر سخن شتابان گفتی او را ازین معنی
پرسیدند گفت اندیشیدن که چگویم به از خجالت بردن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند که
لسان العاقل خلف قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه و شیخ سعدی گوید بیت سخندان پرورده
پیر کهن ؛ بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛ مزن بی تأمل بگفتار دم ؛ نکو گوی اگر دیر گویی چه غم ؛
بیندیش وانگه بر آور نفس ؛ وزان پیش بس کن که گویند بس ؛ بنطق آدمی بهتر است
از دواب ؛ دواب از تو به گر نگویی صواب ؛ و در جامع الحکایات آمده
که از حکیمی پرسیدند که چیست که زبان فصیح را الکن گرداند گفت حاجتمندی که حاجتمند
همیشه کند زبان بود و گفته اند بیت مرگ حاجتمند از مرگ طبیعی بدتر است ؛ کین بهر
یک لحظه باشد وان بجز یکبار نیست ؛ قال بعض الحکما البلاغة ما رضیه الخاصة وفهمته العامة
چون ادای سخن منوعی بود که ازان راحت خلایق بود و بعید که الکاشفة بود جار الله
گوید رب صدقة من بین تلقیک خیر من صدقة من الطین کفیک و در اخلاق ناصری
گوید فصاحت که این خصلت از شعب اوست در حوالی غالبست الحلم بردباری
آلات بدنی را فرسوده گردانیدن است و در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه
غضب تحریک او نتواند کرد و چون قادر شود بر مکافات مبادرت ناکردن قولا
وفعلا اگر گروهی باید ازان در شعب مانند و در کلام مجید آمده ان ابراهیم
لاواه حلیم و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست لا حلیم الا ذو اناة
وقال علیه السلام الا ذو عثرة ولا حکیم الا ذو تجربة وقال صلی الله علیه و آله وسلم

انما العلم

انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و چون علم بحلم آراسته شود اعلی ترین درجه و اشرف باشد
کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم و در [illegible]
المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی
منادی این اهل الفضل فیقوم [illegible] فینطلقون سراعا الی الجنة فیتلقاهم الملائکة فیقولون انا
نریکم سراعا الی الجنة ما شأنکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا
اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیء الینا [illegible] و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و در
سخنان امیر کل امیر صلوات الله علیه [illegible] آمده است که جمال المرء فی الحلم و در امثال عرب
الحلم حجاب الآفات وقیل حلم المرء عونه وقیل من غرس شجرة الحلم اجتنی ثمرة السلم و در سخنان
مامون عباسی آمده است لعنه الله علیه الحلم [illegible] الی فی [illegible] طارح فی ملکه [illegible]
[illegible] و طبع لستر و هر حلم که ثبات باوه بار نباشد آنرا اعتدادی نبود و چنانکه گفته اند بیت
ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له ؛ بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ؛ و معتمد خلیفه گفته من عرف الحکم
کثرت الیه [illegible] علیه و شیخ سعدی فرماید شعر در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ؛ گفتم
مرا بتربیت از جهل پاک کن ؛ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ؛ یا هرچه خوانده همه
در زیر خاک کن الحمیة تحمل ناموس است و در محافظت ملت و حرمت از انچه محافظت
آن واجب بود چنانکه حق آن باشد مقدم رسانیدن [illegible] که از حد حمیت تجاوز کند یا تقصیر
نماید نقلست که سعد وقاص رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت اگر در حرم خود بیگانه بینم گردنش
بزنم حضرت رسول گفت ان سعد الغیور وانا اغیر منک یا سعد والله اغیر منی و از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت که چون بر عمرو بن عبدود ظفر یافت بر سینه اش نشست
تا سرش ببرد عمرو لعنه الله بروی تف کرد حضرت امیر علیه السلام زمانی وی را گذاشت
پس باز آمد و سرش جدا کرد و سبب آن پرسیدند گفت که چون او تف کرد و آتش غضب
[illegible] کشتن او بسبب مکافات مانند و بودی نه حمیت دین را گرد و بودی [illegible]

فسبحان گویند که هیبت در بنده او بیان غالبست اکثرا ند اکثرهم فی الغنوا و **الحیا** شرم بسه قسم
دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بر حرکات ناشایست که برو بنده رود بمعنی یعلم خائنة
الاعین وما تخفی الصدور حقیقت داند که خدای تعالی آنرا می بیند و میداند قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم استحیوا من الله حق الحیا وقیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیا
قال من حفظ الراس وما حوی والبطن وما وعی وترک زینة الحیوة الدنیا وذکر الموت والبلی
فقد استحیا من الله حق الحیاء دوم از خلق شرم داشتن است که مباد اگر بران واقف
شود او را بخجالت رسد ودر مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که الحیاء
من الایمان وقال صلی الله الحیاء والعی شعبتان من الایمان ودر کتاب معارف
ابن قتیبه از رسول مرویست که منذر بن عابد را گفت که ان فیک خلتین یحبهما الله الحلم
والحیا ودر کتاب ادب الدین والدنیا هم از ان حضرت منقولست که الحیاء نظام الایمان
وقال صلی الله الحیاء رفع العباده وقال لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن
وجوارحی را که جهت عمل صالح داده اند در اعمال ناشایست کار نافرمودن ودر کلام حکما
آمده است استحی من نفسک اکبر من استحیائک من غیرک صاحبی تیمیة القدوس گوید
شعر اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه ولا خیر فی وجه اذا قل ماؤه حیاؤک فاحفظ
علیک فانما یدل علی فضل الکریم حیاؤه ودر تحفه [illegible] غنیه آمده که الحیا افضل
علی بر العباده [illegible] ودر کتاب منثور الحکم آمده است من جاء قل حیاؤه ودر کلام حکما
آمده که حیاة المرء بحیائه کما ان حیاة الفرس [illegible] نقل است که عثمان علیه الغفران را حیا
بمرتبه بوده که [illegible] بوده است ودر حق اهل البیت از حیا [illegible] کرد آنچه
کرد **الدعه** نفس را تمکن گردانیدنست ودر وقت حرکات شهوات مالک نفس
بودن وزمام اختیار از دست نادادن چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و تحمل آن
رغبت نماید ودر تحفه منقول [illegible] آمده لذة الدنیا فی الدعة والسعة **الذکا**

الذکا

161

آنگاه بودن است بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود وفهم کردن غرض مطلوب
نفس ناطقه از ان شهوات وحقیقی تمام مانند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید که
زیرکی که از شعب این قسم است در عجم غالب **[illegible]** شتاب بی تا بودنست بر امری که حادث
شود ودر ان مقتضی عقل وشرع کار کردن وقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن وحکما گفته اند اقل التأنی خیر من اکثر العجلة وقیل السعادة اربع [illegible]
الخلق وجودة العقل وتأنی المطلوبات والمحبة فی الناس وقیل التأنی مصباح السلامة والعجلة
مفتاح الندامة وقیل التأنی فی الامور اول الحزم والسرع الی الجهل غیر الخطاء **الرحمه والشفقه**
بحال کسی آوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری از جای خیر خواهی او [illegible]
[illegible] بوده [illegible] تواند [illegible] کار [illegible]
کشتن [illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم قلیل الشفقة خیر من کثیر العباده
وقال صم الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء وقال صلی الله علیه و آله
من لا یرحم الناس لا یرحمه الله ودر عجایب المخلوقات آمده که رسول صم جهودی را دید
با مشک آب گران [illegible] گفت مشک آب گرانست نمی توانم بردن
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] آن مشک را بر دوش گرفت وبا جهود بهم
بدر خانه اش برد [illegible] گفت که مشک آب گران بود ونمی توانستم آورد [illegible]
[illegible] بدر خانه او [illegible] جهود بیرون رفت رسول صم را دید در حال ایمان آورده گفت که
این صفت [illegible] رحمت بر بندگان [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اتقوا الله
فی خولکم فانهم [illegible] اطعموهم مما تأکلون واکسوهم مما تلبسون
[illegible] **الرضا** راضی بودنست بدانچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد وهر
دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن ودل را بان الفت دادن وبدان منت
پذیر بودن [illegible] بهترین [illegible] شرف باشد [illegible] حق تعالی [illegible] خطاب بود

یعنی او فاطب و المطلوب یشیم و مبری در میان امید کرده و بنا بر این صورت از مخالفت برین معنی متوقع
نهی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضایی و لم یصبر علی بلایی و لم یشکر علی نعمایی فلیطلب
ربا سوایی و فی نسخة ولیخرج من ارضی وسمائی و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت که در توریت آمده
که یا بن آدم یا تحت لک ما حببت فلیعک و به کنت وانت تحب و ان لم ترض بما تحت لک سلطت علیک
الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لا تنال الا ما قدرته لک وانت عندی مذموم و در
منقولات حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمده است **شعر** رضیت بما قسم الله لی ؛
و فوضت امری الی خالقی ؛ لقد احسن الله فیما مضی ؛ کذلک یحسن فیما بقی ؛ و در عجم کی ترجمه
آن گفته است **بیت** بتقدیر ایزد پسندیده ام ؛ امید از همه خلق ببریده ام ؛ نکو داشت ایزد
مرا تا کنون ؛ نکو دارم تا که من زنده ام و دیگری این نظم گفته است **نظم** از دوست
از آتش بود و را انگل مرا خوش بود ؛ هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ؛ و در حکایات
نادی خلیفه عباسی آمده ؛ ان الرضا کفاک مؤنة والعفد ارا ؛ و در کلام بلغا آمده من رضا بقضا
و صبر علی البلاء ؛ و قیل احوف الناس ما به الرضاء بما قسم الله له و قیل من ابتغی بالقضا انقاب
مشیة **الرفق** مدارا کردن است در امور با همگنان و نظر نگاه داشت ایشان و در حق
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس احسن منه ولو کان
العنف خلقا لما رای الناس اقبح منه و قال صلی الله ان الله رفیق یحب الرفق و یعطی علی
الرفق ما لا یعطی علی العنف و ما لا یعطی علی سواه و قال صلی الله من حرم الرفق لم یرم الخیر و قال من
من اعطی حظه من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا والاخرة و من حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا
والاخرة و قال من دخل الرفق فی شیء قط الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء قط الا شانه و قال
امیرالمومنین علیه السلام لو کان بینی و بین الناس شعرة ما قطعت لانی اذا ارسلوها جذبتها
و اذا جذبوها ارسلتها و در کلام بلغا آمده است که الرفق مفتاح النجاح و قیل ان لم تدرک
الحاجة بالرفق فبای شیء تدرکه و قیل من رفق رفق و من خرق خرق و قیل الخرف بالرفق

عم

عم **الثنی** بذل اموال است بقدر وسعت و دست رس کرا ثنی یا تملک بد آنکه محتاج بود یا آنکه
از و چیزی خواهند یا بر گیرند و دست ننشد بد چه باید که طبع او چنده براق خوش شود قوله تعالی و من یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون و در شماسه من صفتی ایثار است یعنی اگر چه بخود و هر ان چیز محتاج بود
بدان منفعت نبود و بر دیگران و به محتاجان چنین گرسنه ارمغ می فرماید و یوثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ما جبل الله ولیا له الا علی الثنی و حسن الخلق و قال
النبی صلی الله الثنی شجرة فی الجنة و اغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جر الی الجنة
و قال علیه السلام سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء و فی الاخرة و قال ص الثنی لا یدخل النار
و لو کان فاسقا و البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که چون
بوی و چی فرستاد و لا تقتل الساحری فهو سخی و نقل مشهور است که حاتم طایی با آنکه از دین بیگانه بود
و در کفر قدم بود و لیب نی از الم دوزخ و عذاب آتش الم بدو نرسد و گو ابر رسید و از جود
او حکایتی مشهور است که نفس را فدا کرده و بقبل خود رضا داده تا مراد سایل حاصل بشد لا جرم
با مثل چنین بر آمده و حقیقت معنی الجواد بالنفس اقصی غایة الجود و در حق او محقق شده و از نظام
این خبر بر کرتانب کالت از آتش دوزخ شنو دیگر آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق شیخ
صدقه بیار صدقه کرد و شیخ شبلی او را گفت ترا که اجابت هوای از صدقه چه سود و داری مجوسی بکرامت
دین مجانی کرد و تقوا از هوا و افتاد و این ابیات در و گشته **شعر** ملکا فاد السماحة
و دارخلد ؛ و امن من مخافة یوم بوسی ؛ وما نار بمحرقة جوادا ؛ و لو کان الجواد من المجوسی ؛
و نقل مشهور است که الاثر فی حید الاحسان **شعر** عجبت لمن شری المالک ما لا ؛ و لا شتری
الاحرار بالفعال ؛ بند آزاد کردن آسان است ؛ چون نکو بنگری کی چشمی دو ؛ مردم عاقل
آن بود که بفعل ؛ مرد آزاد مرد را بخرد ؛ و در کلام حکما آمده السخاء ان یکون بمالک
متبرعا ؛ و ان مال غیرک متورعا ؛ و قیل اعلی النوال ما وصل قبل السوال ؛ اکثم صیفی گفته
السخی حسن الفطنة ابو طاهر خاتونی در ترغیب سخاوت میگوید که **شعر** زاو مرد آن جو از

بلکه

بجنگ آرند و در همه مردی بکار برند و بروزه در کارزار ثبات ورزند که در آن هیچ ادراک
و در آن ذهب نام ثابت گفته‌اند لولا الشهود والجود لاکنت حاتم ما قاله حسان فی حسان
و در سخا اگر چه دست بس اندک بود بدان قیام باید نمود چه گفته‌اند لا تستحی من القلیل فان
الحرمان اقل منه **السیاسة** نگهداشتن دو زمان بران جو در امالیده داشتن است تا از انستی
نگذرند و پای زیادت از گلیم خود نکشند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
این معنی بر همگنان واجبست چه مدار جهانی بی سیاست واپی شود و قال النبی صلی الله علیه و آله
لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شاعری گوید **شعر** گر تیغ سیاست ملاطفت جو د
در عالم خاک آب خوش کس نخورد و در سخنان اردشیر بابکان آمده است لا ملک الا
بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة و مدار
و قرار این همه بر سیاست نهاده‌اند و بی سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نگیرد و کار جهانی
بالضرورة خللی کلی پذیرد و سیاست تا بر نفس خود روان نگرداند بر دیگران روان نگردد
و قال عمر عبد العزیز لا یصلح بالسیاسة الناس من لا یصلح لسیاسة نفسه و در امثال آمده
من حسن سیاسته دامت سیادته و قال الارسطو الاسکندر اصلح نفسک لنفسک یکن الناس
معک **الشجاعة** اقدام نمودن است بر کاری که بدان محتاج بود و بی آنکه ترسی از آن در
دل آید اگر چه آن کار با خوف و خطر بود و جان و تن فدای آن کار کردن و در آن خوض نمودن
و مکابره پیش بردن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب الشجاع و لو بقتل حیة
او عقرب و اتفاق است که در عهد اسلام هیچ کس برتر امیر المؤمنین علی علیه السلام بلکه در عهود
سابق نیز چون او پیدا نشده زیرا بر شجاعت صفدر ما ن دوران ثبات برافروده‌اند و از آن او
چون بعد از و در جهانی بر علم افتاده است اکثر شی از کتب محو نشده‌اند و حضرت
امیر المؤمنین در شجاعت مقامات مشهور فراوانست و از جمله کار بعمر عبد ود که حضرت
رسول صلی الله علیه از آن خبر داده ضربة علی بن ابی طالب بعمر عبدود یوم الخندق افضل من

اعمال

اعمال امتی الی یوم القیامة و در حرب احد که جهتش فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در
شجاعت او حدیث بسیار روایت است و در سخنان آن شیر و چشمش نگار صفدر صاحب غور و اد غا بر یعنی
حیدر کرار علیه السلام می آید ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و بر این روایت خود نوشته بود **شعر**
ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر و در این معنی خواجه سنایی گفته **بیت**
از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که
قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست **شعر** مرگ در چشم
هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود و فردوسی گوید سپاهی که جانش گرامی بود
نه پیروزگر و نه نامی بود و بعد از شجاعت دلیری نمودن از لوازم نمود و در این
معنی گوید سپاهی که خندان شود از نبرد شیر تو دیوانه خواهش که خوانش دلیر و بزرگان
گفته‌اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المتلفة و شجاعت اگر نه در امر خطر اتفاق افتد
چون پا به فوتی و برده در عمل آورد پسندیده بود و بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت از قوم
ترک خاصیت **الشکر** سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده بود و هم خدای تعالی را سپاس
باید داشت و هم او را که آن نعمت رسانیده و شکر گفتن تا در این نعمت آن برکت پایدار بود و بلکه
زیادت گردد و نه اگر شکر کنی و کو ان نعمت شود آب و پا گفتار شوند قال فما الله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون
و قال النبی صلی الله علیه و آله قیدوا نعم الله بالشکر فانها قل من تعرب ... و قال علیه السلام
اذا جمع الاولین و الآخرین فی صعید واحد ینادی مناد بصوت یسمع الخلق سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم ثم
ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم ینادی لیقم الذین یشکرون
الله فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب سایر الناس و قال
النبی صلی الله علیه خیر ما اعطی الناس لسان شاکر قال النبی صلی الله لا یشکر الله من لا یشکر الناس

و در کلام خبر آمده با لشکر بدوام النعم و در کلام حکما آمده من شکر القلیل استحق الجزیل و قیل الطاعم الشاکر
افضل من الصائم الصابر و در کتاب منثور الحکم مسطور است الشکر قید النعم و در کلمات قصص آمده
لا زوال للنعمة مع شکرها و لا بقاء لها مع الکفر و قیل الشکر اکرم من النعم لان النعمة لا تبقی و الشکر لا یفنی
موقع الشکر من النعمة موقع القوی من الضعیف و قیل لو کان النعم اولها شکر و شکاوی گوید بیت کفران نعمت
از کفر بتر زیراکه بود کفر یکی کفران دو السابعة حریص کردانیدن نفس است بر تقاضای امور عظام
عظام بتوقع نشر ذکر جمیل مبالغه از حد درستی گذارد نزد و جانب دیگر می باشد و در امثال
عرب آمده من حاسب نفسه سلم و من حفظ دینه غنم و قیل افشاء المناقب باحتمال المتاعب
الصبر بدرزمه‌ها تفاوت کردن است با هوس لذات فتبرع النفس [illegible] و با دشوارها
ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خوددار بودن حق تعالی میفرماید که
یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هرکه با دشوارها
خوی کند زود باسانی رسد و رسول صلی الله میفرماید انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر
و دیگر چون ذکر علیه السلام الصبر مفتاح الفرج و قال صلعم انتظار الفرج بالصبر عبادة و قال صلعم
الایمان نصفان نصف الصبر و نصف الشکر و قال صلعم الصبر ستر من الکروب و عون علی الخطوب
قال امیر المؤمنین علی منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد و در نظم اش آمده
شعر اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر و کل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر
و فوق تدبیرنا لله تقدیر و حق تعالی صابران را مزد بی حساب میدهد انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و دشوارتر صبری بر وقوع مصائب است و عاقلان گفته اند که مرد
عاقل باید که در هر مصیبتی که افتد بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر او کم گردد
چنانکه گفته اند **شعر** اصبر لکل مصیبة و تجلد و اعلم بان المرء غیر مخلد و اذا اصابتک الزمان
بحال فراق فاذکر مصابک بالنبی محمد و در سخنان عبدالله عباس آمده است افضل العبادة
الصبر علی الشدة و حضرت امام باقر و طاهر محمد بن علی الباقر علیهم السلام گفت که الکمال

فی ترک

فی ترک الشهوة فی الدین و الصبر علی النوائب و حسن التقدیر فی المعیشة و منصور خلیفه گفته الصبر
علی الشدائد ینتج الفوائد ابن المقفع گوید الصبر صبران الصبر للئام اصبر جسما و الکرام اصبر نفوسا
منصور خلیفه گوید که من احب البقاء فلیعد للنوائب قلبا صبورا و شیخ سعدی گوید **بیت**
مشتی ز ترش از گرد و شش امر کرد صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد کنج صبر اختیار لقمان است
هر که را صبر نیست حکمت نیست صبر ترک دوای مرد چون کار افتاد کز صبر توان شسته
رشید از دل و داد دست ستم زمانه بر پای کسی بندی تنها دکان صبوری گشاد **الصدق**
دوستی براستی کردن است با برادر مسلمان و اهتمام خاطر به جمیع حالی اسباب فراغت صدیق
معروف و شنش و ایثار کردن و هر آنچه ممکن باشد بر دو اگر از طرف او کراهی بر دل آید
بر آن گرد در نشدن و بر از انس بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست
صادق نایافت بود و گفته اند یک دوست که دشمنی ندارد دوست آید همه خیر بدست
الا دوست تا یک جهان بدست الا آنکه دوست در عمر کرد دست رسی بر خیرت او دوست
و گفته اند که دوستی براستی صفت و در کلام حکما آمده است صدق فی کل امر فضله و عدله جملة
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عصمة فی البلاء
و قال صلی الله علیه و آله رأس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس و قال عمر رضی الله
عنه لقاء الاخوان جلاء الاحزان و قال امیر المؤمنین یعسوب المسلمین علی علیه السلام الوجب
من لیس له حبیب و دیگر آمده شفاء القلوب لقاء المحبوب و در امثال عرب آمده است لقاء
الخلیل شفاء الغلیل و قیل المودة مشترک قائم و قال ابن الرومی **شعر** و لیس کثیرا الف خل و صاحب
و ان عدوا واحدا الکثیر و ذلک [illegible] اذا ذهب الناس فلیس و دا و یبقی الود ما بقی العتاب
الصدق زبان و دل هم راست داشتن است و هرچه در دل بود آن جز بر زبان نراند
و گفته اند که صادق آنست که اگر در جایی گرفتار شود که خلاص از آن بلا جز دروغ گفتن میسر نشود
و در آن نیز راست گوید و از دروغ فروغ نجوید و در مصابیح از رسول صلعم روایت علیکم بالصدق

ومن الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة وما یزال الرجل یصدق ویتحرّی الصدق حتی
یکتب عند الله صدیقا وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم تحرّوا الصدق وان رأیتم ان فیه
الهلکة فان فیه النجاة وقال صلعم علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة وشیخ سعدی
گوید **بیت** کژ راست سخن گوی و در بند کانی ** به زانکه دروغ گفت کند از بند رهایی ** و در کلام
بلغا آمده است لا عون کالصدق ولا سیف کالحق ابن المعتز گفت تمام الصدق الاخبار بما
یحلّ المقول **صلة الرحم** نفس را استخراج مطلوب بی اضطرابی که در دو عادت شود و حاصل گردد
و مستعد این صفت و نفس تا از صفات حسنه و شیم هیچ بر روحی نماند و بر روی تنگ از غذا بازداند
و برید بر خصم و سایل را جواب دهد و این صفت در زنان غالب‌تر است که بسبب بی‌تکلفی بسیار
عظیم گشته چنانکه مقول و قتا و افهام گناه از ذکر گشته آن‌جا چو آید و در پیش زنان اثر
بکنم چیزی نماند نشو و ما بعد من شر ادهن و یرحم الله علی خیار رهن و رضی من احال من و جار امن
کبار رهن و صغار رهن بل و اما الله من لیا رهن و اوی کبار رهن **صلة الرحم** رعایت کردن
احوال خویشان است و نیز رهگذر در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حضور
لذات و مساوی شرکت دادن چه گفته‌اند انچه بخشش خواهی بر عقده خویشی است و اکثر
از زمانه بدلش هیچ چیز بخشش نتوان یافت عقوبت برادر است قوله تعالی واتقوا الله الذی
تساءلون به والارحام ** و در مصابیح از رسول صلعم منقولست من احب ان یبسط له فی رزقه و ینسأ له
فی اثره فلیصل رحمه و قال صلعم لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم و قال صلعم من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه و قال الله تبارک و تعالی انا الله و انا الرحمن
خلقت الرحم و شققت لها اسما من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته و قال صلعم صلة الرحم
منماة للعدد و مثراة للمال و محبة فی الاهل منسأة فی الاجل و قال صلعم بروا ارحامکم ولو با
لسلام و قال صلعم بجواب الاعرابی تعبد الله لا تشرک به شیئا و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصل الرحم و در کلام آمده است صلوا ارحامکم

بالحقوق ولا تحقروها بالعقوق و در خطبات عبدالله زبیر آمده است لا یستوی فی الحلم عندالی
واصل وعند الارحام القرابة قاطع و گفته‌اند که در صلهٔ رحم یازده فایده است رضای خدا
و شادی اقربا و فرح حافظه و ثنای خلایق و کوری شیطان و زیادتی عمر و برکت رزق
و قربت بهشت و دوری دوزخ و زیادتی مودت و اقربا محتاجات نمودن و امر پرسش
خوانشش بود از مودت او **الصمت** خاموشی است از ناگفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از
نکوهش برهد و در مصابیح از رسول صلعم مرویست من صمت نجی و در کتاب ادب الدنیا والدین
هم از آن حضرت صلعم منقولست رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم و قال صلعم من کثر
کلامه کثر سقطه کاجب النار له اولی به و قال عیسی ابن مریم علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة
منها فی الصمت و جزء فی الفرار من الناس و در منشورات از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرویست
جودة الکلام فی الاختصار و صالح بن عبدالقدوس گوید **شعر** واقلل اذا ما قلت قولا فانه
واذا قل قول المرء قل خطاؤه ** و دیگری گفته ** الصمت زین والسکوت سلامة فاذا نطقت
فجنب الاکثار ** ما ان ندمت علی السکوت مرة ** ولقد ندمت علی الکلام مرارا ** و دیگری
گفته است ** بسانی صمتی کشف حالی ** فاسکت لا ارد علیه قولا ** لان القول یحسن فی
و بحتری صاحبی فی صمت اولی ** و ابوالفتح بستی گوید ** فان لم تجد قولا سدیدا تقوله فصمتک
عن غیر السداد سداد و در کتاب منثور الحکم از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقولست
که اذا تم العقل نقص الکلام و حب رانشل بود الکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب
گرد کننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود بسیار گو از نکوهش بر خطا سالم نماند و در کلام حکما
آمده است حظی من الصمت لی و نفعه مقصور علی والحظ من کلامی لغیری و وباله راجع الی
زمخشری گوید ** مقتل الرجل بین فکیه ** یعنی چون چیزهای ناگفتنی گفته شود و بعث موجب
قتل گردد و فردوسی گوید **شعر** زبانا ز دست تو برنج اندرم ** نه بریدم سرت تا نبرد سرم **
و دیگر گفت **بیت** با هر که راز خویش تو بیدا کنی کنون ** یا دشمن تو باشد یا دوستدار تو **

گر همت اینقدر توشادمان نشود ∴ ور رود سیصد از تست غمی نشد زکار تو ∴ پس از دار
راز و بر هیچ کس مگوی ∴ خود مگو کند بکرم که زکار تو ∴ به چنین شد چنین پیر مرد هشیار
که مارا از حقیقت کی خبر دار ∴ چو بشنید آن پیر طریقت ∴ که ده خود دست از پی حقیقت
بگویم با تو گر نیکو بپوشی ∴ یکی کم گفتن و دیگر خموشی ∴ و حکما گفته اند که خاموشی سر دو خوبیست
جهلست و سکوت هیبت دانا و در اخلاق ناصری گوید که از حکیمی پرسیدند چرا استماع تو زیادت
از نطق است گفت زیرا که ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندانکه میگوئید بسبیل
فایده بشنوید و شیخ سعدی گوید که بیت ∴ خاموشی به که ضمیر دل خویش ∴ با کسی گفتن و گفتن
که مگوی ∴ ای سلیم آب ز سر چشمه ببند ∴ که چو پر شد نتوان بستن جوی ∴ گوش تو
دو باشد و زبان تو یکی ∴ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی ∴ و یکی از اهل دل گفته است ∴
هر که را خامشی پیرایه نیست ∴ او را در طاعت هیچ سرمایه نیست ∴ و کم گوئی عقلای را
شعار است و مشهور است که بدین سبب عمرشان بسیار است العباده تعظیم و تمجید خالق
خود و فرمان حضرت ایشان یعنی چنانکه انبیا و ائمه معصوم و اولیا کرده است بطاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شرایع صلی الله علیه و آله و سلم نمودن چنانکه معنی التعظیم
لامر الله درین صورت بوجهی ظهور رساند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد شعار
و دثار خود سازد و هیچ عبادت از آن وقت در که زانند و با قضا میکنند خصوصا نماز
که در هیچ حال ساقط نمیگردد و ترکش موجب قتل میگردد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که ما دام دنیا
باشد لا ینفک کشتی باشد و اگر چه بر جمیع کسلان جدا اوست بر طاعت و عبادت گران باید
سخن ابن صباره جواب و هذا دست که ما ینظر فی الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله
اهون من الصبر عذاب الله و عبادت باید که از سر علم و دانش بود الا عیش جهاد و عملش
هدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایاک انتی

بعلمان

166

بعلمان عالم فاجر و جاهل متعبد ∴ زیرا چو عالم فاجر بود ارکان عبادت دانست فرو کرد
بلکه بر ترک را و اف ترا و دو چون عابد جاهل بود هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یکی
در موضع قبول نیفتد و مالک بشنید و قال صه لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و نیز بمعنی
فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال صه اطلبوا العلم ولو بالصین ∴
که بی علم کس را بحق راه نیست ∴ کسی ننگ دارد ز آموختن ∴ که از ننگ نادانی
آگاه نیست ∴ دیگر فرمود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علم دو اند فقه و طب العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان ∴ یعنی در حقیقت بندگان را طلب علم خدایی از لوازم است
و تا بدین شود علم طلب نتوان کرد و هر چه غیر از این دو علم بود در راه دین الهی بدان
چندان احتیاجی نیست و عابد باید که در کار عبادت ملکی خود در استغراق آن عمل دارد
و به هیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در موضع تلف نیفتاده قبول افتد بسبیل جبرئیل
من النبی صه ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن تراه
فانه یراک العدل راستی کردن است در هر امری چه با غیر چه با خود و حق سبحانه و تعالی
میفرماید که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و قال النبی صه عدل الساعة خیر من عبادة
ستین سنة و قال صه بالعدل قامت السموات و الارض یعنی اگر در قوت و ذات
افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگری مغلوب شدی و قوام جهان ناممکن گشتی
اما چون در قوة مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود علیه السلام را در تنویر لفظ
خلافت امر فرمود که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند بالعدل سلامة
السلطان و عمارة البلدان و معتضد خلیفه عباسی گفته که العدل یغنی عن جمیع العساکر و
یجمع ما لا یجمع الحصون و در اخبار عرب می آید که دولت الملک بالعدل و کسری انو
شیروان گوید خلق الله عند العدل تعرف المعدول و الا ولی و حضای عرب گفته اند
که العدل میزان الله بین العباد و هی فی الآخرة خیر الزاد و هر که در عدل و راستی کوشد

اطلبوا العلم من المهد الی اللحد

بهره دو جهانی ازان مرد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشروان و سلطان
محمود غازی و غازان خان و امثالهم را شده است و درین معنی فردوسی گوید مثنوی
فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ٭ بداد و دهش یافت این نیکوی ٭
تو داد و دهش کن فریدون توئی ٭ و خواجه ظهیر معنی فردوسی این را بعربی ترجمه کرده است
شعر ان فریدون لم یکن ملکا ٭ ولا من المسک کان مجبولا ٭ بالعدل والجود کان منتزعا ٭
فاعدل واحسن تکن فریدونا ٭ و شیخ سعدی فرماید بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ٭ خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ٭ زان پیشتر
که بانگ برآید فلان نماند ٭ و خواجه جلال الدین رستمی الخطیبی فرزنی گفته بیت
چه برداری این چنین و نیز چندان ای دوران ٭ کیهان خدیو که می پوری گیتی خداوندی که
شناوین و نکونامی که جهان هست داو جاگاه ٭ اگر محمود فردوسی نشیروان شاه خاقانی
و شمس الدین ایوب کاوس گشت بیت اهل بیت مصطفی را شامیان کردند اسیر ٭
این محمد منصور را بسته چشم خاص هر دو عام ٭ شکر ایزد را که بعد از شهید و جهان پناه ٭
می کند عدل غازانی از ان جانب اتفاق ٭ و در وحی قدیم در زبور حضرت داود
میزان الباری فی ذلک هو امیرا من کل زلل و مثل این در انجیل نیز نازل بوده
عدل السلطان خیر من خصب الزمان علو الهمة سعادت و شقاوت این جهانی در
چشم بیاوردن است اما کجا که از هول مرگ تیز نرسیدن و در کاران جهانی بکار
دونی و مرتبه حقیر فرو ماندن و در آنچه باشند هیچی و برتری طلبیدن خواجه توانی
شیخ باشند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یحب معالی الامور
و اشرافها و یبغض سفسافها و قال علیه المرء یطیر بهمته کالطایر یطیر بجناحیه و برخی
نیز گفته اند لا تصغرن همتکم فانی لم ار اقعد عن المکرمات من صغر الهمم و در کلام
حکما آمده که الهمة رائد الجد و قیل علو الهمم بذر النعم و در کلام بعضی آمده است

بیت وعاملة لم تولك الهموم ٭ فاترك محتمل فی الانام ٭ ثقلت ادبی علی فضل فقال
الهموم تقدر الهمم ٭ و در قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم شنیده اردی را گفتند که در حوت
حرفت در حق خلق شفاعتی کن گفت که دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن و یکی از
شعرای عرب گوید شعر اذا غامرت فی شرف مروم ٭ فلا تقنع بما دون النجوم ٭ فطعم الموت
فی امر حقیر ٭ کطعم فی امر عظیم ٭ و شیخ سعدی راست بیت هر دل که همت عالی نیافت ٭
حکمت بمنتهای عالی نیافت بیت گر زانکه بر استخوان نماند رگ و پی ٭ از خانه
همت منه بیرون پی ٭ گردن منه ار خصم بود رستم زال ٭ منت مکش ار دوست بود
حاتم طی نظم ابد الطبع از همت عالی گسل ٭ بر نگین کام زن نه محمل ٭ زیرا
که دو چیز است سپند یا بهمه ٭ یا مرده بنام یا غرضها حاصل ٭ و در بحسنان قابوس
بن وشمگیر می آید لذت الملوک فیما لا یشارکهم فیه العامة من المعالی الامور و در کلام فصحا
آمده است العاقل یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة و قیل من کثرت همته کثرت
قیمته العفو اثر کراهیت از دل محو کردنست و بر دل آسان داشتن ترک مجازات بدیست
بر کسی که ازو بد بتو رسیده بود و ترا بر انتقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی با تو ازجه
مکافات کنند و خواهان آن عمل باشند می بدانند خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید
و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین قوله تعالی خذ العفو و أمر
بالعرف و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم العفو لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله
و قال صلی الله علیه و آله اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله لیدخل الجنة قالوا
من ذا اجره قال العافون عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخل الجنة بغیر حساب و قال صلی الله
علیه ثلاث خصال من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل و اذا
غضب لم یخرجه غضبه من حق و اذا قدر عفو و در کتاب جامع الحکایات گوید که رسول صلعم عقبة
بن عامر را گفت الا اخبرک ما افضل اخلاق اهل الدنیا و الآخرة تصل من قطعک و تعطی

من ظلمک واعف عمن ظلمک و امیر المؤمنین علیه السلام گفته که لو علم الناس لذة العفو لتقربوا
الی الله بالجرایم و در کلام حکما می آید که العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم وقیل
لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام وقیل عفو جرایم الخدم من کمال الکرم عبد الملک
بن مروان رحمة الله علیه گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالی الیه واولاهم
بالعفو من بسط الله تعالی بالقدرة یده العفة امساک کردن و دور بودنست از تناول آنچه
که شرع بدان رخصت نداده و از وطی شهوت و اکل و شرب و لبس بی تجاوز این کرده را
در قرآن می ستاید و مخالف آنرا مینکوهد والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
و در کتاب شهاب از حضرت رسول صلعم مرویست من وقی شر لقلقه وقبقبه وذبذبه
فقد وقی من النار و در خبر آمده در بنی سلیم غالبست گویند که از دی سلیمی پرسیدند که چرا
هر روزی که از شما عاشق شود بمیرد گفت لان فی قومنا حفة وفی نسائنا عفة گفت که داود
علیه السلام سلیمان را گفت که یا بنی امش خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امرأة
و در کلام حکما آمده است من عفت اطرافه حسنت اوصافه وقیل عفة مع فقر خیر من سرور
مع فجور الفنا از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن و بارادت و مقاصد حق تعالی
باقی بودنست یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست
خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن بیت دوش چون یار زاده سیرت جهان
از رقیب در میان کاروان میگفت یار خویش را گر مراد خویش می خواهی ترک وصل ما بگوی
در مرا خواهی رها کن اختیار خویش را و حقیقت این معنی را چنانکه گفته اند شعر
شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم که هم بکلی در طاعت فراز نتوان کرد خیال دوست مرا
گفت روی برگردان که در دو قبله بیکدل نماز نتوان کرد و گفته اند بیت گر عادت
مردمان عاقل داری یکرو دست ببند کن چو یکدل داری بدین تقریر تا از مرادات خود

بکلی

١٦٨

بکلی فانی نگردند بارادت حق بوجهی نتوانند شد افلاطون گفت مت بالارادة تحیی بالطبیعة
و اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از حکما گفته که من امات شهوته احیی مروته
و این صفت در اهل حقیقت غالب بوده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده من اراد ان
ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر و شیخ سنائی فرموده است بیت بمیر ای
دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
رباعی رو دیده بدوز تا دلت دیده شود زان دیده جهان دیگرت دیده شود گر تو
ز سر پسند خود در گذری احوال تو سر بسر پسندیده شود رباعیه بی مرگ بمرگ جاودانی نرسی
تا مرده بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بآب زندگانی نرسی
سلطان بایزید بسطامی در حالت خویش فنا گفت طلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها
یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در نظرش نمی آمد و شیخ عطار گفته
بیت بلندی کسی یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد و شیخ جنید بغدادی
گفت ما فی الوجود سوی الله القناعة آسان فرو گرفتن امور مأکل و مشارب و ملابس
و غیر آنست و بر آن زیادتی جستن و باختیار از سر طلب زیادتی در گذشتن و عمل دنیا
معنی بکمی یا بابتان رسیدن است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القناعة کنز
لا یفنی و قال رحمه من قنع شبع و قال امیر المؤمنین علیه السلام رحم الله امرء اعرف
قدره ولم یتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة راس الغنی و اساس التقی وقیل القناعة
روح القلب و راحة القالب وقیل القناعة طیب النفس فالکفایة دی معدمه الرضا
واصل الغنی و از شعرای عجم یکی گفته است بیت کی کرد نوشت نیافت هیچ بهانه
کی کرد روی قناعت ندید هیچ نیاز قطعه کیمیایی کنم ترا تعلیم کاندر اکسیر
و در صنعت نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست
رباعیه یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آب سرد

مور کم از خودی چرا باید بود؛ یا خدمت چو خودی چرا باید کرد؛ و شیخ سعدی فرموده بیت
مطلب گر توانگری خواهی؛ جز قناعت که دولتیست هنی؛ گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی؛ کز بزرگان شنیده‌ام بسیار؛ صبر درویش به که بذل غنی؛ و بزرگان
گفته‌اند که توانگری در قناعت است و مردی در دوستی است الحمد لله؛ ای قناعت توانگرم
گردان؛ که ورای تو هیچ نعمت نیست؛ دامن لقمان کی گرفته است؛ چون فرو گاه مالی و حکمت
بو الفضولی سوال کرد ازوی؛ جیست این یک برست سوی؛ بادم سر و در چشم گریان پیر
گفت هذا المن یموت دیگر الکرام نکویی کردنست با خواهندگان الا خواهش سفسد بدرستی
دادن چون هوای شیع بود و اگرچه مال دران بسیار و چه نفوذ شود و در دل اساس آتش و نفوس تسکین
تمام کردن حیات راحی او خوشی و افشا نکردن و منت نهادن و در کلام نبی آمده است
که الکریم شکور او مشکور و اللئیم کفور او مکفور و قیل لیس من شروط الکرم ازاله النعم از کسان
سماح خلیفه عباسی آمده است من شد و نفر و من لان لطف و التقی قلّ من اخلاق الکرام و در کلام
حضرت سید شهدا الحسین علی علیه السلام آمده که الکرام هو التبرع قبل السوال و بالطاف
وعد الکریم الزم من دین الکرم و شنوای جواب کفته‌اند شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یالفهم فی المنزل الخشن کسر النفس شکستن نفس است از آرزوها کردل خواهد اگرچه موافق
شرع باشد و نفس را آن آرزو دادن و بریاضت آن تو را نفس خود دادن تا نفس هیچی و قبل
شاخ نفس بگراد و صفات ملکیت بر نفس غالب شود و بکرامت و احوال مبالات نکند و به بسیار
و اندک لذات صفت نباشد بلکه بر احتمال امور خلایق قادر باشد و بر فقر و جاه و ارفع و ظرح آن
بغیر خواه و حادث شود تا از آن کشکی بمقام جاویدان رسد و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
الماوی و دران مقام قربت حضرت است باید که انا عند المنکسرة قلوبهم بار یابد و نکوی که
مراد آن رویت حضرت است مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی و زیاده و خواجه
طوسی گوید بیت همت که از لذات بر آمد؛ و زورد و هر شنفت برآمد

بلیس

یکی شیخ موحد یکی نفت را؛ تا از الم لذات برآمد المروة والفتوة مروة نقص ازین صادق
بودن است برای آن بذل اموال درو لابد و صلاح دیگران یا زیادت برحال خود شان و آن
حال را صفت تام و آنچش است قال بعض السلف من شرائط المروة ان یتعفف عن الحرام و یکف
عن الاثام و ینصف فی الحکم و یکف عن الظلم و لا یطمع فیما لا یستحق و لا یستطیل علی من لا یسترق و لا
یعین قویا علی ضعیف و لا یوثر دنیا علی شریف و لا یستر ما یعیب المروة و ان تم و لا یفعل ما یقبح الذکر و لا
سم و قیل من حقوق المروة لا یوصل علیه الا بالصالحات و لا یوقف علیه الا بالتعففی و المراعاة و گرچه
اوشیر و ان یخف الله عنه سر خود و هر شر را کند المروة من حسن وجهه و وصل رحمه و اکرم اخوانه و قیل المروة
الظاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس را از بدیها پاک و آنتش جامه را از ریم و فتوت و ابواب
و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کردن از اعمال سیئه است و این صفت چو نفس از تکلیفها
بودن و بی التماس و خواست حکم کننده در عمل آوردن و منت بر خود و انفس در کلام خود آمده
من توی علی نفسه فهو فی الفتوة من صبر علی شهوته بالغ فی المروة ظاهر المروة باطن الفتوة و قیل
ان المروة لا تستطاع الا لم یکن بالمروة صلا و قیل المروة استحیاء المرء من نفسه المکافاة چنان که از جزای
دیده باشند نافع حال یا زیادت برآن باد او نکویی کردنست و در شکایت مانده یا بجبر
ارزان اقوام شدن چنانکه گفته اند : من اسدی الیکم فاحمدوا علیه فقیل ما اسدی علیکم و در
حق نیکوکاران مکافات و عده بر تو باید خواه من رکب خطا و حساب و اعمال را در دنیا جزا و مکافات
است ان المصیبة فی الدنیا جزاء و ثواب و اشتل بود المکافات فی العقبی ولحقه قال سلطان
المحمود و العوفی لو اخذ عظمی واد و خود قال رکاب ان قیل الله یلک فاقبل سر تک و در کلام منه
آمده الرب تعالی لا یموت و الجزاء لا یفوت کل لاجساد فازرع ولی ما شئت و شعر الکفر اند شعر
جون هر گز ذوزکی بدو از جشم؛ پیوسته در حمایت کرد از خوشی باشی الورع ملازمت نمودنست
بر اعمال گزیده و افعال پسندیده الفقر مذاق ما زاد و ق هیچ حال ابن عمل از منیات و
سا علوقتش حاصل را از ظهر مستفار ان مخص شود و ما آویش او را بر وصول رساند و این معنی کفر اندر

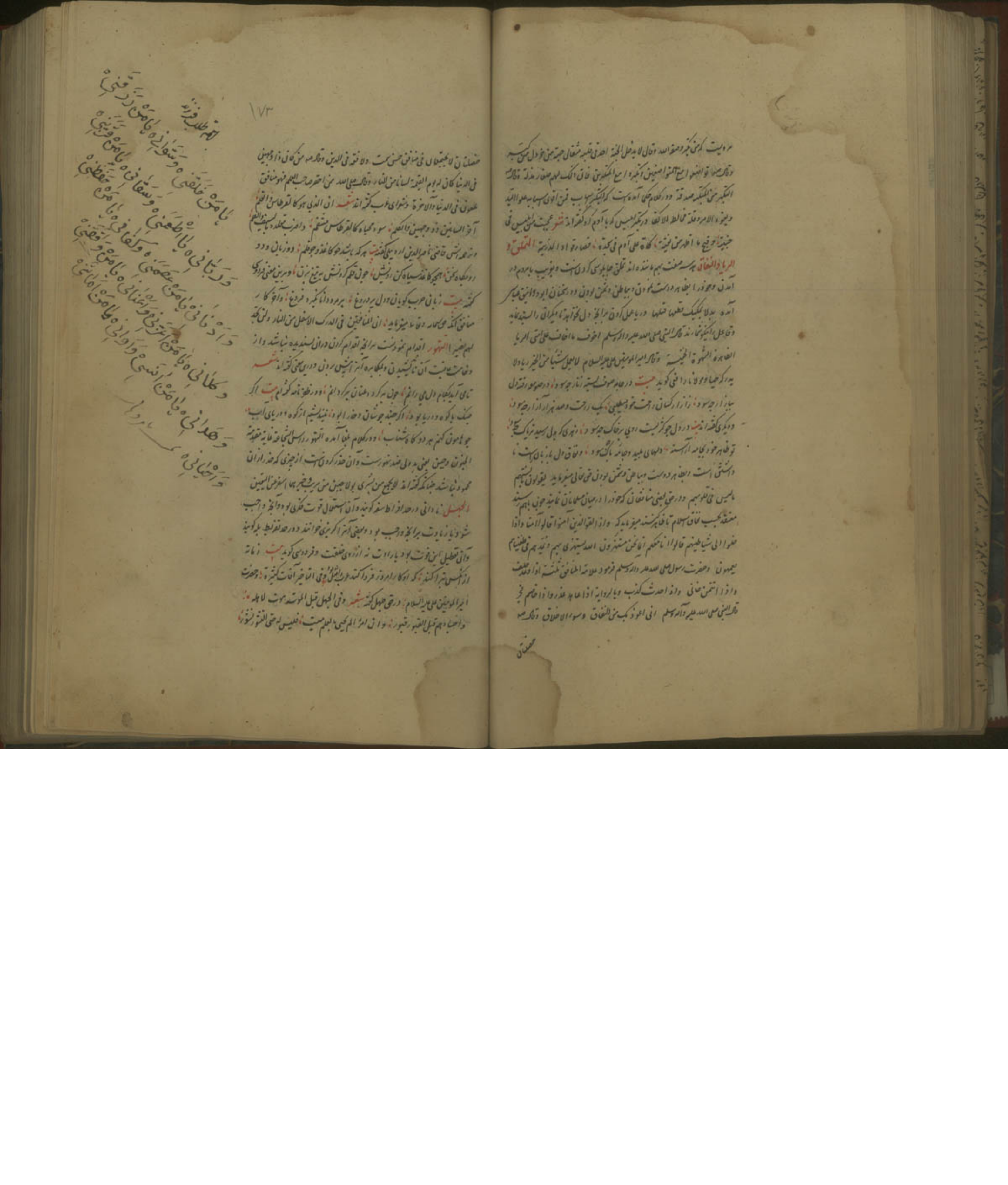
چنان بر وفای زن که دبی برخیزد گر جفت و دبی برد روی برخیزد تو او نشوی ای اگر
جهد کنی جای بری کز تو نتوان برخیزد و این بر خبر است که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم
اجمعین را مسلم بوده چنانکه حبیب اعجمی از زن رعنی ارادت عظیم کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرموده است ما نعقت باب خیبر بقوة جسمانیة بل قلعتها بقوة ربانیة سلطان بایزید قدس سره
جلوه ای خوابت من انا هم گفت سبحانی ما اعظم شانی و حسین منصور حلاج گفت انا الحق و کلیم سانی و نحن
اکثر و در کلام مجید آمده که من عند الله نور الهی بر وجه هدایت اهل این صلاح را برکشد اناالحق گفت گرده
و خواجه عبد الله انصاری قدس سره گوید الوجلاج گفت من عاشق کرم و او بگفته الحق و خریداری کرم الوفا
الستاد است بر التزام عهد را که بوده و ادا که وفادار ربانی و داده و بهیچ صورت از آن جانا و خود داری و چنانکه
به بر عزم بوده در وصل آدمی دل و جان و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا قال النبی صلی الله علیه و آله
المؤمن عند شرطهم و قال الشاعر شعر و عد نا وعد اوفیا فما شیئی اوفی من الوفاء و قال الآخر
ان الوفا علی الکرام فریضة و اللوم مقرون بذی الاخلاف و تری الکریم لمن یعاشر منصفا
و تری اللئیم مجانب الانصاف و در عجم گفته اند شعر شکر تو بدانکه ز فنون اندر مرد در عهد
وفا کند گر چون اندر مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد از پرچم جهان بری فروتن آید مرد
و اکثر اوقات این صفت در مردم نایافت بوده است و زنان نای شنیده اند چنانکه گفته اند
معدوم شده مروت و منسوخ شده وفا و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و بزرگان گفته اند بحقیقت
و زن و نمیشتر و اسب وفا نتوان طلبید چنانکه گفته اند شعر نشاید یافتن در هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن این شعر و این حکم مطلق بر جوهای زنان مبرهن صواب
کرده است بلکه ضمنا اظهار عجز زیر صفات حوا و جاییز نمرده اند در زنان از نیک و بد و خوب
و زشت و سعید و شقی هستی می باشند و آیات و احادیث نیک در حق زنان بسیار وارد است
منها قوله خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که آن
زنان در حیات و بعد ممات و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردمان ترجیح داشته اهم

بالجمله

می باشند و از رعایت مهربانی و وفا بر شوهر در صحبت که اعلا ترین مرتبات ایشان است غایت مبالغه و تقدیم
می رسانند و شوهر را بعد مستوره الصفات خاو بوده هستی می باشند بخلاف مردان که خورد را بوده و مهراق
نقیب ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق یار بسیار گفته اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی در بوستان
فرموده است مثنوی زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشاه برو پنج
نوبت بزن بر در است چو یار موافق بود در بر است همه روز اگر غم خوری غم مدار
چو شب غمگسارت بود در کنار و کجا الله و حسنه که فیض فضل یزدانی والطاف نامتناهی سبحانی
در اهلیت و اولیای این کار در نظر عنایتی فرموده که این ابیات در صحت شعر فلو کان
النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال فلا التأنیث لاسم الشمس عیب و لا
التذکیر فخر للهلال این شعر در زنی و ماه در ماه و آفتاب بعض کلام گفته است که قمر را بار بخفا د
شمس با نقصه فرموده و الا حال اگر چه این صفت بر ایشان مستعار است بر حسب نفع و در اخلاق
ناصری گوید صفت وفا در اهل حبش و روم غالب است الوقار آرام نمودن است در مطالب
و شتاب زدگی ناکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگر از اخوات وقار دانش ؟
تخصیص اهل علم و دین را قال النبی صلی الله علیه و آله من وقر عالما فقد وقر ربه و قال صلعم
من اکرم عالما فکانما اکرم سبعین نبیا و قال صلعم من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر
بالمعروف و ینهی عن المنکر و در تواریخ آمده که حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله الملک الجلیل
سفیدی در ریش خود که پیش نیامده بود و چون به پیش او در آمده از حضرت عزت سوال کرد که
خداوندا این چه حال وقار است قال اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه و لحیته مثل الثغامة البیضاء
و در کلام ملوک آمده من وقر الکبار رکبهم و من وقر الصغار رکبهم الرذایل شفقت و نامعلی و صفت
صفت شیطانی و میل کثرت از رذایل کرده و چون رذایل بر فضایل که برتر اکرم در صورت انسانیت
باشد از جمله شیاطین کرده و الجن در کلام مجید آمده شیاطین الجن و الانس اشارت بدین است
و هر کسی که از شیاطین انس شود مرد و در ملازمت کار و نیاز باشد و مصاحبت او مردم را مکروه

کند از وی احتراز نمودن از لوازم بود و اگر چه بر جمله‌ی واجب باشد از او اهم چنانکه یعنی از مردمی
بر کنار است بصورت نیز از ایشان مردم بیرون کردن و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
منقولست انی ابغضکم الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بد خوئی هرگز خوش خاطر نتوان بود
و شیخ سعدی فرماید شعر بر آسمان اگر از خوی بد شوی بد خوی ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است
و حکما گفته‌اند فضایل مانند نقطه وسط است و رذایل مانند دایره بر اطراف
و در حد افراط و تفریط و فضیلت محمود است و رذایل نامحمود و بدین سبب دواعی شر بسیار است
و دواعی خیر اندک هر چند این لوح سترده و این طریق ناسپرده و این در بسته و این مهر گسسته
و این قصر کو آنده و این مهر بر آنده و این سم در ریاض و این زر در خلاص و این لعل در کان
و این خلیل بی الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه بهتر است و بشرح و تفصیل فضایل و رذایل
هیچ حاجت نیست چه اکثر این دو کار در معنی هر یک محال اند و زاید از حد محال و حکایات
و شکایات شان علی التواتر والتوالی و ترادف الایام واللیالی هر یک بر یک صورت شاهد
بلا خلاف و شارحی بی گزاف اما یعنی اگر گفته‌اند بیت یکچند به هیچ زادم و مردان گشتیم امروز
بجای مخلصان میکوشیم از اوق تیز تنگه باز گردند تا اهل توفیق چنانت و از ادای مشاب قالات
چشتر و چشتر باشد هم مناسب آنکه هر چند دواعی بدی بر دواعی نیکی در عدد افزونی دارد
اما چون در رتبت برتری دواعی نیکی راست درین شرح رذایل را المعنی من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا الا مثلها و در وجود انسانی هست قوای داده‌اند
در نفس و جان وقتی است هر یک را اهل یک سیر ثمره‌ای است و هیچ از یکم بصفت مرده
فضایل بود ایراد کنیم و این صفات را اهل دین مهلکات گویند **الاستهزا** بر مردم
فسوس و تمسخر است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی و مقداری نهادن
و نقشا این از غیر از عجب و غرور بود و مستهزی ابتر دشمن کام کرد و صغانی گفته‌اند
من استهزی بالناس لم یمت حتی یقتدی الناس علیه و قیل من استهزی بالناس عاد





وقال علیه السلام لا داء ادوی من الجهل **الحسد والطمع** بهر چیزی که دیگری را بود و بخواهد که از وی بستاند
وهمت بر ازالت آن نهد یکی از اخس کمالاتست حق تعالی حضرت رسول را از حسد حساد
پناه بحق جستن امر فرمود قوله تعالی ومن شر حاسد اذا حسد و رسول صلعم از حق تعالی
درخواست اللهم اجعلنی محمودا ولا تجعلنی حاسدا و محسود کنندگی گفته که هیچ ترقی در ازایل و شیخ
ترقی تیسر و زیست و زبانش بجا رسیدست و حسد در این باب گوید **بیت** حسد اگر
که آتش افروزد : هم خداوند خویش را سوزد : و در جامع الحکایات از حضرت عزت
در حق احبار یهود وارد است : ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله وقال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم ایاکم والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب و علمای سلف
گفته اند الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء وهو حسد ابلیس لادم علیه السلام و اول ذنب عصی الله
به فی الارض وهو حسد ابن آدم لاخیه حتی قتله و در کلام حکما آمده است ما خلا جسد من
حسد وقیل من رضی بقضاء الله تعالی لم یسخط احدا ومن قنع بعطائه لم یدخله حسد احد الله
ابن المعتز گوید **شعر** اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله : یکون کیت منه انه حتی بذوب
مفاصله : کالنار یاکل من حصتها : ان لم یجد ما یاکله : و در دستور آتش آمده الحسد ذا
الحسد وگفته اند که الحسود والحجر لا یسود و درین معنی شیخ سعدی گفته است **بیت** توانم آنکه
نیازارم اندرون کسی : حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست : بمیر تا برهی ای حسود کین
رنجیست : که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست **الحقد** کینه و زیردست
و اگر مکافات کنند آن کینه از دل بیرون کردن **المناقشه** سخت گرفتن بر دیگران
بغیر استحقاق و زیادتی از حد و اندازه و چند انکه درین صفت مبالغه کنند بیخود نزدیک
تر شود و امیر المومنین حسن علیه السلام فرموده ان احمق الحمق الفجور و ان اکیس الکیس التقی
الحقد یعنی دون همتی و کم همتی و دنی طبعی است و اگر احیانا یکی از جنس عباد
الله مرا او نادم باشد و سرانجام ان بیدی سرایت کند حکما گفته اند لا تمد من حسیبا بهم بر ایها

من غیر الاستحقاق فانها تحبط ما کان علیه ولکن بیدان کثرت ذنوبه وظهور عیوبه صار والیه
معادیا وما وجه باحیا وفیشا عوض حکیم گفت خساسة الانسان بعیوب شنیعه بان یکثر کلامه
فیما لا ینتفع به و اتی بخیر کالا بسبیل عنه **خمود الشهوه** ساکن شدنست از حرکت در طلب لذتها
ضروری که عقل و شرع در اقدام بران رخصت دهند و آن مخو و از روی اختیار بوده نه از راه
نقصان خلقت **الخیانه** ناسامانی کردنست و بی اعتمادی نمودن در آنچه عقلا و عقلا رخصت
تصرف آن جایز نداشته باشند و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و به رو و دینی سرایت کند
چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده است الخیانه تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس هراسان
بود و چنانکه گفته اند الخائن خائف **الشماته** بر بدی حال دیگران خوشی کردنست و آن نیز از آن جهت
وارند مقصور آنکه آن بد که بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید و اگر
بر خود تصور کردی و دانستی که از قضا و قدرست ممکن که بدان نیز برسد هرگز خوشی ننمودی
و بدین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن دو دیست که از همه
روزی بر خواهد آمد و درین معنی گفته اند لا شماتة فی الموت موسی علیه السلام از حضرت عزت در
خواست که ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین **الخفیه** پوشیده
داشتن هنریست که در تو باشد که دیگری نبیند و اگرچه از آن هنر بجهتی تمام برابر بوده گردد باقی
باشد و جمیع ارباب نقصان بپذیرد و چه از آن سر انیدن ریادت کرده نامی که در دیگری بود
او را آگاهی نداده تا از آن باز گردد و اگر چه خیر دهنده و گوینده را از گفتن زیان و ورنا گفتن
هیچ سودی نبود و درین معنی گفته اند **بیت** جایی بینی تو که ناقص خطایی راند : تو گر خموش نشینی گناه
چه سر ما بیش : راه نمای مرا و از خطا سوی صواب : هم درین قول و درین نکته حکایتی
از ابی اتکه بیاموز و دو چشمش نمودست : چه زیان دارد گو تا بر سر خود خرابی باشد : و در بحبحای مستعصم
خلیفه عباسی آمده البذل من شیم الاکارم والنقص من صفات اللئام و در کلام حکما گفته اند
من منع الجهال علی افاضه ومن منع المستحق فقد ظلم **الظلم** جور و بیداد کردنست بر کسی

سزاوار خود در طلب اسباب معاش از وجوه ستیده جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد
قوله تعالی ومنهم ظالم لنفسه و جهت آنکه وجوه توصل باموال از اعمال ستیده جست ظالم
همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل در متوسط حال و در کلام مجید می آید قوله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون قوله
تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول مرویست که الظلم ظلمات یوم القیمة و قال عم
انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظالموا و قال عم اتقوا دعوة المظلوم فانها
لا ترد و در منظومات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمده **شعر** لا تظلمن اذا ما کنت
مقتدرا ؛ فالظلم آخره یاتیک بالندم ؛ نامت عیونک والمظلوم منتبه ؛ یدعو علیک وعین الله
لم تنم ؛ و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع الحیوة مانع البنات و شاعر گوید **شعر**
الم تعلم بان الظلم عار ؛ جزاء الظلم عند الله نار ؛ و کسری انوشروان گوید الظلم یخرب
بین المظلوم والظالم و کفر انه اوله او انقص آخره افتراق چنانکه شیخ سعدی فرماید **بیت**
ظالم بمرد و قاعده زشت از او بماند ؛ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ؛ و جای دیگر
گفت **شعر** بپنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ؛ در گردن او بماند و بر ما بگذشت **الظن**
گمان بردن چیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و حضرت حق بر گمان نهی فرموده
کرده یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و قوله تعالی ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا ؛ و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم والظن فان
الظن اکذب الحدیث **العجب** خود بین شدن و کمال خود به دیگری در خود برتر دیدن و خوار
و حقیر دیگران را دیدن بلکه احمق شمردن چنانکه شاعر گوید **بیت** ای تا ابد سر تو
در خودبینی ؛ کرده همه عمر وقف در خودبینی ؛ از خودبینی چو کس نکو دشمن داری ؛ آن
به کس ظالم تو در خودبینی ؛ قال النبی عم ثلاث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب
المرء بنفسه و قال عم شرار امتی الوحد ای المعجب برایه المرائی بعمله [illegible]

و در بازگشتن از این ذمیمه فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا ابصره بعیوب نفسه و اخلاق حرص
گوید صفت محبت خواهند فانست **بیت** تا ز طمع دراز خویش شود ؛ گر باز از طمع خویش شود
با سخاوت و رفع راه مربی است ؛ بخل دانکه وقایع خویش شود **الغدر** [illegible] است
بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی داشته باشد و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال
آن در اکثر وجوه مذموم است مگر اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزد عقلا محمود نباشد
قال النبی صلی الله علیه و آله لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته و در سخنان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
می آید الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی والغدر باهل الغدر وفاء عند الله تعالی و در کلام مجید
می آید که و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور **الغرور** اوصاف شخص خود را در نظر عظیم
داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن است و قدرت خود در آن امور بکمال شمردن و دیگران را
در آن ما دون خود دانستن **الغضب** خشم پیدا کردن است و کینه رسانیدن بغیر موقع اگر بموقع کنند
رساند یا ادب بود یا مکافات بود و در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست ان الغضب من الشیطان
وان الشیطان خلق من النار وانما یطفئ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ و قال صلعم خیارکم
من یکون بطیء الغضب سریع الفیء وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و قال الغضب نار
والشیطان [illegible] والغضب من نار الشیطان و قال ان الغضب جمرة من النار
فمن وجد ذلک منکم فان کان قائما فلیجلس وان کان جالسا فلیضطجع **الغیبة** در پس مردم صورت
حالات ایشان باز گفتن است یعنی آنکه اگر آن گفتار بدیشان رسد و این صفت را همزه نیز خوانند
حق تعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
و در مصابیح از رسول صلعم اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قیل
افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته
و قال صلعم من ذب عن لحم اخیه بالغیبة کان حقا علی الله ان یحرم لحمه علی النار و قال الحسن
البصری رحمه الله الغیبة فاکهة [illegible] و در کتب مشهور است که آمده است که تعالی

من العیوب ما ستره علام الغیوب وقال صلعم من ستر الله عورته علی نفسه ستره الله فی الدنیا
والآخرة **الکذب** دروغ سرچشمهٔ همه معاصیست علما گفته‌اند هیچ گناهی بدتر از بیان دروغ [illegible]
تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بکلام نطقست وغرض از نطق اعلام غیر بود و هرگاه متکلم به دروغ
منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود و قوله تعالی انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون و در مصابیح از رسول صلعم منقولست
ایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور یهدی الی النار وقال صلعم ویل لمن یحدث
فیکذب لیضحک به القوم ویل له وقال صلعم تجنبوا الکذب وان رایتم فیه النجاة وان فیه الهلکة
وقال ایاکم والکذب فانه باب من ابواب النار وقال صلعم من کذب علی متعمدا فقد تبوأ مقعده
من النار قیل لرسول الله المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا وامیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
که الکذب [illegible] الرجال وقال علیه السلام لا حیاء لحریص وقال علیه السلام لا مروة لکذوب و در
کلام آمده است که الکذوب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد بطل حیوته
عبد الله مبارک گفت اول عقوبة الکذاب ترد علیه صدقه وگفته‌اند من عرف بالکذب لم
یسمع صدقه وقیل الکذب مفتاح کل شر واصل کل ذنب و در کتاب غرر الحکم آمده که الکذاب
اشر اللصوص لان اللص یسرق مالک والکذاب یسرق عقلک و در [illegible] لا یلزم الکذب
شیء الا غلب علیه [illegible] در وصف [illegible] گفت [illegible] ان [illegible] المهابة فلا یکذب
فان الکذاب لا یهاب والوصف بالف [illegible] ودروغ در همه وقتی بود همه کاری ناپسندیده
الا در صفات شعر احسن الشعر اکذبه وسعدی شیرازی گوید دروغ مصلحت آمیز به از راست
فتنه انگیز و بهتان ظاهر کردن عیبی است بر کسی که آن چیز در آن کس نبود و از آن ظهور او را
خلل برسد و این صفت را زور نیز خوانند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور **النمیمه** سخن
چینی از ین [illegible] برون [illegible] یعنی آنکه از کسی [illegible] برسند یا در گفتن [illegible] و این هم او را
سعایت نیز خوانند و در کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم قوله تعالی ویل لکل همزة

[illegible]

و در مصابیح از رسول مرویست که لا یدخل الجنة نمام و در کتاب [illegible] الحکم آمده است که النمیمة
سیف قاتل و در کلام حکما آمده است النمیمة دناءة والسعایة رذالة وهما راس الغدر واساس الشر
فجنبت نفسها وجنبت اهلها و در کتاب ادب الدین والدنیا آمده که اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام
ان فی قومک ساعیا [illegible] فقال یا رب دلنی علیه حتی اخرجه فقال یا موسی
اکره النمیمة وانا انم **الوقاحة** بی شرمی کردنست در امور و در آن از خدا و خلق و غیره
دلیر خود مینماید شدن [illegible] الوجهین [illegible] بعضی از فضایل و رذایل
داده شده [illegible] فضایل که هر دوری دارند [illegible] **الحرص الطمع** از جستن و طلبیدن چیزهاست
زیادت از وجه احتیاج و در آن ولوع نمودن [illegible] و از نهایت
نیست [illegible] حریص باشد و در آن
ناشکیبا بود و آن از جملهٔ فضایل است [illegible] در امور معادی [illegible] باشد و آن از
رذایل است و در احادیث قدسی از رسول صلعم مرویست لو کان لابن آدم وادیان من
الذهب لتمنی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب وقال صلعم انی اعوذ بک من طمع
یهدی الی طبع ومن طمع غیر مطمع و در ترغیب [illegible] عبد الملک مروان علیه اللعنة [illegible]
انسان گفت [illegible] الیوم الی غد فانه [illegible] حریص [illegible]
باشد حکما گفته‌اند الحریص [illegible] کعب الاحبار مرویست که [illegible]
آمده که [illegible] آدم [illegible] وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام اخاف
علیکم اثنین اتباع الهوی وطول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة
وقال الحسن البصری افضل الجهاد جهاد الهوی [illegible] و در کلام مجید حکایه
آمده الحرص مفسدة الدین والمروة [illegible] **شعر** بالحرص [illegible] فوایده
[illegible] و در سخنان [illegible] آمده من شغل نفسه بغیر المال
فقد تعجل [illegible] قیل المال وفردوسی در معنی گوید **بیت** پرستنده آز و جویای کین

[illegible]

بگیستی اگر کس نشنود آوازش ؛ و در شرح جلال الدین [illegible] گفته **بیت** ای کرم جنگی ارجنگ
مگوی ؛ بیچاره تو بر آن خود جنگی مکن ؛ صاحب ای کز حد لکه نفس غافل آن پرجلیست اگر بروی
ده لوای بمرتبه از خانکه درگذشتی ؛ بزرگی بزرگ مردی گوید **رباعی** گر ای روی [illegible] کنم ؛
هر لفظ هزار قسم پس انداز کنم ؛ هر حرف هزار گونه [illegible] ؛ روزی بر شب آیم و نیمی روز کنم
حکیمی پسر خود را وصیت کرد یا بنی ایاک والطمع فانه [illegible] الی الافلاس [illegible] الی المهالک
و بزرگان گفته اند رب طمع یدعی الی طمع و در اخلاق ناصری گوید که حرص [illegible] قوم عجم غالبست **الحرص**
مکر بر دو صورتست یکی آنکه در راه بود و با موری که مردم را بار راه آورد و دانی خیرات فضیلت بود
و حق سبحانه و تعالی با درگشان و انبیا علیه السلام دعوت هم درین معنی گرامیها بسیار داده است و شرح
در کتاب الله مسطور است و [illegible] طلب [illegible] اخیر الاکرین خواهد است و در تخصیص سوال [illegible]
کر در جهاد مستحسن داشته [illegible] که اگر صدقه دوم آنکه در امور دنیاوی بود و اخذ با محمود بست
بو تیره آنچه کر نفس بدیگری [illegible] کرد و [illegible] بالقبه [illegible] راجع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی
میفرماید ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و در کشاف از رسول صلعم روایتست [illegible] لا خیر [illegible]
وقع فیه [illegible] شاعر گوید **شعر** بد مکنی و نیک طمع میداری ؛ هم بد باشد سزای بد کرداری
[illegible] میداری ؛ با خشت [illegible] بسیار روی خاک آری ؛ و مکر در زنان [illegible]
بود [illegible] زنان [illegible] که ان کیدکن عظیم ؛ و در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند
و مجلدات پرداخته و از هر یکی از مکرات [illegible] نشناخته [illegible] المکر و الحذاقه [illegible]
و در اخلاق ناصری گوید که حیله در قوم عجم غالبست **المزاح و الهزل** بر اقوال و افعال مضحک اقدام
نمودنست و آن بر دو معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف باشد [illegible] از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر [illegible] ظهور پیوسته است [illegible] در کتب تواریخ
مسطور است و بنابر این گفته اند : الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر [illegible] مزاح کنند
در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی امیر المومنین [illegible] بوقت آنکه [illegible]

بروی

بروی [illegible] گفت [illegible] الابتدا و در کتب مشهور [illegible] آمده که المزاح [illegible]
[illegible] الحطب و [illegible] گفته اند **بیت** اگر خواهی که با مقدار باشی ؛ مکن با کودک و با بنده بازی
دوم آنکه [illegible] رساند که [illegible] زیان دنیی و دینی [illegible] آن با دیگری [illegible] کرد و این
[illegible] است و از جمله رذایل از حضرت رسول صلعم مرویست که المزاح استدراج من الشیطان و اختداع من الهوا

نظر سیوم در صفات و آثار نفوس قدرت ربانی در وجود انسانی

سه قوت دارند که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند [illegible] و اشرف قوت ملکی است
و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانند و اوسط [illegible] قوت سبعی است نفس لوامه گویند و ادنی [illegible] قوت
بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفس سبعی اگرچه
ادب ذاتی ندارد [illegible] قابل ادب [illegible] و نفس بهیمی [illegible] ادب است
و حکمت در وجود نفس بهیمی [illegible] و در وجود نفس سبعی [illegible] از جهات [illegible]
[illegible] وجود نفس ملکی [illegible] نفوس [illegible]
[illegible] نفس ناطقه گفته اند و بعضی [illegible] گفته اند و نفس ناطقه جوهریست که [illegible]
[illegible] اما خود [illegible] و مخالف هم [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] در هر مرتبه [illegible] یاد کنیم **نفوس انبیا [illegible] علیهم السلام**
حق سبحانه و تعالی [illegible] نفوس [illegible] ضلالت و جهالت [illegible]
شریعت و صراط مستقیم [illegible] و نفوس [illegible] انواع فضایل [illegible] و انواع
رذایل [illegible] نفوس [illegible] فضایل و عدم رذایل [illegible]
[illegible] ظاهر شده [illegible] نفوس [illegible]
آن نفوس [illegible] نفس نبی [illegible]
حقیقی [illegible] فضایل و عدم رذایل [illegible] نفس رسل [illegible] نفس نبی [illegible]
از نفس رسل [illegible] نفس خاتم [illegible] کمالات است [illegible]

بالاتر از آن ممکن و متصور نیست و قوت آن مرتبه که باشارت انگشتی مه را دو پاره کرد چنانکه خبر آن
از هم دور شدند که کوه حرا در میان هر دو نیمه دیدند از صحابه و کلام مجید از آن خبر میدهد که
اقتربت الساعة وانشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما شد اما با وجود فضایل بر اظهار معجزات
پیوسته قادر نباشند و بارادت حق تعالی متعلق بود و نص ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
مصداق این تقریر است شیخ سعدی شیرازی در این معنی فرموده است **بیت** یکی پرسید از آن
گم گشته فرزند : که ای روشن روان پیر خردمند :: ز مصرش بوی پیراهن شنیدی : چرا در چاه
کنعانش ندیدی :: بگفت احوال ما برق جهانست : دمی پیدا و دیگر دم نهانست :: گهی بر
طارم اعلی نشینم : گهی بر پشت پای خود نبینم :: اگر درویش بر حالی بماندی : سر دست
از دو عالم برفشاندی **نفوس اولیا** فروتر از نفوس انبیاست و ایشان را اگر چه قوت معجزه نیست
اما چون متابعت سیر انبیا می نمایند باظهار کرامات مشرف شدند و آثار آن امر بسیار است
و چون شفای مرضی و طی مسافت زمین و استسقا و امثاله مدعای ایشان فرمان محکم
و انقیاد ساختن و طی مکان و دخول در جدران و سیر بر روی آب و هوا ایشان را مسلم است
و این معانی منافی مراتب انسانی نیست خواجه عبد الله انصاری که معروفست به پیر هرات گوید که اگر
در هوا روی مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد
مرتعش گفت سالک اگر در هوا رود بهتر از آنکه در هوا رود و اما ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات
قادر نباشند مگر آن بر ما شاء الله است **نفوس ارباب فراست** فروتر از نفوس اولیاست
و آن از تأثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفا و روشنی مستعد استدلال امور ظاهری یا
کشف کنند و بر سبیل قیاس از ناآمده خبر دهند بطریقه قیاس و چون تقریب الی السر نور یقین
باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال النبی صلعم
ظن المومن قطع من غلط و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان لله عبادا یعرفون الناس بالتوسم
و قال صلعم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوعست طبیعی و تعلیمی

طبیعی

فیض نیز دور نیست و از صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیلی از کثرت تجربت و ممارست پیدا آید و آن
بتعبیر خواب مانند است و حکمای یونان فیثاغورس حکیم و امثال آن بر آن کتب ساخته اند و اهل
اسلام را نیز در آن باب تصانیف است و بعضی گویند که فراست اموریست که بر زبان و دل نبی القا
افکنند تا زبان بدان قایل گردد و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر
مرغان و بانگ وحوش و امثال آن تفرسها و تفالها کرده اند چنانکه حضرت رسول صلعم در وقت هجرت
به بیرون راه آوازی شنید که یا سالم گفت سلمنا و دیگر باره شنید یا غانم گفت غنمنا سیوم بار شنید یا مالک
گفت ملکنا و حاصل این تفرس و تفال آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد
نفوس ارباب قیافت فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن بر دو صورتست قیافت
بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال مناسب هیات و اعضاست بوالدین او و آن در عرب علم است
مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قضا در آن قضا میکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثری
شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این مخصوص است بقومی در عرب که ایشانرا لهبی
خوانند و ایشان در این معنی چنان ماهر شده که پی مرد از زن و بکر از ثیبه و جوان از پیر و غریب
از متوطن باز میدانند و این مرتبه الا تر از مرتبه قیافت بشر است و سبب هر دو از کثرت
مباشرت و از صفای خاطر تواند بود و علم قیافت بحکم شرع اعتبار تمام است **نفوس کهنه
و امثالهم** فروتر از نفوس ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت در وقت صافی میشوند
و صفات روحانیت غالب گردد و خیال ایشان را اخبار ارائی مینماید که با حوادث موافق افتد
و گروه کشیشان و بخشیان و براهمه هند و غیرهم از این قبیل اند و غایت این مراتب از صفای نفس
ناطقه است که آنرا کدورات جسمانی مکدر نکرده باشند و صفوت نور ازلیش باقی مانده بلکه بکثرت
مجاهدت و ریاضت صافی تر شده باشد تا از این معنی که ذکر رفت واقف توانند شد و این بغیر
توفیق الله و ارادت ممکن و متصور نیست اما چون مستعد دین خدای نباشد در کار آن مستراتی
و از صفای آن نفوس ایشانرا زیاده فایده نبود **نفوس عموم خلایق** فروتر از نفوس ایشانست

و تعالی مرتبت اگر نیست باید مراتب ذکر را ادا بر وی میسر مسلم گردد و اگر در مرتبهٔ اول هم بماند اگر چه
بجه وراثت جسمانی و صورت موت فنا باشند بر آنکه گذشت نفس خلایق دین دار همت گمارد حق سبحانه
و تعالی آن خبر بر صورت خواست ایشان بر وی برآرد گویند یکی از پادشاهان ایران شنید که در هندوستان
کوهیست که بر وی گیاهها است که اگر کسی از آن بخورد هرگز نمیرد بلکه مرده را زنده میکرد و اندیشش رای
هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه کلانست
که طویل القامه کثیر الورق و الاغصانست آنجا را باید شد چون آن درخت قطع کرد و جواب رسالت
کرده شد و رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بضرورت آنجا رفت درختی دید با سر سبز و بلند از
دور سایه اش بغرایب نشیب و فراز و شیب کشیده و شاخه از ثریا گذرانیده و اصلهای ثابت
و فرعها فی السماء شعر تا اصل کشت اثری و فایه الی النجم فرع لاینال طویل بیت جهانی
در جهان سایه آن درخت بیت سرکش سوی گردون ای گره کشت بیت بعمر پیر و به شکل جوان کهن
سال تازه روی گیتی نهالش از چو نور انگاره غنچه و آرد بیت باغ ارم آورده اندر قبان اصلش
از سر چشمهٔ آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت ذو اتش نخلهٔ طوبی درخوی خجلت
و از لطف و اشکال گسترش سرو و کشمیر چون چوب خواری بر آتشش از رشک چون از اسم سبزی آن درخت
ترنج بخت خود سیاه دیدند و جاه و دولت خود تباه یافتند و به هیچ حال تفحص مقصود ایشان نبود
دل بر برگ نهادند و آنجا مجاور شدند بیت تا غوک خشک از برده چه داد برد بی بچهل روز
مارسیده بادی عظیم پدید آمد و آن درخت قطع شد رسولان پیش رای هند رفتند و جواب
طلبیدند رای هند گفت صورت حال تو جواب تست رسولان با ایران آمده جواب باز
گفت پادشاه از فضلا تفسیر این رمز پرسید گفتند که آن کوه علما باشند و بکمال علم و دولت
پادشاه و آن گیاهان پند و نصیحت ایشان و تاثیر دعا و همت علمایست اگر پادشاه صاحب
دولت پند و نصیحت ناصحان به سمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در عدل و دادستی کوشد
علما همت در دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک عمر جاوید یابد

۱۷۹

و اگر از جهالت جبلان نصایح مشفقت ناشنیده بمیرد دل باشد دو دم ظلم و عدوان افزاید
و همت بر قلع او مصروف شود و زوال دولتش بهر چه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون
معدودی چند همت بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق
مملکتی همت بر بنا و فنای حاکمی گمارند بر وی از رشکش پیدا شود و مقرر و محقق است که گذشت اجتماع را
ثنا و عقلا آثار عظیم است چه آنکه اگر خود در هر نفس عشر عشیر سعیری از ضعفا باشند چون جمع شود
زیادت از ضعفای یک نفس کامل الصفا بود و دو نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود و دواعی
گفته است بیت بقای شیخ اقبال را چند از مودستی خود انگ لا اتفاق منقلب اقبالست
برخوردارش ∴ حق سبحانه و تعالی حکام این زمانه را توفیق این سعادت کرامت کناد و بلند فیض کرامه

نظر چهارم در تحقیق اولی و اطلب سوالی که کمالش نفس انسانی است و مظهر مقصود یزدانی

چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات و آثار و خواص ایشان در نظرهای
ما قبل رقمی یاد کرده شد اکنون از معنی عرض یزدانی در ظهور وجود انسان که حکمت گنج
مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدرت و اثبات ازلیت و تنزیه است قدری وسیع و امکان
و حصول معرفت قدرت و اجازت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع
و حکمت بدلایل معتبر و براهین مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است
و در غایت کمال صنعت افتاده است لا شک فی ان غرض عرض از آن اشرف جوهر آن
مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر
گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالاتست و مقصود خلقت از دو اللیل و تبرا از فنا
و زوال بیت گرچه در در صدف بود موجود ∴ از صدف در بود همه مقصود ∴ هر چند زبان
انبیا و اولیا فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون قرآن ننموده تفحص ننموده است
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ویسئلونک عن الروح قل
امر ربی محقق شد چون خطاب حق تعالی با مصطفی در وصف روح چنین بود هر که در شرح

قل الروح

وکیفیت آن خوش و شرح نماید بدانچه کمتر آید و نهایتش از کثرت معانی در حیز بیان نگنجد
و عجز افزاید و محققان گفته اند برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از وی
خود را بکلی غایب نیابی و از خودی خود تمام بی خبر نگردی و اگر در حالت طبیعی در خواب باشی غایب نباشی
و آنکه ترا وجودیست و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن سلطان متردد باشی و
بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست و بر محل فنا و زوال نه و اگر در جسم بودی مادر بالست
بایستی جسم و آلات او را نیز ضعف و موت و زوال و فنا بودی و در اوراک آن دوات
خود را آلات دیگر حواسی کردن و چون آلات دیگر نیست در اوراک از آلات مستغنی باشد
در جسم شود و فنا و زوال مدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت باتمام نیست در
کیفیتش اینک می دانی که وقتی خود را از بدن کشف تجری باز چون در خود صفاتی از آنی
که از کشاف صفات متصور نشود و گاه از نوع حیوانی شناسی و آنرا چون در حد زوال یابی گوی
لا احب الآفلین گاه در فعل معاش انگاری و چون آنرا بجز صفت بیت آنکه
چون سر او بنش سرفرازی کرد بعقل : داد باده کو تمام او بدست مستی : پای کوی
این نیز آن کار نیاید و سلطنت وجود را شاید و تو آنچه می اندیشی مستی و ازانی
این همه بیت تو نیست تو هر دو جهانی : بچکنم قدر خود نمیدانی : و حقیقت
آنکه ترا او بین راه شبهه از آنکه از کمال غذای تعالی را فراموش کرده لاجرم خود را
نیز فراموش کنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و حدیث از طلب تطفر معنی آیت جیات من عرف نفسه در خلاصات
وجود بنور رحمت هدایت کنی از علامت شریعت فقد عرف ربه سالی فساد تکلیم
جانت رسد و از صفیر حقیقت گردد که ترا قالبی است قادر که سنگی چنین زیبا و روانی پر معنا
و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دست گیرا و پای رو آفرید و آنرا
سلطانی که سلطنت این وجود را شاید بیدا کرد و بدانی که خود بود مشتری وقت بوای

۱۸۰
هست کشتی و مستی وجود تست بیت نیستی خراب الحاید مدین السبیل مبدأ است و باشند و معاد
باو بود وجود تست نسبت ظهور و حدوث و قدرت او قدیم است و منزه است او است خود را
در خود گم کرده و جای دیگر میطلبی بیت آفتاب اندرون خانه ما : در بدر می رویم در شمال
گنج در آستین و مسکر دیم : کرده هر کوه بهر کف مال : لاجرم نمی یابیم اگر بحقیقت حال خود واقف
گردی توئی از تو مقصد و معرفت و معرفت حق تعالی بر تو محقق گردد حسین منصور حلاج گفت شعر
بذلک سر طال عنک اکتتامه : ولاح صباح کنت انت ظلامه : و انت حجاب القلب عن سر غیبه :
ولولاک لم یطبع علیه ختامه : و جاء حدیث لا سبیل سماعه : شهی الینا نشره و نظامه بیت
بکجهت منقلبه کر بدم خود را : ما دیده ز مانی مام شنیدیم خود را : در خود بودیم از آن ندیدیم خود را
از خود چو برون شدیم دیدیم خود را : و اهل ال درجی روح گفته اند : که انما شعله ملکوتیه روحانیه
و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کنند و آنرا قوت
نظری عملی خوانند و دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی گویند
و نفس مطمئنه و لوامه و اماره محرک آلات حواس برونی و درونی اند در ظهور افعال که از
وجود حاصل میشود و گذشته که نفس مطمئنه را صفت ملکی و معنی روحانیت و نفس اماره
خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول لذات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین نکا فتعت
نمایند متری بکلفت غالب گردد و هرگاه نفس مطمئنه قوی حال بود قوت نفس ناطقه بعالم روحانی کشش باشد
و باستکمال نزدیک تر گردد و هرگاه نفس اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در او فهمی نجوید دگر
نفس لوامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و در رعایت شرع جنگ نرود نکند لاجرم آدمی هر زمان
بر صورتی حالی دیگر باشد و تمامی بین انبیاء و اولیا در هر حال گاه دو انداز اتی رمزی نموده اند چنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون نظر در باطن خود و درون دیگران کرد فرمود که لست کاحدکم که چنانی
در ظاهر خود و دیگران نگرید گفت انا بشر مثلکم و چون در باطن خود و ظاهر دیگران نگرید فرمود گفت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد گفت انا بنی آدم

کانت ناکل قدیدا و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرت
و مادام در تنگنای دنیا اندکست و در آخرت کرامت بسیار خواهد بود و پایان ندارد و ولیکن
باید دنیا و بودن در وی درخش باعتبار ما نیست و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند
بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم و رسول جابر بن معنی فرمود و من طلب العلم
بکلی تعب و علم برزق قبل ای یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا قال صلی الله علیه و سلم الدنیا سجن
المؤمن و جنة الکافر گویند کافری پیش از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله پرسید که
پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو درین دنیا بناز و نعیم
و من درین محنت و بیم این چه گونه است شیخ گفت که صدق رسول الله صلعم ناز و نعیمی که
در بهشت جهت من آماده است اینها با آن نسبت زندان دارد و ویل و جحیم که جهت
تو مهیا شده این ما او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاعی نخیزد که لایق آخرت بود
الا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا زرع نکنی آنجا بر نخوری و به حکم فاعبد ربک
حتی یاتیک الیقین کوشش در دو جهت [illegible] شناخت حق سبحانه و تعالی بیچ تا شناخت
توان کرد و اگر کند هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت حق تعالی بر همه کس
فرض عین و عین فرض است و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگرچه هرگز
هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید خبر از آن میدهد و
و ما قدروا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا احصی ثناء علیک و بعضی
ملائکه را ورد است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک
اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم درین راه نهاده و دم ازین کار زده اند اولیت پیغمبر
بسته او و میسور در طلب آن ساعی بوده و در هیچ وجه ازان کسالت ننموده اند التبع جد
هیچکس سعی [illegible] و جهد [illegible] نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فرود آدم صفی
علیه السلام مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس علیه السلام مقام و رفعناه مکانا

۱۸۱

علیا و نوح علیه السلام سبکساری و نجیناه و اهله من الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم
خلیل خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشیدند و موسی صهبای شور انگیز
و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشیده و داود بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی ازینجا بر فرق فرقدسا نهاد و عیسی طبیب دار الشفاء قدرت کوشش شیشه
شربت و احیی الموتی باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی نگین خاتم نبوت
بنبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین و ان
دعوت نشاندند لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکوکاران ازین شربت و سقاهم ربهم شرابا طهورا
ازین منزلت خواهد چشانید و از امیر کل امیر صلوات الله الملک الاعلی الکبیر سوال کردند
که هل رایت ربک قال لا اعبد ربا لم اره قالوا ای العین رایته قال ما رأته العیون
بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان حاکم فردوسی گوید بیت
کجا او بچشم سر توان دید که چشم سر تواند جان جان دید زیرا در دنیا چشم سر
در حد مناظره عیان است و چشم سر که عبارت از آن چشم دلست یعنی صفای درون
بنور نفس ناطقه در مقام مشاهده و عرفان و الاسکت چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر
نیست و به چشم سر که آن چشم دلست میتوان دید و در بعضی اهل دل را از صفای اهل صلاح
کرد و دنیا کرده باشند چشم سر بیناتر از آن شده باشد که چشم سر شان در دنیا بوده لاجرم
بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت و مرتبت رویت باید و چشم سر یعنی صفای
روح انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده بهره دارد و آنچه از رضا و سلطان بایزید گفت
الله توجنی بتاج کرامته ثم نادی انی حیینی الی حیین منصور حلاج گفت که رایت حبیبی
بعین قلبی فقال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک را احوالی
بوده و ازان حال تمه ده اند شرحش تطویلی دارد و غرض ازین تقریر آنکه محقق میشود که هر که

نفس خود را بشناخت و بشناسد بقدر استعداد نفس او در معرفت حق نفسی باشد
و چندانکه ریاضت بیش کشد صفا بیش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود
چنانکه آفتاب در هر روزنه بقدر تنگی و فراخی او شعاع دهد و فیض فضل یزدانی
و سعت رحمت حق تعالی هر کس را بحسب استعداد نقصان نپذیر خواهد شد الا عند ظهور القیامة در توجه
و رخ خواهند بت عالیا تا در توبه باز است صاحب دولت آنکس است که سعیش در طاعت و معرفت
سوف وحدت آنکه محققان دانند هر چه هست سه قسمت وارد و از سه قسم بیرون نیست یا واجب
الوجود است یا ممکن الوجود و یا ممتنع الوجود و ممتنع الوجود معدوم است و بشرح احتیاج
ندارد و ممکن الوجود موجود است ما سوی الله که از حالی بحالی گردد و چنانکه نیست بود
هست شد و در هستی تغیر می پذیرد و از این هستی باز نیستی خواهد رسید و این
قسم ممکن الوجود را بسبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود لاجرم
تا مرجحی نباشد که طرف وجود او را بر جانب عدم ترجیح کند وجود صورت نبندد و آن
مرجح تا از این صفات منزه نباشد این علل از او در وجود نیاید چو اگر او را همین صفات
باشد او را نیز مرجحی دیگر باید و موصوف بصفات منزه ذات باری تعالی است
لاجرم او واجب الوجود باشد از هر جوهر و عقل و فهم بعقول و معنی بیان و امثال آن بگذرد
و رای و خالق آن چیز باشد و او را بهر نام که خوانند معنی باشد از صفات او زیرا
جلوه گی ذات پیش از دانش ماست و درشرح حجت دانش کس از او کس نتوانست
بیت چه داند کسی وصف او گستریدن ؛ چو از صنع خود هیچ کس آگه نیست ؛ اهل
گفته اند و حکما و منطقیان و معتزله خواستند بطریق عقل خدا را منزه گردانند مختلفی
شدند و بعضی ملحد و معطله اند شدند بعلم خود تنزیه جستند معصیت او کشتند
و چندی را که توفیق الهی شد بنور علم الهی شدند از تنزیه نامتناهیش ایراد کردند
هدایت یافتند فمن یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له چون معلوم شد

کی

که ماسوی الله آفریده خداست و آنکه هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که هژده
هزار عالم اند و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است
و چون وجوب او بخود است قدیم تواند بود و زوال و فنا را بدو راه نباشد و ماسوی الله
را چون وجود از وست محدث باشد و هر چه محدث باشد او را زوال و فنا متصور باشد
و چون هیچ طایفه منکر صانع نبوده و میدانند که کائنات بدین عظیمی را البته صانعی باید هر
یک بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و آن را حق دانسته می شمرند و اگر چه باطل است کسانی
بطلان مرونی برند و لاجرم در هر کاری خوضی نمایند و اگر دانند که باطل است خود را
در آن مشروع گفتند و هر گروهی گروهی دیگر را اگر بخلاف رسم و عادت خود یابند در منع آن
دیگر او شمرند چنانکه کلام از آن خبر میدهد قوله تعالی و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک
قدیم زیرا همه تقلید استادان و آبا و اجداد میکنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت
قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم این معنی را منع فرموده و گفته لا تاتونی بآبائکم و ائتونی باعمالکم و همچنانکه در
ادیان اختلاف و جای بعضی بر حکم آنهی و چندی بر گمراهی افتاده اند در مذاهب
و ملل نیز اختلاف است و اکثرش هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و
اصحابی و دین یهودی شعبه گشتند و دین ترسایی بدوازده گروه شدند و هیچ کدام اتفاق
نمی نهند و آن از شقاوت جهل و حب جاه است چنانکه گفته اند بیت پیشوایان
امم گر چه ریاست جویند ؛ از جهت قول نه اند از پی یک نفس ؛ دین بازی چو بفضا
دو فرقه باشند ؛ که نشانند از آن جمله دو باید بکر ؛ هر و ترسا بر ایشان اگر چه بدر
چون نبود در ده در دو دین مسیحا منصر ؛ پس چه هفتاد و دو در گشته چو هفتاد و چهار ؛ و در ضلالت
چو مسلمان چو جهود و کافر ؛ گر بهی راه برست این دیگران راه بزنند ؛ راه بر ازان شناسی

توحی اند بهر ؛ کرمی کوید و کرچه نیکو سیرت باشی ؛ که به دوزخ برده و مردم باکرده سیر
و شقاوت بر دو صورت است یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود چنانکه در کلام مجید می آید و من
کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا دویم شقاوت عارضی است
و آن چنانکه در اول سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو قسمست یکی آنکه بعد از اعمال
سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن
لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعید او را شود دویم آنکه
کاه خفته بود و بیمی در اعمال سیئه کوشد و کاه بیدار شود و در عمل صالح فزاید و در این شوق و ذوق
بماند اگر چه باشتباه شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد اما آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت
حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و رهایی از دوزخ و عذابی که بسبب اعمال سیئه بیند انجام کارش
به سعادت انجامد و نجات یابد اما پس اهل دل را آنکه هرگاه از حق غافل شود و غفلت
بیگانگی شقاوت عظیم شمرده و درین معنی کمال معاد رازی گفته است بیت فوت از
موت بتر هست زیرا ؛ فوت از حق بریدنست نه موت ؛ فوت از حق بریدن است و
موت از خلق بریدن و بحق پیوستن و در طلب حضرت حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که تخلقوا باخلاق الله تعالی و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیات است
و آن حیات حقیقی بوده و از آن دیگران چون از و مستفادست مجازی و عاریتی بود چنانکه
در کلام مجید می آید کل شیء هالک الا وجهه و انچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه او چون زنده ایست که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید
که هرگز نمیرید یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس مخالف فزایید تا چون نفس ناطقه صورتها
و معنی بر آن نفوس حاکم در آورد و متحد و موصول بحصول پیوندد و این زندگی در دنیا بعمل
صالح بدست توان آورد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی فرموده یا بنی آدم

فوتوا

خلقتکم للبقاء و انا حی لا یموت اطعنی فیما امرتک و انته عما نهیتک اجعلک حیا لا یموت
و درین معنی عمل صالح کردن مقصود نیست که آن برای بهشت او جزا یافتن است نه برای عمل کردن
و دوری از بهشت و بعد از او دوزخ بر بند و هر که در دنیا بعبادت زنده و بمعنی مرده باشد
یعنی عمل صالح کرده و در حقیقی زنده باشد و نمرده چنانکه قرآن از ایشان خبر میدهد ثم لا یموت
فیها و لا یحیی یعنی چون از طیب نعیم بهشت بهره ور نمیباشند و زنده نباشند و چون
بعذاب دوزخ گرفتار شوند مرده باشند نشوند با بعد من عالم چون محقق شد که عمل انجا کام
کرده و بدانکه عمل سه نوعست یکی بترکیب نفس تعلق دارد و دویم بمعرفت حق تعالی سیوم
و انتساق فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی
در دنیا بدین قسم ثالث است و هم چنانکه هر دارو که طبیب حاذق را او بعد حقیقت و خاصیت
و فعل آن طبیب حاذق مداند خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندانند پس عمل بر نواهی و اوامر شرعی باید نمود و در معنی
و معنی باید که و بسیار از آن نگاه نکرد و در هر روش از جوی دوا حذر باید بود
در تسلیم رضا او را نمود تا نفس تزکی کرده و یعنی حواس بیرون فرمان بر نفس ناطقه کردند
و از نافرمانی جدا شوند و خود را بشناسند و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسایی خود داده اند
تا بدانند که از کجا آمده است و بچرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن جز عمل صالح
که مزید حیات تخواهد بود و لیس و صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که صلة الرحم تزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را
صله دادن نجات دنیوی افزاید که الرحم معلقة فی العرش و قال صلی الله علیه و آله و سلم
الرحم شجنة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی بآن عالم پیوستگی چنانکه خویشان صورتی را
اینجا هم و چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل شده باشد شناسای خود آن جهانی
آن عالم شود که در اول آنجا بوده و باز آخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم کند

که بذات این عالم مشغول گردد و از هوس این جهانی فرود آید و طالب [illegible] نشود
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدین سبب فرموده که حب الوطن من الایمان و نیز [illegible]
از اهل دل گفته است ؛ بیت ؛ ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی ؛ تو روح مقدسی بر افلاک
شوی ، عرش است نشیمن تو شرمت ناید ؛ کآیی و مقیم خطهٔ خاک شوی ؛ و چون
این مراتب بعمل صالح می توان یافت و آن عمل او را مرکبی باشد که او را بعروج
مستقیم و بنای آسمانی تجلی رساند و نفس کلمهٔ طیبه شود چنانکه در قرآن خبر میدهد الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و درین حال سالک را درون [illegible] حاصل
شد که چون قوای ظاهر و باطن محکم باشند هرگاه ایشان از کار معزول شوند و وقفه
کنند چنانکه بعضی این قوای در خواب میروند و وقفه میرود [illegible] و مبدای این صفت
مسلم باشد که قوی را وقفه دهد و فکر را در معرفت الله غالب گرداند و [illegible] او را از خواب
و مبدای او با خبر دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده تنام عیناي وقلبي
یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید گردد و در آن
صورتی سبب مرید و اظهار حیات باقی او گردد و صفت دیگر از صفات خدای
علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست
و نسبت علم خلایق از علم خدای متفاوت و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت
شود و باستکمال نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزونتر شود و از خودی خود فانی گردد
و از ماسوی الله مستوحش باشد و با حضرت ذات انس بیشتر گیرد و تا مرتبه یابد که معنی
[illegible] صورت حالش شود و بمقامی رسد که از [illegible] وحدت ای مرتفع گردد
مصرع که وحدت نماند که دوئی ؛ بیت ؛ نکو گوئی که گشت در ذات ؛
که التوحید اسقاط الاضافات ؛ لاجرم ظاهر وجودش مجلا الحق [illegible] باشد و این

[illegible]

[illegible] مقام اقطاب و اولیا مقام است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی حکایت کند که
بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و مجاهدت یعنی
نفس الاماره [illegible] و [illegible] یافت از [illegible] و عزلت گردانیدن است و دیگر
[illegible] ذکر [illegible] حق تعالی میفرماید قوله تعالی و یدعون
ربهم خوفا و طمعا زیرا که [illegible] خوف [illegible] مقام [illegible] همه مرتبه نزدیکترست
[illegible] صفت از صفات خداست [illegible] می آید و هو العلیم [illegible]
العلیم و شیخ جنید [illegible] الجوع طعام الله فی الارض [illegible] سالک را [illegible]
[illegible]
[illegible] سوف یعلمون [illegible] صفتی از صفات خدای [illegible]
[illegible] عمل صالح قرآن [illegible] رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده [illegible] القرآن حبل الله المتین لا تنقضی عجائبه ولا یخلق من کثرة الرد
من قال به صدق ومن حکم به عدل ومن عمل به رشد ومن اعتصم به فقد هدی الی صراط
مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و امید [illegible] حیات [illegible]
[illegible] عمل صالح [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء [illegible]
ومن حیاتک لموتک ومن الشبیبة قبل الکبر [illegible]
این جهان [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده [illegible]
[illegible] الشیطان [illegible] سالک [illegible] بیشتر اقدام
نماید [illegible] شوق [illegible] ؛ بیت ؛
تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آن ؛ برگ تو درختی که گشته است [illegible]
[illegible] ریاضت و ذکر است و [illegible] و عمل [illegible] چنانکه در کلام

آمده و قوله تعالی و اذکر الله ذکراً کثیراً و قوله تعالی و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا
و قوله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
خیر ما اعطی الانسان لساناً ذاکراً و بدناً صابراً و قلباً شاکراً و آیات و اخبار در
ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است و بهتر خفی دو نوع اول نفی و اثبات دوم
کلمه هو و هو را تأثیری عظیم است و ذکر صنوبری هوست و اول ذکر زبان است
و لیکن صابر او چون جان بذکر در آید زبان خاموش نماید چنانکه سالک را بی بر سلوک
خبر نیست و ذکر را بی خلوت ذکر ذوق نماید و ذاکر باید چنان در کلمه طعام
کوشند که در ذکر و در کثرت و رد افواید بطلوت کم از خلیل روزه جایز الله
و اگر اندک خلوت صفای کلی کشد بید فوات می افزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف
حقیقی معنی جدید آید و شیطان از هیچ عبادت بنی آدم چنان مستوحش نشود که از
ذکر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ذکر الله فی جنب الشیطان کالاکلة فی جنب
ابن آدم پس از ذکر فکرت دارای در آلای حق تعالی از عالم ملکوت و جبروت
و لاهوت پس از ذکر فنا است و پس از فنا وصول بمعرفت احدیت و در احدیت
عروج را مراتب بود بر حسب علو عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید باز ماند و دیگر
عروج نتواند کرد و بمرتبه آتش الحفاظ بد نیز و پس سالک را بو سلوک باید کرد و اگر
این راه را بی نیست و این طریق را سلوک در آن خوانده اند تا در سیر
در و هرگز نیارامند و در سلوک سه رکن خلقتی راست گفتن و از دروغ پرهیز نمودن
و با مردم تواضع نمودن و نفس اماره خود را کشتن و مبنی التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله جمیع امور خدای را و خصوص العموم و مردم
را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران و همسران را برادر و کهتران را فرزند شمرد
و در هیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوگند نیز اگر راست بود احتراز نماید و کم

خواری

خواری و شب خیزی پیشه سازد و با جمال حسنه و اعمال حسنه از اعمال سیئه مجانبت واجب
بیند و قطعاً کثرت عمل نشمرد و از دوام اگر چه را در نظر آرد و کلام انبیا و اولیا
و مشایخ بسیار در زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در وی مؤثر شود و
عنایت الله و ان سیر او را موفر گرداند و منتهیان را زبان حاجب از حضرت عزت
کشیده داشتن اولیست و در احادیث قدسی آمده اذا اشتغل عبدی ثناء علی
عن سالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سبحان غنیه که جب و اذکر حاجتی
ام قد کفانی حیاؤک ان شیمتک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوماً کفاه من
تعرضه الثناء و تا سالک را عشق جمال بی چون در درون غالب نشود و در تزیّد
نزاید و هر جانی که در وی عشق نبود ترک نماید و بحکم حدیث اول ما خلق الله العقل
گفته اند که عقل را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود
سیم شناخت آنکه نبوده و نبود و آن صفت شناخت حق تعالی تعلق دارد
به تو از جمال الهی و لطف نامتناهی است و آن حسن است و آنکه شناخت
خود تعلق دارد و هوس بود جهت مران جمال و آن عشق است و آنکه نبود و نبود
تعلق دارد و تعب در حصول وصول بدان جمال و آن خونابه حسن خود را
از جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود یا آنکه با عشق و چون
همراه بود و از هیبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار صورت نبست
فریاد از نهادش برآمد حسن او را احمد و یاری ده شد از عدم قرار
بر قرار اختیار کردند و به حیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشته
و بجرم بهر جا حرکت می نماید او را می جوید و هر جای سر بر آید از و میگوید چون
عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی نمی تواند رسید قابلیت او جز در
آدمی نبود و در درون دل او فرود آمد و او را در طلب ... گشته چون

روح انسانی نیز ازین همه کمالها بهره داشت او را جان و دل بخریدند و از آن اجتماع
معشوق و جانبین حاصل گشت و بنا برین معنی گفته اند بیت فلولاکم ما عرفنا الهوی
فلولا الهوی ما عرفناکم * و در عجم گفته اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی * ور باد نبودی که سر زلف ربودی * رخساره
معشوق بعاشق که نمودی * عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل
دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و به استیفای لذت زوال پذیرد اما
عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را باشد و منبعش از دل بود و باستیفای لذات
زوال بدو راه نیابد بلکه چندان لذت بیش یابد شعف بیش نماید و هر صاحب دل
که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود و بواز کمال معرفت بمرتبه محبت
برسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند که العشق محبة
مفرطة و تا از محبت و معرفت دو پر و بال پاینده نبود و معنی من شئ فطوبی ان فقد
وصل بدیار عشق برسد و از اینجا گفته اند بیت عشق هیچ آفریده را نبود *
عاشقی خود رسیده را نبود * و عشق هر کسی را بخود راه ندهد و در هر دل مقام نسازد
و با هر خسی عشق نبازد و بهر دیده روی ننماید و بهر جایی فرو نیاید و اگر احیانا جایی
مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک روان تحمیل وصول سلطان عشق
نماید یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون
در وجه تا مورچگان هوای ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و خونی نامناسب
نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف که از … کنند
منازع نیابد و چون ملک وجود مسخر باشد طالب المطلوب بیابد و عاشق را المعشوق نماید
و دویی بوحدت مبدل گردد چنانکه شیخ عراقی فرماید بیت از صفای می و لطافت
جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام * همه جامست و نیست گویی می * یا مدامست و

نیست

نیست گویی جام * آن وصول جز بطریق عشق نیست هر چند از عشق زحمات بسیار رو نماید
بشمار رسد اما معنی بیت بر چشم نهم مهر چو جفت نرگس * … چند
چشم * عاشق را هر مشقتی و رنجی که از عشق آید عین راحتی و لذتیست بیت عاشق آن
نیست که از درد بنالد جانش * مدعی باشد و گر عشق بود افغانش * مستی آنست که با خون
جگر در سازد * چون بنالد ز غم از خود طلب آید جانش * قدم صدق ندارد و که از درد آید *
عارف آنست که در درد بود درمانش * ور کر ایش تو باشد بکشم دارویش * زخم گر تیر جفا تو
آید بکشم مرهم جانش * من ازین درد نخواهم که رهایی باشد * ور بخشم که گرفتارم و در زندانش *
عشق چون … عاشق رسد عاشق … اهلا و سهلا مرحبا گوید که از کجا آمدی و خوش
آمدی … گوید که از شهرستان جان آدم از محله روح آمده و با خون هم خانه ام
و با جسم … سیاحت است هر لحظه هزار منزل سیر کنم چنانکه از … خود
گذر کنم و هر لحظه هزار … اگر در عرب باشم عشقم خوانند و چون در عجم رسم
مهرم گویند و در آسمان … و در زمین … مشهور و در هر جانبی نامی دارم و در هر
مقامی کامی اگرچه کهن سالم هنوز نو جوانم و اگرچه بی برگ و نوالم اما از خاندان بزرگانم اگر قدم کشم از
فضا … نشوم و با آنکه … از فطانت غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه
نه … و ابواب … و برتر ازین کارگاه … هیچ ندارد
جهان … را بر او توان کرد لفظ
عشق از عشقه مشتق است و آن … که … کوبند و آن گیاهی است
که برگ هیچ ندارد و بهر جایی متعلق شود و در و پیچد و از رطوبات بجذب می‌کشد تا تازه می‌ماند
و آن چیز خشک میشود و … عشق در هر وجودی که فرو آید … اگر … و در
وجود انسانی … حبة القلب یعنی نفس ناطقه … هر چند صورت … وجود را از نو حال
جوان چون … بود … نفس ناطقه چون با عشق …

هر روز بهی طری و تازه تر کرده زیرا که آن آب سبزی در عالم ملکوت است و هر چه در این عالم است
جانی دارد چنانکه گفته اند **شعر** هر جا که جایگه مکانی دارد تا به سنگ و کلوخ جانی دارد و هر
نفسی که کامل باشد او را در برابر هر صورتی دارد چنانکه شیخ جمال الدین گیلی گوید **شعر** یقولون ان جسام
المحبین نضرة و انت ضخیم الجسم انت مرایی فقلت لهم انقش ما الف طبعهم و انشقه طبی
فصار غذایی و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوت از تخم و ان الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف آورده است و در زمین دل جهاد نفسانی
نشانده و به پیرایش قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرداخته
و از چشمه سار فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و به نسیم و نفخت فیه من روحی بر او آمده
چون اغصان و اوراق و اثمارش در عالم او معانی هر از طری تر و هر لحظه شاهد تری نماید
آن را شجره طیبه الکلم الطیب خوانده متمکن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و او را تماشا خوانان
شده کامجی و توجی خواستند در خدمت وی جان شد هر چند بصرتر [illegible]
از یک طرف اند اما در معنی نه بر یک طرف اند این منزلت از هزار یکی و از بسیار اندکی را
دست دهد و جز به تجدیدات مذکوره میسر گردد **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی
ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و
گل شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن و بتوفیق الله تعالی و اراده متعلق باشد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده والله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا
حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب این راه هدایت کناد بفضل و کرم و منته و لطفه
انه علی ما یشاء قدیر **[illegible]** چند صنف اند که در صورت خلقت
با انسان مشابهت دارند اگر چه بعضی از اکثر خصال حمیده انسانی بی بهره اند و بدین سبب
بعضی علما ایشان را در زمره انسانی کمتر شمارند اما چون در جهات [illegible] مشابهت
انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام اند ایشان را در باب انسانیت در این حرف آورد [illegible]

جانب

جانب تر است و ایشان هشت گروه اند **آدمی وحشی** در کتب عجایب آمده
که در جزایر بحر چین از این نوع مردم اند سفید چهره و وحشی به کمال اما بمانند [illegible] لباس
نمی پوشند و با هیچکس از بنی آدم نگیرند بلکه چون او را بیابند برکوهها و جنگلها گریزند
تا دست آدمیان بدیشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران ایشان را
بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شوند اما اگر از نظر ایشان غافل شوند اغلب
آنکه بگریزند الا که بند کرده نگه دارند و دیگر آنکه بغیر از عورت پوشش لباس نپوشند و
زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمال است و مردم حکمای خود و ایشان اکثر
و ایشان انواع ادویه جمع آرند و باشارت فایده آن را یک یک نمایند و هر چند فرزندان
خود را باز رسانند و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و هر فرزندان
اهلی را دوست نمی بینند **آدمی آبی** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی
هستند که سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار انسان است
و ماهی اند و گیاه جند دیگر آدمیان [illegible] این صورت آدمی [illegible] رفت
اما چون در جستجو آن سرطان بی سر می آید در ان تن که عالم صغری است و ران متقابل
از این گروهی عجایب شده دیده باشند **دوال پا** در سیر الملوک و قصص الانبیا آمده که جزایر بحر
زنگ گروهی اند بر هیأت و وجه آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشان را
ناسوق می خوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بگفتار فریبند تا به نزدیک
ایشان روند و بر گردن ایشان نشینند و ایشان را مسخر خود دارند و این روایت
ضعیف می نماید زیرا اگر کسی را که قوت بر پای ایستادن نبود هر آینه آن قوت دارد و دشوار
پیر و زن شود و در حالها آن قوم نیز مانند اقوام [illegible] باشند که [illegible]
با قصار صید ارند و دوال پایان می گیرند بدعا و رفتن نه تحقیق که دوال پای می باشند و فردوسی
گوید **بیت** کسی نه پنهان تو از پا دوال [illegible] بسیار سال و [illegible]

۱۸۷

نامه گفته ام **مبت** دوال پای خوانند آن قوم را القابشان چنین نه فیل و ما
کوتاه پایان در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی سرخ چهره اند
قدشان یک قدم بشر و ناطق اند اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان
عنبر بر دامان بیارند اینجا فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ
نیز همچنین گروهی اند قدشان یک قدم روزانی دو پا باشند و ایشان را همه سال با غوانیق
محاربه بود و درین لبیار از ایشان کشند **کلیم کوش** در عجایب المخلوقات
آمده که گروه کلیم کوش از تخم میک و مقامشان نزدیک یاجوج و ماجوج و گو
شهای شان چنان بزرگست که یکی بستر و دیگری لحاف می سازند و ایشان را بدین
سبب کلیم کوش می خوانند و این روایت ضعیف است چه بروایات معتبر
میک پسر یافث بن نوح علیه السلام است و جد مغولان بوده است و تمام شان
هم در آن حدود بوده و در دوره اکنه قوی ایشان را اگرچه گوشش از دیگر
آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان
کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چون شنیده ذکر کلیم کوش می شنیده
تحقیق ناکرده در قلم آورده بود و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول
است و اکثر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان
داد گستر و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشور کشا فرا
وان بوده اند و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت نیز از انی
و طلب آن جهانی درجه علیا کرده اند و سرآمده زمان و اقران گشته اند و از
واصلان شده و کلیم کوشی گروهی اند بر آن صورت که صاحب عجایب المخلوقات
گفته اما از نسل قابیل بن آدم اند علیه السلام از دین بهره ندارند و هم در
حد حشرقند **مردم فوار** در جزایر بحر چین و زنگ گروهی اند سیاه چهره

قوی هیکل

۱۸۸

قوی هیکل پر قوت مردم خوارند ایشان را با مردم جزایری که در آن حدود اند پیوسته
محاربه باشد و تا بر چون مردم خاور بکشند بدیگران دهند به طبقت بشوند **نیم تن** در
عجایب المخلوقات و در گشتاسف نامه آمده که در جزایر بحر چین گروهی هر جهات آنکه
آدمی از فرق تا قدم بدو نیمه کشند و یک نیمه تن و یک دست و یک پا است و در یک پا چنان
تیز روند و ابلکه جهند که مردم با دو پای بدیشان نرسند و در کتاب الیسان آمده که این گروه
از نسل وبار بن ... بن ارم بن سام بن نوح اند علیه السلام و این وبار که عم شد او عاد و ثمود
و بعضی این قوم را النسناس خوانند و مقدار ایشان در حیوانات ماهی موسی است علیه السلام
و در جامع الحکایات گوید که اصل این قوم آدمی بوده است حق تعالی ایشان را مسخ کرده و به
برین صورت کرده است و ایشان را آن عقوبت است **یاجوج و ماجوج** بعضی علمای
انساب خوانند که از نسل قابیل بن آدم اند و بعضی گویند از تخم الغزخان بن قرا
خان بن میک و هوالت و ثوجان بن یافث بن نوح علیه السلام و چون ایشان
کثرت عظیم داشته اند و بمردم ایذا رسانیده اهل اسلام این ولایت محاربه و قمع ایشان
نتوانستند کرد و از ایشان متوجع شدند و بنا به ذوالقرنین اکبر بردند تا و پیش گذار
ایشان در میان دو کوه سدی بسته است از آهن و از این کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی
حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا تا آنجا که
و کان وعد ربی حقا و ایشان در پس آن سد محبوس اند تحقیق که در اواخر ازمان
نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار
وقوع قیامت و ایشان قصیر القد و کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و برگ
درختان کوهی و ماهی است و بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و صورتشان
خوب است اما سیرتشان
ناخوش است والعلم عند الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله سیوم در وصف بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم اول

در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی

اگر چه این مواضع از ممالک ایران نیست و چون غرض از تألیف این کتاب

شرح احوال ایرانست اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمان است

تیمن و تبرک را ابتدا بدان کردن و بنسبتی مجمل در شرح احوال این بقاع

نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال را شامل باشد و در اقوال

کامل و ذکر این بقاع شرفها در قران و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی

سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله و در مصابیح از

رسول صلی الله علیه و آله و سلم لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و

مسجد الاقصی و مسجدی هذا حرم الکعبه معظم از قدر تمام خانه کعبه در مسجد الحرام است

و این مسجد در شهر مکه است و این شهر در ولایت حجاز و اقلیم اول است

و طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا کا مکه شهریست میان

دو کوه در طول و عرض نزدیک دو کوه... است ... و از جانب شرقی کوه

ابوقبیس و کوه قعیقعان است و کوه ابوقبیس بزرگتر است و طرف دیگر

... دو کوه دیگر و آن کوه بلند است ... و ... دیگرش قربان

اسمعیل از و فرود آمد ... و آن کوه مراست بر

بزرگتست ... از ده هزار کام بود اما اکنون خراب و عاطل

و جبال و جهال بسیار است و در شان آن کلام و احادیث بسیار وارد است

ذرك و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا امنا و قال

رسول الله صلی الله علیه و آله ان هذا البلد حرم الله یوم خلق السموات و الارض فهو حرام بحرام الله

تعالی الی یوم القیمة قال امیر المؤمنین حسن ع و انها علی الحوت و انه اکرم

ارض الله و احب ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما خرجت

و این زمین محل زرع و کشت نیست تو ابتدا بوادی غیر ذی زرع عند

بیتک المحرم و هر چه آنجا بکار آید از دیگر ولایات آورند و لا طایف

بر هشت و ... است و ... از ارتفاعات طایف است و طایف

نزدیک کوه ... و آن ... ده است و بر آن کوه برف و یخ باشد و ...

عجب ... بود و هوای طایف ... آن کوه معتدل است و ثمارش نیکو و

بسیار است و در کتاب معارف قتیبه آمده که ... کوه ... آدم

از بهشت بزمین ... هبوط کرد ... از صد سال که ... از گرد

گریه او ... داو را ... ثمن بود حق سبحانه و تعالی ...

از بهشت ... از ... خود آمد ... و آن خانه بود از ...

یاقوت ... و در دیگر کتب آمده ... و آدم را

بزیارت آن امر شد و آدم را ... و بروایتی بوقت طوفان ...

... وقت آدم آن خانه را باسمان بردند و بنی آدم ...

شیث بر جای آن خانه از سنگ ... ساختند و در زمان طوفان خراب شد

و ... سال خراب ماند تا چون ... اسمعیل را از ...

... را ... آمد او را الزام نمود تا با جرهم و اسمعیل را از ...

... و ... ایشان را بدان زمین عاطل ... و ...

تا جهت طلب آب ... کوه ... و اکنون ... شد

و اسمعیل علیه السلام پاشنه بر زمین می مالید از زیر پاشنه او آب زمزم
پیدا شد هاجر پاره خاک گرد آن آب بند کرد تا منتشر نشود و
نقلست که اگر هاجر آن آب را بند نمیکرد رودی روان بودی از جمله رودها
بزرگتر و گفته اند که اگر اسمعیل انگشت فشرده بر آن آب روان بودی
اما ببرکت کوشان بر زمین رفت ما مانند چاهی شد چنانکه امروز است
تو هم جرهم آنجا رسیدند و اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل
بحد مردی رسید نوبتی حق تعالی ابراهیم و اسمعیل را فرمود که خانه کعبه را بسازند
کوه ... و آن خانه که آدم ساخته بود حق تعالی از بهشت
فرستاده بود در کشتی نوح آن خانه را بآسمان بردند و آن سنگ سیاه که در او
از بهشت نگاه داشته بود تا ... سیاه شد و قال
النبی صلی الله علیه نزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال صلی
الله علیه و سلم ان الحجر ... یوم القیمة و له عینان یبصر بهما و لسان ینطق یشهد علی من استلمه
و قال صلی الله علیه ان الحجر الاسود و الیمین الله فی الارض یصافح بها عباده
بر ایشان ... و ... الامام ... آنرا
چنین ابراهیم و اسمعیل خانه کعبه را ساختند و برپا کردند مردم بدان مقام کردند
و ... رفتند و ... تدریج آنجا شهر شد و ... آن
و ابتدای احوال زمزم و حکایت آن چاه را از پیش از آنکه کم شده است
گم گشته مشهور است عبد المطلب جد رسول صلی الله علیه گفت در خواب دیدم که ...
که دانی ... مکه ... یا او ... که گم شده است ...
... است ... بعد از زمانی ... است و ... از
ساخته اند ... از چوب ... و ... ...

وای

و این آب شور ناکست و در چند جای ... و هاتون نکوهیده در آن
... و ... کاریزی ... کرد بعد از ... عقیق ... و او بار ... آ
... چشمه ... و او ... بیرون آورد و ... و در چند ...
... اوبجه ... کرد و بعد از ... بکلی از ... ایشان ...
در ... چنان از آنجا ... کرد و ... و اکنون ... آب روان
... مکه ... و ... ابراهیم خلیل
و ... است و اول از راه مدینه ... ذوالحلیفه ... میل
... ذوالحلیفه ... از ... دوم از راه ... ده میل
... و ... است ... دارد ... است
سیم از راه مصر و شام ... جحفه ... است ... جحفه دارد ... که
... و ... ... چهارم از راه ... یلملم ... میل
... و ... است ... یلملم دارد ... است
پنجم از راه نجد ... قرن ... دارد ...
ششم از راه طایف ... میل ... ذات عرق ... میقاتش
... و ... هفتم از راه عراق ... میل ...
... است ... ذات عرق و ... ... میل بود
... حرم ... است ... میل بود و ...
... و در آن ... ساخته اند و ... حرم ... اما خارج حرم
... و ... و ... و آب ... حرم
... میل ... از ... میل بود ...
و مسجد حرام در میان شهر است و ... از طرف ... خانه کعبه در میان

ان صحن است و آنکه در جامعهای جاها بر سبیل صحن عمارت سازند جهت
مشابهت با مسجد حرام که مسجد حرام را چهار در است باب بنی شیبه
بطرف شرق جهت و باب شمال و باب صفا — در عهد [illegible]
پنج سال پیش از بعثت نبوت قریش خانه کعبه را نو کردند و در آن چوبهای
کشتی پادشاه حبشه جهت کلیسایی که برابر در دریا شام می بردند
حق تعالی آن کشتی را غرق کرده از آنچه مانده بود جهت آن مکان با جامه
و خانه را بدان مسقف گردانیدند و چهار دیوار چوبی در زیر سقفش وضع
کردند و حضرت رسول صلعم را بدانجا که بدست مبارک خود [illegible] حجر
الاسود بیرون خانه کعبه در رکن عراق داشتند بر بلندی که از خارج نتوان دست
در آن توان مالیدند و آن رکن با بلی ترقیست و مقام
و زمزم [illegible] است و رکنی را یمانی گویند و رکنی شامی گویند و رکنی
که یا بلی غربیست و رکنی حبشی یمانی و آنچه جنوبیست رکن یمانی گویند
در عهد [illegible] در خانه کعبه نهاده بودند و رویش در نقره گرفته و از آن دو
نقره که در چاه زمزم باشند در عهد [illegible] بنی امیه دیوار کعبه را
بسنگ منجنیق خراب کرده بودند از آن راست کرده خانه را بر آن
دو در کردانید و حجر الاسود در اندرون خانه کعبه در دیوار نشاند و
گفت که حضرت رسول صلعم فرموده حجر الاسود از خانه کعبه است باید که
اندرون خانه باشد [illegible] حجاج بن یوسف ثقفی جمیع علامات او باطل کرد و حجر
الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول برکن یمانی نهاده عراقی گویندش هم
و خانه با اول بود و بعمارت ساخت و طول آن بیست و چهار گز و بر بستی
در عرض بیست و سی گز و بر بستی ساختن [illegible] پانصد و هفت [illegible] گز و مساحت

اندرون

اندرون خانه کعبه چهل و چهار گز و علو آن خانه از بیرون بیست و هفت گز است
و بامش [illegible] اند و در و ناودانش از نقره بود و بطرف
و در چپ خانه — و اول کسی که آن خانه را جامه پوشانید
تبع حمیری اسعد ابو کرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور بسیار بود و قریش
بیم پیش حضرت رسول صلعم بوده و در آن عشرین گفته و گویند بالبیت الذی
حرم الله [illegible] مقصد و بر و او گویند از خواص این خانه است که هیچ مرغ
بالای آن نتواند نشست گرد و عثمان رضی الله عنه سرایها خرید که [illegible] در حوالی مسجد
قریب بود و اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید عبد الملک مروان در آن عمارات
عمارات ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا نقل کرد و سقف مسجد از
چوب ساج ساخت و منصور بادشاه ابو جعفر عباسی مسجد را طول و فراخ ساخت و ابراهیم گز
و پس از وی مهدی در [illegible] و [illegible] بر آن زیادتی فرمود و اکنون بر آن قرار است
طول طواف مسجد و پنجاه و اندکی است و عرضش و دو در بر مسجد نهصد و پانصد و هشتاد گز
در حوالی آن خانقاه و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله آنها عمارت
عالی سلطان [illegible] و خانقاه بنا کرده است و مسجد [illegible] مدرسه چهار رکن
با اجابت باقیست از آنجا که حرم گشوده است و خانه [illegible] ابوطالب [illegible]
بوده و مولد حضرت رسالت پناه آنجا اتفاق افتاد بطرف مسجد حرام است و حجر آن
هارون الرشید او را با مسجد ساخت و تعالی الجامع بطرف غرب خانه کعبه است
و این چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است و این دار الامارت و کوه صفا
بطرف شرقی مسجد حرام است و راه بازار در میان و از جانب کوه ابو قبیس کوه
مروه بطرف شرق مسجد حرام است گویند [illegible] و مروه نام مردی و زنی بوده است
که در زمان جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشان را سنگ گردانید

اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر کوه مروه بردند تا بپرستند و کفار این هر دو
آن کوهها بدین نام مشهور شد بعضی گویند که این نام از آن کوهها است و نام این دو
زن اساف و نائله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است
إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ و از رسول صلعم مرویست که دابة الارض که وی جسّاسه است
در وقت قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه
صفا و مروه است و آنچه کوه قعیقعان و منی در میانست نزد مسجد حرام [illegible]
مشعر و قبه در عرفات است و مسجد خیف هم بالاتر از مسجد حرام است و کوه
عرفات هم در طرف [illegible] مسجد حرام است و خارج مکه و از رو [illegible] مسجد [illegible]
خارج حرم است و حرم اول و عرفه بر حد حرم است و ما بین شش است
در میان حرم کوه [illegible] آبخش بطن [illegible] است و از آنجا راه [illegible]
و حاجی نماز ظهر و عصر آنجا گذارند و آنجا چشمه است [illegible] کوه [illegible] است
و مزدلفه در میان مکه و عرفات است و حاجی نماز شام و خفتن و صبح آنجا گذارند و بطن
محسّر وادیست که میان منا و مزدلفه و کوه [illegible] مکه است و [illegible]
طواف میکرد و این نیز [illegible] رسول گفت اسکن یا [illegible]
[illegible] آن کوه از میان [illegible]
[illegible] مکه است و کوه ثور آنجاست که غار رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا
در راه مدینه است [illegible] مکه است در راه دریا مردم [illegible]
آدم صفی [illegible] کوه ابو قبیس [illegible] و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده [illegible]
[illegible] در [illegible] مسجد حرام و اسمعیل با والده اش [illegible] در حرم [illegible]
و [illegible] رسول [illegible] هجرت [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] اول ایشان

[illegible] (margin)

[illegible] (margin)

و آخر ایشان ابو امامه باهلی و او در [illegible] نمازی خانه و از [illegible]
[illegible] ارباب الصحاح فی الحدیث و [illegible] علی [illegible]
[illegible] در عهد [illegible] در سنه [illegible] و ثلثمایه در مکه [illegible]
با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته
و در [illegible] سه هزار [illegible] و حجر الاسود ببردند و بجای [illegible]
کردند [illegible] سال در [illegible] بود تا در سنه
[illegible] و ثلثمایه [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] تا اکنون از [illegible]
[illegible] الی یوم القیمة [illegible] و از مکه [illegible] ایران
[illegible] در [illegible] خواهد آمد [illegible]

و از [illegible] که دار الملک ایران است [illegible] بغداد [illegible]
و براه دمشق [illegible] دار الملک است براه بغداد [illegible] و براه [illegible]
بغداد هم دار الملک است و براه نجف [illegible]
و براه دمشق [illegible] دار الملک [illegible] است
از راه دریا [illegible] و براه بغداد [illegible] براه دریا
و براه بغداد [illegible] دار الملک [illegible] راه دریا
و ملک [illegible] کردستان [illegible] و ملک دیار بکر و موصل
براه نجف و براه دمشق [illegible] براه نجف
و براه دمشق [illegible] براه نجف و براه دمشق
و ملک گرجستان تفلیس دار الملک آنجاست براه بغداد [illegible]
بغداد و مازندران و جرجان دار الملک است براه بغداد

دار الملک [illegible] است (margin)

و بدیار اران و موغان براه بغداد و بشیروان و گشتاسفی
براه بغداد و بقهستان و نیم روز براه بغداد
و بملک خوزستان و تستر دار الملک است براه بغداد و بملک عراق عجم اصفهان
دار الملک است براه بغداد یزد براه بغداد قزوین براه بغداد
و براه دشتی و ملک خراسان براه بغداد و نیشابور هری براه بغداد
[illegible] مرو کرمان و هرمز براه بغداد الملک
روم براه [illegible] ملک ارمن ارزنجان و اخلاط و [illegible] بلاد
بسکونی که خارج زمین ایرانست یکی [illegible] بعد طول اعراض بجو و حکم
در اکثر زیجات آمده و چون این [illegible] و هوای نبود در هر درجه بقول بطلمیوس
بیست و پنج فرسنگ [illegible] تا تفاوت طرق در ان عرض [illegible] بموجب برآمده
تخمینا و تقریبا [illegible] و ولایات [illegible] و مواضعات بعدی در درجه هفتصد و
پنجاه فرسنگ و [illegible] بعدی [illegible] در درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ [illegible] دار الملک [illegible]
بعدی پنجاه و [illegible] درجه یکهزار و [illegible] فرسنگ [illegible] دار الملک چین بعدی [illegible]
درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ [illegible] دار الملک [illegible] بعد چهل و شش درجه [illegible]
صد و پنجاه فرسنگ [illegible] و [illegible] بعدی [illegible] درجه پانصد فرسنگ و [illegible]
درجه پانصد فرسنگ [illegible] و کشمیر بعدی [illegible] درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ [illegible]
بعدی [illegible] درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار [illegible] بعدی [illegible] درجه هفتصد و
پنجاه فرسنگ [illegible] خوارزم بعدی و شش درجه هشتصد و [illegible] فرسنگ [illegible]
بعدی [illegible] درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ [illegible] بعدی [illegible] درجه هفتصد و
بیست و پنج فرسنگ کشمیر بعدی [illegible] درجه هشتصد فرسنگ [illegible] بعدی [illegible] درجه
ششصد [illegible] و پنج فرسنگ کابل بعدی [illegible] درجه پانصد و [illegible] فرسنگ

آد

۱۹۳

[illegible] بعدی [illegible] درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ و دیار [illegible]
[illegible] درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف [illegible] حجاج [illegible] طرف [illegible]
[illegible] گذر بر مدینه [illegible] تا آنجا [illegible] و از مدینه تا [illegible] فرسنگ است
[illegible] مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه [illegible] فرسنگ و دمشق دار الملک
شامست صد و [illegible] فرسنگ [illegible] بعدی [illegible] درجه [illegible] فرسنگ [illegible] بعد
[illegible] درجه هفتصد و [illegible] فرسنگ [illegible] دار الملک [illegible] بعد [illegible]
یکهزار و [illegible] فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible] و [illegible]
و [illegible] دیار [illegible] و [illegible] و [illegible]
هشتصد و [illegible] فرسنگ از [illegible] و [illegible] و [illegible]
راه بغداد و [illegible] و فرسنگ [illegible] و فرسنگ [illegible]
فرسنگ [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] طرف [illegible] این دیار را اول که باید آمد پس [illegible] رفت [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] صد و چهل فرسنگ تمام صد و چهل فرسنگ
[illegible] صد و [illegible] صد و چهل فرسنگ [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و از [illegible] جوار است و [illegible]
[illegible] و [illegible] و العلم [illegible] و [illegible] رسول صلی الله علیه و آله
در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب میگفتند رسول او را مدینه خواند
[illegible] است طول از [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خوانند و [illegible] الاقالیم [illegible] است
و [illegible] از [illegible] دریای کوه [illegible] و [illegible] طرف [illegible] است
[illegible] فرسنگ و [illegible] را [illegible] از آنجانب درآمد و طرف [illegible]

کوه احد است برابر و پستی و مدینه از ان نزدیکتر کوه ست و طول و عرض
دهم صعود در خود تب الا فواب بند پیر سلمان فارسی او را خندق ... نمود
و اثر ان خندق در عرض و عمق و خطه المدینه فی حجره
دهی از را بار و کشیده شهری کوچک ... از مکه کوچکتر و هوایش نهایت گرم است
و در آب روانست و میوه باغستان و نخلات وارد و فواکه را ...
ورای بیشتر از دیگر جاها بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و در شان
مدینه احادیث وارد است منها فی المصابیح قال النبی صلعم ان ابراهیم حرم مکه
فجعلها حراما و انی حرمت المدینة حراما ما بین مازمیها ان لا یراق فیها دم و لا
یحمل فیها سلاح للقتال و لا یخبط فیها الا لعلف و قال النبی صلعم علی انقاب المدینة
ملائکة لا یدخلها الطاعون و الدجال و قال صلعم من استطاع ان یموت فی المدینة
فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها و قال صلعم آخر قریة من قری الاسلام خرابا المدینة
نقل است که در حق مدینه گفت و علی طیبة التی باد ... الله علیها الکلام
و صوم انصاری گفت علی آنانا اظهار امره و ... را طیبة رضیها و پیش از
رسول صلعم برای ... از قبل مرزبان یا ... یا از قبل حکام ... دیگر اوقات
از قوم ... یا ... که برای حاکم بود ... و یکی از انصار ... و ... اوقات ... بواد
فواکه ... و بیرون ... و الطبر و از خواص این شهر است ... در وی ...
و ... از مردم ... شود روضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله که خوابگاه حضرت مصطفی است
دران شهر است در خانه عایشه ... رسید و ... و اهل ... گفت
و در جانب ... یار ... و ... بود و ... او ابابکر و عمر ... نیز
هم در آنجا مدفونند و ... رسول بمدینه ... این ... بود
رسول صلعم از ... مسجد ... خانه ساخت ... و چوب ... زمان ...

وعثمان لعن الله بران افزون بسیار کرد و دیوارش سنگ منقش بر آورد و سقف از
چوب ساج ساخت و ولید بن عبدالملک مروان بران عمارت افزود و المهدی ...
محمد بن عبدالله العباسی از از ... کرد ... و ... بود بران زیادتی
کرد اکنون بران قرار است طول آن مسجد و عرض ... و ...
و در اطراف آن مدارس و خانقاه بسیار است و سبیل خیر شمار از جمله ...
امیر چوپان در ... آن مدرسه و حمامی ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبوده و در آن
مدینه ... مردم نیز بسیار است و در فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول صلعم روایت
که ما بین بیت و بین منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب ...
الاخبار تالیف قاضی احمد ... و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین ... که
که حاکم ... رسول ... بود از مدینه علوی ... بادی
از خانه او ... بر روضه رسول صلعم ... تا ابابکر و عمر ... را از روضه آن
بیرون آورده و هر چه خواهند با ایشان ... شد و در آن روز ... در مدینه ...
باد ... و تاریکی عظیم پدید آمد مردمان بترسیدند و ... کوشیدند ...
... آن حال ... حاکم مدینه ... باز ... است ...
... و ... و آن حال ... و حاکم ...
بنزد ... و مقصد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در ... و ایام ... در ... آن
در ... مدینه است و داخل شهر و ... مدینه ... خوانند و در ... شهر است
و در ... ابراهیم بن رسول الله و ... مصطفی صلعم و امیر المؤمنین حسن و امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین در آنجا مدفونند و اکثر صحابه
رضی الله عنهم آنجا ... و ... اند اول ... آن ... و ... در ... رسول
رسول صلعم بمدینه ... و از ایشان سهل بن سعد ساعدی ...

ماند و از تابعین کرام محمد فراوان انجا خفته اند و از کبار ائمه و علما اول نافع
قاری سبعه و عثمان و مالک   ما بین گورستان بقیع و گورستان جهودان
مدار البوار میخوانند و چاه اریس انگشتری رسول صلعم از دست عثمان در انجا
رفته بود و نیز انگشت در نگشتن حاجت بر راه سیر مدینه با ایلیا و در
مجمع بیوت انصاریان بوده و او حوالی ولی کوده و در حوالی ان شهر دههای بحر
بوده است بل قصبات معتبر اکثر ان خرابست مثل خیبر و
فدک وان دیه سخت بزرگست و نخلستان در میان هم شهر و در ان   خانه
بوده و دهی وادی القری بر چهار فرسنگی وان بساحت بزرگتر از طایف بوده و دیگر
حجر وادی القری است بر کران راه ازو وادی قدم قوم ثمود بوده است
و حق تعالی در حق او فرموده که وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ زیرا ایشان
در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا
و در انجا چاهی بوده که زلال ایشان با ناقه صالح ع یا تجور از انجا حق تعالی میفرماید
لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ و حصن ینبع را امیر المومنین ع وقف کرده اولاد خویش
نفرموده و دیه فدک را رسول صلعم ... ... از دیه خاص خود فرموده بود
بعد از وی فاطمه و امیر المومنین ع خواستند که بحکم میراث تصرف نمایند عمر مانع شد
و مسلم نداشت و گفت پیغمبران را میراث نبود و حدیث النبی صلعم نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکنا صدقة و دیه ... بر سر راه ... مدینه با قلعه ... از ولایت ...
بمهر عایشه داده امیر المومنین ع مسلم نداشت و گفت ... و دیه ... و بحره و ...
و ماوی و حصره و سایره و ... و ... و ... و ... دیگر
دیگر قرای مدینه اند و دیه چهار فرسخی مدینه است بر سه مرحله شهر و کوه رضوی ...
لالیان از انجا آرند هم بر سه مرحله ... است بر سر راه ... و دیه ابوا که مادر رسول صلعم

انجا مدفون شد بر راه مکه بر جنوب چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقات اهل
... یکی از دو بر سوی مکه است و تبوک بر راه مصر و شام است تا مدینه چند
مرحله و ان زمین نخلستان صور الاقالیم جبیل فرسنگ ... و ... ذکر از اقلیم
مسجد اقصی وان مسجد در شهر اورشلیم است وان شهر را البیت المقدس و بیت المقدس نیز
ایلیا خوانند از ولایت شام و زمین فلسطین و اقلیم سیوم است طولش از جزایر
خالدات سول و عرض از خط استوا ... است و از ...
یافته و در کتاب معارف قتیبه آمده که ... یعقوب ...
یعقوب ... دختران خال خود لیا بن ناحور را در نکاح آورد و او
مهم عازم خانه خال شد دران راه بین مرحله اورشلیم بخواب دید که از زمین
از آسمان گشوده بود و نردبانی بران نهاده و فرشتگان از و فرود می آمدند و
و بر می شدند پس حق تعالی بدو وحی کرد و فرمود انی انا الله لا اله الا انا
ربک واله ابائک ابراهیم اسمعیل و اسحق و قد ورثتک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک
و بارکت فیهم وجعلت فیهم الکتاب والحکم والنبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان
فاجعله بیتا تعبدنی فیه و ذریتک فیقال ان بیت المقدس بدان سبب آن زمین را
مقدسی خوانند و یعقوب بعد از باهل در کنعان مقام کرد و کنعان ...
انجاست بعد از ان بنی اسرائیل انجا شهر اورشلیم ساختند ... و انجا ...
چون روزگار بزمان داود علیه السلم رسید حق تعالی او را بخلافت داد چنانکه در کلام
مجید می آید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد و بعد از وی پسرش سلیمان ع باتمام رسانید
طول آن مسجد   در عرض   بوده است و از بنای اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار
بالصد و هشتاد و سه سال گویند و گفته اند سلیمان ع تماشای عمارت ان مسجد رفت

در فضا گنبد کرده عزرائیل فرمان رب جلیل به وحش قبض کرد و او بحمدان ... بود
تا بعد از رحیل که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب فضا خورده
فضا بگشت و او بیفتاد و جز مورچه نشان هیچ پیدا نشد و در زمانی که بخت النصر کمر
بیت المقدس خراب میکرد و آن مسجد را نیز خراب کرد و بعد عزیر هم را
انجا گذرافتاد و ازو خراب یافت بر دلش سخت گران آمد و گفت یا حدا کی
تماشای مسجد و شهر را باز کی آبادان کرداند حق سبحانه تعالی او را بمیرانید و روح او را قبض
کرد و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که نبی اسرائیل او را کشک
ازفارسیان کو ذرا تشعا خوانند او را کمال عمارت او د بعد از آن عزیر زنده شد
و بجهد دعوت دین موسی ع ایشان را دلیل شد تا نوبت با شعیا ختم
نوشته بود در روزی که ستون مسجد بیت المقدس نهاد کسی که بعد از آن کرکه ام نوشت
بیرون آورده اند و تصدیق دعوی عزیر شد و او را در این امر اهل قبول تمام نمود
و ایشان در رواج دین و زمین عمارت آن مسجد می افزودند در عهد خلفا
قبله آن مسجد را در قبله یا بیت کعبه گردانیده و محراب آن که هست کرده بود
و خلفای بنی امیه و سلاطین آن دیار در عمارت آن بعضی ساختگی کردند تا
هدم القبلی شد و آنجا رسید که در تقویم شام و عرب آمده و دروغ سکنه
نیز و آن جا ها بیشتر از آن عمارت یافت در سیس الاعلام در کتاب الملک
از اهل فرسنان بردن بوده و اکثر اهل اسلامی فرو کرده و تا بود آنجا
صورت یافته تا در سنه ثمان و ثمانین اهل الوب از آنجا و اسلام گرفته و
سعی نا استوار کرده بر در کاشی نوشته که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد
الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و سنگ الصخره که رسول در شب اسری
از و معراج رفت و آن کلو معلق رسول ص دو گز در کنارش از زمین بر خواست

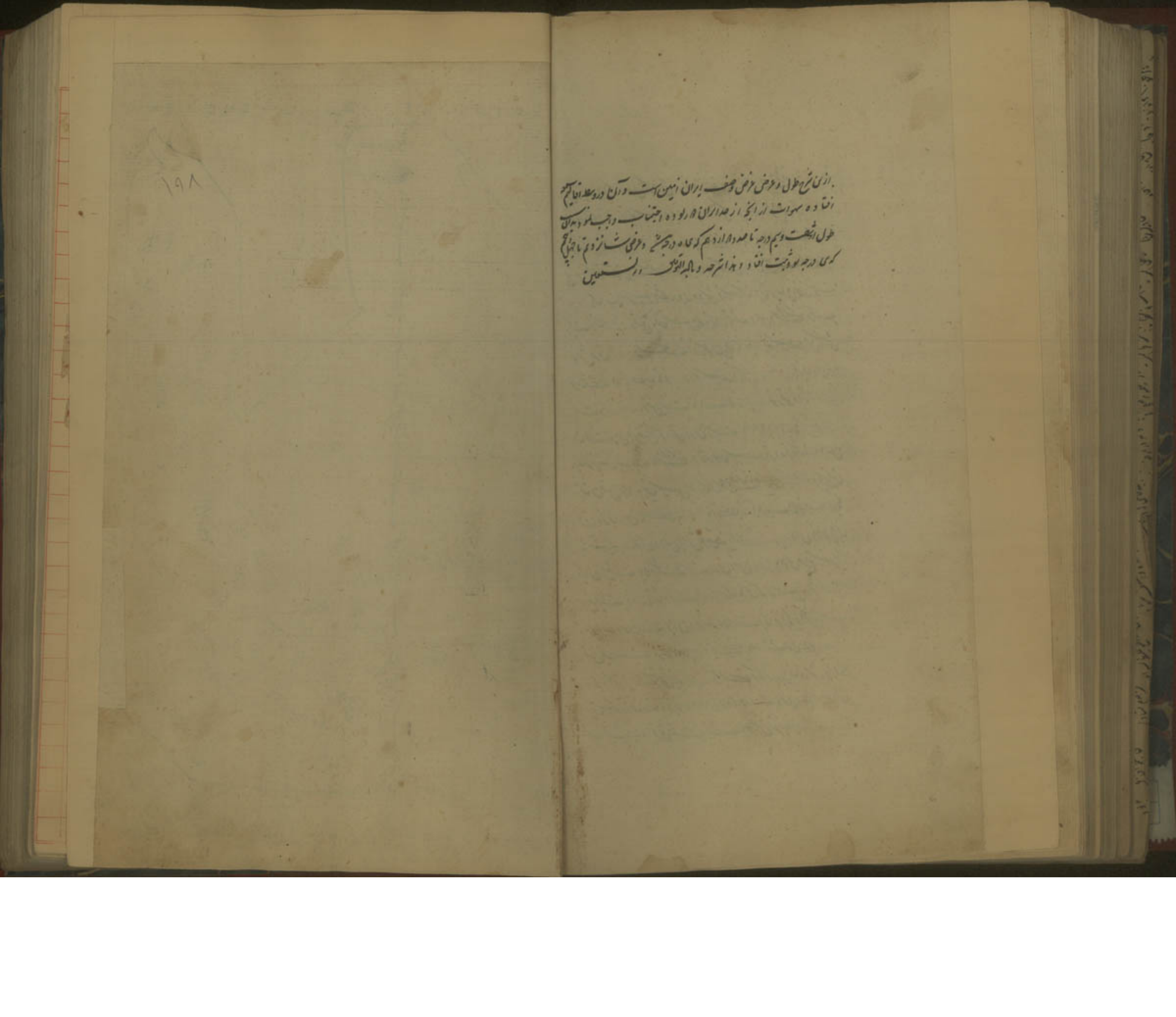
و چون رسول گفت که قف همچنان نیم خیز بماند و در آن مسجد است و اکنون زیارتگاه
مقبره اکثر شاه انبیا را که آنجا بوده اند هر یک را حجره است اما محراب داود
از همه بیشتر است هم اجابت و هم تبرک و در کتاب مسالک و ممالک آمده که مقام
خلیل و پیغمبر و میل مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و صل بود و آن موضع
شهر حبرون است و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر او ابن سکی ملک الظلم
وبهی رست را نام مرة الخلیل خوانند و ولادت عیسی ع آنجا بوده است
و ترسا باز را و از سبب نصرانی خوانند والله اعلم قسم دوم در شرح احوال ایران زمین
و آن مشتمل است بر مطلع و مقصد و خاتمه مطلع در ذکر بخشش ایران از ملک جهان و صفت حدود و طول و عرض حدود
و آغاز فیلابادان خاتمه شرح قسمها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاینده است
وجه او مختلف است فارسیان گویند که تمامت هر پس کرا او را فتلث که خوانده هم
و بالنتو نیز گوینده زیرا هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او اول شهر بود و زمین را
به هفت قسمت کرده است بر سبیل دایره یکی در میان و شش در حوالی اول
طرف است که جنوبیست اول کشور تا زیان و دوم حبشه و سیم کشور شام و مصر و مغرب
چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و صقلاب و فرنگ
ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و خطای و ختن و بعد از آنکه
فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد بر بهترین ان قسمت کرد و قسم شرق
تور را داد و قسم غرب سلم را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود به کوچک
ایرج داد و وجه و باز خوانده و یکی از شعرای عرب در شرح آن بخشش گوید شعر و قسمنا ملکنا
فی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر الوضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس الی الغطریف سلم
ولطوج جعل الترک له فبلاد الترک یحویها ابن عم ولایران جعلنا عنوة فارس الملک
وفزنا بالنعم و مشهور است که سلم و تور جهة آنکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند

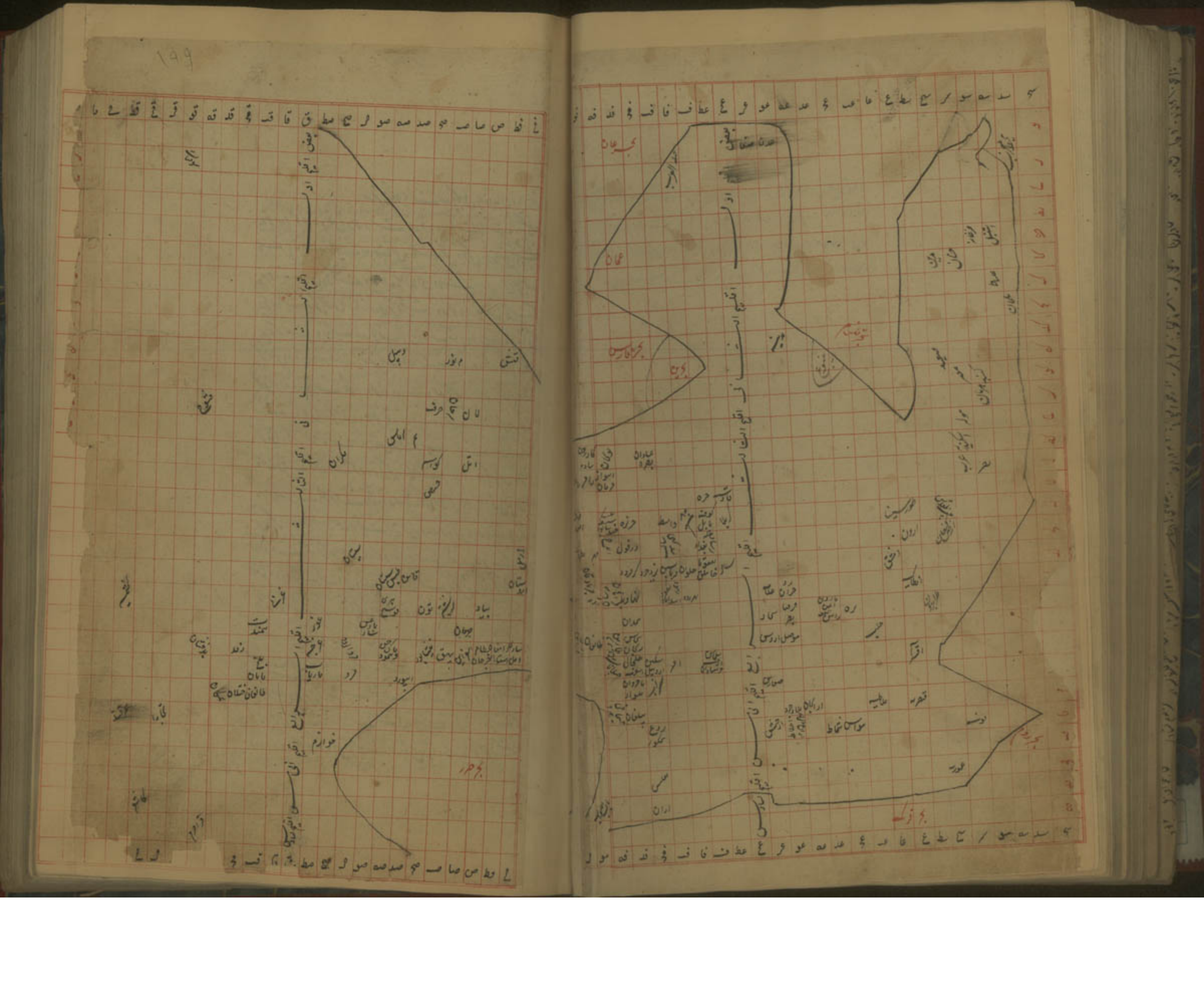
وان کینه در میان این مملکتها ماند و بعضی گفته اند که ایران بکیومرث منسوبست
و او را ایران نام بوده و بعضی گویند بهوشنگ منسوبست و او نیز ایران نام داشته
اما اصح آنکه بایرج بن فریدون منسوبست و اهل عرب گویند که نوح علیه السلام ربع مسکون را
بر اولاد سه گانه بخش کرد و حام را داد و آن زمین سیاهان و زنگبار است
و بخش یافث را داد و آن زمین سقلاب و یاجوج و ماجوج و کافست و بخش سام را داد
و آن زمین ایرانست و ایران از اولاد اوست و اهل یونان گویند که حکمای قدیم
ربع مسکون را از مصر [illegible] بر دو قسم کرده اند شرقی را آسیا خوانند و غربی را
اوروپا [illegible] جنوبی را [illegible] لوبیه خوانند و ان [illegible]
و شمالی را [illegible] ربع دیگر بود [illegible] گویند [illegible]
بوربا [illegible]
[illegible] آسیای خرد خوانند و ان ایران زمین [illegible]
و جانب [illegible] آسیای بزرگ خوانند و ان ختای و ختن و چین و ماچین باشد
و آن حد [illegible] و حکمای هند بخش ربع مسکون را [illegible]
دکن خوانند و ان [illegible] و بخش [illegible]
بورت خوانند و اهل چین و ماچین [illegible] راست و بخش [illegible] خوانند قوم [illegible]
و بخش زاویه ما بین جنوبی و شرقی آنکه گویند هند [illegible] و بخش زاویه ما بین
شرقی و شمالی [illegible] خوانند قوم ختا و ختن [illegible] و بخش زاویه ما بین [illegible]
اهل روم و فرنگ [illegible] و بخش [illegible] مغرب و جنوب [illegible] خوانند اهل [illegible]
و [illegible] و اندلس [illegible] و بخش میانه را [illegible] خوانند یعنی میانه مملکت [illegible]
و غرض آنکه بهمه قول ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه [illegible]
طول و عرض ملک ایران زمین بموجب [illegible] ربع مسکونست

[illegible]

197

ما بین غرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقی است و در عرض
بیشتر [illegible] از اقالیم سیوم و چهارم و اندکی از اقلیمهای دوم و پنجم افتاده است
و [illegible] بموجب [illegible] از قونیه روم است و از راه [illegible] طولست تا جیحون
بلخ و از [illegible] مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمینست بحساب
[illegible] بحساب بطلمیوس [illegible] ششصد و پنجاه [illegible] فرسنگ و [illegible]
[illegible] فرسنگ و [illegible]
[illegible] از جیحون بلخ تا سلطانیه [illegible]
فرسنگ و از سلطانیه تا قونیه روم [illegible] فرسنگ [illegible]
است و [illegible] تا باب الابواب [illegible]
مسافت ما بین العرضین که عرض ایران زمینست [illegible] باشد بحساب
بطلمیوس [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] تا سلطانیه [illegible] و از سلطانیه تا باب الابواب [illegible]
[illegible] بحسب طول و عرض [illegible]
ایران زمینست [illegible] ایران زمین در طول و عرض مربع [illegible]
واقع [illegible]
موضع خط استواست [illegible]
[illegible]
[illegible]
ربع مسکون صد و هشتاد درجه و در عرض نود درجه است و طول اقالیم [illegible]
صد و شصت درجه و [illegible] شصت درجه است و عرضش تقریبا [illegible]


١٩٨
ازین شرح طول و عرض چون نصف ایران زمین است و آن در وسط اقالیم سبعه
افتاده بهوات از آنچه از حد ایران در لوده اجتناب و اجب الوجود
طول از هشت و سیم درجه تا صد و دوازده و نیم که کاه درجه شش و عرض شانزده تا چهل و چ
که کم درجه بود ثبت افتاد و هذا آخر هذه و بالله التوفیق
و المستعین



و اما حدود اقاصیها ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و بعضی بیابان و ماوراء النهر و خوارزم تا حدود و بعضی ولایات ترکستان و حد غربی ولایات روم و مصر و بعض شام و حد شمال ولایت ابی و روس و چرکس و جرکس و الکس و تبت و قبچاق بر خوانند و الان و جبال و فارق میان این ولایات و ایران زمین دریای خزر است که انرا جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان که است ترا راه مکه است و ان ایست باز الاف مثل ولایات شام و عراق تا حدود آبادانیها که متصل دریای هند است و هوتر است تا ولایت هند میرسند و اگرچه بعضی از این ولایات بعضی جدا باید طرف حکام ایران بوده است و چند موضع ازان خود حکام ایران ساخته اند اما چون این حدود غرض تشریح ایران بود واجب شد از ذکر انها تجاوز نمودن و اما قبله انها عامات ایران زمین مابین مغرب و جنوب است و روی به طرف کعبه است و این طرف هان است که در دخول کعبه رکن ایشان و حجر الاسود در گوشه این رکن است و ایران سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی از این معنی دلالت تمام دارد قال صلی الله علیه و سلم ان الرکن والمقام یاقوتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولولا طمس نورهما لاضائا ما بین المشرق والمغرب و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون بنزدیک درجه جانب غرب افتاده و ولایت کعبه افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر اقالیم بشهر و ولایات عراقین و آذربایجان و اران و شروان و گرجستان و بعضی گرجستان و تمام کردستان و لرستان و مازندران و طبرستان و خوزستان و حوالی آن و بعضی ولایات را باید که چون روی قبله آرند قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست بود و مشرق الطلوع از پیش چشم و مغرب الغروب را از پیش روی و میان قبله بود و ولایات جنوبی و غربی مغرب روی راست است و مشرق روی چپ که ان بود ولایات ارمن و روم و دیار بکر و بعضی گرجستان را از انجمله شمرده است مثل اطراف شرقی

یا مذکور ولایت بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و دیار خوزستان و بعضی خراسان را میل کتاب در این تشریح باید کرد تا دایره ی تقلید از آن دیگران و هر فرد دیگر را روی بمغرب مطلع باید کرد و که بجانب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطریق بسیار میتوان کرد و از همه مشهورتر دایره هندی است و طریق دایره هندی آنکه زمین را ناحیت هموار و مستوی گردانند چنانکه در وی هیچ انحراف و علو نباشد و آزمایش این بود که اگر قدری آب بر آن زمین ریزند از جمیع جوانب یکسان روان شود و بهیچ جانب میل زیاده نکند پس آن زمین را چندان که خواهد دایره بکشند و بر مرکز دایره مقیاسی استوار برپا کنند و طول مقیاس ربع قطر دایره باشد و مقیاس را مخروط سازند چنانکه سرش نوک باریک باشد و قاعده آن مستدیر و بر زمین نشیند و اتصال آن بر مرکز دایره باشد و محکم گردانند چنانکه از جای خود نتواند رفت و باید که عمود باشد بر دایره هندی از جمیع جوانب و آن را به شاقول آزمایش کنند و اگر بمرکز نزدیک بود از هر طرف آن هندسه تا وقت چاشت ظل نقصان پذیرد و چون ظل مقیاس بعد از آنکه بکاهش نهد تا چون انتهای ظل بمحیط دایره رسد موضع آن را علامت کنند و بعد از زوال که ظل زیادت شود و دایره از دیگر طرف بیرون خواهد رفت موضع مماس ظل بر دایره هندی نشان کنند و بر هر دو نشان در میان ایشان خطی کشند و این خط را تنصیف کنند و از مرکز دایره و نقطه مرکز دایره خطی کشند چنانکه بر محیط دایره هندی رسد این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد و این خط بر محیط دایره از دو طرف قوس جنوب و شمال را تنصیف کند و خطی دیگر از مرکز بزاویه قائمه بر آن کشند و آن خط مشرق و مغرب بلد مطلوب شود و این دو خط دایره را بچهار قسمت کنند و محیط دایره هندی را در چهار نقطه ببرند و نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود نقطه مشرق و مغرب زمان اعتدال بود و نقطه جنوب و شمال



نقطه جنوب زمان اعتدال و هر نقطه که بر خط نصف النهار [illegible] نقطه جنوب
و شمال است نقطه شمال بود و دائره هندی از این خطوط به چهار قسم متساوی منقسم شود و
هر ربعی نود بخش باید کرد و هر بخش درجه‌ای بود و صورت دائره هندی این است [illegible]
و باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول مکه زادها الله شرفا

و عرض آن [illegible] اگر طول بلد
مطلوب مساوی طول مکه باشد
شهر مطلوب [illegible] و اگر
خط نصف النهار [illegible]
[illegible]
شهر مطلوب بیش از عرض مکه
بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف
النهار باشد از جانب جنوب

یعنی چون روی به جنوب آرد و شمال [illegible] بود و [illegible] و اگر عرض شهر مطلوب
کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود به جانب شمال یعنی [illegible]
شمال [illegible] بود و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله
بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود [illegible] مغرب بود
و اگر کمتر [illegible] مشرق باشد و در این چهار صورت حاجت [illegible]
مقدار قوس انحراف [illegible] اما دائره هندی [illegible] خط نصف النهار
و مشرق و مغرب [illegible] و اگر طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه [illegible]
[illegible] طول و عرض زیادت از طول و عرض مکه باشد سمت قبله بین جنوب
و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه شد سمت قبله بین [illegible]

و آن

۲۰۱

و شرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود
سمت قبله مابین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش
بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و در این چهار صورت مقدار سمت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سمت قبله در این چهار صورت [illegible]
و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب
بگیرند و فضل مابین الطولین در طول جدول و تفاضل مابین العرضین در عرض جدول
برابر هم باشند [illegible] در جدول انحراف سمت [illegible] از خط نصف النهار
و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر [illegible] طول و عرض مکه بیشتر بود [illegible] مقدار آن انحراف
از تقاطع دائره هندی با خط نصف النهار که نقطه جنوب است از دائره هندی [illegible]
و در جانب مغرب [illegible] میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند [illegible]
سمت قبله آن موضع [illegible] محراب [illegible] راست [illegible] و اگر طول و عرض بلد
مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد مقدار انحراف [illegible] از نقطه شمال دائره
هندی به جانب مشرق [illegible] تا خط سمت قبله [illegible] و اگر طول بلد مطلوب
از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطه شمال به جانب مغرب [illegible]
و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه جنوب
به جانب مشرق [illegible] و این قدر در معرفت سمت قبله کافی است و جهت معرفت
[illegible]
عمل توان کرد [illegible] را و عرض [illegible] مکه را شرفها الله تعالی طول

	ک	یط	یح	یز	یو	یه	ید	یج	یب	یا	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و ذلک تفاوت ما بین الطولین و ما بین العرضین است تفصیل ما بین
الطولین از طول جدول در آمده و تفصیل ما بین العرضین از عرض جدول لوح مقسوم
نوشته حساب کرده شود پس هرچه درجه و دقایق انتها نیمروز آن
نیمروز را انحراف سمت قبله فردوس است از نقطه جنوب و چون طول و ذلک این
زیادت از طول ارض مکه است در دایره هندی از نقطه جنوب در جانب
غرب بقدر انحراف شمرده و خط سازیم از مرکز دایره هندی و آن نقطه که مر تعیین
قدرت خانکه در دایره هندی مسطورست و جدول اینست والله اعلم بالصواب

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن مشتمل است بر یک مقدمه در وصف مملکت
و ذکر مساحت ایران زمین ... شهرت و ولایات منفرده چون
دیوانهای پیش از زمین قرات پیروان خراسان که از سلطنت منفرد است
و حساب ایلی در عهد مغول داخل جمع ایران میکرده اند و حد اکثر نوشته از
بخته تومن که جامع الحساب ممالک نوشتیم تا اول عهد غازان خان
یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد از آن بسبب عدل غازان خان
که ولایت روی در آبادانی نهاد به مبلغ ۲۱ هزار و صد تومان و کسری رسید و اکنون
حاصل همه آن نباشد چه اکثر ولایات از بی حکمات و زرد دیگر باز از آبادانی درست
از زیر بار رواشند و در رساله الممالک آمده که در هژدهم سال از پادشاهی
خسرو پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که نور آفتاب حضرت رسول
شرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت او نوشته چهار صد ۱۸
بیست هزار دینار رایج بوده است که اکنون از احوال مخوانند و بقیاس این زمان
هفتاد هزار و چهار تومان رایج بشمر و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه
سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان زر رایج بوده است و دینار آن ایام را
دو و نیم دینار رواج حساب کرده اند پنجاه هزار تومان و کسری بوده
و آبادانی جهان از این قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت
مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر
هیچ حادثه حادث نشود هنوز تدارک پذیر نبود و جهان بدان حال اول
که پیش از آن واقعه بود نمی رسد ... در این ماه از کثرت ... ه
هر روز حمله دخشش زنده ... هر آنک کز نو شود خوشتر ... ورد حیلاتی
شده و حق سبحانه ... نظر لطف ... زفت زنده و مملکت ایران ... از

جاوید سلطنت تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه داراد
و اینک کامل و رخص تمایل و عدل عام و شفقت تمام بر رعایا کرامت کناد و منه
جوده باب اول در ذکر عراق عرب در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران
شهر خوانده اند و چون دار السلطنه و جود است ابتدا از شرح آن او نموده
و در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در میانه ایران زمین افتاده از متقدم
ذکرش مقدم است و تحقیقت چون حضرت ابراهیم علیه السلام دار الملک بوده و
انجا آسوده و پانصد و چند سال ثغر خلفای آل عباس گشته از انقدم جهت
حدودش تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان
و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و پنجاه فرسنگ
و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه که بیابان نجد است صد و شش فرسنگ ساحتش
ده هزار فرسنگ و در عهد خلافت عمر که عراق عرب را از سلطان فرس
مساحت عراق آن اشارت کرد بعد از احتیاط شش و سی هزار هزار
جریب را ورد و بحساب کرده هزار فرسنگ مساحت دارد و هر فرسنگی
چهل هزار جریب می باشد و هر فرسنگ دوازده هزار گز چنانکه این ده هزار فرسنگ
طول و عرض مستطیل است اصطلاح حاصل نواحی و آنچه در وقوع صورت بندد
چه ما لا کلام حاصل فراخ تر و جای بسیار از اتفاق و پیشتر ایالت دیار و بیابانها و
بطایح است که خراب و عاطل بوده و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند
زمین مزروع و معمور بوده که آب بدان میرسیده و از آن جمله این ارتفاع
دارد و بر هر جریبی گندم گاه چهار درم و جو گاه دو درم و نخلستان هشت درم
و نخل را کشته اند و در انگور ده درم و ثمر فراخ تصرف و مانند این
تمامی کرده پانصد هزار ادی را کرده که از آن جمله ... حالا سال ...

[illegible]

و وسط را پنج و چهار درم و اوفی را ده درم جزیه تعیین کرد تا سال
بعد از آن مبلغ این خراج و جزیه صد و بیست هزار هزار درم بود که باصطلاح اهل
این روزگار صد و سی و هشت تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف به هژده هزار هزار درم
که سی و شش تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمر و ظلم حجاج چندین از گردد
اگرچه سلطنت آن عادل و آنعادلان والا شتر طالع مر ... در اکثر بلاد آن بر اراضی است
خراج رسانیده اند و داخل توجیهات دیوانی و حقوق آن ملک ... است
خمس و ثلث حاصل ... است و رایج بوده و از آن سبب ظلم حکام بسیار
بیشتر شده و اگر آنمقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده اند معمور و مزروع بود که سه
بودی اضعاف اضعاف آنقدر پیش حاصل ... چه اگر مزروع گندم کار است
که هر جریب چهار درم دهد از ده با چهار هزار هزار رود است تومان شد و ... است
آنکه توفیر اموال آنجا که در نسخه قانون دیدم که در عهد ... بوده
و آن ... ده هزار هزار تومان حاصل بوده است و کسی از ...
احتشام حکام سکان ... و عمارت بر سر بوده است که ذبح گاو ...
و شاه ... است شعر شکونا الی الله ... ... اکنون چنین
حکام را احتمال با ما دانی و ولایت نمانده است چنانچه باب الملک ...
و آن از نسب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاجرم محصول آن
ما این زمان جمعی و حسبی بکار از فضل و کرم خود ملک ایران
و کار ... و سلاطین را احکام عادل نصفت نصب کرد تا ... علی ... و ...
و اکنون بتشریح ولایات مشغول شوم و اگرچه ترتیب حروف اول حرف الف
باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف بای است اما چون کوفه
دار الملک و مدفن حضرت امیر المؤمنین علی است و بغداد ام البلاد و شهر امام النجا

[illegible]

امام موسی الکاظم و امام محمد التقی علیه السلام بوده و ابتدا بدان هر اکر دو بار
بر ترتیب حروف رقوم در تمامت ابواب جنح جامع معروف است که اول [illegible]
هر دو بار را یاد کنیم بعد از آن بر ترتیب حروف آوریم کوفه از اقلیم سیوم است
و شهری اسلامی و طولش از جزایر خالدات عب له و عرض از خط استوا لا ل و [illegible]
چهار سر طول و عرض بحسب تجنیس عظمت و ولال است لاجرم از اهل آنجا کاری [illegible]
و دولت [illegible] و اتشاید و نفیسه [illegible] با اهل بیت رسول شاهد [illegible] است
و حرب را متصل بوده الکوفة لا یوفی [illegible] ساخته بود و خراب شد
سعد وقاص تجدید عمارتش کرد و طالع عمارتش برج دلو و [illegible] الکوفت
امیر علیه السلام [illegible] است [illegible] و ابو دوانیقی حصاری [illegible] ساخت [illegible]
دلوفه را بار دیگر [illegible] دوران بارو [illegible] هزار گام است و هوای آنجا گرم [illegible]
نعاور است و [illegible] و آبش [illegible] است که از فرات [illegible]
[illegible] و [illegible] دارد و [illegible] و [illegible] و دیگر ولایت [illegible]
و دیگر از نقاعات [illegible] و تنوری که آب طوفان [illegible]
اول از آنجا برآمد و کلام مجید [illegible] تنور [illegible] است [illegible] بوده است [illegible]
و اهل مسجد است [illegible] و چون حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و [illegible] از دست [illegible] آنحضرت [illegible] اکنون
[illegible] مردم [illegible] است [illegible] شده است و حضرت امیر
[illegible] خورد [illegible] کوفه [illegible] آب [illegible]
آب [illegible] بوده [illegible] کوفه اکنون خراب است و مردم آنجا [illegible]
و [illegible] است و [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] نام و از آنجا [illegible] ابو [illegible] تا [illegible]

[illegible]

بسیار از توابع کوفه است و [illegible] و [illegible] آن [illegible] است و در عهد
[illegible] شد و از آن ولایتش که [illegible] پاره
با دیه بر [illegible] و [illegible] و بازار عراق عرب با [illegible] است
[illegible] و بعضی [illegible] میخوانند و از [illegible]
[illegible] و [illegible] و جرح [illegible]
و این ولایت را [illegible] و لطایف [illegible]
کوه مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام است و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه
چون امیر المؤمنین را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که بعد از وفات جسد مبارکش را
بر شتری بار کنند و از آنجا روانه کردند هر جا شتر فرو د آمد آنجا دفن نمایند
و همچنین آن شتر را [illegible] که اکنون مشهد است فرو د آمد او را آنجا دفن کردند
و در عهد بنی امیه قبر مبارکش را [illegible] کرد تا در عهد بنی عباس
[illegible] از [illegible] و [illegible] بدان [illegible]
[illegible] و بدان زمین برد [illegible] در آن زمین [illegible]
و از آن زمین [illegible] آمد از اهل آنجا [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] بر آن زمین [illegible] حضرت [illegible]
رسیده قبر او را ظاهر کردند و مردم برای [illegible] بعد از صد و هشتاد
[illegible] از آنجا عضد الدوله [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] است و [illegible] است [illegible] کام است و [illegible]
و آنجا [illegible] و خانقاه [illegible] سلطان [illegible] در [illegible] است
که [illegible] کوفه مشهد [illegible] است [illegible]
از حال آن [illegible] کنند که حضرت امیر المؤمنین [illegible] آنجا [illegible] است [illegible]

کج شد و حضرت امیر اشارت کرد که بایست همین جا ماند و بطرف غربی کوفه
نهفت فرسنگی در بیابان کربلا امیر المؤمنین حسین علی مشهد حائری خوانند جهت آنکه
چنان ذکر رفت که متوکل خلیفه آب در وی بستند تا خراب شود آب
جز [illegible] آورد و زمین گرد حضرت خشک ماند عمارت آن مشهد نیز عضد الدوله دیلمی
کرده می ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است که دورش دو هزار و چهار صد
گام است و در ظاهر آن قبر [illegible] حر ریاحی است و اول کسی که جان
را جهت امام معصوم مظلوم ابی عبدالله امام حسین فدا کرد و در آن جنگ شهید
شده او است [illegible] و در [illegible] سامره [illegible]
البته عفی الله له [illegible] شده که [illegible] رجعت و در طرف [illegible]
بزرگیست و [illegible] مشهد ذو الکفل [illegible] کور او را [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
[illegible] **بغداد**
[illegible] ام البلاد عراق عرب و شهر اسلامی است و [illegible]
افتاده است طولش از جزایر خالدات **فه** و عرض از خط استوا **لج**
[illegible] اکاسره [illegible] بطرف غربی دهی کرخ نام بود و شاپور [illegible]
ساخته و بطرف شرقی دهی است [illegible] نهروان [illegible]
[illegible] ساخته بود و باغ [illegible] نام کرده [illegible]
[illegible] الاسلام خوانند و [illegible] المنصور بالله ابو جعفر
[illegible] محمد بن علی [illegible] که دوم خلیفه عباسی بود [illegible]
[illegible] بنا کرد و در جانب غربی [illegible] ساخت طالع [illegible]

آن

آن برج [illegible] المهدی بالله محمد بن [illegible] دار الخلافه با طرف شرقی آورد
و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید [illegible]
[illegible] بود و [illegible] کرد [illegible] سنگ [illegible]
و [illegible] المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید [illegible]
و [illegible] بود و دار الخلافه به سامره برد [illegible]
ساختند و بعد از او [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] و متوکل و [illegible]
و [illegible] و مهتدی و معتمد هم به سامره دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن
طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه با بغداد آورد و [illegible]
[illegible] او کرد [illegible] و دار الخلافه [illegible] و [illegible] المکتفی بالله علی بن
المعتضد [illegible] طرف شرقی ساخت و چون خلافت به مستظهر
[illegible] المقتدی رسید آنرا با رو و خندق باز ساخت [illegible]
که آنرا [illegible] خوانند [illegible] هزار گام است و چهار دروازه [illegible] باب
[illegible] و باب [illegible] و باب الحلبه و باب السوق السلطان و محلات
[illegible] که آنرا کرخ خوانند [illegible]
[illegible] و اکثر [illegible] او [illegible]
[illegible] کشوده و [illegible]
[illegible] و موافق [illegible] و اکثر اوقات [illegible]
[illegible] اتفاق افتد و در آن وقت [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

بکمن تخم بیت المنبر ایج ده و از نیکوئی نشو و نمای درخت کرجهای بزرگ منقش
کرده و بر باغ ارا بستونش می باشد و در حسن فروغ جان میکرد که مردی از تماشا
می نشینند بی تحفه نگار کرمای فراوان و نیکو دارد و دو نگار بسیار و زمین هموار
و عقود از ماشی ساز کار بود و خطه الملک از قوت نشو و نما تا نحو راه بند
باغ نیکو شده و دمی اسب چهار پایان یک فرسنگ آب دجله و تمامی آن
میکنند و از قرات نهر عیسی بر ابرام در شهر بر دجله میپیوندد و در زیر شهر هر دو رنگی
آب نهروان با هم روان می پیوندد و بر واسط بر می رسد و آب شط از کثرت
زورقها تماشا کنان را صبح چو در شب زرانجم زده کهکشان تمامی قطع
خوش منظر آید اما بحقیقت آن خوبی نهبسکه فرق شدن می آرد و آب
چاهش تلخ و شور هست کما چنین یا زده کرفور ده و کیفیت زرگلش و چاه نشستن بکار
دارند مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و کم علم باشند اما کثرت ظرافت
غالب بحشم و خوش سیرت و کار خود را به وقت مشغول باشند انبیا را فایده علم بیکوان
با سامانی جبر کرده و ایشان چون اسباب نیم طلبند مهیا توان کرد و دفتر از بعضی چند
تحالف نمودن کناف مال بود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و محکمات
جثه ایشان بزرگ که در زمان الجایتو سلطان نوبان او جای را که اکثر
نظامیه و ان کرده مقصد و جهد رحل نهاد او بود و لالائی فربی و چون ان اثر
حصر جامع است و مسلمانان اهل جماعت مذاهب و رافضی بسیار نیز اما اکثر
اهل سنت شافعیه است و تیغ جامع را و از اقوام دیگر او بان بر شیعه هم
و در و مدارس و خانقاه بسیار است منها نظامیه که امام الدین نظام و مستنصریه
که خوشترین عمارات است گویند که از خواص بغداد است که تا غایت شیخ معروف
و حاکم را الی وفات نرسد . بر غرباء ان بشت به و مزارات بزرگ بسیار است

بر جانب غربی مشهد حضرت امام موسی کاظم و نوادهٔ او حضرت امام محمد تقی
و آن موضع اکنون شهر چه است که از شش بازار کلان بود و مزارات علماء و مشایخ
و اولیا مثل احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی
و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد جریری
و ابو الحسن حصری و ابو یعقوب نهرجوری و ... و دیگر علما و مشایخ و از جانب
شرقی قبر خسرو و در رصافه که شهر که بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر او
شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر جیلانی و در چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات
شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشایخ است و شرح عمارت نظر می شد و از
بغداد تا دیگر ولایات عراق عرب مسافت اکثر جا است انبار یازده فرسنگ و بعقوبه
نه و فرسنگ بیغو باشد فرسنگ تکریت سی و دو فرسنگ حله کمره فرسنگ
هیت بیست و چاه و هشت فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ
عانه کوفه بیست و چهار فرسنگ مدائن شش فرسنگ نهروان هفت فرسنگ نعمانیه
هشت فرسنگ و جبل ده فرسنگ حقوق الواسط باشم و در بیت
حاصل الولایات بغداد مقرر است تقریبا شش لک و دو لک تومان و ولایت بغداد
در جمله ده و از شهر است اگر چه متعلقات گویند و واسط جبل فرسنگ و در اکثر
دریت شتاب حله که و در حوالی نجف ... ... عرب ... اسلام است
از ... است ... تربت ... و ... شهادت اثیر الدین احسیکتی گوید کز
جهان جمله نیکی نیست ما وان جهان را همه در عیش بهانی ما همه سر دیده چو خورشید شود
اندر بغداد ما و بهشتش همه کیفیت کرد و روانی ما وان بغداد و سلطنت و از اول اوان
بیت خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر ما کسی نشان نه ده در جهان چنین کشور ما
وان نیز بغداد و سلطنت ما و در او ... ده شعر بغداد دار الملک اهل ...

والمجالس دار الملک والقیق و بر کتو ام حیت نجد او خوش است لیکن از
بهر کس : کورا ابراد ول بود دست ری : با مصطفی لبرد و عزیز : خلیع کراد دار
جوانی نفیس : اگرچه اوصاف نجد او فراوان گفته اند لیسیار در نظر بود و چیزی
قدر خلاف کرد انبار از اقلیم سیوم است بر کنار آب فرات بجانب
شرق افتاده است لهراسب کیانی ساخت جهت زندان اسیران که بخت النصر
از بیت المقدس آورده بود و بدین سبب او را انبار گویند شاپور ذو الاکتاف
تجدید عمارت آن کرد و سفاح خلیفه اول بنی عباس در انجا عمارت ها کرد
و دار الملک ساخت و اکنون بیشتر خراب است و آب و هوا و [illegible]
و طبیع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانیش [illegible] و اهل [illegible]
شهر بغداد ورست بابل از اقلیم سیوم است و [illegible] آنجا است
و بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است [illegible] بن سام بن آدم
ساخت طهمورث دیوبند چند اری تجدید عمارتش کرد و شهری ساخت که از آن
و دار الملک کرد و ضحاک [illegible] است و جمشید در آنجا [illegible] ساخت
از آن گذشت و کهندز اکنون از آن [illegible] و در آن شهر چاه بابل است
و بعد از ضحاک ملوک کنعان از آنجا دار الملک داشته اند بعد از آنکه [illegible]
اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خراب است و از توابع شهر حله است
و بر سر تلی که علو آن شهر بوده است جای است و در آن [illegible] ملکوت است
گویند که هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب آمده که
در چاه کور کرده اند محبوس است بزاز الروز [illegible] دار است و دارا [illegible]
و هوا از جنوب معتدل است نصیبین از اقلیم سیوم است شهر اسلامیه [illegible] از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] ساخت و در [illegible]

بطالع [illegible] و معماران عتبة بن غزوان بود و مسجد جامع آن عبد الله بن عامر
دران
از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه با آجر کرد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
آن را بزرگ کرد و زیده مرویست که جهت تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارک
خود بر بالا داشت تا به نور کرامت و ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله راست آن
درست کرد گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام مستولی [illegible]
و هر چند جهد در عمارتش کنند [illegible] خراب میشود و [illegible] همین مسجد جامع
[illegible] که [illegible] و در مسجد بصره مناره ایست که گویند [illegible]
[illegible] و هر که [illegible] جنبان شود و [illegible] جنبان گردد و [illegible]
فضل چه چیز است اما در حقیقت کرامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فضل [illegible]
و در [illegible] مزار طلحه و زبیر است و از اشهر [illegible] تمام است و مزار اصحاب
بسیار است از [illegible] انس بن مالک و [illegible] و از تابعین
حسن بصری و ابن سیرین [illegible] و سفیان ثوری و ابو دردا و داود [illegible]
[illegible] الصحاح فی المدینة و [illegible] بسیار است هوای آن شهر [illegible]
[illegible] خوشتر [illegible] آب چاهش شور است اما از شط العرب [illegible]
[illegible] و از انهار [illegible] قرب چهار فرسنگ طول دارد [illegible]
[illegible] نخلستان [illegible] است و از شط العرب [illegible]
[illegible] آب شط [illegible] نخلستان [illegible] طول آن نخلستان
[illegible] و در اکثر [illegible]
[illegible] از [illegible] و قوم های خوب [illegible]
و قومی [illegible] اهل آن اکثر سیاه [illegible]
[illegible] است [illegible] گویند و ولایت [illegible]

و حاصل آن جا کاس و ذرت و شلغم که [illegible] و بعضی [illegible] بار نخلت
و دیگر [illegible] عبادانی که ما ورای آن عمارت نیست و [illegible]
بیش [illegible] عبادان طول او از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا له ط
و در فضیلت عبادان حدیث [illegible] روایت است او را از ثغور شمارند که سرحد مسلمانانست
با کفار [illegible] حقوق دیوانی با بصره و ولایت [illegible] از این قرار است
چهل و چهار تومان [illegible] رایج بود بندنیجین در [illegible]
و در خط [illegible] میخوانند شهر کوچک است و باب [illegible] و محصولات [illegible]
حقوق دیوانیش [illegible] تمغای [illegible] هزار دینار است بیات [illegible]
[illegible] دیگر است و تا چند موضع از توابع بیات است و در [illegible]
مانند دیگر ولایت عراق است و در بیات آب [illegible] اما [illegible]
[illegible] بیات [illegible] بود و حقوق دیوانی آن [illegible] هزار دینار است
و در [illegible] تکریت از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو ک
و عرض از خط استوا [illegible] بر کنار دجله [illegible] شهر وسط بوده است
و [illegible] شهر [illegible] در جانب [illegible]
[illegible] حصار [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] حدیثه از اقلیم چهارم است [illegible]
و [illegible] حربی شهری وسط است و آب از دجله [illegible]
[illegible] و حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار است [illegible] از اقلیم سیم است
شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا له ه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] و شهر بر جانب شرقی بود و بطرف غربی عمارت اندک [illegible]
بسیار [illegible] و [illegible] سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات [illegible]
از [illegible] بغداد است اهل آنجا شیعه اثنا عشری‌اند و [illegible]
[illegible] اهل بغداد و زبانشان عربی [illegible] است و در کار [illegible]
[illegible] و در آنجا مقامی ساخته‌اند و اعتقادشان آنکه امام القائم المهدی
محمد بن الحسن العسکری علیهم السلام [illegible] غایب شد باز [illegible]
بیرون خواهد آمد حقوق دیوانی آنجا [illegible] است [illegible]
[illegible] حلوان از اقلیم چهارم است
و هوایش [illegible] طولش از جزایر خالدات قب ه و عرض از خط استوا له [illegible]
[illegible] ساخت اکنون خراب است و [illegible] مانده است و در [illegible]
[illegible] قبر حمزه [illegible]
حقوق دیوانیش [illegible] است حیره از اقلیم سیم است [illegible]
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و شهری بزرگ بوده [illegible]
و اکنون خراب است [illegible]
[illegible] و در آنجا نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته [illegible]
[illegible] و عمارتی عالی بوده [illegible]
[illegible]
خالص ولایت خراب است [illegible]
و حقوق دیوانیش [illegible] است خانقین [illegible] بوده است و اکنون
[illegible] مانده است آب حلوان [illegible]
حقوق دیوانیش [illegible] است دجیل ولایت [illegible]

بدین سبب دجیل می‌خوانند و آن قصبه شهرستانی است و از مهات [illegible]
و توابع سی پاره دیه باشد و حاصلش غله و پنبه و انگور دارد و در آنجا بهتر از دیگر ولایات
نیکو است حقوق دیوانیش ... ولایت ... دقوقا از اقلیم
چهارم است و شهری وسط و آب و هوایش خوشتر از دیگر ولایات ... عرض
و در حوالی آن جاها نفط است حقوق دیوانیش ... [illegible]
دیر العاقول شهرکیست در میان واسط و بغداد و هوایش گرم ... [illegible]
رحبه از اقلیم سیم است و از ... [illegible]
... اکنون خراب است راذان بین النهرین و در ولایت
از آب نهروان و محصولات ... حقوق دیوانیش ... زنگ آباد ولایتی است
و در آن خاص حقوق دیوانیش ... است سامره از اقلیم چهارم است
بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و بعضی عمارت ... آن
بر جانب غربی است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لدح
در اول ساخته بودند و چون ... باد و هوا خوش ... معتصم عباسی ...
... بعد از ... شهر کرد
و در ... ساخته ... عمارت و ... [illegible]
و ... ساختند
... و در سامره ... صاحب
کرد و ... از ... هیچ ... [illegible]
آن مسجد ... خوانند و در آن ... ولایت [illegible]
چنین ... و در آن مسجد ... [illegible]
... و در پیش مسجد ... امام علی النقی ... امام علی [illegible]

و از آن ... امام حسن عسکری ... و متوکل خلیفه جایی در سامره ... خود
بخصیص ... و که در آن ... ایام ... بود و صاحب خود
جعفر ... امام ... بر امام حسن عسکری ... کرد و مردم ... از
... برای ... شد بعد از آن ... و ...
... اکنون از سامره ... حدیثه ولایت
غله و خرما و حبوبات بسیار ... شود و آب از فرات ... حقوق
دیوانیش ... است طاق ... ولایتی ... است و شهرش ...
... و آن ... کسری ... ساخت ...
... و ... شهر ... و ...
... بستان ... و ...
... مانند ... است ... [illegible]
... بابل است و شهرهای ... و شهرهای ...
... ساخته ... و ... از ... و آن ...
... حقوق دیوانیش ... و ... [illegible]
... است عانه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
... و عرض از خط استوا لد ... شهری وسط است ... [illegible]
و آب ... مقابل دجیل عکبرا ... [illegible]
وسط ... قصر شیرین از اقلیم سوم است خسرو پرویز
ساخت ... و آن ... [illegible]
... و ... از ... باشد و در ... پرویز ...
ساخته ... و ... اینده ... [illegible]

سمرقند است آب جیحون از آنجا میگذرد و هوای عظیم بر دارد و دهستان ها
اکثر او خرابست الی الآن آمده جوی که بر سر شهر در و مرفت و جویها جنگ چهار
کرده بود تا آب روان از نا بچکاد شد و لشکر کو خیک شهر را از آن جویها شده
تا بتاخت ظفر زده اما الحال خرابست و در کناره بهست و در او کاه خوبست
قادسیه شهری وسط بود و از ولایت بسوی عراق عرب است و اکنون ویرانست
نوران شهری وسط است و نزدیک بغداد بنا کرده از زنان او حصون از ریش
زنانی و چند ... است **محول** شهر جدا ایست ... از سنگی نزدیک بغداد ...
بر طرف نهر عیسی افتاده و با قصابی بسیار خانات بغداد در پیوسته و در وجه ...
خوب ساخته اند و بر سر او پیوستگی که جهت صیفی ... ساخته بود ... در ایام
و در وقت بسیاری ... جایگاه ... عمارت ... حصن ...
واصل ... نهر عیسی است **مداین** از اقلیم سیوم است طولش از ... عرض ...
و عرض ... از خط استوا **بابل** ظهیر ... و ... جید ... ساخت و ... اخیر ...
... تمام ... و طبقون کفت ... از بی ... است و ... اورا
... و ... و دیگر ... و ... و حاصل ... و نهروان ...
و بهر ... اکنون ... و ... جید ... از دجله ...
... ساخته ... و ... است ... از آن ...
... با یکان ... ساخت ...
... زده ... و ... است ...
... و ... ساختند ...
... ساخت و ... بود ... است ... و ...
... **شعب** و کان ...

در

211

... زفت ... روس ...
... حلبس ... سحر ... شهرهاست ...
... الانس و الجن ... ام ... حسن ...
حد ... جاهلی در حد ... کرده بود و در آنجا صفه بزرگ و نانش ...
در طول ... شاد ... و در طول ... و در اطراف آن سرای جهان
و عمارت فراوان کرد ... بنای ... استحکام آن
... **کرمیت** ... حسن و ... کار ... خراب می کند بارگاه
کسری ... ابو ... حنیفه ... که شهر بغداد ... خواست که ایوان
کسری ... بدان ... بغداد ... و با ... سلیمان بن خالد ...
وزیر ... کرد ... بار ... پادشاهی ...
شهر ... خراب ... ساخت ...
کفت ... دل ... بحرا ...
... بدانکه ... خراب ...
... شد و کفت ... خراب ...
... مردم ... دیگری ...
... حضرت رسالت ...
عدل ... محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ...
... و ...
...
... اکنون شهر ... خرابست ...
...
چاه ... بغداد ...
...

تا فعل او تمام کردند آب بجای خود رفت اما آنکه شیرین نامند و در آن حدود
جوار بیکجا آب شیرین نیند و **صعید دیه** سعیدی احمد کسروی و سعدی ابو العلاء
زمینی مدفون شد و شهر حسن بن اسکن بن حسن بن عبدالله که طرازده ابود و این ضبط بود
از فرات بر حد و مدان دیها برد و مربع ساخت — انجا ربع
در پیش مربع و تمام ولایت مشرقی و شرب بنی اسد و ... آن نهر است از آنکه
نهر عیسی است حقوق دیوانش ... و شش هزار و پانصد دینار است
نهر ملک بعضی گویند که سلیمان بن داود حفر کرده و بعضی گویند ...
و بعضی گویند که اسکندر رومی ... آنگوشت پوری ... که او را ...
بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و برای دیها ساخت و زیادت از ...
و مزروع ... و مربع تمام حقوق دیوانش ... تومان بوده است **نهروان** شهریست
و از هوای ... آب ... آن ده است
و آن آب را اکنون نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خراب است و آن ... از ...
و نواح بعضی ... **نهاوند** قصبه‌ایست میان بغداد و واسط و در طرف ...
و نخلستان بسیار دارد **هسیل** ولایتی است چند پاره دیه از ...
و نخلستان ... بسیار دارد **هیت** هیت شهریست و ...
فرات ... و توابع دارد و از قریه ... تا ... پانزده ...
باغستانست ... آب فرات و باغات و نخلستان بسیار دارد و هوای
و در قریه ... که از نواح آن ... هوای معتدل ...
و ... در ... و از ...
از ... **واسط** شهر ... و از ...
... **قال** ... **لاد** حجاج بن یوسف ثقفی ساخت
در سنه ثلاث و ثمانین ... و تمام ... و ...

الحق

و نخلستان بسیار دارد و ... بسبب هوای عفونت دارد ... و حقوق دیوانش
... هفت هزار و چهار ... دینار ... والله اعلم
باب دوم در ذکر عراق عجم و آن ...
و در وی چهل پاره شهر و اکثر ... هوای معتدل دارد و بعضی ...
حدودش با ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و ...
قومس ... و ... و طولش از ... تا ...
و عرضی از ... تا ... و ...
بوده است و ... **ب** چهار شهر است ...
اصفهان که ...
جای ...
کم ...
... حقوق دیوانی ...
...
...
...
... **اصفهان** ... اصفهان و ...
و حقوق ...
... **قم** ...
در ...
...
...

(حاشیه: ...)

وبعضها [illegible] شد رنج با نام [illegible] و شهری [illegible] شد و رکن الدوله حسن بن بویه
او را بارو کشید و دور باروش [illegible] هزار قدم [illegible]
ربع [illegible] چهل و چهار محله و [illegible] و هوای او معتدل است و در تابستان
و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و بارانها
و صاعقه کم بود و [illegible] خاکش مرده را دیر [illegible]
بسیار [illegible] و تا چند سال تباه نکند و در [illegible]
[illegible] زنده رود [illegible] بر ظاهر شهر [illegible] شهر
[illegible] باشد و آب [illegible] و [illegible]
با آب [illegible] بود و هر [illegible] که [illegible] آنجا [illegible]
مقدم [illegible] کمتر [illegible] باشد الا آنکه [illegible] و آن [illegible]
آب و هواست که [illegible] هوای [illegible] آمده و [illegible]
وسط باشد اما [illegible] میوه در غایت [illegible] و میوه های او [illegible]
بود خصوص سیب و به و امرود و [illegible] و زردآلو [illegible]
[illegible] و خربزه اش [illegible] تمام [illegible] و از میوه ها [illegible] که [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] کثرت خوردن [illegible] و میوه های او
تا روم و هند می برند و [illegible] و هرجا [illegible]
[illegible] شود [illegible] جای دیگر [illegible] شود و [illegible]
بزرگتر [illegible]
و هوای [illegible] شهر [illegible] است [illegible]
مسجد جامع [illegible]
و در [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

213

در [illegible] مدرسه بر در [illegible] و مردمان و مردمان آنجا سفید چهره و مردانه باشند
و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت درجه تمام دارند اما [illegible]
با هم در [illegible] باشند و رسم [illegible] از [illegible] و [illegible] شهر در
[illegible] با ناخوشی آن [illegible] گرد و [illegible] گوید بیت
اصفهان شهر [illegible] : [illegible] : [illegible] الا [illegible] :
اصفهانی در [illegible] : [illegible] بیت [illegible]
[illegible] : ای خداوند [illegible] : پادشاهی [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
هر یکی را [illegible] : از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت [illegible] یخرج
الدجال من یهودیة اصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من العراق
[illegible] و قوم من [illegible] قیل یا رسول الله [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] و حقوق [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] است و چهار [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] شهرستان [illegible]
گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده [illegible] قرای آن
در ناحیت [illegible] پاره دیه است [illegible]
و اندر آن [illegible] و تحقیق [illegible] ناحیت [illegible]
[illegible] چهل پاره دیه [illegible]
[illegible] و آب [illegible]
[illegible] دیه است [illegible]

واین ناحیت را زنده رود آب از عادت است و دیگر نواحی را آب از زنده رود
و درین ناحیه جو [illegible] بهمن بن اسفندیار [illegible] ساخته بود ششم ناحیت النجان
چهل پاره دیه است و گوزمان و فیه و دریان دیهها معظم قرای آن ناحیه
ناحیه بران هشتاد پاره دیه است و [illegible] کشان و [illegible] سیان و زرین و [illegible]
و خوزان و [illegible] ران و کوهان و کاخ و داونان معظم قرای آن
هشتم ناحیت رویدشت [illegible] پاره دیه است فارفان [illegible] و [illegible] وزرد
و [illegible] گران و کندان معظم قرای آن و این دیهها که معظم قرای نواحی است
از آنهاییست که در دیگر ولایت شهر خوانند در هر یک از آن دیهها کما بیش
خانه باشد و بازار و مسجد و مدارس و خانقاه است و حمامات دارد و
حقوق دیوانی آن ولایت اصفهان [illegible] تمغا است و از اکابر مشایخ
اصفهانی را تربت آنجاست و از اصفهان تا دیگر ولایت [illegible] مسافت
بر موجب است ارد [illegible] ستان سی و چهار فرسنگ ابرقوه [illegible] چهل و [illegible] فرسنگ
بر د جرد [illegible] شصت و شش فرسنگ جرد با دقان [illegible] سنگ و [illegible]
[illegible] پنج فرسنگ [illegible] شصت و [illegible] فرسنگ شهر [illegible] سی و
[illegible] شصت و چهار فرسنگ [illegible] پنج فرسنگ کرج [illegible] چهل [illegible] فرسنگ
قزوین نود و دو فرسنگ [illegible] فارس چهار ده فرسنگ کاشان سی و [illegible] فرسنگ
اردکان [illegible] سی و پنج فرسنگ نطنز [illegible] فرسنگ [illegible]
فرسنگ نهاوند [illegible] و چهار فرسنگ همدان [illegible] فرسنگ [illegible]
شهریست [illegible] زنده رود و بالای اصفهان از اقلیم سوم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] کیفیت ساخت در آب و هوا
و غله و میوه و [illegible] و غیره [illegible] طبع و خوی و مذهب اهل آن مانند اصفهان است

حقوق

حقوق دیوانی سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است [illegible]
[illegible] ابتدای نام شهری سوای ری بوده است و اکنون الحق ولایت
و در ایمن شهر انجاست و مواضع دیگرش [illegible] می آید [illegible]
شده و حقوق دیوانی آن [illegible] تومان بوده است و [illegible]
که حکومتش در دل [illegible] مسجد [illegible] قتل سرور شهدا امام ابی عبدالله الحسین [illegible]
و آن حکایت مشهور است ری از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران
و بجهت قدمت از آن شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] شهری کبیر است و شمالی [illegible] و هوایش متعفن و آبش
ناگوار [illegible] و [illegible] بسیار بود و در [illegible] گفته اند بیت [illegible]
[illegible] را [illegible] [illegible] و پای [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] [illegible] ضعیف [illegible] [illegible] در [illegible] حکایات
آمده که اصفهانی و رازی [illegible] خویش شهر با هم [illegible] شده [illegible]
[illegible] شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده [illegible]
[illegible] رازی گفت خاک ری مرده چهل ساله را [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] اصفهان را [illegible] شهر ری [illegible]
[illegible] [illegible] در عمارت آن [illegible] شهری [illegible]
منوچهر بن ایرج [illegible] فرعون [illegible] عمارتش کرد [illegible]
محمد بن ابو [illegible] [illegible] آن [illegible] شهر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شهر [illegible]
زیادت [illegible] و [illegible] شهر [illegible]
و در قربت [illegible] [illegible]

و اندک شکاری افزاید و چمنی را ساکن گرداند قوتولرک بکی بنات دریاچه
زق ده رست ولایت تفرانج در پایین آن کوه افتاده است و دیگر از جمله
چون مرجس و نهار درختی است مثل ارزن و غیر از آن هم اکثر ارزن
ساخته و اکنون غیر از آن هیچ ندانند و علف و غیره آنجا بجهت نکو ابریشم
و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی باشد مخصوصاً ارزن و حبوبات اتفاق افتد
ولایت علو و دیگر نواحی بسیار ولایات ری و در سوانحی ذکر ایشان رفته
شستن را و اکثر مکرر است اما خوردن میوه های آنجا از عقب آن هر دو اصل
و اکثر ولایات او شافعی مذهب اند الا دیه قوه و چند موضع دیگر که حنفی اند و اهل
ولایت آن موضع بدین سبب تو به قران نخوانند و در آنجا بسیار میوه شوند
و از اکابر و اولیا اسود ده از چند از ایشان خواجه و کمال الدین و ...
و مجد الدین الحسن الفقیه و امام شیخ جمال الدین ابوالفتوح و حقوق دیوانی آن ولایت
بار که در جمل آن ایالت یازده تومان و هزار دینار است طهران
قصبه معتبر است و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن و در حاصل
اهالی آنجا کثرتی عظیم داشته اند و ورامین در ماضی دیه بوده است و اکنون قصبه شده
و دارالملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات فوله و عرض از خط استوا
له‌لط آب و هوایش خوشتر از ری است و در محصول و میوه مانند آن اهالی آنجا
شیعه اثنی عشری اند و دیگر از طبقات غالب بود تومان سلطانیه و قزوین
اگر چه در اول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین زمان شهر سلطانیه بر آن
افزون شده و دارالملک ایران است مقدم داشتن اولی بود و درین تومان نه
پاره شهر است سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از
جزایر خالدات فد و عرض از خط استوا لز کد اولجایتو خان بن ارغون خان بن ابقا خان بن

اهلاکو

۲۱۵

هلاکو خان بنیاد نهاد و پسرش الجایتو سلطان تغمده الله بغفرانه باتمام
رسانید و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و باروش
که ارغون خان طرح کرده بود سی هزار گام و الجایتو سلطان بساخت
و بسبب زیادت گرده ماند سی هزار گام و در جنوب آن شهر شهرستانی
خوابگاه الجایتو سلطان است و دیگر عمارات عالی است و بارو قلعه
دو هزار گام بود و هوایش بسردی مایل است و آبش از چاه و قنوات و چاه
آنجا در دو سه گز آب است و در ولایت سرد سیر و گرمسیر و در جوار
نیکو و روزی است و هر چه مردم را لایق آید در آن ولایت موجود بسیار است
و مرغزارهای نیکو و خوب و فراوان دارد و شکارگاه های نیکو و اکنون
چندان عمارات عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهر ها دیگر نباشد
مردم آنجا از هر ولایات آمده اند و آنجا ساکن شده اند و از هر ملتی هستند
و زبانشان اکنون یکی نشده اما بیشتر بر ای پهلوی مایل است
و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و درین سالها اگر از رسوم آنجا می‌آورد
سی تومان جمع آنجا تمغا حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر جاها و عراق
هم مسافت بر که راهست ابهر را سه فرسنگ و طارم ده فرسنگ اصفهان حدود
و سه فرسنگ اسد آباد سی و شش فرسنگ ری تا همدان بیست فرسنگ زنجان پنج فرسنگ
ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین نزدیک ده فرسنگ تبریز پنجاه
و چهار فرسنگ فراهان افتاد و دو فرسنگ تبریز از حدود ...
بغداد چهل فرسنگ تبریز چهل و شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لو از حساب
ثغور است چه اگر پیشتر با دیلم و ملاحده درکار بوده از آنجا شد

بسیار در فضیلت این بقعه وارد و مشهور است و در سیر ابن یزداد مسطور
است عن جابر بن عبدالله رضی الله عنه قال رسول الله صلعم اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب
الجنه و چون [illegible] خوانند احوال قزوین در کتب گزیده [illegible]
و اینجا نیز [illegible] را [illegible] در کتاب [illegible] آمده که شاپور بن اردشیر بابکان
ساخته و شاد شاپور نام نهاده و جای شهری بوده که در میان رود خانهای خرود
و ابهر [illegible] ساخته اند و در آنجا [illegible] است و مردم آنجا در دیه
هر چه [illegible] شهر [illegible] و مشهور است و در کتاب [illegible]
که حصار شهرستان قزوین که اکنون [illegible] است در میان شهر [illegible]
[illegible] عمارت آن [illegible]
جهت [illegible] اول آن [illegible] عثمان [illegible]
الامری [illegible] المهدی [illegible] را [illegible]
کرد [illegible] شهری شد [illegible] موسی [illegible] شهرستان [illegible]
و [illegible] موسی [illegible] شهرستان [illegible] ساخت [illegible] خوانند
چون [illegible] هارون الرشید رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] رسید [illegible] موسی [illegible]
[illegible] رسید و مردم [illegible] شهری [illegible]
[illegible]
[illegible] آخر [illegible]
[illegible]
[illegible] صغیرها و کبیرها [illegible]

هم در کتب احادیث خوانده روایت عمر عبدالعزیز روایت ستفتح علی امتی
مدینه یقال لها قزوین [illegible]
[illegible] من رابط فی احدیهما یوما [illegible] وجبت له
[illegible] عمر بن عبدالعزیز اللهم [illegible] احدیهما [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] و اکنون [illegible]
را صاحب [illegible] خوانند و در [illegible]
سالار ابراهیم بن مرزبان [illegible] با اهل قزوین بود [illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible] الرحمن [illegible] عمارت [illegible]
کرد و اکثر [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] امام [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] شهرستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شافعی مذهب اند [illegible] حنفی [illegible]
[illegible] امام زاده [illegible]

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و قبر یکی از صحابه و فرزندان بسیار است تمیل حوالی بعد
غزالی و زین الدین طالقانی و ابوبکر شادانی و ابراهیم مروان و خیر النساج بسیاری
دیگر از ائمه مجتهدین و ملوک و نقبا فراوانی و نور الدین عبد الله الی طوال
و امام الدین رافعی در قزوین و حقوق دیوانی انجا مقرر است و جمع نخجیران در
در آمده و ولایتش کمابیش سیصد پاره دیه و قراء است بهشت ماخته و دران
ولایتها مشاهیر است چون فارسجین و خیارج و قرقیسین و شال و غیرها و در سپیدهان
و سوجهان و شهریارک و تیرف لا و کرکت و ماری و امثال آن ولایات
پرحاصل و از حقوق دیوانی است **ابهر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قدل و عرض از خط استوا **لوم** کیخسرو ساسانی ساخت و دژ
ملوکانه است و در اساسی آن بنا ساخته و در آن کشور اسکندر رومی ساخت
و دران ملوک دیگر بنا دارد حصینه از سنگ آهک و پوششی کرکس الملوک
و بعد سموم ... آن شهر ... کام است هوایش سردست
و آبش از رودخانه که در آن شهر موسومست و از رود سلطانیه ... دران
میرود و غله و میوه آن بسیار است و نیکو حاصلش اما ناخوش ... بخیل و نجم
آنجا از میوه‌ها ... امرود ... و اولیای ... و مسلمان سنی‌اند مردم انجا
جهره و شافعی مذهب‌اند ... بن ... حاکی ... شهر ...
شیخ ابوبکر طاهر ... ابهر است و ولایتش بیست و پنج پاره ... است حقوق دیوانی
آن شهر با ولایتش ... هزار دینار است **انگوران و دیهان** و **ولایت**
خواهش و خرکان و فشجان ولایت بسیار است ... از ... قسمت
افتاده است و هر ولایتی در حکم حاکمی علیحده باشد و آن حاکم خود در آنجا ... د
و مردم آنجا جنگی و ... باشند اما حقوق از آن ولایت ... آن سنت الملک باشد

ابهر

۲۱۷

اما جون کوهی اند از مذهب قزلباش دارند اما بقوم شیعه و بواطنه زدیکتر اند
و هوای آن ولایت سردست و آبش از جیحون و او و در آن جبال حاصلش
غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در او کوشند نیکو آید و شکار بسیار بود
و عقوبت رماشش بسیار بود و ساز کارترین **اوه** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **قده** و عرض از خط استوا **لدم** ساخت
بطالع سنبله و بارویش قریب هزار گام است و هوایش معتدلست و آبش
از رودخانه گاوماسا که مابین بر وی آید و در آن شهر زمستان یخ آب در جاه
می بندند چندانکه تا فروردین رود و در تابستان یخ آب باز میدهد و جون
القصد آب یخ که فروخورده بود باز دهد بعد از آن آب ساده ماند و در
جاهها ده علوفه جه در آنجا بسیار آید بود اما مالش نیک نبود از میوه‌ها انگور
انجیر نیکو بود مردم آنجا سفید چهره و شیعی اثناعشری اند و در آن مذهب
متعصب‌اند و با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی آنجا مقرر است
و ده هزار دینار رایج آن باشد و از آن ولایتش کم جیل پاس و ده است
هشت هزار دینار رایج باشد و شهر و ولایتش در جمل کوک ساده است **رودبار**
ولایتش تا سامره و در میانش بگذرد و بدان باز میخوانند و در شمال او
پوشش از سکی افتاده است و در آنجا قریب به ... قلعه حصین محکم است
و مشهورترین آن قلاع الموت و میمون بود و معتبرترین همه الموت که دار الملک ... بود
و در آن زمان است و صد و هفتاد و کسال ... الشیان بود و آن قلعه را از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **قطامه** و عرض از خط استوا **لوکا** الداعی
الی الحق حسن بن زید الباقری در شهر ... ساخت و در سنه ... و تمامی والی را حکام
حسن صباح بر آنجا ... و به ... شد و آن قلعه را دوران

الموت معقل از نفی اسمعیلیان عقاب که بچگان را آنجا آموزش کردی الموت الیوم
و حروف آله امرت بعدد جمل چهار صد و هشتاد و سه است که سال بنا است و آن قلعه‌ها
از قوت و استحکام آفتست در سنه اربع و خمسین و ستمائه هولاکوخان آن قلعه‌ها
خراب کردند و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیر است اما سرد
سیرش نیز جای نزدیکست که در آن موضع کراوزم آن را شنیده و در کی
چون دوده و در دیگر استحکام زرع چو شهر و حاصلش نیکو شود و غله و پنبه و انگور
و میوه بسیار نیکو بود و از میوه‌ها سیب بکار آید و امرود کم از اصفهان بود
و انارش نیکو شود و مردم آنجا مذهب را ظاهر داشته‌اند و جهی را که مرضیانند
بیشتر دلی نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را اسمعیلی شمارند و اکنون
پاره‌ای براه دین آمدند حقوق دیوانیش شش هزار دینار است زنجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه م و عرض از خط استوا لو له
اردشیر بابکان ساخت و شهین خواندند باروش ده هزار گام است
در فترت مغول خراب شد هوایش سرد است و آبش از آن رودخانه که بر آن
شهر منسوبست و از صد و دیلمان برخیزد و در شهر رود و در زد و ارتفاعات
و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در رودخانه پنبه و پالیزکاری و ولایتش
ولایتش معین نیست و از طاهرآباد مردم آنجا شافعی مذهبند و بر مذهب
اقوام ... در صورة الاقالیم گوید که زنجان عالمست و زبانشان
پهلوی راست است و از مردم آنجا اولیا بسیار است شیخ ابوالفرج
و فرج زنجانی و ... و ... و غیره و حقوق دیوانی
بجهت متقرر است و اکنون هزار دینار جهانی آن ولایتست که حاصل آن دیوانی است
و هر ... است کو ... بیشتر ساوه از اقلیم چهارم است

و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات فه ک و عرضش از خط استوا له ک
و در اول در آن زمین بحیره بوده است در شب ولادت رسول علیه السلام
آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از معجزات بود و بر آن زمین
شهر ساخت بطالع جوزا و در سنه ... کمال باروی از راه ... بود
صاحب سعید خواجه ظهیرالدین علی بن ملک شرف الدین طاهر ... از آجر
کرد و دور باروش ... و دور آن باروش هزار و ده گام است
و ... صاحب اعظم خواجه شمس الدین ... کرده و به رود ... که
بیشتر شهر است باره کشیده و از اهل با رودگردانیده و در آن ... چهار هزار
... و هوای آن شهر گرمی مایلست اما درشت ... زر رود
... و آنجا ... آب ... در چاه ... تا استحکام آنجا
باز ... ارتفاعاتش پنبه و غله بسیار بود اما انارش سخت نیکو بود و ... انجیر
... و سیب و انگور ... و نار خرم نهایت خوب ... مردم آنجا و اهل
شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد ... و اهل ولایت بخلاف ... شیعه
تمامت ... تا ... حقوق دیوانی آن ... متقرر است
و ... ولایت ... ولایتش چهار ناحیت ... است
... پاره دیه است اول ... پاره دیه است و ...
و ... و ... و ... از ... دوم ...
... پاره دیه است ... و ... بالغ ... و ...
... سیوم ... پاره دیه است ...
... و ... حقوق دیوانی آن ...
... متقرر است ... این ولایت ...

گرگان قسم بهتر از جو سازد و از مزارع آن کابر و اولیا در سپاه و در زیر شهر قیدار
ساوه‌جی و برغاهران یکی باشد مشهد سیدالمحق بن امام موسی کاظم ع است
و بر چهار فرسنگی آن غرب در حدود غرب آن مشهد سید ... با ... مغول
منور تحکمه سجاس و سهرورد در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول
خراب شد اکنون از هر یک بقدر دهی مانده و چند دهی دیگر از آن
جمله و اکثر و توابع آنست بر جنوب سلطانیه چپ کرده راه افتاده است
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا
لو ولایت سردسیر است و حاصلش غله و اندک میوه بیش زیادت از
حد پاسخ و بیشتر و اکثرش مغول نشین قبر ارغون خان در کوه سجاس است
و چنانکه مغول بود ناپیدا کرده بودند و آن کوه را قروغ کرده بودند و مردم را
از آن حدود گذشتن نمی‌رسید و دخترش ایلتای خاتون قبر پدر را آشکارا
کرد و آنجا خانقاه ساخت و مردم جمع شدند و اهل آن ولایت از مذهب
حنفی‌اند و ولایت انجرود و قصبه الیت مغول از اسپنوانی خواند بر سر
پشته ایست کنجرد کنار آن ساخته است و در آن قصبه سرایی بزرگ و در صحن
سرا چشمه ایست شکل حوضی بزرگ مقدار باچه ملاحان نقوشش بشوانند رسید و از جوی آب آنست
هر یک بمقدار آسیای گردنده دایم از آنجا بیرون آید و چون در آن بند کنند آب
حوض زیادت نشود و چون بگشایند در مجاری آب بود از سرچشمه کم نشود
و این از نوادر است ابقای خان مغول آن سرای را با حاصل جای مسکن ساخته
و در آن حوالی مرغزارهای خوبست حقوق دیوانی آن هزار دینار است سرجهان
قلعه بوده است بر کوهی که مشرف بر طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه
بجانب شرقست ملکایش عجائب‌پاره دیه از توابع آن بوده است و آن در فترت

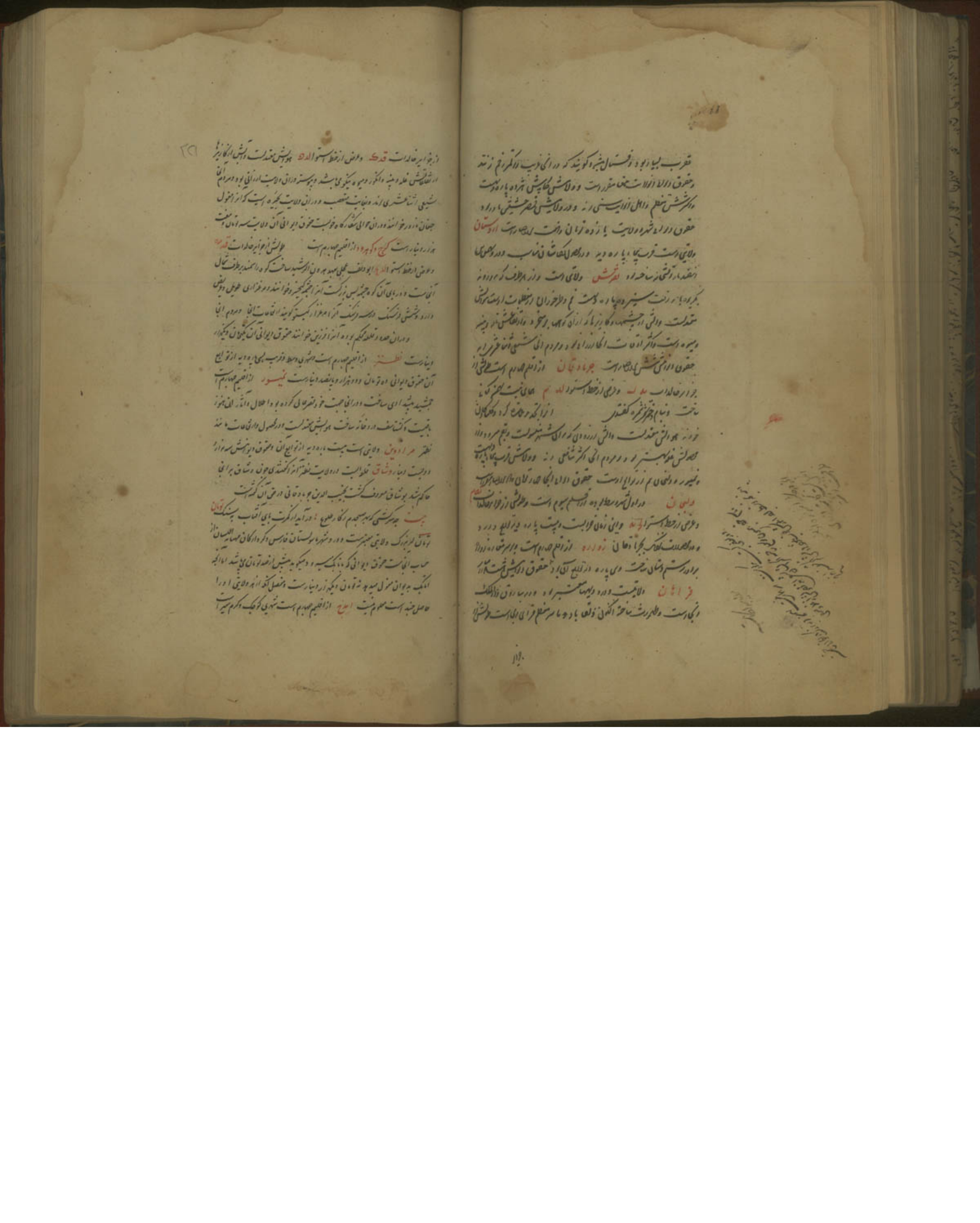
مغول

مغول خراب شده بود و دیه نهود که مغول از احداث ملوکخوانان ... الموت
آنجا است و اکنون بسبب سیاست سلطانیه آن مواضع آبادانی شده و ولایت سردسیر است
حاصلش غله بر ... مثل جون برجا و عام و افع است و انواع آب بسیار دارد و از
حقوق دیوانی مغفوت طارمین ولایت گرمسیر است ... سلطانیه
بکمترک ... راه و در و زرتقا جانب ... و اکثر جبوه ... سلطانیه و آن ولایت
و در اول آنجا شهر فیروزآباد نام بوده ... طارم ... دارالملک بوده و اکنون کلی خراب است
و قصبه ایست در طارم علیا شهرستان آنجا شده طولش از جزایر خالدات قد ع
و عرض از خط استوا لو مردم آن ولایت شیعی اثنی عشری مذهب‌اند و آن ولایت
بیست است اول طارم علیا از توابع ... بوده است صد پاره دیه است
و جو و ... و ... و حبوبات و غلات ... و ... غله فراوان است
دوم طارم سفلی از توابع ... پنجاه پاره دیه است و ... بوده است
الموت ... و ... از محصولات است سیم ... طارم سفلی
توابع ... پس هشت پاره دیه است و ... آن چهارده ...
و دیه ... است ... دیه دیگر از توابع آن ... سفلی ... پنج
پاره دیه است و ... و ... از محصولات آن حقوق دیوانی الوکات
... ملات ... طالقان
ولایت سردسیر است ... قزوین طولش از جزایر خالدات فو عرض از
خط استوا لو ... و کوهستان ... است ... و دیه‌های معتبر ...
حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی ... اما بر ...
مایل نباشند ولایات ... و ... و ... و اکثر ... از توابع آنجا است
و در آن ولایت دیه‌های معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و آن ولایات ...

کاغذکنان شهر وسط بوده است امیر وهسودان بن محمد بن مملان شروانی بوده ان ساخته بود و خونج نام کرده است چون در آنجا کاغذ خوب میکردند کاغذکنان مشهور شد اکنون قریه است و شهر در دیه وسط مانده و آنجا شافعی مذهب باشند هوایش سردست و آبش از چشمه که از آن کوه برخیزد و به سفید رود میریزد و حاصلش غله و پنبه بود و مراضعی که در اول از توابع آنجا بود قریب بی و پنج موضع است و قریب شصول حواشی شده و اکنون چون شصول نشین است و ایشان زراعت میکنند از انمنونه میخوانند ولایت و هروقان و دراباد علیا هم از توابع آنجا است و قریب هفتاد موضع بوده و در این ولایت پنبه و میوه نیکو باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایت هزار دینار است مردقان شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فد ـ و عرض از خط استوا لد ل ساخت اردشیر بابکان کام بود هوایش بسر دماغ است و آبش از رودی که بر پای شهر منسوب است از حد و سامان هر آن غله و انگور بسیار نیکو بود و میوه انجا نیکو بود مردم آنجا شافعی مذهب حقوق دیوانیش کردیب بیست و چهار هزار دینار است و ولایت مکان است و در حکومت و هر یک ساده است تارک و مرجهان و اندخود از اقلیم چهارم در شمال ابهر قصبه ای است بی پاره دیه از توابع است هوایش معتدل است و در پیش جای که بر سایه آن انجا ... آبش از جانب کوه ها برخیزد و بسفید رود میریزد و حاصلش غله و انگور و میوه و سرد سیری باشد و مردم آنجا شافعی مذهب حقوق دیوانیش ... است و مرجهان و اندخود و ولایت کلاشی بیست پاره دیه است و در آب رود و حاصل مانند تارک و این ولایات را شش هزار دینار متوجه از حیث و از حقوق دیوانی این ولایت بلکه ... تمام

و ای

قزوین طارمین ولایت لنبگلی دره ولایتی است در شرقی قزوین و جنوب طالقان جبل پیوسته در آنجا هوایش معتدل است و از کوهها برخیزد حاصلش غله و میوه و جوز باشد و مردمش سنی مذهب و مذهب اهل طالقانی نزدیک حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و این ولایت وقف جامع قزوین است و اکنون بعضی از اوقاف متصرف است نوع سیم کاشان و در ری و ... حقوق دیوانیش ... شهر است قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فد ـ و عرض از خط استوا لد ـ طهمورث ساخت ... زیادت از ده هزار گام است گنبد گل گام هر ماه ... است و هوایش معتدل است و آبش از رودی که از جرباذقان می آید و در آنجا چون آب یک آب در جاهای میبندد تا به شصت گام بار رسیده و آب حاصلش در پایان قریه و انبار آب ... از ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوه هایش انار و فستق و خربزه و انجیر نیکو است و در آن شهر درخت سرو نیکو باشد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و نیست معتصب و اکثر این شهر اکنون خرابست اما ... ارتفاعات و حقوق دیوانی این چنانکه ... است و از این شهر ولایت چهار الکای ... کاشان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات موم و عرض از خط استوا له ـ زبیده خاتون زن هارون الرشید ساخت ... ان علو کلی است که از آن هیچ خرابی نشد هوای آن شهر گرم سیر است و آبش از کاریز و رودی که از قهرود بر شهر آید و در تابستان سرما جمعا ... بسیار و انگور ... آب در جاه ... به شصت گام ... کرده و ارتفاعاتش غله و انگور و از میوه هایش خربزه و انگور نیکو است مردم آنجا شیعی اثنی عشری و اکثر حکیم وضع و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال بسیار و از حشرات آنجا



وهوای بد دارد و جهت آنکه هوایش بسیار است اما آبش گوارنده بود زیراکه تا کوه برف چهار
فرسنگ است **عروه** شهری کوسی را گویند شهری کوچک است بر دو جانب آب معاده باغستان
بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو درخت گرمسیری بسیار دارد قلعه حر قلعه عجب
کنبذان **لرکان** شهر کوچکست و هوای بد دارد و آبش ناگوارنده
بسیار دارد **تومان لر کوچک** ولایتی معتبر است و در و شهر حقوق دیوانی
آنجا که با اتابک بر فته گویند صد تومان بوده است اما اکنون دیوانی منقول میشد تومان و
بگزار و عیار و تغیر دراید است و مفصل آن
بروجرد از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ طولانی و دارد و جامع عتیق و حدیث بوده است
هوایش معتدلست و شرابش نیکوست و دو و زعفران بسیار بود **خرم آباد**
~~هوایش معتدلست و شرابش نیکو~~ شهری نیک بوده اکنون خراب است و خرما بسیار است
فرما ... **سمها** ولایتی است از حساب ... بوده ... دیه است
قلعه ایست از سیاه خوانند سیلاخور **خمیره**
شهری نیک بوده است اکنون خراب است و در و خرمای بسیار است و در همه کوهستان فیز
از آنجا خرمای باشد **تومان همدان** و در وی پنج شهر است قلعه گریت
قلعه ماکر کرداخ
قشلاق شجاع الدین خورشید لورث شهر
بزرگ بوده و اکنون خراب است دیرود
همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ع ل** و عرض از خط استوا
لو له جمشید بنا ساخت بطالع حمل و در و قلعه عظیم است و در میان شهر سرستان
خوانند داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعه اکنون خراب است و همدان در اول شهری
سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته و بازاره

ازان کی

۲۲۲

زازکرانش بر زمین دیه بوده چون خرابی بکمال آن راه یافت جمشید بنیاد اول تجدید عمارتش کرد
و اکنون باروکشیده دوران دوازده هزار گام است هوایش سردست و آبش گوارنده در
اندرون شهر چشمه ایست هم در طبقات آمده که گفتار و ششصد چشمه در اندرون شهر
بوده است باغستان بسیار دارد و میوه‌اش ارزانی باشد و غله فراوان خیزد و
اما مردمش نیکو بوده و مردم آنجا اکثر سنی ... و در و مزارات متبرک مثل قبر خواجه حافظ
ابوالعلای همدانی و بابا طاهر و عین القضاة و غیره بسیار حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است
و مبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار و در حوالی شهر است
و دو ... و پنج پاره دیه است و شهرستان و لالجین و قراباد و قاسماباد و کرشک
پنج معظم قرای آن ولایت ماشانزد و کرنیز و غله برتی و در شک نگار ... چنین است و از
حساب فریوار است و آن بار دیه است چون یک پنج زیرا که قطعی معلوم نتوان کرد و کز دیه می و دو
کده‌اند است از ... باغات ... و در آن اکثر ... اقطاب ... طول
ماشانزد و ... سنگست و ... و شهر در نظر باشد و در دیه ماشان مزارات
بود ابودجانه انصاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ناحیه دوم ازماوین چهل و
یک پاره دیه است و دیه ... و قاباد و ... و کرد آباد و ... معظم
قرای آن ناحیه سراهین چهل پاره دیه است ... و کومجان و ...
جوه و اسطه ... معظم قرای آن ناحیه چهارم اعلم سی و پنج پاره دیه است ...
... ناحیه پنجم سردرود ... دیه است ...
یک پاره دیه است ... معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت در این سالها
سیزده تومان و ... هزار دینار است **اسدآباد** از اقلیم چهارم است و شهر
کوچک است هوایش معتدلست و آبش از کوه ... و حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور
بوده اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش ... تومان و ... دینار است و ولایتش

ی و پنج پاره دیه است **ماجلو و نسار** موضعی چند است اما علف زار است و شکارگاه‌های
خوب دارد **خرقانین** ولایتی است چهل پاره دیه دارد از اقلیم چهارم است و هوایش به
سردی مایل است و آبش از چشمه‌های آن کوه برمیخیزد و دور دغله و میوه باشد و بیشتر
مواضع ابه و اروان و البشار و کمنجین و طیلنگری و تبرک و الدیر و سیفاباد از محققات
قرای آن حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینار است **درگزین** در ما قبل دیهی بوده است
از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان بازی خوانند زمینی مرتفع
دارد و دور و باغستان بسیار است نخود و پنبه و انگور نیکو می آید مردم آنجا سنی شافعی مذهبند
و پاک اعتقاد و مزار و متبرک شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی اند حقوق دیوانیش دو تومان
و سه هزار و پانصد دینار است **رود آور** قصبه ایست و قصباتش سکان و توی و دهه
و سرکان با … و موضع دیگر … ناحیت چون همه رود و سرکان رود و کزار آنرود
ولایت برود و سرزمین از توابع آن هوایش معتدلست و آبش از کوه الوند جاری است
و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار باشد و در کتب آن را زمین الزعفران
خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است **سامان** دهی بزرگست
و در حوالی خرقان هوایش به سردی مایل است و آبش هم از آن کوه و آب مزدقان …
بسیار و … حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش هزار و دویست دینار است
شش بد مهر و فولاد ولایتی است و چند موضع از توابع آن **نهاوند** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **نو ند** و عرض از خط استوا **لد ند** شهری وسط است …
و دورش … گام بود و هوایش معتدل است و آبش از کوه الوند می آید و در او باغستان
بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا شیعی اثنا عشری اند غله و انگور نیکو بود و پنبه
اندکی باشد و ولایتش قریب صد پاره دیه است سه ناحیت … و اسفید هان
و جهوق و حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینار بود و در … نشین

بسیار

بسیار است و هر سال دوازده هزار کوسفند مقرری ایشان است **تومان یزد** سه شهرست
یزد و در کتب متقدم از کوره اصطخر فارس گفته اند و از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات
فط ٤ و عرض از خط استوا **لب ح** هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و قنوات
و ضیاع بسیار در میان شهر گذرد و مردم بران سردابها و حوضخانها ساخته اند چنانکه فرو
باید رفت اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود و سخت آمده و باران کم باشد
گلشی نیکوست و شهری نیکست و پاک و محفوظ است حاصلش پنبه و غله و میوه در آن بسیار
بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایت نیز بسیار بدانجا برند
از میوهاش انار ربابی خوبست مردم آنجا اکثر مذهب شافعی اند پیشه وران و دستکار
ایشان نیک مرد و سلامت رو باشند و عمل بیشترشان اکثر … قصب و شکر
و … و اهل آنجا از … طبع نشت کنند و حقوق دیوانی آنجا مقرر است
و از آن شهر ولایتش بیست و هفت تومان و … دینار است **…** شهر کوچک است
و آب و هوا و حاصل مانند یزد **نایین** شهری کوچکست و از اقلیم سیوم است
و دور قلعه اش هزار قدم است **باب سیوم در ذکر بلاد آذربایجان**
و آن نه تومان است و بیست و هفت پاره شهرست و اکثرش را هوا به سردی مایل
و اندکی معتدل بود حدودش با ولایات عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان
پیوسته است طولش … تا … نود و پنج فرسنگ و عرضش … ان با کوه
سیناجاه و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان در ما قبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است
و آن … بزرگترین جای ایرانست حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه …
بیکان قریب دو هزار تومان این زمان بوده است **تومان تبریز** سه شهرست
تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات
فد ع و عرض از خط استوا **لح ع** زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید خلیفه ساخت

در سنه اربع و ثلثين و مايه بعد از شش صد سال در سنه اربع و اربعين و مايتين بعهد متوکل خليفه
عباسی باز از زلزله خراب شد و خليفه از سر عمارت آورد و بعد از صد و نود سال در رابع
عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثين و اربعمايه باز از زلزله بکلی خراب شد و جمع ارباب الممالک قاضی
رکن الدين جوينی آمده که در آن وقت ابو طاهر منجم شيرازی آنجا بود و حکم کرد که در آن شب
آن شهر از زلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بصحرا بردند تا در زير خاک هلاک
نشوند و آن حکم راست آمد و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه قرب چهل هزار
مرد و زن در آن واقعه هلاک شدند امير وهسودان بن محمد بن رواد الازدی که از قبل
قايم خليفه حاکم آن ديار بود در سنه خمس و ثلثين و اربعمايه باختيار منجم مذکور بطالع برج عقرب
بنياد عمارت تبريز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبريز را از زلزله خرابی نبود مگر
از سيل خوف باشد و تا غايت تبريز را سيصد سال است که حکم کرده راست آمده است
و هر چند در آن شهر زلزله اتفاق افتاده است اما خرابی عظيم نکرده و سببش آنکه در آن زمين
قنوات بسيار اخراج کرده اند و فضا در زمين گشوده لاجرم الجزء فوت قوی نمی تواند کرد
و از زحمت اتفاق نمی افتد دور باروی شهر [illegible] هزار گام بوده است و ده دروازه
داشته • ری • قلعه • و سنجاران • و طاق • و دورجو • و سرد • و ری شاه •
و ماربيان • و نوبره • و موکلا محلات [illegible] در عهد مغول آن شهر دار
الملک گشت کثرت خلايق در آنجا جمع شدند و بيرون شهر عمارات کردند تا بحدی که
بر در هر دروازه زيادت از اصل شهر آبادانی شد غازان خان آنرا بارو کشيد
چنانکه تمامت عمارات و باغات و ولويان و سنجاران داخل آن بارو
بود و جهت وفات اتمام نشد دور باروی غازانی [illegible] گام است و شش دروازه
دارد اوجان و [illegible] و سردرود و شام و [illegible] و [illegible] از بيرون شهر [illegible]
که شهری تواند شد خارج باروی غازان خان شهرچه بر آورده است [illegible] آنجا خود دو [illegible]

عمارات عاليه کرده چنانکه مثل آن در ممالک ايران نيست و در بالای شهر وزير سعيد خواجه
رشيد الدين طاب ثراه موضعی بنياد کرده و داخل باروی غازانی شهرچه ديگر ساخته و آنرا
ربع رشيدی نام کرده و در آن عمارات فراوان عالی بر آورده و پسرش وزير غياث الدين
محمد رشيدی طاب ثراه بر آن عمارات بسيار افزود و وزير خواجه تاج الدين عليشاه جيلان تبريزی
در خارج محله نارميان مسجد جامع بزرگ ساخته که صحنش دويست گز در دويست گز
و در وی صفه بزرگ از ايوان کسری بمداين بزرگتر اما چون در عمارتش تعجيل کردند فرود آمد
و در آن مسجد انواع تکلفات بتقديم رسانيده و سنگ مرمرش بی قياس و در وصفش از زبان
بيان قاصر و اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبريز است در هيچ شهری در ممالک
ايران نيست شهر تبريز باغستان بسيار دارد و آب مهرانرود که از کوه سهند می آيد
و نهصد و چند کاريز که ارباب ثروه اخراج کرده اند که در آن باغات صرف می شود و هيچ
کافی نيست و آب اين کاريزها ورود همه نيک است الا کاريز زاهده و راهدان رود
ری و کاريز زرنقانی [illegible] و نارمیان و دو دانگ از کاريز رشيدی که بر نزديکش [illegible]
هوای تبريز بسردی مايل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاريز و کاريز
بهتر از چاه بود و از نعمتش غله و ساير حبوب بغايت نيکو می آيد و ميوهاش در نهايت
خوبی و بسياری و ارزانی بود بتخصيص امرود که نوعی خلف و جعفری و سب سلاتی و زرد آلوی
حلوانی و انجم احمد و انگور و زرده رازقی و مکی و طبرزد و خربزه کبوالدينی و ياقوتی و مکی و الوان
رز و مثل آن جای ديگر نيست مردم آنجا سفيد چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت
باشند و اکثر شان شافعی مذهبند و از مذاهب و اديان ديگر هيچ رند و در ومعاشران [illegible]
لطيف و شيرين سخن و صاحب جمال هستند و در حق ايشان گفته اند که ان الکبر من
اهل من البيان و فقر و غنی از کسب خالی نباشند و در آن ديار مجمول بسيار است
در صحبت دستی سخت نهاده اند و گفته اند رباعيه هرگز نشو و بطبع تبريزی دوست

شته نه همه جهان و تبریزی پوست • آنرا که بدوستی بیابی صادق • گر تبریز خوبست
تبریزی خوبست • مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته است ← تبریز
و هر چه زآنجاست نکوست • منو نه چندار توابع شم ار اوست • با طبع مخالفان
نی شوند • هر گز نشود فرشته با دیوان دوست • مرش این دو رباعی گفته ام ←
ر خوب است و خوش و صفا • چون آینه است پاک از زنگ و جفا • کفتی که مردمان
صادق بنشینند • از آینه چو عکس گرد وفا ← تبریز بهشت است و کرو خیش چو حور
یی بود از لطف زند فعلی و در • با ناکس و نا جنس نمی آمیزند • زیرا النشو و
هم شن و فجور • ورنه و آنجا تحت حیرکش بنشیند و این حال حال ناخوش گا
ی خوشیهای آن شهر و آنجا مقابر بحبند موضع متفرق است چون سرخاب و چرانداب
ن و شام و ولیان کوه و سیاران و غیره الک و درین مقابر مزارات معتبر کر
است مثل شیخ زاهد و جبده و البراهیم کوابانی و بابا فرج و بابا حسن خواجه صاین الدین
بنی و بابا لیثی مزبری و حسن بغاری و شیخ نورالدین سهارستانی و در مقبره سرخاب الشعرا
ی و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و دیگر شعرا
یر کوجانی و از خواجه محمد کجحانیست اهد پرشاد و آباد پیر شیروانی و اکابر و امراء
یام مرکوه سهند مزار سپهسالار اسماعیل بن شرکیب بر کنار سراو و مزار ابوالحسن
د مزار قیس در آمدیل رود و مزار عجیل برادر حمزه و مقبره سرخاب مزار اسد
ن امیر و مزارات اکابر در شهر و ولایت بسیار است و ذکر تمامت طول انجامد و حقوق
ی آن شهر بها مقرر است در سنه اربعین غازانی هشتصد و هشتاد تومان و پنجاه دینار در
رحیب است و پنجشنبه سیر است اهل ناحیه مهرانرود و بطرف شرقی شهر است از دو شهر
فرسنگ و کنداو و دو اسفنج و سعدآباد از مضافات آنست دویم ناحیه سرد دیرا
ف جنوب میل بجنوب یک فرسنگی شهر افتاده است و دیههای آن شهر در و

ابادشت

۲۲۵

و باغات شهر متصل است و اکثر باغستان آن مواضع باهم پیوسته چنانکه فرق نتوان
کرد و از توابع کدام دیه است و میوه‌های خوب دارد و سرو دست و جولاندرق و القابند
ورکیابا و ولاکدیج از مضافات آن ناحیه و ندیرو سا و بیل رود مشهور است و در
راویه عرب و جنوب است و بر چهار فرسنگی شهر افتاده است و ولایتی تخت نخود است
و بحقیقت همچون یک باغ و ناحیه سوسند مرقند و خوط و شق و رنگ شب توان و ما شان
و جمله است و بیست و پنج پاره دیه است و تاویل و خود شاه و میلان و اسکونه از مضافات
آن چهارم ناحیت را رود قی بر غرب شهر است آبادانش سه فرسنگی شهر است تا پانزده فرسنگی
باشد و حاصل نیکو باشد و از غله و انگور و میوه تبریز ارتفاعات آنجا باشد و سی پاره دیه است
و اکثرش منظم که بر یک شغیر است چون اسر و هت و سسو و رو ابجان و کوزه کنان و خوشه خیان
و غیره پنجم ناحیه رود قاب و ابس کوه بر غرب و شمال بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهر است
و غلات آن تمام دارد و آنجا دو من آرد و شانزده من نان کنند و قریب چهل پاره دیه است و او هند
و سارود و البنجی و او فرید از مضافات آن ششم ناحیت خانیم رود هفتم ناحیت بدوستان
هم شمال شهر است خلف رود و قاب سی پاره دیه است و ناورکا و واو رمیتان از مضافات
آن و حقوق این نواحی صد هزار دینار و کسریست و مواضع اهوم درین نواحی که بر وقف خاص
غازانی تعلق دارد صد و هشتاد و چهار دینار مقرری تمامت حقوق ولایات بیست و لفت
تومان و نیم می‌باشد و تمغای شهر هم صد و پانزده تومان می‌باشد از تبریز تا دیگر ولایات
اوزیجان مسافت بر نحو بیست اوجان هشت فرسنگ اردبیل سی فرسنگ
اشنویه سی فرسنگ ارمیه بیست و چهار فرسنگ اهر چهار ده فرسنگ خشک شهر ده
فرسنگ خوی بیست فرسنگ سلماس هژده فرسنگ سراو بیست فرسنگ مراغه
بیست فرسنگ دهخوارقان هشت فرسنگ براده مراوه بیست فرسنگ مرند یازده فرسنگ
نخجوان بیست و چهار فرسنگ اوجان از اقلیم چهارم است و در غازان قدیم آنرا از توابع

بجهت مهرانرود شمرده اند و نامناسب است شهر اوجان کیو ساخت غازان خان تجدید
عمارتش کرد و از سنگ و گچ باروکشید و شهر اسلام خواند و دارالملک خواند و دور باروی
غازانی سه هزار قدم بود و هوایش سردست و آبش از کوه سهندست حاصلش غله و انگور
بود و میوه و پنبه نباشد مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و دزد و از [illegible] باشند
حقوق دیوانیش تمغا ده هزار دینار مقررست و ضیاعش که بعضی در حوزه حکام است
ارتفاعش نیکو حاصل دارد و ما حاصل شهر هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد و
آنچه از مضافات قرای آن حدودست چون سریان مجمیان طروج قصبه ایست در
جبال تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیره چحت افتاده است باغستان بسیار دارد
و میوه هاش نیکو و بسیار بود و هوایش از تبریز گرمترست و بجنب بحیره جهت
عفونت مایل و آبش از رودی که از آن جبال آید و [illegible] از ترک و تاجیک
مرکب اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینار بدفتر در آمده است و بوقف ابواب البر ابوسعیدی
تعلق دارد دوم تومان اردبیل درین تومان دو شهرست اردبیل و خلخال از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فب ل و عرض از خط استوا لح ک کیخسرو بن
سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است هوایش در غایت
سردیست چنانکه غله در آن سال که بدروند تمام خورد نتوان کرد بعضی تا سال دیگر بماند
و آنجا خلاف غله چیزی دیگر حاصل نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده
و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین
علیه الرحمه اند و ولایتش صد پاره دیه است و همه سردسیرست و بر سر کوه سبلان قلعه محکم
بوده است آنرا ازهبین رویین دز خوانند و در شاهنامه گوید بوقت ترک پادشاهی
میان کیخسرو و فریبرز فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح
و پادشاهی برو مقرر شد اکنون خرابست و [illegible] مقابل بابک خرمدین بوده در

کوه اردبیل است بجانب جیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و چهار هزار دینار بر روی
دفترست خلخال شهری وسط است و اکنون دیهیست کمابیش صد موضع بجهار جهت
آمده و حاده و جبل و سنجرد و زنجلاباد و از توابع اوست در سابق شهر فیروزآباد
نام که بر سر کوه بوده حاکم نشین آن دیار بوده است و حکامش را آقاجربان می گفته اند
و بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خرابست و در آن ولایت
کوه و کوهی دره ایست بطرف آفتاب روی آن دره چشمه ایست که آبش تابستان
یخ می بندد و بر طرف تا دو نه [illegible] خوانند جبر دیگر که در آبش بعضی می یزد و بر کوه سنگ
خلخال کوهی است همچون دیواری راست ستونی بر آمده که ابش دویست گز بر بلندی او
و بر فرازش شکل مخزنه کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن مخزنه را ثابت لایزال
قطرات آب فرو میریزد چنانکه دو آسیا گردان آب از آنجا حاصل شود و بنیاد زرع خلخال
ازین آبست و در آن حدود علف زار نیکوست و بدین سبب آنجا حیوان می شود
که مانند [illegible] و سنگ ریگهای فراوان است و شکارش کبک فربه بود و در
حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دارمرز ولایتی است صد پاره دیه باشد و تول
و حاکم و از مضافات آن و حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفترست
شاهرود ولایتی است متصل [illegible] کمابیش سی پاره دیه است از معظم قرایش شال
وکلور و حصص و درو و دیکلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد
و اندکی میوه دارد و گویند که شافعی مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند
حقوق دیوانیش ده هزار دینارست بر روی دفتر تومان مشکین و درین تومان هفت شهرست
مشکین و خیاو و انار و ارجاق و اهر و تکلفه و کلنبر مشکین مشکینی از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ک و عرض از خط استوا لح م
ساخت و ورا اول ورادی خوانند چون پیشکین کرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت

هوایش معتدلست بعفونت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سبلان مانع است و آبش از کوه
سبلان می آید غله و میوه بسیار باشد و اهل آن جا شافعی مذهب باشند و بعضی حنفی اند
حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینارست و ولایتش باقطاع لشکر مقررست کما
جیش بجنوه ان مقرری دارد اباد و ارجان دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده
قصبه آباد و فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساسانی ساخت و در اول بعضی شاد وار
و بعضی شاد فیروز خواندندی و ارجاق برشش قباد بن فیروز ساخت هوایش سرد
و معتدلست و آب از کوه سبلان جاری باغستان فراوان دارد و میوه و انگور و خربزه
و جوز بسیار بود و قرب سی موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار
مقررست اهر شهر کوچکست و هوایش سردست و آبش از رودی که بدانجا منسوبست
از جبال اشکنبر می خیزد و از عیون و قنوات آبش حاصلش غله و اندک میوه دارد و مردمش شافعی
مذهبند و حقوق دیوانیش تمغا مقررست و ولایتش قرب سی پاره دیه از آن شهر و ولایتست
[illegible] هزار دینار بر روی دفترست تکلفه قصبه ایست و اکنون خرابست حاصلش
غله و زمینی مرتفع باشد خیاو قصبه ایست در قبلی کوه سبلان افتاده و چون سبلان
در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد
حاصلش غله بیشتر دارد و مردمش اکثر مزارع و زراع و جوکار باشند حقوق دیوانیش دو هزار
دینارست دراورد در زمان سابق قصبه بوده اکنون ولایتی است و قشلاق حیی از
مغول حاصلش از غله و پنبه و شلتوک می باشد قلعه کهران بیشتر ازین قلعه‌ای بوده و حکم
و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد کلیبر قصبه ایست در میان بیشه افتاده
و کوهستانی بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه وادی رواست هوایش معتدلست و
آبش از رود و حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و تازیکش سنی و حنفی و
شافعی مذهب‌اند هزار دینار بر روی دفترست کیلان فصلون ولایتی است قرب

یکجا باره

یکجا باره ده طوایفش اند و مردم دهی پاره اسنابت و ایشان نیز از اسم موجوده حاصلش
غله و پنبه و شلتوک نیکو می باشد مردان نعیم ولایتی است قرب سی پاره دیه بوده و کوانه
و کلاله از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو باشد و بعضی مواضع در کناره ارس
واقع شده حقوق دیوانیش هفت هزار و هفتصد دینارست تسوج ولایتیست بر سر
کوهی که رودخانه در زیر او جاریست و بیست و چند موضع از توابع اوست و هول و دول و
هنه وان از معظمات آنست و دیه چول حاکم نشین است و در اینجا مزار مصطفی داند و
تابیری نیکو دارد و هوای آن ولایت بگرمی مایلست و آبش از آن رود و عیون و حاصلش غله
و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه‌هاش انگور نیکو بود و حقوق دیوانیش یازده هزار
دینارست و این ولایت را در دفاتر مغول اینچو نویسند بافت ولایتیست قرب
بیست پاره دیه بود و در میان آبیست و هوایش بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه و حقوق دیوانیش
چهار هزار دینار مقررست تومان خوی چهار شهرست خوی و سلماس و ارمیه و اشنو خوی
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط م و عرض از خط استوا لـ م شهری
وسط است دورش شش هزار و پانصد گام است و هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس
آید و با پس او و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود و جعفری شبرن و بزرگ و امرود و در
جای دیگر نیست و مردمش سفید چهره ختایی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان
ایران خوانند قرب هشتاد پاره دیه از توابع آنست مشاهیرش بزلابا و حقوق دیوانیش یکصد و
سه هزار دینارست سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط
و عرض از خط استوا لز م شهری بزرگ است و بارویش خراب مانده است و وزیر
خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد و دورش هشت هزار گام است و هوایش
بسردی مایل و آبش از اودیه جبال کردستان می خیزد و ذخیره و محبت ریزد باغستان بسیار
دارد و میوه و انگورش نیکو باشد غله و دیگر حبوبات نیکو آید و مردمش سنی باکنند و بیوسته بالکراد

ورجار ربیه باشند قصبه ... درمیانشان قایم بود و چون زانی وامور ... صلاح بمردم
نمی باشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینار است ارمیه از اقلیم چهارست
طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا لرما شهری بزرگست و آنرا شش
ده هزار گام باشد بر کنار بحیره چیچست افتاده است هوایش گرم است و به عفونت مایل
و آبش از میون آن جبال برمی خیزد و در بحیره چیچست ریزد و باغستان فراوان دارد و از
میوه هایش انگور خلوقی و امرود شیخبری و آلوی زرد و بغایت خوب باشد و در کتب عجایب
و اگر صاحب حسنی را ... باشد گویند انگور خلوقی بجهه او شیره اندازند انگور خلوقی
ورسیده ... مردمش کرد و سنی اند صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و ضیاعش مرتفع
تمام بود و حقوق دیوانیش هفتاد و پنج هزار دینار است اشنویه شهری وسط است
درمیان کوهستانی افتاده بر یک مرحله ارمیه در جنوب مایل قبله هوایش خوشتر از ارمیه
بود و آبش از رودیه کیا و آن از جبال رویند و آبش نیز از آن جبال بر میخیزد و مردمش
سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره دیه از توابع اوست
و ضیاعش را نیز حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار دینار است ...
تومان سراو سراو شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبله افتاده
هوایش سردست و آب آن از رودی که درآن شهر میرود است از کوه سبلان برخیزد و در بحیره
... حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشترست و انگور و میوه کمتر بود و مردمش سفید چهره اند
و سنی مذهب و اکول باشند و ولایتش قریب صد پاره دیه بود و چهار ناحیت است اوجان ...
و شهر و ضیاعش غله ... نیکوست حقوق دیوانیش ... هزار دینار است میانج و گرمرود میانج شهر
بوده است و اکنون قصبه دیهی اند و چند موضع از توابع اوست هشتاد دیه هوای گرم و عفونت
دارد و ... بسیار بود و گرمرود ولایتی است دو صد پاره دیه بود هوایش خوشتر از میانج و دیگر
حبوبات باشد و آبش از آن کوهها ... و خلخالش ... سفید رود ... مردمش سفید چهره

[illegible]

وترک ... حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و ششصد دینار است تومان مراغه چهار شهرست
مراغه و پسوی و دهخوارقان و لیلان مراغه از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و در ماقبل ملک ازربیجان
بود ... ساخت هوایش معتدلست بعفونت مایل جهت آنکه کوه سهند شمالش مانع
است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند بر میخیزد و در بحیره چیچست
میرود حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و ولایتش نواحی است
سراجون و نباجوق و درخورد و ... و دول و ... و باغستان و انگوران ... اول
او ازان توابعست مردمش سفید چهره و ترک وش می باشند و بیشتر بر مذهب حنفی باشند و
زبانشان پهلوی معربست حقوق دیوانیش مقدار هشتاد هزار دینار ضمانی است
دارانش و ولایتش صد و هشتاد و چهار هزار و پانصد دینار است بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی
بفرمان هلاکو خان رصد بسته است و اکنون خراب است پسوی شهری کوچکست و آبش از
کوههای آن برمیخیزد و در بحیره چیچست میرود حاصلش غله و انگور و اندک میوه باشد و حقوق دیوانیش بیست و
چهار هزار دینار است دهخوارقان شهری کوچکست هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است
و باغستان فراوان دارد و انگورش بیقیاس بود و غله و پنبه و میوه در و نیکو آید مردمش سفید
چهره اند و بر مذهب شافعی و ولایتش هشت پاره دیه است حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار است
لیلان شهر کوچک است و باغستان فراوان دارد و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار دارد و
آبش از رود جغتو و ... مردمش حنفی مذهبند حقوق دیوانیش ده هزار دینار است
تومان مرند ولایتی چند از توابع اوست مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ بوده است و دور باروش هشت هزار گام
اکنون کاهش ... بوده است و هوایش معتدلست و آبش از رود زلو حاصلش غله و حبوبات
دیگر از پنبه و انگور و میوه بود و از میوه هایش شفتالو و زرد آلو عرب در غایت خوبی باشند و ولایتش

شعبت پاره و بیست و حاصلش نیکو و زمینی مرتفع دارد و در صحرای مرند درخت قرمز کرم
قرمز است و در حقیقه بوستان ها بستان آنرا می توان گفت و اگر نگیرند قرمز از سوراخ بکند
و حقوق دیوانیش از مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است دزمار ولایتی است
در شمال تبریز کاریش نیکو میباشد دیه بوده و دوزال و کورد دشت و قولان و هرزاد و جره
والتی از منضمات آن و هوایش معتدلست بسردی میل و آبش از آن جبال بر میخیزد و فضلاتش
در ارس میریزد و حاصلش غله و پنبه و میوه بانواع میباشد و بیشتر از همه جا رسد و [illegible] تبریز
از ارانی باشد حقوق دیوانیش چهل و هشت هزار دینار است زنگیان چند پاره دیه است
و اکنون داخل مرد انقیم بول خدا آفرین بر رود ارس در آن حدود است که برین عبدالله صاحب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ساخت و در سر حس شهر بهری زنوز قصبه ایست بستان
فراوان دارد و حاصلش غله و انگور و میوه بتخصیص سیب سفید که قبیلی می خوانند عظیم خوبست
و حقوق دیوانیش سه هزار دینار است گرگر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه
باشد و در حدود آن ضیاء الملک نخجوانی پولی بر رود ارس ساخته و از جمله کبار ابنیه خیرات
تومان نخجوان نخ شهرست نخجوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا آنرا بهرام چوبین ساخت شهری خوش است آنرا
نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد
و مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و ولایتش بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و
سورماری و شهر و معان حقوق دیوانیش صد و پنجاه هزار دینار است اجنان آنرا
کاروانسرای می خوانند جهت آنکه معدن آنس آنجاست اوردوباد قصبه ایست و باغستان بسیار دارد
و انگور و غله و پنبه نیکو دارد و آبش از کوههای قبان خیزد و فضلاتش در ارس ریزد
شهری کوچکست و حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان دارد و شراب آنجا از شهرهای عظیم باشد
آبش از کوههای قبان خیزد و فضلاتش در ارس ریزد و مردمش سفید چهره و اعلوان طبع باشند

حقوق دیوانیش هفده هزار و پانصد دینار است ماکویه قلعه ایست بر سنگلاخ سنگی و پیش در
پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا بمیر و در سایه بان دیهی است و در جای که بزرگ کششان است آنجا
ساکن میباشد

باب چهارم در صفت ارمنیه

موغان هوایش گرم سیر است و به
عفونت مایل حدودش با ولایات ارمن و شیروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است
حقوق دیوانیش در عهد اتابکان هزار و سیصد تومان این زمان بوده است و اکنون سی
تومان و سه هزار دینار است که بر روی دفتر آمده است موغان از کوه سنگ بر سنگ
که مجاور تومان مشکین است تا کنار آب ارس از ولایت موغانست و در وی مار است
چنانکه کوه سبلان نامید باشد گیاه ورنه در پاییز زهردار بود و خوراکش چهارپایان را
و در بهار زهرش کمتر بود و دواب گرسنه را مضرتر از آنکه علف دیگر خورده باشند و چون کوه سبلان
چند انیو و این مضرت در آن نبود باجروان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
ع ط و عرض از خط استوا لح ع در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خرابست و قصبه
دیهی معمور و در مسالک الممالک آمده که حق تعالی در کلام مجید در قصه موسی خضر علیهم السلام می فرماید
که و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینهما نسیا
حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا تا آنجا که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا آن
صخره صخره شیروانست و آن بحر بحر جیلان است و آن قریه ده باجروان و آن غلام را در
دیه جیزان کشته اند و در صور الاقالیم آمده که صخره موسی در انطاکیه بوده است و در کتب
این حکایت را در مجمع البحرین گویند و این روایت درست است هوای باجروان بگرمی مایل است
و آبش از جبال که در حدود وانست بر میخیزد و حاصلش غیر از غله چیزی دیگر نمی باشد برزند
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ط و عرض از خط استوا لح مط شهری
وسط بوده است بعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفه عباسی آبادان کرد و نشست خود
ساخت اکنون باز خرابست قصبه دیهی مانده هوایش بگرمی مایل است و آبش از کوههای

زمین نیکوی مرتفع دارد و حاصلش غله باشد پیلسوار از اقلیم پنجم است امیری پیله سوار نام
بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده است و آبش از رود باجروان
و حاصلش غله باشد محمودآباد در صحرای گاوباری کنار دریاست و آن غازان خان مغول ساخت
از اقلیم پنجم است شهره از اقلیم پنجم است و بر ساحل بحر جیلان از او تا دریا قرب دو
فرسنگ بوده و در اول او را شهره می خوانده اند و جای نشست فرهاد بن گودرز بوده که او را
خوانند و فردوسی در ذکر انتقام فرهاد گوید بیت گزین او شهره جو فرهاد گرد
یکی از جهان روشنایی ببرد اران از کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت
اران است بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صدل و عرض از خط
استوا لط ه قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و بیشتر عمارات آن
از آجرست هوایش گرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد
گنجه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صع و عرض از خط
استوا م له اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد و شهر
بزرگ بوده است و کثرتی عظیم داشته و در عمارات عالیه فراوان بود و کثرت میوه از
میوه هایش فندق و شاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد آبش از رودی که بر گنجه مشهور است
بردع از اقلیم پنجم است و شهر بهای طولش از جزایر خالدات صح و عرض از
خط استوا م لد در سنه نیم و خمسین هجری. شهری خوش و مرتفع بود
و در ضیق گفته اند بیت چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه ؛ بهتر و سازنده تر
از خوشی آب و هوا . گنجه پرگنج و اران و صفاهان و عراق طوس در خراسان مرو
و طوس در روم باشد اقرا ایبرک ییلاق بردعست جای عظیم خوب و نزه آبهای
روان و علفزارهای فراوان و شکارگاههای بسیار مردم بردع تابستان بدانجا روند و گوی
جای نیکست والسلام باب پنجم در چگونگی بقاع شیروان و گشتاسفی

شیروان

شیروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شیروان است مضاف دیوانش در عهد
خواقین شیروان صد تومان این زمانی بوده است و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار
برروی دفترست و در وجه اکراه اقطاع مشوق ولایت بسیارست باکویه از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا م ل هوایش گرمی مایل است
حاصلش غله جنس باشد شماخی قصبه شیروانست از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات عدل
و عرض از خط استوا م لط انوشیروان عادل ساخت هوایش گرمی مایل است و شهر از
مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید که صخره موسی و چشمه حیوان آنجا بوده است و دیگر کتب گوید
که در مجمع البحرین بوده است قبله از اقلیم پنجم است و قریب دربند قباد بن فیروز
ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد انوشیروان ساخت
هوایش گرم است و آبش ناگوارنده حاصلش غله و دیگر حبوبات نیکو باشد فیروز قباد
در مجمع البلدان آمده که قصبه است نزدیک دربند هوایش و جاهای خوب بس منزه گشتاسفی
از کنار آب دریا ولایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته است و نهر بزرگ
و از آب کر و ارس جویها بر آن بسته و بر آن دیههای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندک
پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی زبانشان پهلوی به جیلانی پیوسته است
حقوق دیوانیش در زمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کما بیش صد تومان این زمانی
بوده است و اکنون صد و هشتاد و هزار و پانصد دینارست و در وجه اقطاعات عساکر آنجا
ساکن اند متفرق باب ششم در تقریر ممالک گرجستان و ابخاز و آن نیز موضع است و هوایش
سردست و حدود آن ولایت بالان و ارمن و روم پیوسته است و حقوق دیوانی آن ولایات
در عهد ملوک آنجا قریب پانصد تومان این زمان حاصل داشته و درین عهد صد و بیست تومان و دو
هزار دینارست و دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است آلان از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا مه فیروز بن قباد ساسانی

ساخت هوایش بغایت خوبست و مجرای و میل و آبش از جبال البرزی آید و در رود کر
ریزد و حاصلش غلات و میوه باشد آنی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عط ک و عرض از خط استوا ما ک هوایش سردست و حاصلش غله و اندکی میوه دارد
تفلیس از اقلیم پنجم است آبی که بر میان او رود است و از طرفی عمارتی که بر آن کنده
ساخته است چنانکه نم بر رسته خانهای زمین کوی برسبیل علیاست و در آن حمامات بسیار است
که آب گرم از آن زاینده است و آبش احتیاج نداد و حاصلش غلات بغایت نیکو آید و
اندکی میوه دارد جنان قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سر جداران قرمس در عجم السلاطین
گویند که شهریست بزرگ و روزنه تفلیس هوای خوش دارد و حاصلش غله عظیم بود و در زمین ارتفاع
دارد باب هشتم در کیفیت اماکن روم و آن قریب شصت شهرست و دیگر آنها ثغورست
و علمای متقدم آنرا منتقطه البلاد گویند و حدیث نبوی مصداق این تقریرست که قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الروم ما خطه المعصوم در مسالک الممالک آمده و حکما
گفته اند که چون رومیان بیت المقدس خراب کردند و از آنجا برده برده بودند حق تعالی
بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده برده برسم فرمود لاجرم از آن وقت تا باز هیچ روز
نگذرد که از روم بدیگر ولایات برده نبرند و مولف کتاب گوید که از زندگانی مدتهاست که این
زمان برده از ایران بروم می برند و در کلام مجید شاهد این تقریرست قوله تعالی وما کنا
مهلک القری الا واهلها ظالمون حدودش با ولایت ارمن و دیگر ولایات
و بلاد شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سیصد و سی تومان بزرگی
دفتر است و در زمان سلاجقه زیادت از هزار و پانصد تومان بوده است و شهر سیواس
اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عال و عرض از خط استوا لط ل ساخت خرابی بکمال باروی او ساخته بود
و سلطان علاء الدین بن کیقباد سلجوقی باروی آنرا به سنگ تراشیده برآورد و هوایش

و محلی

٢٣١

حاصلش غلات و پنبه و میوه باشد صوف سیواسی مشهورست از آنجا می آورند ابلستان شهری
وسط است و از اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لدع
و عرض از خط استوا لد ک هوایش بسردی مایلست و حاصلش غله و میوه و پنبه باشد ارزنجان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لط ک و عرض از خط استوا لعدع
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کرد و آن به سنگ تراشیده برآورد
و هوایش بغایت خوبست و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد و حاصلش غله و میوه و پنبه
و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینارست
ارزن الروم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عدل و عرض از خط
استوا لط م و در آنجا کلیسایی است در غایت عظمت چنانکه عالیتر از آن عمارت
در آن ملک نیست و در او گنبدی عالی بوده پنجاه گز در پنجاه گز و بعضی از طاق آن گنبد در شب
ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرو آمد هرچند اکنون می خواهند که باز جای
گنبد عمارت می پذیرد و فرو می آید و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه بطول و عرض
آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا نمودار کعبه می خوانند حقوق دیوانیش بیست و
دو هزار دینارست اراک اراک شهری وسط است آبش از فرات و هوایش
بسردی مایل حاصلش غله و اندک میوه باشد حقوق دیوانیش دو هزار و ششصد دینار است
ارجیال در اول شهری بزرگ بوده و در این زمان قصبه است حقوق دیوانیش هفت
هزار دینارست اقجیک شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست
آقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سد ل و عرض از خط استوا
عز ل عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت و در آن حصار و ستین و حمام
جای عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد حقوق
دیوانیش پنجاه و دو هزار دینارست آقشهر از ارزنجان بهفت فرسنگی آنجاست

و قونیه بر سه مرحله است حقوق دیوانیش صد و سی و پنج هزار دینار است اماسیه
شهری معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرده و حاصلش از
انواع میوه باشد و هوای خوش و نزه دارد انطاکیه شهری وسط است و از اقلیم
چهارم و هوایی بغایت خوب دارد ادینک قلعه است بر سر کوهی و شهری
آبشخور در پای آن قلعه شیخ حسن بزرگ جایی طغای سوتای ساخته است و امیر شیخ حسن
چوپانی آن شهر را خراب کرد و بهشت و نشستگی ارزن الروم بایبرت شهری بزرگ بوده
و اکنون شهری کوچک است و اندکی باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست هزار دینار است
زوفرلو شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است دورکی
شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است ذولو شهری وسط
است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است سورت شهری بزرگست و از
اقلیم چهارم است و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینار
شهره شهری کوچک است و بر کنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است
سمسون بر کنار بحر روم است و بندر کشتی ساماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات عه ل و عرضش از خط استوا م ه شهری بزرگست و در او قبر صفوان بن
معطل صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و درین حدود درختی است ثمره اش
بیادام ماننده است و با پوست میتوان خورد و از عسل شیرین تر است و خوش طعم تر
و کسی نداند که آن چه میوه است عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات سه ه و عرضش از خط استوا لح ه در تلفظ انکوریه خوانند و در جامع
الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود و بر عمارت
آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و ششصد دینار است
قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عو که و عرضش از خط استوا

لعله شهر بزرگست ز میوه خالی نه اغلب سوخت و در معجم البلدان آمده که در معبد نصاری
آن خانه بود که در هر سال در شب سلاطین که آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضعی گشاده
شدی و از او خاک سفیدی بیرون آمدی آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت
از دانگی نشایستی خورد و الا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام بر کمر کوه
پس مرحله قیصریه است بیست و پنج هزار و سیصد دینار حقوق دیوانیش است و قراحصار را
بهرام شاه و بعد از او قونیه ساخته است حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینار است
قصبه قراحصار بواسی بعد از آن کمنده حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار است
قراحصار لیمونیه بعد از آن شهر از کمان قسطمونیه شهری وسط است حقوق دیوانیش
پانزده هزار دینار است قوساست شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهارده
هزار دینار است قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صه له و عرضش
از خط استوا لح ه شهری بزرگست از کوره قبادوف و لایات و سلطان ساخت
سلطان قلیچ ارسلان در آن قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود
ایوانی عظیم برآورده و چون خرابی بحال قلعه و باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی و امرای تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی بیس کنگ از سنگ تراشیده
از قعر خندق برآورده است بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی بارو است و دور آن
بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و دوازده دروازه
دارد و بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل است و هواش معتدل است و آبش از آن جبال
و بران آب در دروازه جهت مطراب گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون گنبد آب سعد
چند لوله آب جاری است از حاصلش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان
فراوان دارد و بدو طرف یکی جانب صحرا و آن اکنون خراب است و دیگری جانب کم
در پای قلعه کوه و آن معمورست انگور و میوه بانواع آن حاصل شود و از میوه هایش امرود انگو

بغایت شیرین و آبدار می‌باشد و چون شهر بر سرحد قرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند
و پیوسته دارند و از مزارات مزار مولانا جلال‌الدین قدس سره آنجاست نکیده
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سط ح و عرض از خط استوا الط ل در پای
کوه او جانب افتاده است شهری بزرگست قلعه‌اش را سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی
باز از سنگ تراشیده ساخت دیوانیش صد و چهل هزار دینارست در معجم البلدان آمده است
که در او بلیناس حکیم جهت تغیر حمامی ساخته بود که گرمابه گرم میشد و در او مقامیست منسوب
بالیاس محمد حنفیه بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آنرا عظیم متبرک دارند کات شهریست
وسط است و هوایش سردست و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و
صد دینارست کماخ قلعه ایست و شهر کوچک در پای آن قلعه و هوایش بسردی مایلست
و چند پاره دیه بر توابع آن حقوق دیوانیش چهارصد و ... چهار هزار دینارست کول
شهری وسط است و از اقلیم پنجم است و میوه فراوان دارد کیزونخیج در اول دو شهر
بوده است متصل بهم که اینزمان خرابست و اندک عمارتی دارد و میوه فراوان دارد
لولوه شهر کوچکست و از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل است و علفزار بسیار دارد
و شکارگاه بی حد و شمار ملطیه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ح ع
و عرض از خط استوا الط ح و در آن حدود حصنیست آنرا قلعه دیه خوانند و
بطلیموس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش ... و در خانهایش
آبهای روان و علفزارها فراوان و حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد نکده
شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یک هزار و پانصد دینارست نکسار
شهری وسط است و بوستان فراوان دارد و میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و
هشتاد و هفت هزار دینارست هوشیار قلعه ایست ولایت قرامان کوهستان
قلعه ایست و بیشه دارد و مراتع فراوان دارد و ولایت متصل ارمینیه الاصغر و شام و سواحل

بحر روم

بحر روم و فرنگست اهل آنجا سلاح ورز و دزد و راه‌زن باشند و با اهل اسلام همیشه
در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند میقون بازار قصبه ایست مابین قونیه و اقشهر
و در او آب گرمیست که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارات عالی ساخته اند زمندو
شهری وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و شصت دینارست قیرشهر شهریست
بزرگست و در او عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار
دینارست کدوک شهر کوچکست و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار
پانصد دینارست طورانجاج شهری وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد
دینارست زیارت بازار قصبه ایست و جای عظیم خوش الحقوق دیوانیش یک هزار و ششصد
دینارست اکرید ول قصبه ایست حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست قواق قلعه ایست
عظیم و محکم در دامن کوه افتاده است قرشهصار شهری وسط است حقوق دیوانیش
بیست و هفت هزار دینارست شبین قره حصار شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست
چهار هزار دینارست فلوسه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه کستنی شهری کوچک
بر ساحل بحر قونیه در معجم البلدان گوید که گمده و قونیه است از کوره نیاوق و چون
در فوه و افلاطونش در آن حوالیست باب هشتم در کیفیت اوضاع بلاد ارمنی
و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر و ارمنیه الاکبر و اصغر داخل ایران نیست و ارمنیه الاکبر
در شرق افتاده است و ولایت بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در
غربش و ولایت سیس دار الملک ... و قوس معظم مابه آنجاست و از آن جا هر سال پیه و موم
بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست و الحساب کمتوان و تومان ...
مشهورست و هوایش معتدل حدودش تا ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و
اران پیوسته طولش [illegible] از ارزن الروم تا سلماس و عرض ... ولایات
اخلاط و دار الملک آن دیار شهر خلاط است حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست

تومان این زمان بوده است و اکنون سی و نه تومان بوده است **اخلاط** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **عه مه** و عرض از خط استوا **لح کد** هوایش معتدل است و باغستان
بسیار دارد و میوه‌های خوب نیز بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یک هزار و پانصد دینار است
ارنوک قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینار است **ارجیش** پیشتر از این
شهر بوده است طولش از جزایر خالدات **عج ما** و عرض از خط استوا **لط که** خوارزمشاه جلال‌الدین
حلیت و تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله و پنبه و حقوق دیوانیش
هشتاد و چهار هزار دینار است **ارموک** قلعه ایست برکنار بحیره اخلاط و جای عظیم محکم
حقوق دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینار است **الاطاق** علفزار عظیم نیکوست و آبهای
فراوان و شکارگاهای بسیار دارد و خانان مغول در آنجا سرای کشته و بیشتر تابستان آنجا بودی
حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار است **بهرکری** شهری کوچکست و در زمان
سابق شهر بزرگ بوده است و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد و از الاطاق می‌آید
و باغستانش بسیار است و میوه و غله بسیار نیکو می‌باشد و در اندرون شهر قلعه محکم بیک طرف شهر را
حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است **خراوین** (?) شهری کوچکست و در اول شهر بزرگ
بوده حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است **خوشاب** قصبه ایست حقوق دیوانیش
یکهزار دینار است **سورب و بونانات** (?) شهر کوچک است و در رود باغستان و میوه
بسیار و هوای در نهایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده هزار و ششصد دینار است **سکماباد**
و در اول شهر بزرگ بوده و اکنون افتاده دیهی مانده است حقوق دیوانیش هفتصد دینار است
سلم (?) قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینار است **عین** (?) شهر [illegible]
حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **کهبود** (?) شهری کوچکست حقوق دیوانیش
چهار هزار و سیصد دینار است **ملازجرد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عه ع و عرض از خط استوا **لح م** و اکنون قلعه دارد محکم عظیم جای خوبست و هوایش خوش

حقوق

حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است **وان و وسطان** از اقلیم چهارم است وان
قلعه ایست و شهری بزرگ بوده و اکنون شهر وسط است طولش از جزایر خالدات **عه یا** و عرض
از خط استوا **لو ی** هوایش بغایت خوب و آبش از جبال که در آن حدود است بر بحیره
و در بحیره اخلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه‌های فراوان و خوب دارد و حقوق دیوانیش
پنجاه و سه هزار و چهارصد دینار است **ولاشجرد** قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه
و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است **باب** **نهم** در ذکر
دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند جهت آنکه شهرست دگر [illegible] حدودش
با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک
آنجاست حقوق دیوانی آن ملک در عهد اتابکان تا زمان بدرالدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است
و اکنون صد و نود و دو تومان و نیم است **موصل** موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **عه لو** و عرض از خط استوا **لو له** برکنار دجله افتاده است دور باروش [illegible] هزار
گام است و مسجد جامعی دارد و در [illegible] از سنگ تراشیده منقطع کرده که هیچ ملکی مثل آن
[illegible] کس از چوب نکرده باشد و عمارات عالیه بدرالدین لولو ساخت است و اکنون بیشتر خرابست
حقوق دیوانیش سیصد و بیست و شش هزار دینار است **اربیل** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **عه له** و عرض از خط استوا **لو ل** شهری بزرگست قلعه عظیم دارد
حاصلش غله و پنبه نیکو می‌باشد حقوق دیوانیش دویست و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است
ارزن از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش پنجاه هزار دینار است **ایله** (?)
از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **عو یه** و عرض از خط استوا
لب ح برکنار آب فرات است و شهری وسط است و حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد
دینار است **ناظر نوح** (?) شهری کوچکست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است
برطلی قصبه ایست و جای عظیم خوبست و تره و میوه دارد و غله و پنبه نیکو دارد و حقوق

دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است توارج شهری کوچک است حقوق دیوانیش
چهارده هزار دینار است جار در صور الاقالیم گوید شهر کوچک است در بلستان و گلستان
ایشان نوع نکنند جزیره از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخته شهری بزرگ است و در
صد پاره ده از توابع اوست انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار و دویست دینار
خانی و حسنوان شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و یک هزار دینار
حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا لدیع
از قهندز سام بن نوح علیه السلام ساخت و قلعه ایست از سنگ تراشیده و در اوش چهار ده
شبیه دیگاه کام وضع او ارش نگاه کرد آنرا قلعه نجم خوانند و از قرای حران ده دیگر
گوید که ولادت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در آن بوده است و اصح آنکه در بابل بوده است
و مولد یونس داود و آنجا جهان داشته اند و در حران قوم صابیان بسیار بوده اند حصن کیف
شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خراب است و بعضی آبادان است حقوق دیوانیش هشتاد و شش هزار
پانصد دینار است خابور از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین
شهری است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا
لدل ساخت و در بارویش هیجده کام است هوای نیک خوش دارد و میوه
و انگور و غله نیکو باشد رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطه
و عرض از خط استوا الدم اکنون خراب است بزبان رومی آنرا قالیقوس خوانده اند و در
رساله ملکشاهی آمده که بعهد خلیفه ... که حاکم آن دیار بوده و بر لب آب فرات
کنار شهر رقه است از سنگ خاره آلحسنه و در بارویش هیجده کام بعد از صد سال ... ابنیه اش
سابق بن جزیرا آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای شام و دیار بکر و عراق بدان سبب
مسدود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا ... جزیره و سابق را با برادران سیاست فرمود تا
آن راهها گشاده و ایمن شد و از عجایب حالات و شرح آن مقام آورده است که آن قلعه

دیگر ابنیه و ... است که روز مکان حضرت امیر کل امیر علیه الصلوات الله العلی الکبیر بجا آورد
علیه الصلوة برلب آب فرات و آن در حوالی شهد است که آن شهد را الحسین ... خوانند از دور
اثری ... از حد او تا بو ... بود و چون تر دیک ... وند هیچ نتوان دید رها از اقلیم چهارم است
و در رساله ملکشاهی آمده که در بارویش هیجده هزار و ششصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند
و در او کنیسه هم از سنگ ساخته بوده و گنبدی بزرگ در حساب زیادت از صد گز ... بسته
بوده است و در مسالک الممالک آمده که از آن عظیم تر و نیکوتر در جهان عمارت کسی نساخته بوده
و اکنون خراب است سامره شهر بزرگ است و از اقلیم چهارم است و هوای خوش دارد
و در او آثار ... خوب ... و ... های بی نظیر مشهور است حقوق دیوانیش چهل و شش
هزار و پانصد دینار است سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم و طولش از جزایر
خالدات عطه و عرض از خط استوا الدع و در بارویش سه هزار و دویست گام است
و از سنگ و گچ کرده اند و بر روی کوهی نهاده است و بر جانب قبله او جهان افتاده است که
باغهای هر خانه کوی که پیوسته است بلکه شکر و باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر
و میوه های گرمسیری دارد و انگور خوب دارد و حقوق دیوانیش صد و چهل و هشت هزار و پانصد دینار
سوق ثمانین دهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر علیه السلام بعد از طوفان
... ساخت و آن اولین عمارتیست که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خراب است
صفر در اقلیم چهارم است ... سریانی ساخته و بر پشته موضع است و مصنوع انگور
بسیار دارد و شراب بد باشد و حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و چهار صد دینار است
عمادیه شهری بزرگ است و عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت کرد و بعماد منسوب گردانید
هوای نیک خوب دارد و حقوق دیوانیش شصت و هشت هزار دینار است قرقیسیا
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا لدیه
بنا قرقیسیا بن طهمورث است و بدو منسوب کرمیس شهری وسط است حقوق دیوانیش

یازده هزار و دویست دینارست ماردین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بر روی پشته ساخته اند و در قلعه ایست بر سر
سنگی که برجسته شهر شرفست و در دیار ربیعه بحصانت آن دو نباشد و سور دارد
باغستان ماردین را آب از دوست و اراضی که بیرون آنست قریب دو فرسنگ که کاه پیما
حاصل دارد و دیگر سنگلاخ است غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایات از آن
دوست حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار و دویست دینارست موشش
پیش ازین شهری بوده است و اکنون خرابست و صحرائیست خوب علف زارهای
بغایت نیکو و از یکطرف آن دجله و از یکطرف آب فرات میرود و حقوق دیوانیش شصت
و نه هزار و پانصد دینارست میافارقین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و هوای
خوش دارد و میوه فراوان و حقوق دیوانیش دویست و پنجاه هزار دینارست
نصیبین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] دور باروش شش هزار و پانصد گام است آبش از نهر هرماس است
و هوایش متعفن است از آن علتش بیوه و انگور بسیار دارد و شهرستانش بد نیست و منبع حشرات
عفونت هوا میشود و گل آنجا بهترین گل ایرانست و در آنجا عقارب قتال باشد بسیارست
و از عجایب الکائنات آمده که در وقت قبل نصیبون بشهر میخ را بسته بودند چنانکه قطعی در آن شهر
نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف بارویش آن عمارت میکردند طلسمهای شکسته دیدند
تصور گنجی کردند و آنرا بر داشتند و برش باز کردند بشمار و میخ دیدند باز بر جای نهادند آن
عمل نشد تنغرزین بر کنار دجله نهاده اند دور باروش شش هزار گام است مشهد یونس نبی
در قبلی آن شهرست و از شهر تا آن مشهد هزار گام است باب دهم در احوال
ولایت کردستان و آن شانزده ولایت است هوایش معتدل و حدودش بولایات

عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش
در زمان سلیمان شاه ابوه قرب دویست تومان این زمانی بوده است و اکنون
بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار بروی مقررست الانی قصبه ایست معتبر
و هوای خوش دارد و آسیای روان حاصلش غلات باشد و مرغزارهای نیکو و شکارگاههای
فراوان دارد الیشتر شهری وسطست و جای نزه و در وی آتش خانه اردشیر
نام بوده بهار قلعه ایست در زمان سلیمان شاه بوده و دار الملک او است خفتیان
قلعه ایست محکم و بر کنار آب زاب و چند پاره دیه است در حوالی آن دربند
تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست جای عظیم و خوب بوده است در
بند زنگی شهری کوچکست و هوای معتدل و آسیای روان بسیار دارد و مرغزارهای فراوان
و مردم آنجا دزد و راه زن و ناپاک باشند دزبیل شهری وسط است و آب و هوای خوش
دارد دینور شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] شهری کوچک است و هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعش غله و میوه
و اندکی انگور باشد و مردم آنجا بیشتر از کرد بر سر انضبط باشند سلطان آباد چمچمال قصبه ایست از
اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده است الجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته
جای خوش و بغایت خوب حاصلش غله و پنبه باشد شهرزور از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] قصبه ایست و در اول پیم راه بدین
تا آتش خانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت و در صور الاقالیم گفته اند که این شهر
را زور بدان گویند که پیوسته حکامش اکراد بوده اند و هر کرا حکم جبری بوده حاکم می شده
کرمانشاه آنرا در کتب قرماشین نوشته اند که از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت
و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و در وجهت خود عمارت عالیه ساخت و بر پیش

انوشیروان عادل در دو که ساخته صدگز در صدگز و در یک جانبش بر و فغفور چین و خاقان
ترک و رای هند و قیصر روم از او است بپسش کرده شهری وسط بوده است اکنون
دیهی است و صورت شبدیز در آن حدودست و خسرو پرویز ساخته و در هوای آن نیز
انداخته و دو در سنگ در آورده و بعضی از آن متمم نا کرده چنانکه میوهای سردسیری
و گرمسیری در او بود و باقی چون میدانی علف زار که بشنید و در او انواع حیوانات
مصور کرده تا توالد و تناسل کردندی **کرند و خوشان** دو دیه است بر سر کریوه حلوان و
کرند خرابست و خوشان آبادان و هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست و در او
زراعت و باغستان بسیارست **کنگور** آنرا قصر اللصوص خوانده اند که
اهل آنجا در دزدی دست داشتند خسرو پرویز در وی قلعه ساخته است سنگهای گران
بستون کرده اند چنانکه هر یک ... از زمین بود و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست
... الاستاد در کنگور جامعی ساخته بغایت خوب و عظیم **دینور** ولایتی است
قرب بیست پاره دیه بود و در صحرایی واقع است که متصل میدانی بزرگست و علف زار
در غایت خوبست و هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در آن حدودست بر می خیزد
هرسین قلعه ایست و قصبه در پای آن هوای معتدل دارد و آبهای روان **وسطام**
دیهی بزرگست که ... هوای معتدل دارد و آبش از رود گوکو از کوه ... آید
و هوایش ... **باب یازدهم در ولایات کشور خوزستان** در دوازده
شهرست و بغایت گرم و حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس
پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از ... تومان این زمان ...
و در عهد ... ده تومان و نیم جزوی ... است اما توفیری نیکو دارد و دار الملکش شهر
ششترست **تستر** در تلفظ ششتر خوانند و از اقلیم سیوم است طولش از جزایر
خالدات **فدله** و عرض از خط استوا **لالا** هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود

اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرد و شکلش بر مثال اسب ساخته بود و ذو الاکتاف
چون از روم بایران رسید و بر قیصر ظفر یافت ... و قیصر را التزام نمود تا بعد از غارت
خرابی که در این ملک کرده بود و آب ششتر را انشا کرد و آنچه ویران شده بود عظیم بست و جوی شادروان
که مدار ولایت ششتر بر آن است بسبب آن بند جاری شده و در مسالک الممالک گوید از آن محکم تر
بندی بر هیچ آب نبسته اند اما بند امیر که بعد از تصنیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی
بر آب کر بسته است از آن عظیم ترست و شاپور ذو الاکتاف در ششتر عمارات عالی کرد
و حصار و دروازه دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان در او باد سموم وزد
چنانکه شب نیز آرام ندهد ... بر بامها خیار بندند خنکش اما آبش نیک و هضم است چنانکه
در آن گرما اغذیه غلیظ خورند و هضم شود و زمینش مرتفع تمام است
... زمینش ... نیک در او کوشش کافی بود و غله و پنبه و نیشکر در او نیک می آید و ...
... آن بود چنانکه موسم تنگی آنجا بهتر از شهر از فراخی بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره
و لاغر باشند و بر مذهب حنیفه کوفی رحمه الله باشند و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و ذکی و مشغول
و در ایشان هیچ فضولی و فتنه نبود و کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نادر افتد ...
بسیار دارد و در مسالک الممالک گوید چهار شکارگاه است بزرگ یکی بر خشک آباد و پانزده
فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم در ... و چند یان بیست فرسنگ در ده فرسنگ
سیم شهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم جوبره بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ
و علفزارهای خوبست و از غایت گرما مردم ... در آن دیار بعد از بهار اقامت نتوانند
و هر غله که در تموز ... باشند چون آفتاب بحمل رسد ... و حقوق دیوانی
آن شهر ... مقرر است و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم **اهواز** از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات **فده** و عرض از خط استوا **لانه** اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره
عظیم ... کرد چنانکه تمامت خوزستان بدان باز خوانند **ترب** از اقلیم سیوم است

و شهری کوچک است و گرمسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه جزر و مد ماهیانه از لشکری اندازد و
و قوت ایشان از آن بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چرده باشند
بلستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و خرمای خوب در و فراوان بود جندی شاپور
از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات فد ه و عرض از خط استوا لا ن شاپور
ذوی الاکتاف بن اردشیر بابکان ساخته چنانکه شاپور بن اردشیر ساخت و شاپور
ذوی الاکتاف در وی عمارات بسیار کرد و شهری وسط گرمسیر است هوایی بد دارد و در آن جا
نیشکر بسیار دارد حویزه از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات فد ه و عرض از خط
استوا لا ج شاپور ذوی الاکتاف ساخت شهری وسط است و گرمسیر هوایی او
بهتر از دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غله و نیشکر بسیار است و در وی قوم صاحبان بسیارند
دزفول آن را اندمشک گفته اند از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات فد ه
و عرض از خط استوا لا ج اردشیر بابکان ساخت و بر دو جانب آن جند شاپور
نهاده است و بر آن آب بسته اند پلی و دو چشمه دراز پل پانصد و بیست گام است
و عرضش پانزده گام و آن را پل اندمشک خوانند و آن شهر را بدان پول باز خوانند
بر جانب شرق بالای شهر جوی در سنگ بریده اند و در زیر شهرها رود رسانیده اند و
دولاب بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه گرداب بالای اندازد و در آن شهر بدان
آب است و شهری وسط است مزارع بسیار از توابع اوست دالیه و قریه شاپور و
مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت نرگس خود روست و هم در این حدود
درختی باشد آن را درخت خوانند شکوفه زرد بسیار دارد و اما ثمره نمی دهد دستکر
از اقلیم سوم است و هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه حصین محکم دارد
و هوایش بغایت گرم است و متعفن رامز طولش از جزایر خالدات فو ه
و عرض از خط استوا لا ج اورمزد بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز

خوانند

خوانند بور ... شهری وسط است و هوای گرم دارد و حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان بود
شوشتر از اقلیم سوم است و شهری وسط است و گرمسیر مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت و این اولین شهریست که در خوزستان کردند و هوشنگ
بر آن عمارت افزود و بر آن قلعه ساخت که در غایت استحکام بود و شاپور ذوی الاکتاف
تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپورخواست خواند و شکلش بر مثال باز نهاده بود و کور داپال
بر جانب غربی آن شهر است در میان آب و در آن ماهیان انسی اند و از مردم گریزند و کس ایشان را
نگیرند طارک شهری وسط است و در آن جا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان و عظیم
و فراوان شود عسکر مکرم از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات فو ل و عرض
از خط استوا لا ... شاپور ذوی الاکتاف تجدید عمارتش کرد و نو دج شاپور خوانند و بر
دو جانب آب شوشتر نهاده است و در اول عهد لشکر خواندند و لشکر ظهور ... ساخته شهری
بزرگ است از همه ولایات خوزستان هوای آن خوشتر است اما در وی عقارب قتال بسیار است
بسر خان از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات فد ه و عرض از خط استوا لا ج
اردشیر بابکان بر آب جوی بریده و بر آن جوی آن ولایات نهاده شهر وسط است و ولایت بسیار
دارد و هم گرمسیر است والله اعلم باب دوازدهم در بیان بحر و بر فارس
در فارسنامه آمده است که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است و معمورترست
کرا ... اگر چه بر تمامت ایران حکم داشته اند ملک فرس ... اند و قدرت و شوکت ایشان اکثر
اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده اند و کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان
خبر میدهد بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حق فارس فرموده ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین جهت
اهل الحجاز احبار الفارس خوانند و در معجم البلدان از رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که ابعد الناس الی الاسلام و لو کان الاسلام معلقا بالثریا لتناوله فارس



اما از کید محتجز باشند و البته کسبی مشغول و متمولان آنجا اکثر غریب اند و شیرازیان متمول نادر باشند
و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی دارند هرگز
آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیا گفته اند اما اکنون زیب الفضائل
و مطلع شیوایان ممکن الشعبات است و در آن شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است و گفته اند
هرگز از ولی خالی نبوده و بین المحراب والمنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی
سلغری کرده و مسجد سنقر در محله تراشان اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا
عضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب تمول ساخته اند
بسیارست چنانکه از پانصد بقعه درگذرد و بر آن موقوفات بیشمار اما از آن کم بمستحق بمصرف رسد
و اغلب در دست مستأکلان است و در آن مزارات متبرکه مثل امامزاده محمد و احمد بن موسی کاظم
علیهما السلام و شیخ ابو عبدالله خفیف که اتابک ابکی سلغری عمارت کرده و در خطه حسن آورده و شیخ
بهلول و حارث که اد و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین
رازکو و امثالهم فراوانست چه از کثرت مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم
مقابرش بعضی در اندرون شهرست و برخی در بیرون و هر چند موضع متفرق اند و حقوق دیوانی
آنجا تمغا مقررست و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار رایج حقانی آنجاست و ولایتش تمامت
فارس از توابع اوست الجرم آن شهر مخصوص است و در حوالی آن حومه می خوانند و هژده
پاره دیهست و آبش از قنوات است و هوا مانند شیراز حاصلش غله و میوه بود و اندکی میوه
از همه نوع **اعمال سیف** ناحیت چندیست بر کنار دریا همه گرمسیر و بعضی بر مقام دارند
و آب و هوایش کشت مخالف بود و بعضی از این ولایات سیف آل زهیر و بعضی سیف عماره
منسوبست و حاصلش جز غله و خرما نبود **بوشکانات** چند ناحیت است و همه گرمسیر و در او
خرمای بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست و حاصلش غله و خرما باشد **توج** در قدیم
شهری بزرگ بوده است و عرب توزش و گرمسیری عظیم در بیابانست که در آن آب روان است

واکنون

٢٤١

و اکنون خرابست **جره** شهری وسط است بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و در آن حدود
از آن بهتر هوا نیست و آبش گوارنده است و زمینش غله بوم و میوهای سردسیری و گرمسیری
در او باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آن را ایرج قلعه خوانند و در او نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود
خنبر بز ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما دارد و در او هیچ شهر نیست و مردمانش
سلاح ورز باشند **خنیفقان** دیهی است بزرگ و در تلفظ خانگان خوانند بر راه فیروز
آباد است و از او تا فیروزآباد در راهی سخت بود و سنگها و کوهستانها است درشت و لگام گیر
سخت و پیوسته آن راه از دزد و پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی
طبع باشند آبش از آن کوهستانست و آن منبع رودی بزرگ است که بفیروزآباد رود و
محصولش غله و میوه فراوان بود **هزدوان و داوش و دوان** چند ناحیت است همه گرم
سیر و بعضی که کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه و تنکوک باشد **سرو
ستان و کوار** ولایتی است گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد
و حاصلش غله و خرما باشد **سیراف** در قدیم شهری بزرگ بوده است و بر غنیمت
و متاع بحری در روزگار دیالمه مشرع سفر بحر از آنجا با جنس افتاد هوایش بغایت گرم است
و آبش از باران و در مصانع محفوظ می‌دارند و دو چشمه نیز دارد و حاصلش غله و خرما و انواع
بحرم و خوراکی از توابع آن بوده است **صیمکان و هیرک** شهری خوش بوده است و از
عجایب دنیا نیز اگر درمیان او رودی صیمکان و بر آن رود پلی ساخته اند طرف بالای
پل سردسیرست و درختان جوز و جنازه و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر و درختان نارنج
و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنانست که تا دو سه چندان آب بر آن نتهند
نتوان خورد و مردم آنجا مسکین و فرا باشند هیرک دیهی است بزرگ و از توابع آنجاست
فیروزآباد از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **[illegible]** و عرض از خط استوا
[illegible] در اول ساخته بوده اند و جور نام کرده و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان

بند گردانیده که هوایش خوش شده و از کوه آب بفواره بران بالا برده و بر گرد آن درختان کرده
آن عمارت را ایوان خوانند بوقت آنکه اسکندر رومی فتح فارس کرد و صعوبت آنکه همه طرف
بدانجا راهی نبود فرو ولایت بیفت از فتح آن عاجز شد آب رود خشتقان را از سر اول
بگردانید و سر و بر آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بگرفت و اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را
خشک گرداند تا بر آنجا باز شهری سازد و مردم بسیار بر طرف سنگ نقبی بریدند و بوقت آب گشودن
زنجیرها بسیار ... تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک گردانید و سقف
آن بمرور روزگار بیفتاد و تا در شد اردشیر بران زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد
عضد الدوله دیلم تجدید عمارت آن کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و منفعت آبش
از رود خشتقان می آید و اکنون آب باره مشهورست گلابش خوشبوی‌تر و بهتر از دیگر ولایات
بود مردمش تمیز و اصلاح باشند **کازرون و فیروزآباد** کازرون شهر وسط است و قبر شهر کوچک
و همچنین ابر شهر کوچکست و ... گرمسیر اند و درانجا درختان خرما بسیار اند آتش ... و
بزرگ ... و ... قلعه محکم است و از رود ... آب بدانجا برده اند و کاریزهای فراخ
بسیار از توابع صحرای این علاست **کران و ...ستان** در بیابان است گرمسیر نهایت
چنانکه تابستان آنجا که ... باشند و آب روان ... ندارند و غله آنجا همه دیمی بود
و از میوه جز خرما ندارد و ... در کوه ... تا در تابستان از باران ... آب شود و تابستان
درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم غریب
... و ... ولایت نتوانند بود و بدین سبب آنجا گروهی ... بسیار ... نمایند
کوار شهر خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایلست و آبش ...
بن ... آب آن رود ... تا آن آب بالا آمده و ... بران مزارع گشت
دور ... غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج نیز از آنجا آورند و از میوه‌هایش انار و ... و بادام
نیکو بود و در آن حدود ... فراوان بود و صاحب فارس‌نامه گوید اهل آنجا حلف و کشیده

طبع باشند و صاحب مذهب شافعی ... **لاغر و نکرجان** از نواحی کازرونست و گرمسیر است
و هوایش مخالف و درو مردم دزد و راهزن باشند و حاصلش غله دیمی و خرما باشد **ماصرمیان**
بیابانست بر زیر سنگ بر ساحلش دریا و در آنجا دهیهاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد
و حاصلش غله و چیزهایی نبود و اگر از آذر ماه و دی ماه که اول خریف و اول زمستان بود باران
بکمی بخشم گاهش وارمن ربیع دهد و اگر دی و بهمن ماه باز ندکی شود چندانی ربیع شوانده و اهلکه
بزیان رود و هر که بهنگام سره انجا فربه کند چون هوا گرم بود گرم زده هرگز انجا بدرود
و خود گشتنه نمی فراوانی را بودنمی در ده را **ابمینه** شهری کوچکست و گرمسیر و غله و خرما
و انگور و همه میوه دارد و انگور رد و شیره بود و مردم آنجا مستوربیت و باشند **سرمو و**
جمالی و گربین و شهرست مانند هنیا و شیرازی هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستانش
اندکی بود و انگور و میوه‌های سردسیری باشد و در آن حدود نخچیر بسیار بود و مردم آنجا سلاح
باشند و پاک **بیرون و ناسه** دو دهست و چند دیه دیگر که در آن حدود است سلحیات
و از توابع دو... نه بیس است انجا گرم سیرست **کوره اصطخر** چون در ملک فارس
بیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا هوای یزد
و رخت کرانه ... خوانند و در طول از قمستان تا یزد و در عرض از توابع آن کوره است
اصطخر از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **عز ل** و عرض از خط استوا **ل ط**
بقولی کیومرث بنیاد کرد و بعد از این بر پسر اصطخر نام و هوشنگ عمارت بران افزود و جمشید
با تمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا اخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض
ده فرسنگ و در آن چندین عمارت و زراعت و قری بود و سه قلعه محکم و آن همه است
ابر سر سه کوه و یکی معروف اصطخر دوم شیکسته سیوم شکوان و آنرا سه گنبدان گفتندی مولف
فارسنامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرای کرده بود و صفت آن سرای آنکه در پایان کوه
دکه ساخته بود از سنگ خارای سیاه و آن دکه چهار سوست و یک جانب در کوه پیوسته و سه طرف

در صحرا کشوده و بر بلندی یکی کرسی ساخته و بر دو طرف نردبانی برو در نقشی و بر آن دیگر ستونها از سنگ
سفید تعبیه کرده و بر و نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و سر درگاه
دو ستون مربع نهاده و بالای آن ستونها زیادت از صد هزار من باشد و در آن شهر و یکی
بر آن شکل سنگی هست و براده آن الماس خون میکند بر جراحات و بر آنجا بر که براق صورت
براق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند راهش بر شکل آدمی با ریش مجعد و
تاج بر سر و دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید الشکل هست رنجا کرده بوده اند و از آن
کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب از تیش از چشمه زاینده است و آتش محتاج نشده
و بر سر آن کوه رخنهای عظیم بوده است که عوام آنرا زندان گفتندی بوقت ظهور اسلام
چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد او ند و غدر راندند شیدند مسلمانان در آنجا قتل و هم
عظیم کردند در میان صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بالکلی خراب کردانید و اکنون
دیهی مختصر مانده و در میان خرابهای عمارت گنبدی [illegible] جندی باشد که چشم را مقید داده
کس ندانند که آن [illegible] چون آنجا افتاده و اکنون مردم ستونهای که در آن عمارت مانده چهل
منار میخوانند و در عجایب المخلوقات گوید که آن ستونها عمارت خانه همای بنت بهمن است
و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده است و شاید که خانه
جمشید را سلیمان پیغمبر مسجد کرده باشد و همای خانه کرده و هر سه روایت بوده و چون
ولایت اصطخر طویل و عریض بود و بعضی از مواضع که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن بوده
بوده است ارتفاعاتش غله و انگور بیشتر بود و از میوهاش سیبی شیرین خوب میباشد
ابرج دیهی بزرگست در پایان کوهی افتاده و کوه پناه ایشانست چنانکه تمامت آن
خانها در آن کوه کنده اند و آب هم از آن کوه فرود می آید **ابرقوه** از اقلیم سیوم است
در اول در پای کوهی ساخته بوده اند و سر کوه میگفتندی و بعد از آن بر صحرای که اکنون است
این شهر کردند شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریز است و هم از رود

غله و

غله و پنبه نیکو می آید مردمش اکثری سفید و باشند و ربعت و عبادت مشغول از مزار اکابر در آنجا
طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر سقف بر او کنند خراب میشود و
تا غایت بیکس مانده و گویند که در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند نماند و بدین سبب
جهود در آنجا نیست و اگر از جای دیگر آید بیشتر از چهل روز مقاومت نکند و مواضع بسیار از توابع
ابرقوه است و از جمله دیه فراغه و در آنجا سروی است که در جهان شهرتی عظیم دارد و چنانکه در عهد کیانیان
سرو کشمر مرتبه شهرتی داشته و اکنون این از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران
مثل آن نیست حقوق دیوانی ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است **اسفیدان**
و قمستان اسفیدان شهری کوچک است و حصاری دارد و قمستان دیهی بزرگست و بر دو سر دو پاره
و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که قمستانیان در ایام خوف پناه باشند **اقلید و سرمق و ارجان**
اقلید شهری کوچک است و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در او از همه
نوعی میوه است و غله بوم و سرمق هم شهری کوچک است و در همه حال مانند اقلید اما رز و آلوی سرمق
بغایت نیکو و شیرین باشد و آن را خشک کرده بسیار ولایت برند و مواضع بسیار از توابع
سرمق و اقلید است **توان و مرودشت** توان شهری کوچک است و غله بوم و میوه روی و هوای
معتدل و آب روان دارد و مرودشت دیهی بزرگست و همان صفات دارد **بیضا** شهری کوچک است
و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف بن لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل
و آب روان دارد و غله بوم و میوه روست و مواضع بسیار از توابع بیضاست در عرض ابی ده
فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علمای متبحر خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابوسعید عبد الله بن
محمد بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر **خیره و داماده و سبزوار** خیره شهری
کوچک است و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار بود و داماده هم شهری کوچکست و قلعه
استواری دارد و هوای معتدل و آبش از فیض رود کرست و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع
بیشمار از توابع آنجاست حقوق دیوانش هشت هزار و پانصد دینار است

جرک اقلید دیهی است کوچک و مرغزاری عالی میوه اندک دارد و غلات فراوان خرمه
شهری خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدل است و آبش روان و میوه دارد و غله نیز بسیار دارد
رابجرد ناحیتی است بر کنار آب کر و بندی بر آن آب بسته بود و بند تا دیهها را آب میداد و چون
خرابی بکمال بند راه یافت آن ولایت مستاصل گشت اتابک چاولی آن بند را عمارت کرد و
آن ولایت باز معمور شد و قصبه ما بین شهرستان آن عمل است حقوق دیوانی آن پنجاه و دو هزار
دینار بعضد دینار است صاهد و هیراه (?) دو شهر کوچک اند و هوای معتدل دارند در ضیاع حدود
بولادست حاصلش غله و میوه بود قطره شهرکیست هوای معتدل و آب روان دارد و غله
و میوه در او باشد و معدن آهن است فورشه (?) در ما قبل اسم او را انگشت فارق گفته اند و در حد
عراق و فارس است و تو تبحان (?) قلعه محکم است و چند موضع توابع دارد و از اعمال نوخشه است
هوایش نیز [illegible] است هوای اصفهان و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه و انگور بود و طبع خوش
و حوش مانند اصفهان و در آنجا بوسته دو هوای بود کامفیروز ناحیتی است بر کنار آب
و در آن حدود بیشه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و درخت بقوت بنشستند کرمان علیا و سفلی
هر دو از رود کر آب میخورد علیا از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخته و سفلی از بند قصار که
اتابک چاولی تجدید عمارتش کرد کیش و فاری (?) دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب
روان و غله و میوه بسیار بود و در آن حدود شکارستان بسیار است کور و کلا کوره شهرکیست
و کلار دیهی بزرگ و ناحیتی با آن [illegible] است و هوای گرمسیر دارد نایین
شهرکیست در میان کوهستان بر راه کوشک زر و هوایش معتدل و بسردی مایل است آب روان
دارد و حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ کل اندام است و در
پای کوه مایین مزار امام زاده اسمعیل ابن امام موسی کاظم علیه السلام و آن بزرگ قصبه جبل الجرد
بزدخواست و دیگرد دو دیه اند و چند دیه دیگر چون کردستان و امارد و مرفان از توابع آن به هم
سردسیر است و غله بوم و جوز هیچ میوه ندارد دیه مورد و ارداون دو ولایت نزدیک با بوان

هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان دارد و چند دیهی دیگر از توابع آنست
کوره دارابجرد دارابجرد داراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که
اکنون شبانکاره می خوانند و معظم اینست در ذکرش خواهد آمد اکثر آن این کوره بوده است
الحال آنرا کوره از فارس نمی شمارند با ذکر آن جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار
ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و میوه
و خرما بود و آب از کاریز بود و در آن حدود قلعه محکم است آنرا خورشه خوانند جویم
ابی احمد از ولایت ایراهستان است و ولایت ایراهستان از کوره اردشیر خوره است
آنرا کوره دو خوانند گرمسیر است آبش از کاریز و چاه بود و حاصلش غله و خرما بود و در آن
ولایت قلعه است تیر (?) خوانند اهل آنجا سلاح ورز باشند و پیاده رو و دزد فسا از
اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فوه و عرض از خط استوا الد در اول فسا
بن طهمورث دیو بند ساخته بود و خراب شده گشتاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و
دیگر بار بهمن بن اسفندیار باتمام رسانید و ساسان نام کرد و در اول مثلث بود و
حجاج بن یوسف ثقفی طولش از دو مرد بفرمان او آنرا ازان شکل گردانید و تجدید عمارتش کرد و
چون از شبانکاره خرابی یافت اتابک چاولی باز معمور گردانید شهری بزرگ است
و اعمال نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و ریع آب دارد
و میوه گرمسیری و سردسیری نیز باشد از نواحی و بار و جنگلات گرمسیر است
و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که بهر او گردون دراز کشد کوره شاپور خوره این
کوره شاپور بن اردشیر بابکان منسوبست و در اول شهری بزرگ بوده است و نشاور
نام و اکنون کازرون است کازرون از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات
فرج و عرض از خط استوا کط در اصل سه دیه بوده است نورد و درست و راهبان
طهمورث دیو بند ساخته چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور ساخت آنرا از توابع نشاور کرد

تا فیروز بن بهرام بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری کردانید و ابرویز بران عمارت افزود
شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارت آن شهر متفرق بود و در او کوشکهای
محکم و معتبر بهر یک هم سر قلعه باشند هوایش گرم است و آبش از سه کاریز که مدار دیهها
منسوبست و اقتضاء بر باران دارند و میوهاش نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوهای گرمسیری
باشد و در او نوعی خرماست آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و انجیر نیز بسیار
بود کرباس کازرونی بهمه اطراف برند و اندکی کتان نیز باشد و اکثر قماشش آنجا جز
آب کاریز راهبان نشوید طراوت نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهبند و در آن جا مزار
شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی و دیگر مزارات اکابر بسیار است که ذکر شان
تطویلی دارد و نواحی بسیار از توابع کازرون است نشاور از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات نو و عرض از خط استوا لد طهمورث دیوبند ساخت و دین
دار خواندند اسکندر رومی بوقت فتح آنرا بکلی خراب کردانید شاپور بن اردشیر بابکان از نو
عمارت کرد و بشاپور خواند بنام خود و اصل آن بنا شاپور است بمرور ایام از او حرف
نشاور شد هوایش گرم سیر است و شکارش بسیار و بدین سبب متعفن است و آبش از رود
بزرگ که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوهای
خوب گرمسیری بود و آنجا زیادت قیمت ندارد و واحه رود از رخ روین آن باز
نداوند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد و
مردم آنجا نیز شافعی مذهبند و بر ظاهر نشاور سنگی مرد سیاه است بهیکل بزرگتر از مردی
بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی بوده که خدای تعالی او را سنگ کردانید شبانان
آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و روغن مالند هوران و نوبنجان
ایهوران شهری کوچک و نوبنجان و از آنجا جندی از اهل فضل خواسته اند هوایش معتدلست
و آب روان دارد و دشت فوخان زمینی است که در کوهستان و سرد سیر است حاصلش غله

وانک

و اندک میوه دارد بلاد شاپور ناحیتی چندست ما بین فارس و خوزستان و هوایش
معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خراب است بزم دوان و جویکان دو ناحیت است
و دیههای بزرگ دارد و در میان سنگستانها و شیب و بالای خاکیست و هوایش سردسیر است
بلبندی مایل و در او دو قهستان و انواع میوه است خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان
اندکی آبی باشد و در آن ولایت نخجیر نیکو باشد و مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و شب رو
چنانکه در یک شب قریب هشت فرسنگ راه بروند جبل جیلویه ولایتی بسیار است
و قهستان و نواحی فراوان دارد و بارستان پیوسته است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار
بود و در قهستان بیشمار و میوه بسیار دارد و شکارگاههای نیکو و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند
جره شهری کوچکست در لفظ آن خوانند در زیر شیراز است و مسند امیر که از عمارت
عالیه است بر بالای شیراز است و در جنبی گفته اند جیت از خط شیراز و کشتش مطلب
کرد شیر که دارد و ز بالا باشد هوایش گرم سیر است و آبش از رودی که مدان شهر مصوبست
حاصلش غله و خرما بود و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضع چند از توابع آنجاست کنبد
ملغان شهر کوچکست و ناحیتی نیکو است هوایش گرم است و آب روان دارد و حاصلش
غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه حصین است خشت و کمارج دو شهرند در میان
کوهستان گرم سیر است و آب روان دارند و جز درخت خرما هیچ غله دیگر نبود و غله ایشان هم
دیمی و بهم آبی باشد و مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و راه زن خلار دیهی
بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیا از اکثر ولایات از آنجا برند و ایشان را غیر از آن
حاصلی نیست عجب آنکه ایشان را گندم آنجا آسیا ندارند و جهت آرد کردن بدیگر مواضع روند
خمایجان و دیه علی دو ناحیت است و هوایش سردسیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد
و از آنجا عسل فراوان خیزد و نخجیر بسیار است و مردم آنجا سلاح ورز باشند و بعضی مکان ایشان سلمت
ناحیت سرد سیر است و درخت انگور و روان دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد خرام

و بازرنگ

و ناحیت است میان رود و سرحد لرستان هوایش بغایت سردسیر است و آبش از ناف کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب آنجا بیشتر ناگوار و بیماری بیشتر میکند باشد و مردم آنجا بیشتر مکاری باشند **همید جانی** در تقویم دست بیاید که شهری کوچک است و گرم سیر و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش شور باشد و غله آنجا دیمی بود و مردم آنجا بیشتر ملکشکر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خواسته اند **نوبنجان و شعب بوان** نوبجان در تقویم نوشته که آن است از اقلیم سیوم و طولش از جزایر خالدات **فرح** و عرضش از خط استوا **لد** شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است و در ایام فترت ابوسعید کازرونی آنرا چنان خراب گردانید که ماوای دد و دام شد اتابک چاولی باز حال عمارت آورد هوایش گرمسیر است از همه نوع در و میوه هاست و غلات باشند اهل آنجا باتمیز و صلاح و نیک باشند آبش از کوههای که در حدود آنست و شعب بوان از نشاهای بهشت عبارت و آن است که میان دو کوه طولش سه فرسنگ است و عرضش کمتر یک نیم همه درختان است با انواع میوه و هوای در غایت خوشی و اعتدال و در آن جا رودهای فراوان و در میان از دو طرف بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درختان مذکور قطعی از کثرت درختستان آفتاب بر زمین نمایند و چشمه سار آن بسیار بهمان نزول و حکما گفته اند که من محاسن الدنیا ابله و غوطه دمشق و دیگر قند و شعب بوان و مرغ شیدان و این مهار موضع و موضع شعب بوان و مرغ شیدان از حساب ملک فارس است و بجز [illegible] دیگر نواحی و توابع است هم سهل اهل جبلی و قلعه سفید از آن یک فرسنگ آن شهر است و از ولایات نوبجان بخرجی اندازه بود **کوره قباد خوره** قباد بن فیروز بن انوشیروان عادل منسوبست **ارجان** در تقویم ارغان می خوانند از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **فول** و عرضش از خط استوا **له** قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اوائل شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی و در روزگار اسمعیلیان ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت

هوایش

هوایش گرم سیر معتدل است و آبش از رود طاب که در میان آن ولایت میگذرد و بر آن آب پلی ساخته اند آنرا پل تکان خوانند و آن رفیع دارد در میان بگرمست و از هر نوع میوه باشند و خرمای بسیار بود و دوشاب آنجا بغایت نیکو باشد و میوه ها خوب بود و در آن حدود قلاعیست چون قلعه طنبور و در کلات و نواحی آن شهر از تاجیکان آن قلعه بوده است و مردم ارغان بیشتر مصلح و نیکوخصال مشغول باشند بوسنانک بر سرحد فارس و خوزستان است و از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی بار جانی آسوده است **ری شهر** پارسیان آنرا ای شهر خوانند و بر بیان معروف است لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است بر کنار دریای فارس هوا بغایت گرم و متعفن و تابستان اهل آنجا تحمل درجه الصیف خود نکنند و الا از کثرت عرق مجروح گردند حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در شان مردم فضول هیچ نبود و جگر رنان و کران باشند و از آن بدر کلات کوچک است و تابستان بیشتر مردم از بهر خوشی بر قلعه ها روند **حیس و فرزبل** **بوهندیجان** این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس است و حبس بازگاه است و این ولایت در آب و هوا مانند ارجان است جنابای بن جنابای بن طهمورث دیو بند ساخت پارسیان آنرا کنفه خوانند یعنی آب کنده و مرغی را که حنین نام باشد بنه [illegible] دیگر محتاج نبود و حبه ریه از اعمال آنجاست و شهریست بر کنار دریا **خلاد جال** **دهو درین** از اعمال ارجانست و آب و هوا و محصول مانند آن و همگی از ماهی است و مرغی چند از اعمال آنجاست **مهرویان** بابای ماهی رویان خوانند شهریست در کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما شهر و دریاست چنانکه هر که از فارس براه خوزستان در دریا رود و آنکه از بصره و خوزستان رود و مهروشان براه آن جا بود و آنجا جز خرما میوه دیگر نبود و حاصلش اکثر از کشتیها باشد و آنجا گوسفند کمتر است اما بز بسیار است مولف فارس نامه گوید که از یک بز خشتا رطل

شهر و کشیده اند و هم در کتان هم انجا بسیارست و دیگر ولایات نیز برند سینیز
شهرکیست بر کنار دریا و حصاری دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است
حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش درشتی بود و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و
درین پنج کوره مذکوره قلاع و حصار بسیارست انچه معتبرست یاد کنیم قلاع شانزده
قلعه معروف مشهورست و در زمان ما قبل شما و هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده است
چون فارسیان با سلاجقه فرمانی کردند و سلاجقه اتابک چاولی را فتح آن دیار فرستاد و
او بقهر و جبر اکثر قلاع آنجا خراب کرد و بعضی که تا بامست در آمدند برقرار بگذاشت و
کمابیش تا کنون از آن قلاع انچه مشهورست اینست قلعه اسفیدباز در فارسنامه
آمده که آن قلعه از قدیم الایام آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالهای دراز
خراب شده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیر مردانی اورا باز عمارت کرد و آن قلعه
کریست که در وی بست و تنگست و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه
زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه و اندکی زراعت دارد و در آن زمین
جای بسیار فرو برود و آب خوش دهد و هوای معتدل و درست دارد و در زیر قلعه دیهی است
انرا اشتاک خوانند حصاری محکم دارد و بر دامن آن کوه میدانی فراخ و مرغزار گاهها نیکوست
و عیب آن قلعه چنانست که بر دوم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله
قصد آن کند تسلیم او می باشد قلعه اصطخر در فارسنامه آورده که دارای ملک هیچ از آن قلعه محکم تر
نیافت و هر آینه که جهت قلاع محکم بود دارای کرده اند و در قدیم آنرا سه گنبدان خواندندی
زیرا که قلعه شکسته و شکنوان در حوالی آنست و بر آن قلعه در تنگی زمینی عمیق بود که آب باران
در و رفتی و از یکطرفش عضد الدوله در آن طرف بندی ببست و آنرا بنیاد از ساروج
و سنگ حوضی ساخت که بیست و پنج پایه نردبان بر وی فرو شد و بکرباس و قیر و موم و ساروج را
چنان محکم کرده که قطره آب نمی تراوید و چندان آب در وی جمع شود که اگر هزار مرد یک

سال از آن

سال از آن بکار برند کمابیش فرو نشیند و آن حوض را استونها در میان ساخته اند و مسقف
کرده اند تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست
و عیب این قلعه آنکه حصار ربض توان داد قلعه اصطخر یار قلعه محکم است و بدین سبب آنرا
بدین نام خوانند و در استحکام مانند اصطخرست هوای خوش و معتدل دارد و ابر و چشمه نابنده نیز
هست قلعه اباده در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در ساحت کمتر و هوای معتدل دارد
و آبش از مصنع است و مجال جنگ دارد قلعه ایرج کوهیست بالای ایرج یک نیمه اش محکم دارد
و یک نیمه را ایرج جنگ توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود قلعه بهرام
به پسا و تنگی شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست
و بر آن جا جز یک راه نیست و در پای آن قلعه چشمه و باغاتست و در حوالی آن قلعه کریوه راه ابادانی
و علف خوار بانیست و بدین سبب آنرا محصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین
طیب شاه است و اصل او از کرمست هوایش بگرمی مایل است قلعه خرشه این قلعه کره است
بر کوهی در غایت بلندی و بدان سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سردست با اعتدال
مایل و آبش از مصانع قلعه خورشه بر سر سنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش
معتدلست بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و بنیاد
آن حصن رفیعی که داشت بر وی نهاد خود عاصی شد و بدین سبب بنام او نشسته اند که هیچ
عامل صاحب قلعه بود و جهت آنکه مغرور زیادتی مال با بود حصین قلعه یار شود و اگر آنکه دفع را
نبود و اهل و عصیان الفاجر قلعه خورنه قلعه محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد
و آبش از مصانع است قلعه جوادان قلعه محکم است بولایت فسا و هوایش معتدلست بگرمی
مایل و آبش از مصانع قلعه خوار قلعه ایست و هوایش سردست و آبش از چاه قلعه دم دران
بحد ... و ... جای محکم است و هوایش گرم است و آبش از مصانع است قلعه مهاره
بر کوهی عظیم است که ... و سنگی فیروزآباد و آنرا استودان ساخته اند هوای خوش دارای سرد

دارد و غله بسیار توان نهاد و کنگ نتوان نشستن **شمیران** جای هموارست و گرمسیر ای اعتدالست
هوایش گرم است و آبش از منابع **قلعه کارزین** در هامونی کمتر از دیگر قلاعست و گرمسیرست
و بر کنار آب تکان نهاده و از آن قلعه در زمین دو برین قلعه برده اند **قلعه گنبد ملغان** کبدو و دار
از محکمی بیک مرد توان نگاه داشت هوایش معتدلست و آبش از منابع و علوفه ای فیه سبیل از
آفت ایمن بود و بیرون ازین قلاع ولایت ابراهستان هر دیه را حصاریست که هر یک قلعه
محکم است بعضی بر سر کوهی سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی بر زمین و هوای گرمسیرست
مرغزارها در ملک فارس مرغزار بسیارست آنچه بزرگترست و مشهورتر یاد کنیم **مرغزار**
آورد اکنون یکی فرسنگ در دو فرسنگ علف زاری خوب و طویل و عریض است و
چشمهای بسیار دارد و هوایش سردست و علفش بغایت سازگاری و از زمینهای مزرک و ایلان
حوالی دیه کیه و ظهیرجان و جیره است طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ **مرغزار**
دشت رون علف زار نیکوست و آب روان و چشمهای فراوان دارد و هوایش اندکی از
مرغزار آورد اندکیست و اتابک صلاح الدین قول شهریار در این صحراست و آن علف نیز چهارپا
را سازگارست طول این علف زار هفت فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ است **مرغزار**
دشت ارژنه در کنار بحیره ایست که در آن صحراست و در حد و بیشه ایست و در و شیران شیرزه
باشند و حکایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سلمان فارسی قصه دشت ارژنه که مشهورست
ازین دشت ارژنه است طول این مرغزار دو فرسنگ در عرض یکی فرسنگ **مرغزار**
رنگان در میان شیراز و کوارست و در میانش آبی ایستاده و در حد و بیشه است
و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ **مرغزار بهمن** کبدو و بوم
ای احمدست یکی فرسنگ در یکی فرسنگ طول و عرض دارد **مرغزار چیدشکان** کبدو
نیمه تسترست و سردسیرست طولش هفت فرسنگ و عرض سه فرسنگ و علف زار
عظیم دارد **مرغزار بیضا** برسه فرسنگی بیضاست و علف نیکو و سازگار دارد ده فرسنگ

در ده

247

در ده فرسنگ مرغزارست و چشمهای نیکو **مرغزار شیدان** علف زاری از غایت خوبیست
چنانکه مانندش کم جایی بود و بر آمیختش همه ولایت مشهورست و دارد چشمهای بسیارست
و آب روان و بوقت آب خیز میانش بحیره شود و هنگام گرما خشک گردد و این مرغزار
ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علف او سازگارست و اکار در باب خوشی این
موضع و غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند چنانکه ایراد کرده شد
مرغزار قالی بر کنار آب ابروان افتاده است و جای خرم اما گیاهش چهارپ
پایان را موافق نبود و تابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ و در عرض یک فرسنگ
مرغزار کالان بجوار گور مادر سلیمان علیه السلام طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد
و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهار سوست و در فارسنامه گوید که کس در آن خانه
نتواند نگریستن از خوف کور شدن اما ندیدیم که کس آزمون کرده باشد **مرغزار**
کامفیروز مرغزاری تازه است بر کنار رود کر و بیشه و معدن شیرانست و علفش بغایت
نیکوست اما از بیم شیر چهارپا کم برند **مرغزار کیمن و بردات و خوابجان** از مرغزار
های معروفست اما گیاهش با چهارپایان سازگار نبود و بهتر از دیگر جاها **مرغزار**
نرگس بجوار کازرون در حد کبد و دخان ازاد مرد طولش سه فرسنگ و عرض
دو فرسنگ است و گیاه این مرغزار همه نرگس خود روست چنانکه تمامت صحرا
فرو گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سر خوش شود و دل
طرب یابد و بیرون این مرغزارهای کوچک متفرق بسیارست و ذکرش تطویل دارد **البحر**
جزایری که از حد هند بعمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین
آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات این
بالخصوص ملک فارس را از توابع قیس شمرده اند و تعیین او مقاطعه میخواهند حقوق دیوانی آنجا
اکنون چهار صد و دو هزار و سیصد دینارست و جزایری که ذکر رفت همه از توابع دولتخانه

قیس است **قیس** از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل پر وان و آن جزیره چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ است و در و شهر قیس است و بر آن جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است
هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه گوید که قیس از کوره
اردشیر خوره است **بحرین** از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] و آن جزیره ایست بحر خوانند ده فرسنگ در [illegible] فرسنگ و بر آن جزیره آب
روان و نخلستان و دیهات و شهرستان آنرا بحر خوانند اردشیر بابکان ساخت و از زمان
سابق آنرا با [illegible] قدیف و خط از زوق و فزوق و [illegible] و از این [illegible]
عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است لیکن در این کتاب در صورت طول و
عرض ایران که در ما قبل ذکر کرده شد خارج ایران افتاده است و از جزایر قدیف و [illegible] و دیگرها
اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین می‌نمایند از میوه‌ای بحرین خرما بیشتر است و از آنجا
به بسیار ولایات برند و عرب در جهل مثل زوق گفته اند کمستبضع تمرا الی هجر
و حامل الوشی ابرادا الی الیمن هوای بحرین بغایت گرم است و آبش از چشمه و قنوات
و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و [illegible] در [illegible] غلو تمام نمایند و بر
کشتیها و غلبه تمام در بحر بر کشتیهای تجار زنند و مال برند و در مسالک الممالک گوید که در بحرین
مقام کند پسر [illegible] بزرگ شود و جایگه [illegible] گفته **شعر** ومن یسکن البحرین یعظم طحاله
و یحسد ما فی بطنه و هو جایع **انبرون** جزیره ایست یک فرسنگ در یک فرسنگ در و زرع و نخلست
و در فارسنامه آنرا کوره اردشیر خوره گفته اند **ابرکافان** جزیره ایست [illegible] فرسنگ
در سه فرسنگ و مردم آنجا خبیث شریر و دزد باشند **خارک** جزیره ایست فرسنگی
در فرسنگی و در آنجا زرع و نخل است و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر
از جزایر دیگر است و غالب غوص آنجاست و از او تا ساحل فرسنگی است و آنرا کوره

قباد خوره

قباد خوره شمرده اند **باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره** و آن ششم موضع است
و گرمسیر از اقلیم سیوم حدودش با ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است
حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه [illegible] ولایت [illegible] این زمان [illegible] است و درین زمان
بیست و ششم [illegible] تومان [illegible] ودار الملک آنجا قلعه ایک و قصبه ارکان است
و هر دو متصل هم اند **ایک و ورکان** قلعه ایک بر روزگار ما قبل [illegible] در عهد سلاجقه
آنرا شهری کرد امید بر روی قلعه صفت است بر روی آب روانست و بهنگام محاصره
از خصم منبع آب [illegible] و [illegible] از قلعه کرده اند تا مستغنی شود و ورکان قصبه ایست در
زیر آن قلعه هوایش باعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوار افتاده است و در و غله و حبوب و میوه
و خرما بسیار نیکو باشد **اصطهبانات** شهری پر درخت است هوای معتدل دارد و در و
از همه نوع میوه بود و آب روان بسیار [illegible] و در آن حدود قلعه محکم است بوقت [illegible]
سلاجقه با شبانکاران [illegible] جای آنرا خراب کرده بعد از آن معمور کردند **برک**
و تارم دو شهر اند برک بزرگتر است و قلعه محکم دارد و [illegible] حاصلش غله و خرما
فراوان بود **خسرو و نیریز** دو شهر اند و قلعه نیز دارند و آنجا گندمش بسیار بود و هوایش
بگرمی مایل است و [illegible] ناحیتی معمور است از توابع نیریز و در آب و هوا
و حاصل مانند آن **داراب گرد** از اقلیم سیوم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
شهری مدور بوده است چنانکه به پرگار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندقی عمیق
داشته اکنون خراب است هوایش گرمسیر است غله و میوه و خرما در و نیک آید و در آن
حدود کوهیست بهفت رنگ نمک دارد نواحی جهرم و دارکان و فنیض و رستاق از
توابع آنجاست و در و دیههای معتبر و در آن حدود [illegible] سنگی است سخت محکم آنرا [illegible] زینه
خوانند و در و قلعه استوارست و هوای خوش دارد و آبش از چشمه و مصانع است
در زمان ما قبل هر جا که حاکم داراب گرد بودی بر آن قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم

بن بهاپران قلعه مستولی شد کرمانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و وران حدود و مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یکفرسنگ در عرض **کرم درویش** و شهرکی آنجا ورراه فسا هوایش معتدلست بگرمی مایل و آب روان دارد و حاصلش غله و حبه بود **لاله** ولایتیست نزدیک کنار دریا و مردم آنجا جشیر ناجو باشند و سفر بر دریا کنند و حاصلش غله و حبه و اندکی خرما بود و مردم او مسلمان باشند **باب چهارم در ذکر ولایت کرمان و مکران** وآن یازده شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد و هزار دینار بوده است واکنون ششصد و شصت تومان و شش هزار دینار رایج است **کرمان** بکرمی منسوبست که هفت واد داشته و حکایت آن مشهورست و اکثر هوای معتدلست حدود دشتش تا مکران و مفازه که دران حدودست و با شبانکاره و عراق عجم و مفازه مابین کرمان و قهستان است و دارالملکش کواشیر **کواشیر** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **کط نه** وعرض از خط استوا **ل ح له** در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسف آنجا خانه ساخته بود و پس اردشیر بابکان قلعه قلعه ساخت و به دستخبر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بران عمارت افزود و درکتاب سمط العلی آمده است که حجاج بن یوسف ثقفی بنی اقیشری را بفتح آن ولایت فرستاده بود او به حجاج نوشته بود و ماء و اما مثل ثمرا ثم دقل ولصیها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا وان سپاه را باز خواند و در عهد عمر عبد العزیز بدست فتح شد در زمان عمر عبد العزیز در مسجد عتیق ساختند و امیر علی الیاس در باغ شیرجان ساخت که اکنون آن نیز عمارتست و قلعه کوه تم ساخت و جامع بهرجی توران شاه سلجوقی ساخت و در کواشیر از مزار اکابر اولیا شاه شجاع کرمانیست **بم** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **صدح** وعرض از خط استوا **الحول** گویند که هفتواد در انجا

بم لکن

نیز کنند بدان سبب اورا بم خوانند قلعه حصین دارد و از جوف خوشترست و بگرمی مایل **جیرفت** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **صبو ها** وعرض از خط استوا **کط ن** اکنون در تاریخ کرمان آمده است بوقت آنکه عبدالله عمر عبدالعزیز فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و در و سباع بسیار بود و لشکر اسلام انرا پاک کردند و بنیاد ساختند و هر یک بنام با نیش موسوم کردانیدند هوایش کرم است و آبش از دیو رود و در و نخلستان بسیارست و خرما ارزانی بود **خبیص** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **صحر ها** وعرض از خط استوا **الدا** هوایش کرم است و آبش از رود و در و نخل بسیارست **ریعان** در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش کرم است حاصلش غله و خرما باشد **سیرجان** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **مرکه** وعرض از خط استوا **الطا** هوایش بگرمی مایل است و در و قلعه محکم است و حاصلش غله و خرما و حبه بود **شهر بابک** بابک جدی مادری اردشیر بابکان بوده ساخته است از اقلیم سیوم است حاصلش غله و حبه و خرما بود **ماشیر** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **صدح** وعرض از خط استوا **کط ه** در تاریخ کرمان آمده است که اردشیر بابکان ساخت **مکران** ولایتی فسیح است و ضایع ایران و شرح حش در آخر خواهد آمد اما چون خراجی با ایران میدهد و داخل عمل کرمان است این قدر ذکرش اینجا کردن در خور بود **هرمز** از اقلیم دوم است و بنیاد کرمسیر اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف حرامی ملک فخرالدین انرا گذاشت و در جزیره جرون شهر ساخت از هرمز کهنه تا آنجا یکفرسنگ است و در هرمز نخل و نیشکر بسیارست حقوق دیوانیش که بر سبیل اخراج با ایران میدهند و داخل عمل کرمان است شش تومان است **باب پانزدهم در ذکر دار و نواحی مفازه مابین کرمان و قهستان** آغاز این مفازه از ولایت قزوین از دیه سومغان که منزل انرا

آن خواجه خواند تا کنار دریای عمان که به مکران رسد و چند آنکه بر رود و جنوبش فراخ تر طرف
جنوبش از ولایات ساوه و قم و کاشان و زواره و نایین و یزد و کرمان و مکران
گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بدریای خوارزم و خراسان و قهستان و زابل
و سیستان بگذرد تا بحر رسد و از اقلیم سوم است طولش صد و سنگ
بود و آغاز دوشش یکه و سنگ بر آن جنش بکنار دریا از دویست فرسنگ میگذرد
و اگر چه درین مفازه سکهای کمتر از دیگر مفازات اسلام اند اما دزدان و قطاع
الطریق بیشتر اند بیشتر از دیگر مفازات باشند و این مفازه را چون آتش
جوسق سه دیه است بر راه شتر بود با اصفهان دارد و بیشتر چشمه آب و زرع
و هوائی است سفید در معجم البلدان گوید که در سیستان است
طبس گیلکی از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات صه
و عرض از خط استوا لج ولایتی است و حاصلش غله و پنبه و خرما فراوان
بود کنهان شهرکی کوچک است و از اقلیم سوم است غله و خرما دارد
نه از اقلیم سوم است اردشیر بابکان ساخته است والله اعلم

باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان

و تمیره و ز و زاولستان و سیستان و قهستان و ترشیز آن
شهر است و هوای معتدل دارد و حد و آن تا ولایت مفازه خراسان و
اطراف و کابل پیوسته است منسوب داخل مملکت خراسان است و از
الکش شهر سیستان و شهر تون و قاین و جوسف و جنابد از معظم آن
سیستان ولایتی است طویل و عریض و از اقلیم سوم طولش از جزایر خالدات
صه و عرض از خط استوا لد گرشاسف ساخت و ارک
نام کرد و عرب زرنج خوانند و بر راه ریگ روان نزدیک بحره و از بلندی

عظیم

عظیم است تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد بهمن که به عمارتش کرد
و سکان خوانند و عوام سگستان خوانند و عرب معرب کردند و سجستان خواندند
بعد و سیستان شد هوایش بگرمی مایل است و آبش از هیرمند رود و هیرمند
است و در و بستان بسیار و میوه های خوب و فراوان باشد قهستان
شانزده ولایت ترشیز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صه و عرض از خط استوا له بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچک است و گرم
سیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب آن از کاریز است و میوه های بسیار
دارد و ارتفاعات نیکو دارد و غلات بسیار حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارند
کشمر از آن ولایت و قصبه است در قدیم درختی سرو بوده است چنانکه در
عالم هیچ درختی از آن بلندتر نبود و چنین گویند که جاماسب حکیم نشانده
بود و در شاهنامه ذکر درخت کشمر بسیار آمده چنانکه گفته اند شعر یکی شاخ
سرو آورده از بهشت * بدر پیش در کشمر اندر بکشت * و درو کشمر هرگز
زلزله نیامده در حدود آن و در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز
چند ولایت محکم است اول قلعه بردارد دوم قلعه میکال سیوم قلعه کاه
آباد چهارم قلعه آتشگاه و ازین ولایت غله و میوه به نیشابور و سبزوار
برند و سایر ولایات نیز برند شهر ترشیز خراب است اما مواضع آن بغایت
معمور است تون از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صل
و عرض از خط استوا لد در اول شهر بزرگ بوده و این زمان شهر وسط است
و وضع آن بر وضع شهر چین نهاده اند اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و
خندق عظیم عمیق بی آب و بازار در گرد حصار بر آورده و شهر و خانه ها در
گرد بازار و باغات و بوستانها دیگر و خانها و غله زار و در گرد باغات دیگر

غله و زرع باشد باسته که آب باران نگیرند و آب باران غله می برند و در آن
بیند تا خسته بزه بی آب زراعت می کنند نهایت نمی شیرین می باشد و آبش
از کاریز است و هوای معتدل و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد **تون**
از اقلیم چهارم است بطول آب و هوا مانند تون **جنابد** در تقویم کتابه
گویند شهر کوچکست که بر سر کوه ساخته است و حصاری محکم دارد و جنابد بجانب
بالای آن تل ریگ تا غایت در دیها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما
هرگز آن ریگ در ولایت نمی آید و آبش از کاریز است و چهار فرسنگ
درازی کاریز است و چاه آن کمینا هفتصد گز باشد و چند موضع باشد
که از توابع آنست و مجموع را آب از کاریز و بیشتر کاریزها چنین عمیق باشد
و کاریزها از طرف جنوب شمال برود و قلعه بر دو طرف آنست که یکی را
قلعه خواشیر گویند و یکی را قلعه درجان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو
و فراوان باشد **دشت بیاض** شهری ندارد و ولایتی است قصبه آن [illegible]
نسبت جنابد و تون ییلاق باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره
باشد **برجند** قصبه ایست و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی
غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در میوهای آن انگور و دیگر میوها
باشد نزاری [illegible] از آن موضع است **خوسف** شهری کوچکست
و چند موضع توابع آنست و آب آن از رودخانه باشد و در آنجا همه [illegible]
حاصل باشد **ساخسید** ولایتی است چند پاره مختصر [illegible] و هم
[illegible] چند است و آب و هوا و محصول مانند دیگر ولایات آن
زیرکوه ولایتی است سه قصبه است یکی را اسعد و دیگری را انیر و یکی را
شارخت و درین ولایت غله و ابریشم و خصوصاً انگور بسیار باشد و آب

همه دیها

٢٥١

همه دیها از کاریز باشد **طبس مسینا** از اقلیم سوم است طولش از جزایر
خالدات **صه ل** و عرض از خط استوا **لد ک** شهری کوچکست و گرمسیر و آبش
از کاریز است علف قصبه در هفت روز آب خورد و علف مواضع
که در هوای آنست در هفت روز در آن ولایت جایی بود که خاک آن
مقدار دانه جاورس هر که بخوردی در حال بمردی اما درین نزدیکی آن چاه
را انباشته اند و هم در آن ولایت جایی است که در زمستان آب بسیار
در آن چاه میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت می کنند
و جایی دیگر هست که هر وقت که در آن چاه نگاه می کنند شکل ماهی می نماید
طبس گیلکی شهریست کوچک و از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات
صه ل و عرض از خط استوا **لد ه** در هفت روزه راه یزد است هوایش
بغایت گرم است و خرما و ترنج و نارنج بسیار باشد و در خراسان غیر از آن
جای دیگر نیست و آبش از چشمه است چندان که دو آسیا گردان آب باشد
حصاری محکم دارد و در جوار آن [illegible] و چند پاره دیه از توابع آنست
قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صو ه** و عرض از
خط استوا **لد م** شهر بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در
اندرون شهر دارد و در زیر زمین خانها در بیشتر خانها سرداب ساخته باشند
و از قاین بهر ولایت از قهستان غیر از ترشیز و طبس گیلکی بیست فرسنگ
راه است باشد و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار
باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی باشند و هر کس را آلات حرب مهیا باشد
و در هر وقتی چهل روز تابستان نمیگذرد و چون زراعت می کنند و در اول
[illegible] و حاصل بسیار دارد و از آنجا ترشیز خوانند و بر چهار [illegible]

سازگار باشد و ننگ و زبر شوند و ننگ مکره سلطان محمود سبکتگین از آن شهر بوده
قلعه دره حصاری محکم است و بر چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه است
حاصلش غله باشد و ضیاع بسیار حاصل دارد و میوه و انگور کمتر باشد سوخناباد
ولایتی است و چند پاره دیه از توابع آن و قلعه محکم در آن ولایت است که بر چهره
ساخته اند و در غایت استحکام است ولایت زاول ولایتی عریض است و طویل
و ملکی بوده زاول شهری بزرگ است و گرمسیر افتد و میوه های بسیار دارد و نگار
کاههای حرب و قلعه های بسیار دارد و فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه
حصین است و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سیوم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هم چون عرض بغداد و شهری کو
حکست و هوایش سرد است و اگر تغییر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هوا در
موضع یک هوا بودی بلکه تمامت اقلیم اول و ثانی و ثالث که در تابع آفتاب
نزدیکند گرم بودی و دیگر اگه بعدی دارند سرد بودی اما چون تغییر هوا جهت
فراز و نشیب زمینی است هر جا بلندتر است سرد است و هر جا پست تر است گرم می باشد
طرمیشه شهری کوچک است و گوری ... قاضی ابوبکر ... از آنجاست
میمند از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] شهری وسط است و گرمسیر و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه
باشد فرامین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان و آنجا
لیث صفار از آنجا خروج کرده است حاصلش غله و اندکی میوه باشد باب
هفدهم در توجیه ارباع خراسان و در و چند شهر است حدودش با ولایت
قهستان و قومس و مازندران و ماوراء خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسانی

قهستان

وقهستان و قومس و مازندران و طبرستان ممالکی علیحده گفته اند و حسابش جدا الکا
کمتر چیزی بر بادوست و حقی بیکرده اند و بدین حیله هرسال بند و خرج لشکر خراسان میت
توان این ولایت می ستانده اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث
الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه بر این حال اطلاع یافت و دیگر تکید بار این
ولایت بدیشان نداد و بر آن بود که آن مملکت را اموال معین کرده بود
و اخراجات متوازی ولایت و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجای را وضع کرده
باقی را بوجه خزانه عامره واصل می ساخت این ولایت گرده زمانه
امانش نداد و بر آن قرار نماند ربع نیشابور در و شهر است و هوایش
اکثر معتدل است نیشابور از اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد
خراسان طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
حصار آن را اول بنا ساخته بود و بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان از
معاره شهر بنا ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر در
خواست کرد او مضایقه نمود و شاپور را غیرت آمد بتجدید عمارت کرد و نیشابور
نام نهاد و نشابور اسم و علم آن شد و عرب نیسابور خوانده اند و دور
دیوارش پانزده هزار گام بوده و بر شکل رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه
ساخته اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و اشیا
ساختندی شاپور ذوالاکتاف از نو را آن عمارت و شهر مستحکم نمود و
دار الاماره خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی
و چون دولت به بنی لیث رسید عمرو لیث در نیشابور دار الاماره ساخت
و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب
شد و هم در آن شهر دیگر ساختند و شادیاخ خوانده اند و در ایام ...

هشتصد گام در سنه تسع و سبعین و ستمایه خراب شد باز از نو گشته و کوهی دیگر حصین شد
که اکنون ام البلاد خراسان است و در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله او
دارد هوایش ناپرورده و از گام است و آبش از قنوات است و در میان شهر گودی دارد
شیب ساکن و بر آن عمارت و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی که
می آید در شرقی میشابور است و آن کوه بغایت بلند است و از کوه تا میشابور
و در سنگلاخ پیش میخ و برین دو فرسنگ برین رود و خانه چهل آسیا گرد آن
کرده اند و آب چنان تیز می آید که گو در کند هر دولاب آسیا می کند بعد از
سر دو جوال و در خش آن یک نودار او شده تمام شد و از کوهش
در دنبال هم می رسد بر جانب شمال بر قبه کوه نیامیش پنج فرسنگ بر کوه
بر آید که چشمه است که چشمه سبز گویند و آبی شیرین سبز برون می آید و امیر چوپانی
بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر آیند میان چشمه می نماید و در شب
بمو آواز ایل از میان چشمه ظاهر شود و از آبادانی تا آن چشمه پنج فرسنگ است
و باران در شب بر کنار چشمه احیا داشته اند گشته آبی و گاه آبی و مردم
آبی برون آمدن و جوبدن دیده اند و آب آن چشمه در میان صحرای می آید
و بر آن عمارات و در اقف بسیار است و چشمه دیگر است میان ... ابوطوف
طوس و امیر چوپان ماهی در وی انداخته است و در گوشش آن
ماهی مروارید ... کبوتری و اکنون مردم فوج فوج و
طایفه طایفه بتفرج میروند و نان در آن چشمه می اندازند و ماهی جهت
نان می آید مردم تفرج میکنند و از این چشمه تا طوس چهار فرسنگ است
و از مزار اکابر اولیا در تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی
و هبة الله مبارک و شیخ فریدالدین محمد عطار است اسفراین از

اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
شهری وسط است و در مسجد آنجا کاسه بزرگست از روی که دورش
ده گز است و از آن بزرگتر کاسه پیش از این کسی نساخته است
و بر جانب شمال آن شهر قلعه ایست محکم آن را زر خوانند و قرب پنجاه
پاره دیه از توابع اسفراین است و هوایش معتدلست اما چون
آب از رودخانه کوه در پای قلعه است می آید و آنجا درخت جوز
بسیار است ناسازگاری باشد و ولایت و توابع آن قنوات دارد و
همه محصول از انگور و میوه و غله داشته باشند بیهق ولایتی است
و شهرستان آن سبزوار است و آن شهر وسط است و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا هوایش
معتدلست و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند
که چهار سوی بازار است بنایت محکم و حاصلش غله و اندکی میوه
و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا
شیعی اثنا عشری اند جبار از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری وسط است هوای
معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد جوین ولایتی است
پیش از این داخل بیهق بوده و اکنون مفروز است قصبه مریوند و بحرآباد
که مقام شیخ سعدالدین حمویست و دارد و کاریزی و خوراشاه از معظم قرای
آن اهل آن اکثر شافعی مذهبند آب این ولایت از قنوات است و هر موضعی
یک دو کاریز معتبر دارند و محصولات او از همه چیز باشد و میوه و انگور
کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است شهری وسط است و در حوالی

بیهق ولایتی است

آن بگوزه را در زهر گیاه است و بدین سبب لشکر بیگانه بدان نمی توانند رسید و
در آن قصبه ایست و در بالای آن دو درخت چنار کویند که هر سال چهارشنبه
پوست اندازد بدندان گیرد و هر کس درد دندان نباشد و بدین سبب
پوست آن درخت را بدندان برده اند و مرضی چند از توابع است و در
شهرخانهای تکلف محصول آن غله و میوه فراوان باشد **جوشقان** شهری
وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان ولایت
را استو نویسند و در عهد مغول هولاکو خان تجدید عمارت آن
کرد و بعد از آن ارغون خان بران عمارت افزود و آب و هوایش خوب
دارد و حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد **شغان**
شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع است و از اقلیم چهارم است
و محصول از هر نوعی دارد **طوس** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **لط** و عرض از خط استوا **لزیه** جمشید جمشیدی ساخت
بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید
دارند از غله قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیرالمؤمنین علی بن موسی
بن جعفر علیهم السلام در دیه سناباد که بر نیم فرسنگی طوس است و قبر هارون الرشید
خلیفه عباسی لعنة الله علیه در مشهد مقدس الحضرت و آن موضع اکنون شهری
شده و از مشهد تا زاوه سنجان پانزده فرسنگ است و قطب الدین
حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجان است و سلطان سلیمان در
دو ... بخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر امام(?) ...
ابی ابوبکر نام و در نواحی این دروازه آسوده اند و در جانب شرقی
او قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی معشوق طوسی هم آنجاست

مردم طوس نیکو سیرت پاک اعتقاد و غریب دوست باشند و از میوه های
آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزاریست که آنرا
مرغزار رادکان گویند طولش دوازده فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ از مشاهیر
جهان است **کلات و جرم** کلات قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه دارد
زراعت و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای آن
قلعه چند پاره دیه است که از توابع آنست **مرسان**(?) از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **صدل** و عرض از خط استوا **لو** شهری کوچک است
و هوایش بسردی مایل و آب روان و باغستان بسیار و غله فراوان دارد
ربع هراة هراة نه تومانست ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **صدح** و عرض از خط استوا **لول** هراة را لهیوان(?)
مهان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد
و دور باروش نه هزار گام است هوایش در غایت نیکوئی و درستی دارد
و همیشه در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب اصفهان
و شمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة قبل یموت الناس فیها ابدا و اولش از
شهر هری او دوست باغستانش بسیار است و هژده پاره دیه متصل آن
شهر از میوه هاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز باشند
و جنگی و عیار پیشه و سنی مذهبند و در آنجا قلعه محکم است و آنرا اشکلچه خوانند
بر دو فرسنگی هراة بر کوه آتش خانه بوده است آنرا ارسک(?) گفته اند و این
زمان قلعه اشکلچه نیکو بند و مابین آن کوه و شهر کنیسه نصاری بوده است و از
مزار کبار اولیا دهی و تربت شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری
و خواجه محمد ابوالولید و امام فخرالدین رازیست و در حق خوشی هراة گفته اند

که اگر ترا پرسند کی از شهرها خوشتر کدام ۀ در جواب راست خواهی گفتن او را گو هری ۀ
این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف ۀ در میان این صدف شهر هری چون گوهر ۀ
و در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار
حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه
و چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است اسفزار شهری وسط است
و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انگور و انار فراوان باشد
و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا سنی شافعی مذهبند و در دین متعصب پوشنج
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لده و عرض از خط استوا لدم
شهری نزه است و ولایتی بسیار از توابع آنست و قصبات کوسوی و خرگرد
و روج و افضل الولایات است و مرتع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور
و خربزه و میوه اش نیکو میباشد چنانکه گفته اند صد و چند نوع انگور دارد و آسیاها
آن همه بر باد میگردد و فرعون که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر میگویند
از اینجاست و هامان که هم وزیر اوست از اینجاست و گویند که جاماسب
حکیم در کوسوی مدفونست باخرز ولایتی است از اقلیم چهارم و ولایتی بسیار
دارد و معتبر است و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان باشد
بتخصیص قصبه مالان که جای عظیم و پر نزهت است و خربزه بلند در خراسان
مشهور است بادغیس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدله
و عرض از خط استوا لده قصبات کوه نقره و کوغناباد و بزرگترین ولب
و جاد و از کابرون و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کو
غناباد و بزرگترین دهستان بوده و کاریز که مقام حکیم رفقی که سازنده داه
مخشب است هم از توابع آنجاست و در آن ولایت بوسم محصول پستهٔ

بدان کار زنده و هر کس از برای خود حاصل کنند و بولایت برند و فروشند
و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب
حالات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق کی را حاصل کرده بشب
فرو رود همان شب گرگ خورد و اگر خیانت نکند سالم بماند
جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صده
و عرض از خط استوا لدل شهری وسط است و قرب دویست پاره دیه
از توابع آنجاست باغستان بسیار و میوه بیشمار دارد و آب
شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل
و بر آنجا عمارتی و گنبدی عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و دیگر
مزارات بزرگ بسیار است جشت شهری وسط است و ولایتی
زرت سی و پاره دیه بر لب رود مشهور است از توابع اوست
این زمان موضع او حاکم نشین آنجاست محصولات فراوان و هیچ
خوب دارد و بتخصیص سیب سفید بزرگ که در خراسان مثل آن
جای دیگر نیست خواف ولایتی است طولش از جزایر خالدات
صول و عرض از خط استوا لده قصبات سلام و سنجان و زوزن
از توابع آنست و نمک زوزنی در آنجا حاجت عالی ساخت از
میوه هاش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی
مذهبند و در آن مذهب متصلب اند و غریب است باشند و اهل
بجرات و بیچ باشند و در آنجا ابریشم و روناس بسیار است زاوه
ولایتی است قصبه او زاوه و در آنجا قلعه ایست محکم دارد و قرب
پنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی را آب رود است و بعضی را

آب از فرات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست
و مزار شیخ قطب الدین حیدر [illegible] در آنجاست غور
ولایتی است و شهرستان انجا را آهنگران خوانند و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صطح و عرض از خط استوا لدیه و قرب پنجاه
پاره دیه است از توابع انجا حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم انجا
بجلابت منسوب کنند غرجه غرجه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صطح و عرض از خط استوا لوم ولایتی است و قرب
پنجاه پاره دیه از توابع آن و هوا و مردم انجا مانند ولایت غور
[illegible] طخارستان و ختلان و بامیان اما [illegible] از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عا و عرض از خط استوا لو کیومرث
بنیاد کرد و طهمورث دیوبند باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش
کرد و باره کشید شهری بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش در
سازگاری وسط است از میوهاش انگور و خربزه نکوست
سلطان ملکشاه در رساله آورده است [illegible]
بامیان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه
و عرض از خط استوا لد هوایش سرد است در عهد خروج مغول جغتای
اکبر شهزاده یا منکان بن جغتای خان را انجا کشته بودند چنگیز خان
بقصاص او را بکلی خراب کرد و موی بالیق خواند و حکم کرد که هیچ
کس انجا عمارت نکند و ازان وقت باز خرابست نجهیر از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لو له
شهری وسط است و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد جوزجان

ولایتی

۲۵۶

ولایتی است و شهرش بهوای فاریاب و شبورقان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا له هوای معتدل
دارد و حاصلش از غلات و حبوبات [illegible] ازان حدود است برخیزد
و حاصلش اندکی میوه باشد ختلان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگ بوده و اکنون
خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد سمنگان از ولایت طخارستان
است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا
مو شهری کوچکست بر طرف شرقی به محلات است بهم متصل و طرف غربی
سر محلاتست متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد
و از میوها انگور و انجیر و شفتالو و پسته بغایت خوب و فراوان شود
طالقان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا لز له شهری کوچکست اکثر مردم انجا جولاه
باشند و در وی غله و میوه بسیار است و ولایتی معمور و آبادانست
فاریاب از اقلیم چهارم است و توابع جوزجانات طولش از جزایر خالدات
صطح و عرض از خط استوا لو کیقباد اول کیانیان ساخت شهری
کوچکست و قصبات بوده و اکنون دو سومان از توابع اوست
هوایش گرمسیر دارد و [illegible] کالف شهری کوچکست
بر کنار جیحون و بستانهای جیحون [illegible]
[illegible] گرم است و هوایش درشت و میوهای خوب و فراوان دارد
ولج قلعه ایست [illegible]
کوهست [illegible]



وکیل بسیار است و جای عظیم محکم است ربع مرو شاهجان مرو از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لزم کهن دژ مرو طهمورث
ساخت و شهر مرو اسکندر رومی برآورد و دار الملک خراسان ساخت
ابومسلم صاحب الدوله در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره ساخت
عالی و در او قبه پنجاه و پنج گز و در اطراف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز [illegible]
[illegible] که حاکم خراسان بود دار الملک آنجا داشتی [illegible]
[illegible] بسلاجقه رسید چغری بک بازبانی آورد [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
و دور باروش [illegible] و مسجد عام است و در آن ملک طوایل [illegible]
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة [illegible]
[illegible]
[illegible] و در سال [illegible] هوایش متعفن است و در او بیماری
بسیار و تخصیص [illegible] آبش از مرو رود است و [illegible] شور [illegible]
از [illegible] و جایهای [illegible] و در آن نزدیکی [illegible]
و از میوه هایش انگور و خربزه و امرود و [illegible]
مردم [illegible] شهر [illegible] و [illegible]
و در [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] ابومسلم صاحب الدوله [illegible] اسفورقان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست و در [illegible]
[illegible] ابیورد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست و [illegible] خاوران از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا [illegible] شهری [illegible]

و در او بستان فراوان و آب روان بسیار و حاصلش غله و میوه باشد خاوران از اقلیم
چهارم است شهر که مقام قطب الاقطاب شیخ ابوسعید ابو الخیر است [illegible]
از توابع خاوران است و ازین بزرگان گفته اند که از دولت خاوران خواسته اند [illegible]
بر سپهر [illegible] گردان شد زخاک خاوران [illegible] از آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی [illegible] صاحب قران [illegible]
صوفی صافی [illegible] سلطان طریقت بوسعید [illegible] انوری
[illegible] آب و خاک خاوران [illegible] هم چو آب [illegible] خاک [illegible] می پروری
سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] افراسیاب ترک ساخت و دور باروش [illegible]
[illegible] و هوایش گرم سیر است و آبش از رود خانه که از هری [illegible]
[illegible] است و از میوه هایش انگور و خربزه نیکوست [illegible] شهری کوچکست
و گرمسیر و غله فراوان [illegible] بود مروالرود از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] از قصبات آن [illegible]
[illegible] ساخت دور باروش [illegible] گام است و گرمسیر است
[illegible] هوای [illegible] و اکثر اوقات [illegible] ارزانی بود
و از میوه هایش انگور و خربزه نیکوست [illegible] از توابع است
[illegible] شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] و لایت غله فراوان بود [illegible]

باب [illegible] در تفصیل [illegible] مازندران و آن [illegible] تومان است

اول [illegible] جرجان که دار الملک آنجاست دوم [illegible] سوم استرآباد
چهارم آمل [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] رستمدار [illegible]

داخل مملکت خراسان است جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صج ر و عرض از خط استوا لرمه شهر سلطان ملکشاه ساخت و دور باروش
هفت هزار گام است هوایش گرم است و آبش از کوه اما چون کوه نزدیک
در هنگام گرما برف از کوه میاورند و حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه‌هاش خرما
و انگور و عناب و سنجد نیکو و بسیار بود و از ملکوی نشو و نما از درخت و دوساله
دیگر قوی تر و قوت تر باشد و اهل آنجا شیعی و صاحب مروت باشند و در اوایل
عهد اسلام کثرت و غلبه داشته‌اند و در زمان آل بویه و شهر چوک نقصان فاحش
در عدد ایشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و آنجا
مردم اندک اند فیروز ساسانی جهت دفع تنازع با تورانیان دیواری
طولش سی فرسنگ ساخت و از مزار اکابر تربت محمد بن جعفر الصادق ع
و آن مزار بگورستان سرخ مشهورست و در آنجا در سنگ سیاهست هر یک را ابیات گز
نطره و دو گز ضخیم استراباد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قطله و عرض از خط استوا لرمه شهری وسط است نزدیک بدریای خزر
و آب و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرحه و عرض از خط استوا لوله
طهمورث ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه‌های سرد
سیری از جوز و انگور و خوخ و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مشمومات
بغایت خوب و فراوان چنانکه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد
دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صامد و عرض از خط استوا
لرمه قباد بن فیروز ساسانی ساخت و آنرا از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و
اتراک و اکراد هوایش گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد رستمدار

ولایتی

ولایتی است قریب بسیصد پاره دیه و از توابع آنست و هوایش بگرمی مایلست
و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود و شهر وسط است رویان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات لرمه و عرض از خط استوا لولد طهمورث دیو بند
ساخت شهری وسط است و دورش تقریبا چهار هزار گام است ولایتی بسیار از
توابع اوست و میوه و پنبه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صحمه و عرض از خط استوا الدره کبود جامه ولایتی است
و اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور
و غله بسیار میباشد و ولایتی بغایت است نیم مردان جزیره ایست مردم بسیار در آنجا
ساکن اند کشتیها که از رس و گیلان و مازندران می آید از آنجا بیرون می آید و از آنجا
سه فرسنگ تا استراباد و محصول بسیار از کشتی دارد شهراباد قصبه ایست قباد
بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست باب
نوزدهم در ترتیب احوال قومس و طبرستان و حدود آن با ولایات
خراسان نزدیکست و با عراق عجم و مازندران و مفازه پیوسته است حقوق دیوانی آنجا
داخل خراسان است خوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صه و عرض از خط استوا الدل شهری کوچک است غله و پنبه در دیک می باشد
دامغان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صحه و عرض از خط
استوا لرک هوشنگ ساخت و دور باروش هزار گام است و هوایش بگرمی
مایلست و آبش از رود و از میوه‌هاش انار و [illegible] نیکوست چشمه ایست در حوالی چهار دیه
آب اندک دارد و مثل بدی از قاذورات بهر چه در آن اندازند باد چنان برخیزد
در دامغان که مجموع درختها بشکند و مترددان بروند و آنرا پاک کنند تا ساکن شود
و بکرات آزموده است سمنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر

خالدات [illegible] و عرض از خط استوا لو عمارت ساخت هوایش معتدلست و آبش از رود
و از میوه‌هاش نار و فستق و انگور بغایت نیکو باشد بسطام از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات مطل و عرض از خط استوا لد شهری کوچکست و هوای معتدل دارد
مزارات اکابر سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رضی الله عنه آنجاست حاصلش غله
و میوه فراوان است گِردکوه آنرا دز گنبدان گفته‌اند سه فرسنگی دامغان
به اهوی آن منصور آباد و مهات و استاقت مزارعات و محصول بسیار دارد فیروزکوه
در معجم البلدان آمده که قلعه‌ایست که کوه دماوند بر او مشرف است هوایش سرد و درخت
نمی‌باشد و غلات بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میگذرد
دماوند قصبه‌ایست که اهل ایشان خوانده‌اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا لد انگور [illegible] ساخت هوای سرد دارد و از میوه‌هاش عنابی نیکوست
چنانکه از قبای [illegible] گیرند خوار بعضی از قومس گرفته‌اند و بعضی از توابع مازندران
و اکثر اوقات داخل ساری میباشد و الی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قومس کنند
و بعضی داخل ساری خرقان دیهیست از توابع بسطام هوای خوش و آب
فراوان دارد و مزار اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی در آنجا مرجع است

باب هشتم در عرض قصبات جیلانات

و آن دوازده شهر است و از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش اسفیدرود
تا مغان چهل فرسنگ عرض از ولایت دیلمان تا دریا یک فرسنگ حدود آن با
ولایت مازندران و طوالش و [illegible] و آذربایجان و عراق [illegible] پیوسته است حقوق دیوانیش
بر جیلانی را بدان امیره تعلق دارد و حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میدهند
ده تومان است و منظم جا و آن لاهیجان و قوشتن است و دیگر جیلانات [illegible] یکی
از این دو دوست متابعت او باشند اصفهبد از اقلیم چهارم است

طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است
حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایات بسیار است و قریب صد پاره دیه
از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینار است تولم از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است
حاصلش غله و پیله و برنج و نارنج و ترنج و میوه باشد تمیجان شهری وسط است و از
اقلیم چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع است رشت از اقلیم چهارم است
هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پیله و ابریشم و مردم کوهی دلیر است
شفت از اقلیم چهارم است و شهر کوچکست و آب و هوا و حاصلش مانند دیگر
مواضع باشد فومن از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و ولایات بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و ابریشم
باشد و مردم جیلانات بیشتر علی الوشتی باشند کوچصفهان از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخته است و بهمنش خوانند کوتم از اقلیم چهارم است و در
کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است از گرگان و طبرستان و شیروان
ازانجا بیرون آید و حاصل عظیم دارد کرجیان از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری
بزرگ بوده و اکنون وسط است و آب و هوا مانند ولایت دیگر لاهیجان از
اقلیم چهارم است و در قدیم شهر بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و دار الملک
گیلانات است آبش از جبال برمیخیزد و حاصلش برنج و ابریشم و اندک
غله می‌باشد و نارنج و ترنج و میوه‌های گرمسیری فراوان است هوسم
از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و در ارتفاع و هوا مانند دیگر
جیلانات باشد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

خاتمه در صفت طرق و جبال و معادن و عیون و بحار و بحیرات و غیره و آن پنج
فصل است فصل اول در ذکر کمیت مسافت طرق ایران در اول کتاب شرح
مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای ماتقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فراسخ
کرده مسافت فرسنگی سه میل کرده اند که دوازده هزار قدم یا ذراع حقیقی باشد نه گز خیاطی
و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فراسخ کم و بیشی استخراج کرده است اکثر
اطراف ایران و دیگر ولایات که او را در تصرف بوده می پیموده است چون فراسخ خوارزم
کاوپیش یازده هزار گام است و در آذربایجان و ارمن و عراق دوازده هزار گام و در عراق عجم
و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیار بکر و غیر آن شش هزار
گام بر می آمده و در ولایت روم و گرجستان و اران و موغان و شروان خود فرسنگ اعتبار
نکرده اند و منازل و اوقات می شمرده اند و در تمامت ملک خود بنیاد فرسنگی بر شش هزار
گام نهاده است و کمیت مسافت طرق که در او امرا عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته
و در عهد الجایتو سلطان مغول بعضی طرقها که می پیموده اند و میل می نهاده اند فرسنگی گام از
هشت هزار گز خیاطی بیشتر است پس هم بهم نزدیکست و فرسنگی دوازده هزار ذراع حقیقی که
که حکمای ماتقدم اعتبار کرده اند مقدر است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین
و دار الملک است کرده شاه راهها را تا اقصی ایران یاد کنیم و راهها اگر در صدد شاه
راه باشند هم در این شاه راه بیاریم تا زود فهم تر باشند والله الموفق باتمامه شاه راه
جنوبی من سلطانیه الی نجف اقصی حد الایران صد و چهل فرسنگ است
من سلطانیه الی همدان از سلطانیه تا دیه انجشتر پنج فرسنگ از او تا رباط اتابک محمد بن
المکرم چهار فرسنگ از او تا دیه ارکهر ولایت همدان چهار فرسنگ از او تا دیه

همدان

همدان پنج فرسنگ از او تا شهر همدان شش فرسنگ جمله شد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ
ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ بر کوه الوند راه
راهست از او تا دیه کنگور اول کردستان شش فرسنگ از او تا دیه صحنه پنج فرسنگ از او تا شهر
بهستون چهار فرسنگ از او تا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از او تا صنو شبدیز که صورت خسرو
و شیرین بر آنجا بر سنگ تراشیده بر دست راست یک فرسنگی مرحله است و در چشمه آب
که آسیا بگرداند از زیر صنو شبدیز بیرون می آید و از کرمانشاهان تا ماهیدشت شش فرسنگ
از او تا دیه حرار کاوان پنج فرسنگ از او تا دیه کرند و خوشان شش فرسنگ از او تا شهر حلوان که
اول حد عراق عربست تا قصر شیرین پنج فرسنگ بر دست چپ ای شود از همدان تا قصر شیرین
پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین
پنج فرسنگ از او تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت پنج فرسنگ شهربان بر دست
راست سه فرسنگی مرحله است تا شهر بعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد
سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هجده فرسنگ ثم من بغداد
الی نجف اقصی حد الایران از بغداد تا دیه صرصر دو فرسنگ از او تا دیه نهر الملک فرسنگ
از او تا شط النیل هفت فرسنگ شهر بابل بر دست راست نیم فرسنگی این مرحله بر کنار فرات
از شط النیل تا شهر حله دو فرسنگ از او تا شهر کوفه هفت فرسنگ و بوس که مقام نمرود بوده
و ابراهیم خلیل علیه السلام را آنجا در آتش انداختند بر دست چپ یک فرسنگی این طریقست و از
کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که بسر بیابان نجف است دو فرسنگ جمله باشد از بغداد
تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل
فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیت الله
و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هارون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر
مصانع و آثار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا معینه بیست میل و معین

السباع است بر پانزده میل چنانکه عوریگی گفته است **شعر** انی الازیه من تقضی حسره
وادی السباع لکل حین یصیح • واز حبیت مصابیح است هفت میل واز و تا قرعا که در و چاهها است
سی و دو میل و میقیش مجد سعد فرای است که عوام آنرا سعد وقاص خوانند بر چهارده میل
از قرعا تا واقصه بیست و چهار میل و در و چاهها است واز جمله چاه قرون که سلطان [illegible] بلوقی
حفر کرده پانزده گز در پانزده گز است و در عمق چهار صد گز در سنگ کنده اند و میقیش بر طرف [illegible]
بر چهارده میل از واقصه تا عقبه شیطان در و چاهها است بیست و نه میل و میقیش [illegible] است
بر چهارده میل چنانکه شاعر گفته است **شعر** هل تمنی زمانها بعیبات [illegible] از عقبه
تا قاع و در و چاهها است بیست و چهار میل و میقیش ملتجی است بر سیزده میل واز قاع تا زباله درو
آب بسیار است بیست و چهار میل و میقیش لجدیبی است بر چهارده میل از زباله تا شقوق و در و
برکهها است بیست و یک میل و میقیش [illegible] است بر چهارده میل از شقوق تا بطان و میقیش العبادی
و در و برکهها است بیست و نه میل و میقیش ابرایی بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبیه بیست و نه میل
و میقیش بر سه است بر چهارده میل جمله باشد از کوفه تا ثعلبیه دویست و سی و شش میل که هشتاد و
هفت فرسنگ و دو میل تواند بود و از بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و از راه
واسط تا ثعلبیه با راه بغداد پیوندد و ثعلبیه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند تا خزیمیه
در و برکهها است سی و دو میل و میقیش [illegible] است بر چهارده میل از خزیمیه تا اجفر بیست و چهار
میل است و از اجفر تا فید ظاهر تا فید و در و آب روان است سی و شش میل و میقیش بر قرائی است
بر بیست میل از فید تا توز در و برکهها است و چاهها سی و یک میل و میقیش [illegible] است
بر هجده میل از توز تا سمیرا و در و برکهها است و چاهها سی میل و میقیش [illegible] است بر دوازده
میل از سمیرا تا حاجر و در و برکهها است و چاهها سی و سه میل و میقیش [illegible] است
بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره و در و چاهها است سی و چهار میل و میقیش [illegible] است
بر هجده میل جمله باشد از ثعلبیه تا این مرحله دویست و ده میل که هشتاد فرسنگ بود و از

لف

نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل
راه مدینه از اینجا جدا شود و از معدن نقره تا مغیثه الماوان در و برکهها است و چاهها
سی و سه میل و میقیش [illegible] است بر شانزده میل از مغیثه الماوان تا ربذه در و برکهها است و چاهها
بیست و چهار میل و میقیش [illegible] بر چهارده میل از ربذه تا معدن بنی سلیم در و برکهها است بیست و چهار
میل و میقیش [illegible] بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا مسلح بیست و شش میل تا عمق در و
برکهها است و چاهها بیست و یک میل و میقیش [illegible] است بر دوازده میل از عمق تا قطیعه در و
برکهها است و چاهها [illegible] سی و دو میل و میقیش بلواغ است بر پانزده میل از افیعیه تا
مسلح در و برکهها است و چاهها سی و چهار میل و میقیش [illegible] بر چهارده میل از مسلح تا
غمره در و برکهها است و چاهها هژده میل و میقیش [illegible] است بر هشت میل از غمره تا
ذات العرق که میقات اهل عراق است و بعضی میقات را المسلخ شمارند و بیست و شش میل و در
ذات العرق چاهها است و میقیش [illegible] است بر دوازده میل شمارند و راه بصره در
اوطاس با ذات العرق با این راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن عامر تا
مکه بیست و چهار میل و میقیش [illegible] است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و
هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبیه صد و شصت و چهار
فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و یک میل و از بغداد دویست و [illegible]
فرسنگ و یک میل و از همدان [illegible] و پنجاه و هفت فرسنگ و یک میل و از سلطانیه سیصد و هشتاد و
هفت فرسنگ و یک میل و در صور الاقالیم گوید که از راه راست کوفه تا مکه [illegible]
مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله **و من المکه الی بیت المقدس**
بطریق الجاده از مکه تا بطن مر در و چشمه ها است شانزده میل از و
تا عسفان در و چاهها است سی و سه میل از و تا قدید در و چاهها است بیست و چهار
میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل و دریای قلزم پنج میل است

مرحله است از و تا حشا در آب روان است و شصت و نه میل از و تا ودجه فرد و بر که است سی و شش
میل از و تا ساله در و چاهها است سی و چهار میل از و تا طلی در و چاهها است نوزده میل از و تا مدینه
سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد و دو میل **و طریق**
البدر از مکه تا مدینه حی سه میل از انجا بجعار ره ابابکر و عثمان علیهم اللعنه که از اسلمیان خوانند و تیغ
نیز گویند شش میل از انجا بجار الخلیص که عقبه سویقی الاثات هشت میل و از انجا بنی ره طغوه
رانق و تعال وادی جحوان هشت میل و از انجا بجار رابط عراب و تعال رانق و تعال الجحو دو میل
ابو جهل انجا است هشت میل و از انجا بوادی البر هشت میل و از انجا سید حنین هشت میل و از انجا
بوادی الصفرا شش میل و از انجا بوادی النوال هشت میل و از انجا بید و الخلیفه که میقات است
هفت میل و از انجا بمهر امیر المومنین الهادی الی صراط المستقیم علی علیه السلام هشت میل و از انجا
بمدینه حضرت رسول الله صلعم دو میل جمله باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ
باشد **و طریق الذی سلک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت الهجره** از زیر مکه دلیل
گرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از انجا براه رفت تا از قدید بگذشت و بدین
المراره رفت و از انجا بمیان مدلجه کاج پس نزدیک حج پس بطن مرج المعقو مین پس بطن
ذات کشد پس نا خد للاجو پس بد اسمو پس بطن اعدا مدلجه پس بوسانه رسید پس
بکان الجاف پس بسط القرح پس بمیان اجیان مبین بدون رفت و بمیان بنی عمرو بن عوف
آمد و لعاشد پس در مدینه رفت **و من المدینه الی النجف الی المشهد فی الغراجستم**
از مدینه تا طرف که در و آب روان است سی و پنج میل از و تا بطن نخل که در و آب
باران است بیست و یک میل از و تا غسلیه که در و چاههای شور است سی و شش میل باشد
از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا
نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ که جمله باشد صد و نود و پنج فرسنگ
و من واسط الی ثعلبیه ثم الی مکه از واسط تا شعه سی میل از و تا خیض سی و دو میل از و

تا دارن

تا ذات العین بیست و شش میل از و تا حادیه سی میل از و تا جوخای سی میل از و تا سهره
بیست و هشت میل از و تا لبه سی میل از و تا ثعلبیه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبیه
دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبیه تا مکه بموجب شرح ما قبل
صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ **و من بغداد الی البصره**
البلاد و ثم الی از بغداد تا مداین شش فرسنگ از و تا دیر العاقول هشت فرسنگ از و تا جبل
هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا
واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهر امان ده فرسنگ از و تا فاروث هشت فرسنگ
از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا حوانیت هفت فرسنگ از و در شط باید رفت
و از نهر ابی گذشته از شهر ابان سد تا دجله العورا آید جمله باشد سی فرسنگ و از و در نهر معقل
بصره باید شد ده فرسنگ و از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ
و من البصره الی بحرین از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و از انجا دو فرسنگ
خوشاب تولد آن در بحر تا شهر بحرین هشتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است
در زیر آب که آنرا کوسیر و کمیر خوانند اگر کشتی بر سر آن کوه افتد خلل یابد و کمی
آب در راه هشتاد و پنجاه و ماهی باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ
و من البصره الی دولت انه قیس از بصره تا دولت انه و جزیره خارک پنجاه فرسنگ
از و تا جزیره لاوان هشتاد فرسنگ از و تا جزیره قیس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره
تا قیس صد و پنجاه و هفت فرسنگ **و من بغداد الی اصفهان ثم الی عراق العجم** از بغداد تا کنگور
بموجب شرح ما قبل هشتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا سپیدستان پنج فرسنگ از و تا شهر
نهاوند سه فرسنگ از و تا دیه فرامرز چهار فرسنگ از و تا شهر بروجرد چهار
فرسنگ از و تا چسنا باد چهار فرسنگ راه شابور خواست درین مرحله بدست
راست ماند از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا خارسه فرسنگ از و تا

شهر کرج شش فرسنگ از او تا دون سوی چهار فرسنگ از او تا آتش چهار فرسنگ از او تا شکان
شش فرسنگ این مرحله را دیگر بدست راست اصفهان رود و از شکان تا جوی ایا
کهن شش فرسنگ از او تا اصفهان هفت فرسنگ از او تا یران هفت فرسنگ از او تا
جوی کوسنگ شش فرسنگ از او تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا
اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از شکو رهشتاد فرسنگ **من بغداد الی حد الشام**
از بغداد تا تل عقرقوف پنج فرسنگ آن تل شبیه تخت بلندست چنانکه از بیابان از
پانزده فرسنگ پدید است از او تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا راه بیابان سوی
دمشق بیست روز جیرود که شش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ بود
ومن بغداد الی موصل الطریق الی دیار بکر از بغداد تا بردان چهار فرسنگ از او تا عکبره
پنج فرسنگ از او تا جیبا سه فرسنگ از او تا دسکره هفت فرسنگ از او تا سامره فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از او تا جبلتا هفت
فرسنگ از او تا سودقانیه پنج فرسنگ از او تا بارمانج پنج فرسنگ از او تا بوالی که زاب
اسفل آنجا بدجله میریزد پنج فرسنگ از او تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره
تا حدیثه سی و شش فرسنگ از بغداد و پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی حمدان
هفت فرسنگ از او تا شهر موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد
هفتاد و دو فرسنگ **شاهراه شرقی من سلطانیه الی جیحون اقصی حد الایران**
سعید د چهل و شش فرسنگ **من سلطانیه الی الری و ورامین و خبر**
از سلطانیه تا دیه قهود که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از او تا شهر ابهر چهار فرسنگ
راه خراسان از اینجا دو می شود یکی بطریق آق خواجه و یکی براه سنگ آباد از فارسجین
تا سوغان که مغول مرورا آق خواجه خوانند شش فرسنگ قزوین بر دست چپ
بر چهار فرسنگی این مرحله است از سوغان تا دیه ماره پنج فرسنگ از او تا و هند هشت فرسنگ

از او سگزآباد

از او سگزآباد پنج فرسنگ از او تا دیه خاتون پنج فرسنگ از او تا مشهد پنج فرسنگ از او تا
ری پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین پنج فرسنگ
ثم من ورامین الی رباط مهمان دوست از ورامین تا رباط خار کمین شش فرسنگ
از او تا خوار ری معروف بمله پنج شش فرسنگ از او تا دیه نمک شش فرسنگ از او تا
راس الکلب شش فرسنگ از او تا دیه سرخه شش فرسنگ از او تا سمنان چهار فرسنگ
و از سلطانیه نود فرسنگ از او تا رباط آهوان هفت فرسنگ از او تا رباط سوخته(?)
مشهور بجرجویه(?) هفت فرسنگ از او تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان
بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان
تا حداده مشهور بمهمان دوست شش فرسنگ از آنجا دو راه به نیشابور رود یکی براه
جاجرم و یکی براه سبزوار **ثم من مهمان دوست بطریق جاجرم الی نیشابور**
از حداده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از
سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین هشتاد و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه
فرسنگ از بسطام راهی به نیشابور رود و یکی بجوار دم(?) براه نیشابور از بسطام تا ... فرسنگ
فرسنگ از او تا دیه سلطان هفت فرسنگ از او تا رباط سوج پنج فرسنگ و از او تا جاجرم
شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و سه فرسنگ
و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و
شش فرسنگ و از جاجرم تا دیه آزادوار که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان
بود هشت فرسنگ از او تا دیه خوار اسفاه(?) چهار فرسنگ از او تا دیه بحرآباد که مقام
شیخ سعد الدین حموی قدس سره بوده سه فرسنگ از او تا مزرناباد(?) پنج فرسنگ از او تا
نوده چهار فرسنگ از او تا طاقان کوه هشت فرسنگ از او تا رباط نورنگان بدیه قلعه آباد
شش فرسنگ از او تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ

و از بسطام سمنان پنج فرسنگ و از دامغان هفتاد و هشت فرسنگ و از سمنان نود و
هشت فرسنگ و از ورامین صد و بیست و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت
فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ راه هری
از اینجا دست راست جدا می‌شود و از دیه باد تا دیه خاکستر پنج فرسنگ از او تا رباط
سنگ بست سه فرسنگ از او تا رباط نو آن هفت فرسنگ از او تا رباط آبگینه هفت
فرسنگ و درین دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ از او تا شهر سرخس شش فرسنگ
جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ **ومن سرخس طریق الی جیحون الی اقصی حد الایران**
از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از او تا میل عمری هفت فرسنگ از او تا رباط نو
نیمی هفت فرسنگ و از او تا آب شور پنج فرسنگ تا اینجا مرحله بیابانی و در گرمسیر است آب
روان ندارد و از آب چند تا در چند دو فرسنگ از او تا شهر مرو الرود سی و پنج فرسنگ
و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ و از دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و از ورامین
دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرو رود
تا دار السلطان هفت فرسنگ از او تا دیه کرها و پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست
بر شش فرسنگی این مرحله است از کرها تا آب گرم هفت فرسنگ از او تا کمو ... فرسنگ
پنج فرسنگ از او تا مسجد و از آن هفت فرسنگ شهر فاریاب بر دست راست ده فرسنگی
این مرحله است از اسنانه تا رباط کعب شش فرسنگ از او تا شهر شبرقان نه فرسنگ از
اسنانه تا شبرقان آب روان نیست از شبرقان تا دیه سبارای دو فرسنگ از او
تا رباط علوی نه فرسنگ از او تا دستگرد پنج فرسنگ از او تا دیه باره نزدیک پل جرجانیه
پنج فرسنگ از او تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو رود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ
و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ از دامغان دویست
و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه

سیصد

سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه گرد شش فرسنگ و از او تا جیحون هم شش
فرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از مرو رود هشتاد و چهار فرسنگ
و از سرخس صد و نوزده فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از
دامغان دویست و سی و شش فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ
من بسطام الی خوارزم طریق جرجان و دهستان از بسطام تا دیه کلیج هفت فرسنگ کریوه
نرمانی بابیه درین راه است از او تا دیه میلا با شش فرسنگ از او تا دیه جو سیاه و
پنج فرسنگ از او تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ
از دهستان در بیابان مرو تا رباط کرینی هفت فرسنگ از او تا رباط ابو العباس نه فرسنگ
از او تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ از او تا شهر زاده هفت فرسنگ از او تا رباط خشت پخته
هشت فرسنگ از او تا نوشاب هفت فرسنگ از او تا رباط طغاج هفت فرسنگ از او تا
کاروان گاه هفت فرسنگ از او تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از او تا مناره کاه هفت
از او تا سنگ سبی هشت از او تا رباط دم بم نه فرسنگ از او تا خوارزم نود و هشت فرسنگ
از او تا حلم نود و شش فرسنگ از او تا ادکیج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و بیست فرسنگ
و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از
سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **ومن نیشابور الی هراة** از نیشابور تا دیه
باد هفت فرسنگ از اینجا راهی که به سرخس رود جدا گردد و راهی که بهری رود تا رباط
بر ... پنج فرسنگ است از او تا دیه ... هفت فرسنگ از او تا دیه سعید آباد هفت فرسنگ از او
تا دیه خسرو پنج فرسنگ از او تا شهر بوشنج هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا بوشنج کافی
سی و هشت فرسنگ ازین مقام راهی بهری رود و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی بخوارزم براه
هری تا دیه کلا با شش فرسنگ از او تا دیه   چهار فرسنگ از او تا کوسک سفور
شش فرسنگ از او تا شهر فوشنج شش فرسنگ از او تا شهر هری شش فرسنگ جمله باشد

از بوجکانی تا هری سی فرسنگ و از نیشابور تا هری شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری بطریق
ترشیز تا قبل صد و چهل و هفت فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه
دویست و پنجاه و هفت فرسنگ ومن نیشابور الی ترشیز و قهستان از نیشابور تا رباط سعیدی پنج فرسنگ
از او تا دیه داور پنج فرسنگ از او تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ترشیز
بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا اینالو و بر موجب تا شهر تون بیست و پنج
فرسنگ از او تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر توج کالای سی و شش فرسنگ
ومن هراة الی سیستان بروایت مسالک الممالک هشتاد فرسنگ و بروایتی از
هری تا سیستان شصت فرسنگ بود ومن هراة الی مرو از هری تا اسکلاه پنج
فرسنگ از او تا بابانیس هفت فرسنگ و از او تا توین هفت فرسنگ از او تا مرغزار ده پنج فرسنگ
از او تا شور هشت فرسنگ از او تا اسرود پنج فرسنگ از او تا مرو الرود چهار فرسنگ
جمله باشد از هری تا مرو الرود سی و هفت فرسنگ و از مرو الرود تا قصر احنف قیس
پنج فرسنگ از او تا خوارف چهار فرسنگ از او تا اسدآباد و شش فرسنگ از او تا قری
هفت فرسنگ از او تا کنبا پنج فرسنگ و از او تا مهدی آباد هفت فرسنگ از او تا فارش شش
فرسنگ از او تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا مرو چهل و هشت فرسنگ
و از هری شصت و چهار فرسنگ ومن مرو الی خوارزم از مرو تا دیه سفری پنج
فرسنگ از او تا ابدان پنج و دو فرسنگ از او تا رباط سوران هشت فرسنگ از او تا
چاه خاک پنج فرسنگ از او تا چاه ماهی هشت فرسنگ از او تا چاه هردنی هفت فرسنگ
از او تا رباط نوشا کرد هفت فرسنگ و درین مرحله بعد از دو نهر از کام ریگ روانست
از او تا سکاباد هفت فرسنگ از او تا رباط طاهری شش فرسنگ از او تا رباط بوده
پنج فرسنگ از او تا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ از او تا شهر جورند هفت فرسنگ
و از او تا رباط دهان شیر پنج فرسنگ و درین مواضع دو کوه سنگ بهم آمده است و آب

جیحون

جیحون به آن بسیاری در میان میگذرد و از او تا سد نو چهار فرسنگ از او تا شهر هزار اسب ده
فرسنگ از او تا دیه رزوق نه فرسنگ از او تا درغمیش هفت فرسنگ از او تا اندرسجانی
شش فرسنگ از او تا شهر پوراوانی دو فرسنگ از او تا شهر اورکنج که دار الملک خوارزم است
شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاه
راه شمال من سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد ایران منقول باب الابواب را
دمور قاپی خوانند من سلطانیه الی اردبیل از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ
از آنجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارض الروم میرود و دو راه باردبیل و سه راه اوجان اردبیل
دیه توت سوالی هشت فرسنگ از او تا شهر کاغذکنان هشت فرسنگ از او به سنجید خلخالی
شش فرسنگ کریوه بر دو اثر کوه بر آب سفید رود است برین الکا است از او تا دیه ... شش
شش فرسنگ از او تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت
فرسنگ ثم الی قراباغ اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ از او تا دیه
درق هشت فرسنگ شهر برذعه که اکنون ویرانست بدست چپ در قبلانی ... از حد آن
یک فرسنگی از درق تا شهر بیلقان که اکنون دیهی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل
تا بیلقان بیست فرسنگ و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ راهی بمحمودآباد و گاوباری رود
بر موجب تا بیلقان هشت فرسنگ تا خوی نو شش فرسنگ تا محمودآباد گاوباری
شش فرسنگ جمله باشد از محمودآباد گاوباری بیست فرسنگ و از اردبیل چهل و سه فرسنگ
و از سلطانیه هشتاد و هفت فرسنگ و طریق قراباغ از تا جوان تا دیه علی بیک ... فرسنگ
از او تا بهرام آباد شش فرسنگ از او تا کنار آب ارس که حد قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد
از تا جوان تا قراباغ سیزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و
دو فرسنگ ثم من قراباغ الی شیروان و باکویه

ثم الی باب الابواب

ثم من قراباغ الی گنجه

از قراباغ تا بردع سه فرسنگ از او تا خوق پنج فرسنگ از او تا دیه لنبران چهار فرسنگ
از او تا بازارجاق سه فرسنگ از او تا شهر بردع چهار فرسنگ از او تا شهر جوزبق هفت فرسنگ
از او تا دیه اصفهانی چهار فرسنگ و از او تا خانقاه شتر پنج فرسنگ و از او تا شهر گنجه پنج فرسنگ
جمله باشد از قراباغ تا گنجه بیست و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از
سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شکور که اکنون خراب است دو فرسنگ از او
تا یورت ساوداق خان سه فرسنگ از او تا رود اقنوان شش فرسنگ از او تا پایین پنج فرسنگ
از او تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از
قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هشتاد و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و
بیست و چهار فرسنگ من قراباغ الی تبریز بطریق اهر از کنار ارس که حدود
قراباغ است تا تا جوان که آباد کرده شد پانزده فرسنگ از او تا سر رود که اکنون دیهی است
چهار فرسنگ از او تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است
شش فرسنگ از او تا دیه بهشتان که بدیه صاحب دیوانی مشهور است هفت فرسنگ از او تا شهر

ابهر

ابهر هشت فرسنگ درین راه در دره قروجای وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی
ساخته است از ابهر تا دیه ارمنیان براه گریوه کوکجه سیل شش فرسنگ درین گریوه وزیر
خواجه سعد الدین رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته از دیه ارمنیان
تا تبریز هشت فرسنگ درین راه در مرحله طودق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی
دیگر ساخته شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد الایران
سعید دیگر فرسنگ بود من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ
از او تا رباط شنبار که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخت شش فرسنگ از او تا
سرجم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمد رشیدی رباطی ساخته است و از
خواجه علاء الدین رباطی دیگر آبادان جمله باشد هژده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ بر اعلا
رود و راه دست راست بمیانج رود از سرجم تا میانج شش فرسنگ گریوه درین راه است
از او تا دیه ترکمانی که دیه حزان گویند در اول شهری بوده شش فرسنگ از او تا دیه تسکنلاباد
چهار فرسنگ از او تا شهر اوجان چهار فرسنگ از او تا سعید آباد چهار فرسنگ گریوه دوانی
راه است از او تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ
من تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ از او تا خوی دوازده
فرسنگ از او تا سکمناباد شش فرسنگ از او تا نوشهر پنج فرسنگ از او تا بند ماهی
[illegible] فرسنگ از او تا ارجیش هشت فرسنگ از او تا علاء جرد هفت فرسنگ از او تا خوس
ده فرسنگ از او تا گریوه آق افتی پنج فرسنگ از او تا بسین پنج فرسنگ از او تا ارزن
الروم شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ ثم من ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن
الروم تا ایلجه من توابع ارزنجان دو فرسنگ از او تا خوبان قلوج در پای گریوه ده فرسنگ
از او تا ارزنجان چهار فرسنگ و از تبریز براه راستی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهل و نه فرسنگ من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ

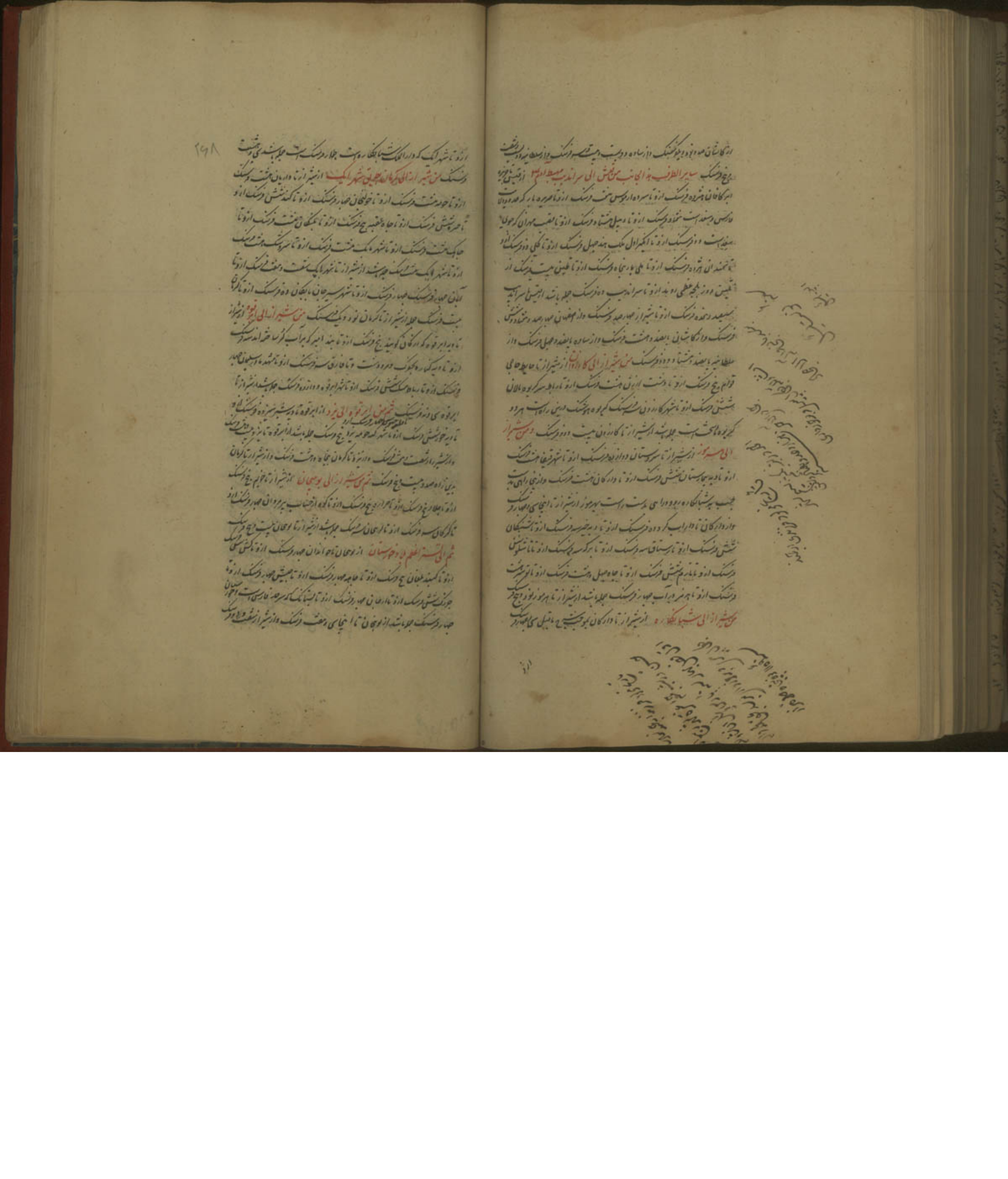
از او تا ارزنجک هفت فرسنگ از او تا اکسوک پنج فرسنگ از او تا زرره هشت فرسنگ
از او تا رباط خواجه احمد دو فرسنگ از او تا سیواس چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان
تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه
فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ ثم من سیواس الی قونیه اقصی
حد الایران

شاهراه زاویه
مابین الشرق والجنوب من سلطانیه الی قیس اقصی حد الایران
دویست و شصت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا دیه سگزآباد
که راه خراسان از او جدا می‌شود [illegible] پنج فرسنگ [illegible] چهار فرسنگ باشد
و از سگزآباد تا رباط [illegible] شش فرسنگ از او تا رباط [illegible] هفت فرسنگ از او تا
شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ و ساوه [illegible] راست
و از ساوه تا آوه ده فرسنگ و از او تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده فرسنگ
که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست و [illegible] فرسنگ من کاشان الی اصفهان
از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ از او تا دیه [illegible] شش فرسنگ از او تا رباط
مورچه خورد شش فرسنگ از او تا دیه [illegible] فرسنگ و بر او بیابانی از او [illegible] تا
سین دوازده فرسنگ اما آبادانی هست و از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد

از اصفهان

۲۹۷

از اصفهان [illegible] فرسنگ و تا ساوه شصت فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ من اصفهان
الی یزد و خواست از اصفهان تا دیه [illegible] سه فرسنگ از او تا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است
پنج فرسنگ از او تا شهر قومشه شش فرسنگ جمله باشد از قومشه تا شهر اصفهان چهارده فرسنگ
و از قومشه تا [illegible] پنج فرسنگ از او تا دیه یزد و خواست هفت فرسنگ و از اصفهان [illegible] فرسنگ
از یزد و خواست [illegible] بستانی [illegible] از او [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] من یزد و خواست طریق الصغیر الی شیراز از یزد و خواست تا دیه کرد [illegible] فرسنگ
از او تا [illegible] فرسنگ از او تا رباط صلاح الدین [illegible] پنج فرسنگ و در این راه
گردنه [illegible] از او تا رباط [illegible] فرسنگ از او تا قصبه [illegible] فرسنگ و در این
راه [illegible] فرسنگ [illegible] از او تا [illegible]
چهار فرسنگ [illegible] از قول تا دیه [illegible] پنج فرسنگ
از او تا شهر شیراز [illegible] فرسنگ جمله باشد از یزد و خواست تا شیراز چهل و [illegible] فرسنگ و از قومشه
پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان [illegible] فرسنگ و از کاشان صد و [illegible] فرسنگ ثم من شیراز
الی قیس اقصی حد الایران از شیراز تا دیه [illegible] پنج فرسنگ از او تا شهر کوار پنج فرسنگ از او
تا رباط [illegible] پنج فرسنگ [illegible] راست [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] و از [illegible] پنج فرسنگ از او تا [illegible] شش
فرسنگ از او تا [illegible] شش فرسنگ از او تا شهر [illegible] فرسنگ
[illegible] از او تا [illegible] فرسنگ از او تا [illegible] شش فرسنگ
از او تا شهر [illegible] شش فرسنگ از او تا آب [illegible] فرسنگ از او تا [illegible] فرسنگ از او
تا دیه [illegible] شش فرسنگ [illegible] از او تا [illegible] شش فرسنگ از او
تا [illegible] شش فرسنگ [illegible] از او تا شهر قیس [illegible] چهار
فرسنگ جمله باشد از شهر شیراز تا قیس [illegible] فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه [illegible]



شاه راه زاویه تا بین الغرب والجنوب من سلطانیه الی جزیره قیس و هی اقصی حد الایران
دویست و نه فرسنگ و من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا [illegible]
کرت [illegible] اسمند و جبه امیرشود و در [illegible] فرسنگ تا ... پنج منزل که [illegible] فرسنگ
از سکر آباد تا دیه رباط حاجی حسن [illegible] فرسنگ و از و تا رباط آوه و از آنجا هفت فرسنگ
و از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ و از ساوه
تا آوه ده فرسنگ و از و تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده
فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه [illegible] فرسنگ و من کاشان الی
صفاهان از کاشان تا [illegible] و از و تا ده [illegible] شش فرسنگ
و از و تا رباط مورچه خورده شش فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible] راه میان
[illegible] تا سیف دوازده فرسنگ [illegible] و از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله
از اصفهان سی و دو فرسنگ و تا ساوه [illegible] فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ و من
اصفهان الی یزدخواست از اصفهان تا [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] پنج فرسنگ [illegible] شش فرسنگ جمله باشد از [illegible] تا شهر اصفهان [illegible]
فرسنگ و از [illegible] تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا [illegible] یزدخواست [illegible] فرسنگ از اصفهان
بیست و شش فرسنگ از یزدخواست [illegible] بر او [illegible] عضدی [illegible]
[illegible] فرسنگ و من یزدخواست بطریق القبله الی شیراز از یزدخواست
تا دیه [illegible] فرسنگ از و تا [illegible] فرسنگ [illegible] صلاح الدین [illegible]
پنج فرسنگ [illegible] راه [illegible] از و تا رباط [illegible] فرسنگ از و تا [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] است از [illegible] است و [illegible]
[illegible] از و تا [illegible] چهار فرسنگ [illegible]
[illegible] راه [illegible] که پنج فرسنگ و از و تا شهر شیراز [illegible] فرسنگ

جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از و تا پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان
[illegible] فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ و من شیراز الی جزیره قیس و هی اقصی حد الایران
از شیراز تا ده [illegible] پنج فرسنگ و از و تا رباط [illegible] پنج فرسنگ [illegible] راه [illegible]
و از این مرحله [illegible] هفت فرسنگ [illegible] و از [illegible] پنج فرسنگ [illegible]
تا اول ولایت [illegible] شش فرسنگ و از و تا [illegible] شش فرسنگ از و تا شهر [illegible]
هفت فرسنگ [illegible] از و تا [illegible] پنج فرسنگ [illegible] تا [illegible]
شش فرسنگ و از و تا شهر [illegible] شش فرسنگ از و تا آب انبار [illegible] پنج فرسنگ از و تا [illegible]
پنج فرسنگ از و تا [illegible] شش فرسنگ [illegible] راه [illegible] بسیار است [illegible] از و تا [illegible]
فرسنگ از و تا [illegible] ساحل [illegible] شش فرسنگ [illegible] راه [illegible] است از و تا شهر [illegible]
چهار فرسنگ جمله باشد از شهر شیراز تا [illegible] هشتاد و هشت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه [illegible] فرسنگ
و از کاشان صد و نود و [illegible] فرسنگ و از ساوه دویست و [illegible] فرسنگ و از سلطانیه [illegible]
[illegible] پنج فرسنگ سایر الطرف هذا الباب من قیس الی سراندیب [illegible]
از قیس تا جزیره [illegible] هجده فرسنگ از و تا [illegible] هفت فرسنگ از و تا [illegible]
هجده و ولایت فارس [illegible] است هشتاد فرسنگ از و تا [illegible] هشتاد فرسنگ از و تا
[illegible] که [illegible] است دو فرسنگ از و تا [illegible] چهل فرسنگ از [illegible]
دو فرسنگ از و تا [illegible] هجده فرسنگ از و تا [illegible] پنجاه فرسنگ از و تا [illegible]
فرسنگ از [illegible] دور [illegible] از و تا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از
[illegible] تا سراندیب صد و هجده فرسنگ از و تا شیراز چهارصد فرسنگ و از اصفهان [illegible]
هشتاد و شش فرسنگ و از کاشان [illegible] فرسنگ و از ساوه [illegible] چهل
فرسنگ و از سلطانیه [illegible] دو فرسنگ و من شیراز الی کازرون از شیراز
تا [illegible] حاجی قوام پنج فرسنگ از و تا [illegible] فرسنگ از و تا رباط [illegible]

شش فرسنگ ازو تا شهر کازرون سه فرسنگ ازو تا شهر کازرون سه فرسنگ [illegible] این
راه است و در دو کریوه سخت است جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ و منه شیراز
الی هرمز از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ و ازو تا شهر فسا هشت فرسنگ و ازو تا به
بهارستان شش فرسنگ ازو تا دارکان هشت فرسنگ و از آنجا راهی بدست چپ به شبانکاره
رود و راهی بدست راست به فرج از شیراز تا بدانجا سی و چهار فرسنگ و از دارکان تا دارابگرد
ده فرسنگ ازو تا دیه جرم پنج فرسنگ ازو تا شهر طارم شش فرسنگ ازو تا ترم هشت فرسنگ ازو
تا هرمز در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرمز نود و پنج فرسنگ و منه شیراز الی شبانکاره
از شیراز تا دارکان بموجب شرح پس ازو چهار فرسنگ ازو تا شهر ایک که دار الملک شبانکاره است
چهار فرسنگ جمله باشد پنجاه و هشت فرسنگ و منه شیراز الی کرمان بطریق شهربابک از شیراز تا داریان هشت
فرسنگ ازو تا [illegible] هشت فرسنگ ازو تا خولنجان چهار فرسنگ ازو تا کند شش فرسنگ ازو تا [illegible]
شش فرسنگ ازو تا چاه عقیق پنج فرسنگ ازو تا بلنگان هفت فرسنگ ازو تا جاهک هشت فرسنگ ازو
تا شهر [illegible] هفت فرسنگ ازو تا کرد هشت فرسنگ ازو تا شهربابک هشت فرسنگ جمله باشد
از شیراز تا شهربابک پنجاه و هفت فرسنگ ازو تا ابان چهار فرسنگ ازو تا شهر سیرجان تا [illegible]
ده فرسنگ ازو تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ و منه شیراز الی ابرقوه
از شیراز تا دیه زرقان پنج فرسنگ ازو تا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ
ازو تا دیه کناره [illegible] و دشت [illegible] ازو تا [illegible] سه فرسنگ ازو تا مشهد مادر سلیمان علیه السلام
چهار فرسنگ ازو تا رباط سنگ شش فرسنگ ازو تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله از شیراز تا
ابرقوه سی و نه فرسنگ و منه شیراز الی دار الملک یزد از ابرقوه تا ده شیر ده فرسنگ ازو تا ده جوز شش
فرسنگ ازو تا قلعه خورشی چهار فرسنگ ازو تا شهر کثه که یزد است پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد
بیست و شش فرسنگ و از شیراز شصت و هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان [illegible] فرسنگ
و از شیراز تا کرمان [illegible] و هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان بدین راه [illegible] فرسنگ

[illegible]

270

فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهور در کتب حکما مسطور است
که چون آب و خاک بهم ممتزج شود و در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب اجزا
سخت گرداند و سخت کند همچنانکه آتش خشت خام را آجر کند و چون [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] ایام و لیالی [illegible]
[illegible] ظاهر شود [illegible] خاک [illegible]
[illegible] رفتن آبها خاک نرم [illegible]
[illegible] سنگ بر زمین سخت [illegible] پیدا شود [illegible]
[illegible]
معنی است **قوله تعالی** و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم **قوله تعالی** و الجبال
اوتادا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اکنون از جبال ایران و دیگر کوههای مشهور [illegible]
حروف [illegible] **کوه [illegible]** [illegible]
المخلوقات [illegible]
[illegible]
[illegible] مشهور است **کوه ابو قبیس** بمکه [illegible]
دورش [illegible] فرسنگ باشد و بروایت ابن عباس [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابو قبیس [illegible]
[illegible] **کوه احد** کوه احد [illegible] مشاهیر است [illegible]

رسول صلی الله علیه واله وسلم و در تفاسیر و تواریخ مسطور است که آن کوه و کوههای
ثور و مشتر بمکه و رضوی از پارهای کوه طور است که در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلام افتا
ده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و دور کوه احد که چند فرسنگ است
معلوم نیست کوه ارجان بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه آبی از سنگ
فرو می چکد و در حال با بنگال سرس و شمن و مخس و غیر آن حجر میشود و مردم آنرا
بر سبیل مهره لکا می برند کوه ارغاب بر روم کوهیست عظیم است و بلند و قیصر به و
ده لو در پایان او است و قلعه آن کوه هرگز از برف کم نبود و گویند بهر سال ایام معدود
بر قله اش توان رفت و دیگر ایام بر آنجا صعود متعذر بود و بر آن کوه کلیسیای از سنگ
ساخته اند و دور آن کوه کس نداند که چند فرسنگ است و آبهای فراوان از آن
کوه فرود می آید و ببلاد روم میرود کوه الوند در قبلی شهر همدان است
و کوهی معروف دورش سی فرسنگ بود و کمابیش هرگز قله آن از برف خالی نبوده است
وارتفاعش فرسنگ زیاده از آن نیز توان دید بر قله آن کوه چشمه است در سنگ
خارا و آن سنگ تمثال شاهی است بروی افکنده و از بالای آن سنگ اندکی
آب ترشح میکند و آنرا اثبات بتمام توان دید و بر تابستان در برف پنهان بود
وحین آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند در هر هفته یک شبانروز این آب بر همین
می رسد و روان میشود و در دیگر ایام منقطع اند رسید و در عجایب المخلوقات و طبقات
همدان آمده که از کوه الوند چهل و دو رود بزیر می آید و عیون آن ما لا نهایت است
کوه اسکیران بولایت اصفهان است بر بالای او برگ و برو آنجا سیب ری می باشد
کوه البرز کوهیست متصل باب الابواب و کوههای فراوان بهم پیوسته چنانکه از ترکستان
تا حجاز کمابیش هزار فرسنگ طول دارد و بعضی گفته اند که آن کوه قاف است و طرف
شرقیش بکیابای کرجستان پیوسته است که کوه لکزی خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه

لکزی الم

لکزی الم فراوان می باشد چنانکه پنجاه و چندی زبان مختلف گویند و او را آن کوه عجایب بسیار
می باشد و چون بشام و ملاطیه رسد آنرا لکام خوانند و چون بانطاکیه و مصیصه رسد لکام گویند
و آنجا فارقست میان شام و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون
بوسط کوه مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که با جبال اران و آذربایجان پیوسته
قبق خوانند و چون بکوه دماوند و گیلان رسد طبرستان کوه خوانند و چون بوسط قومس
و مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موز اندرون بوده و چون بدیار
خراسان رسد سوج خوانند کوه الترا عوام گویند که اصل نامش الترست و
بکثرت استعمال الترشده و این سخن بی بنیاد است الترا اسم و علم اوست و در شمال
قزوینست و کوهیست بلند و دیگر جبال آنجا بدو پیوسته و بر آنجا مسجدیست که قدوم اولیا بر
آنجا رسیده و دعا در آنجا اجابت بوده و مجربست در عجایب المخلوقات آمده
و عوام نیز گویند که مزار ویس قرن بر آنجاست بر قله کوه بر آن روی که برف و باد بر
پیوسته برف باشد کوه ایلاق بترکستانست و معدن نقره و زرست کوه بادار بطور
کوچک در زبدة التواریخ آمده که بر وی سنگی است کرجای ... رسیده اند اما از کنار
دورش جانوران جنگلی نزند کوه بیستون بکردستان از جبال مشهور است و سخت
بلندیست و از سنگ سیاه هر روی ناموش پیدا شده است بی آنکه در واهمش
دره و پشته بود و ارتفاعش فرسنگ بالای آن کوه کمابیش توان دید و دورش چهار فرسنگ
باشد و بر قله اش زمینی هموار است کمابیش بالفعل چه حسب و بر آن چشمه آبست در آن دخت
در رسته احدی ... سلطان اولجایتو سلطان بالحاق مهندسان بلندی
از آن اگر کردیم چهار هزار و هشتصد گز جنانچه بر آمد اکثر اوقات سحاب آن دیار زیر آب شعب
زمان کوه می باشد و بر روی آن کوه سنگ لاخ بدشواری می توان رفت و آنجا در
کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی گنجه آورده که خسرو پرویز فرهاد را گفت بیت

که مارا هست کوهی برگذرگاه • که مشکل میتوان کردن بره راه • میان کوه راهی کند باید
چنان کامد شدن ما را شاید • روایت مجهولست و شیخ نظامی آنرا مشاهده نکرده بود و
بسماع نظم کرده و حقیقتش آنکه در پای قلاع این کوه چند دیه است و چشمه بزرگست چنانکه دو
آسیاب میگردد بر داشته اند و در آن کوه بر سر آن چشمه صفه بکار ساخته اند و آثار نقش
شاهد این تقریر است چنانکه در آن کوه از آن چشمه و صفه تا آن نقش دو فرسنگ است
و صفه دیگر او کنده ساخته اند بر سر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بیرون می آید هر یک
آسیا گردانی باشد و آن صفه را شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد
و رستم و اسفندیار و غیرهم بر آنجا ساخته اند و در غایت تکلف و خوش و مینی ناتیج دره
و تار ابریشم چنگ جدا کرده اند و هم در این حدود متصل کوهی است که مزار حضرت بر
آنجاست عوام گویند که مزار اویس قرنیست کوه برجین جوابیست قزوین برد
مغارها و شکافهاست در وی که قرب یک میدان راه میتوان رفتن و کسری عظیم مییابند
و در آنجا جوی آب بزرگ میباشد و فروتر از آن رو در رفته و ماهی عظیم می آید
و هیچ روشنایی بیرون را نمیتوان دید و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس
بر حال احوال آن شکاف واقف نشده اند و سنگ آسیا مردم آن حدود از آنجا
می آرند کوه جودی بحدود موصل و جزیره کشتی نوح علیه السلام بر آنجا قرار گرفت قوله
تعالی و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت
علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس بارهای کشتی
نوح علیه السلام باقی بود و نوح بر آن کوه دیهی ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا
که با او هشتاد کس بودند اما غیر از نوح علیه السلام از نسل دیگران باقی نماند و بدین سبب
نوح را آدم ثانی خوانند کوه دراک بر دو فرسنگی شیراز است و برای انبارهای
برف ساخته اند بزمستان بر آن برف جمع میکنند و بتابستان بشیراز میبرند میاد

برف

273

برف شیراز از آنجاست کوه دماوند مشهورست و سخت بلند از صد فرسنگ باز توان دید
و بر سر آن مکرر افتاده است قله اش هرگز از برف خالی نبود و دورش سی
فرسنگ و بلندی اوج فرسنگ زیادت بود و بر قله آن مانوسیت مقدار چهار صد جریب
و ریگی است که پای فرو میرود و بتابستان بر آن کوه بخچ شود و میانش تراب عوام گویند که
گرم است و در آن کوه همیشه بسیار میباشد و آنکه برفها بهم در ایام بر هم می نشیند تا گاه پاره
بکشد و مردم را در نشیب گیرد و هلاک کند عوام گویند که در چنان جای سخن نباید گفت والا
بهمن فرو آید و غرض از این معنی آنکه بسخن مشغول نشد و زود گذشت نباید که بهمن در آید
و در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله برف خالی شود و چنانکه رفتن را آسان توان
دید بر آن طرف که مری بود خونریزش عام بود و در صور الاقالیم آمده که ضحاک در آن کوه
محبوس است کوه دارابجرد در صور الاقالیم آمده که بر آنجا بهمه رنگ املاح است
سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن کوه رستو ورد شبانکاره در
قبله آن بلوک واقع است و کوه با نیله نیز مشهور است بلندی آن کوه کم و بیش سه
فرسنگ بود و بر مثال قبه افتاده است دور و دور آن شانزده فرسنگ و قله آن کوه
و اکثر ولایات فارس پیداست و در آن کوه او دیه بسیارست و درهای بسیار از
قله کوه تا دامن کشیده و در دامن آن کوه هموار است و مار بهر گونه بر آن کوه ظاهر
می شود و اکثر اوقات بر آن کوه برفست و در آن اقلیم با شدت گرما تا به هفتی
شکست میشنقر جای می یابند کوه راسمند در شمال شهر کرخست و آن نیز چون
میتوان بروی بامون پیدا شده است بی آنکه در بالایش دره و چشمه باشد سنگی
سیاه است و مثال خانه بر سقف می جای در آورده و مرغزار بکوه که از مشاهیر مرغزارهای
عراق است بطول شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در شمال این کوه است و چشمه
بر چشمه منسوبست در پای آن کوه و زین مرغزار رود در آن کوه ده فرسنگ شد کوه راسمند

در قبلی قزوین و شمال قزوین است و مردم نشین است و در و دیها و زراعت و شهری
عظیم ندارد و اما ذکرش در فهلویات بسیار آمده بت کوه الوند خوشش می باید و ماند آنی از
کوه جودی می‌نماید کوه قسیم در حدود عموریه روم است و ذکرش در قران آمده است
غار قوم اصحاب کهف در آن کوه بود و حکایت ایشان مشهور است و تکرار حاجت
نیست و دور آن کوه شش دو فرسنگ است کوه رانک در ترکستان در و معادن طلا
و نقره است کوه زرده بر ستان آب جوی است که سر چشمه زاینده رود اصفهان
و آب رود و جیل است ابتدا کرش از این سرچشمه است کوه زر کمره دو امغان برو کان
طلاست و بدین سبب [illegible] مشهور است کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است
و عجایب مخلوقات نزدیک مزاری که بذی الکفل مشهور است کوهی بلندیست و در
عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست بر شیوه ایوانی و در آنجا نقوش و
اشکال بسیار و در آن غار حوضی است بر بالای آن حوض چهار سنگ بشکل پستان زنان
از آن جا پیوسته است آبی فرو می‌چکاند [illegible] در حوض جمع می‌شود و از کثرت [illegible] متغیر
نمی‌شود و شربش تداوی امراض میکند و اهل ساوه هم برین صورت قائلند کوه سبلان
در اذربایجان از جبال مشهوره است ما بین اردبیل و سراه و مشکین واباد و
ارجاق و خفا در پای آن کوه افتاده است کوهی سخت بلندیست و از [illegible]
بلندی آن دیده و از دور [illegible] فرسنگ بشود و قلهاش هرگز از برف خالی نبود و بر بالای چشمه است
اکثر اوقات آب او یخ بسته بود از غلبه سرما و در عجایب المخلوقات از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم روایت که قال فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی
السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض
بعد موتها وکذلک تخرجون کتب الله من الحسنات بعدد ذلک ورق ثلج یسقط علی جبال
سبلان قیل وما سبلان یا رسول الله قال جبل من بین ارمنیه واذربیجان علیه عین من عیون

الجنة وفیه قبر من قبور الانبیاء و در تاریخ موثق گوید که آن چشمه را آبی در غایت سردیست
و در حوالیش چشمهای آب بغایت گرم است و سوزان و جاریست کوه سراهند بواق
در قبلی ابهر افتاده است کوه سرندیب از مشاهیر جبالست و بر جزیره سیلان به حد هند
واقع است و در عجایب المخلوقات گفته که مهبط آدم علیه السلام بود و آن را بزبان هندی [illegible] خوانند
از همه جبال که ده بلندتر است و چند روزه راه در بحر توان دید اثر قدم آدم علیه السلام
بر آن سنگ پیداست از انگشت بزرگ تا پاشنه قرب هفتاد گز بوده و همه روزه
بی آنکه برق جهد و سحاب بود باران بر آنجا بارد و گرد از روی آن بشوید و مردم آن
نشانه را البس متبرک میدارند و در آن حوالی معادن یاقوت و سنباده و بلور است
و در آن زمین پارهای الماس فراوان ریخته باشد و عقارب و افاعی در آن زمین
بی شمار باشند و بر آن کوه چوب عود و دیگر عطریات روانند مشک از ناف [illegible] و اکثر خواصش
آنجا او پیداست و در آن بحر غوص لولوست کوه سهند با در آذربایجان میان
تبریز و مراغه و دیه خوارقان و اوجان در حوالی آنست دورش هشت فرسنگ
بود و قلهاش احیانا از برف خالی بود و آنجا مزار اسحق انصاری و اسامه بن شریک
صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم سیاه کوه ما بین آذربایجان [illegible] گلنبر و پای
اوست کوهی سخت است و مردم نشین است و مسکن او اکثر قطاع الطریق اند
کوه سبلان در قبلی اخلاط افتاده است کوهی سخت و مردم نشین از آنجا [illegible] سنگ
می ماند قلهاش هرگز از برف خالی نیست و دورش [illegible] فرسنگ بود و علفزارهای نیکو
دارد کوه شقان بخراسان [illegible] در آن کوه سنگهایست از آنجا
بمقدار ده آسیا گردان بیرون می‌رود بدان سبب آن کوه را شقان می‌خوانند
و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست که هرکه سر در آنجا برد و از عفونت
ابخره آن رنجور شود و هم در آن حدود کوهی است که رفتن بر آنجا از فوت [illegible] بهیچ

جز کس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود کوه جیور در عجایب
المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در آن کوه سنگی است بر مثال آینه در اشکال می‌توان
دید و چون به آب می‌سایند آن سنگ خاصیت دارد و دیدار [illegible] کوه طارق
بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار البلاد آمده که در آن کوه غاریست و در آنجا دکه
که آنرا دکه سلیمان خوانند و بر وی [illegible] مطروح دارند و اگر آن دکه را [illegible]
چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و باران [illegible] آید و تا آنرا پاک نکنند فرو ننشیند
کوه طبرک [illegible] معدن نقره است اما چندانکه بر و خرج کنند هم چندان
باز نمی‌دهد و سودی نکند و بدان سبب بی کار مانده کوه طور سینا از مشاهیر جبال
جهان است و ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی علیه السلام بر آنجا نور الهی را
بر سر درخت دید و شرف تکلیم یافت کوه غزوان [illegible] طایف است بر وی برف
و یخ می‌باشد و در ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبود کوه [illegible] در صور الاقالیم
آمده که بر و معادن فیروزج و زیبق و نحاس و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت
و نوشادر و زاج است و بر و سنگی است که کیمیا همه بکار رسیده اند کوه قارن در
صور الاقالیم گوید که بکرمان است [illegible] آمده که بطبرستان است
کوه قاف در معجم البلدان مسطور است که کوهی عظیم است بگرد دنیا در آمده از زمرد
یک قطعه [illegible] بر و مطبق است و سوره قاف اشارت بدوست
و [illegible] از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم و
خلایق فراوانند که حقیقت حال ایشان جز خدای نداند و در بعضی تفاسیر گوید که از
زمرد است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که همه بیخ کوههای عالم [illegible] پیوسته است
حق سبحانه و تعالی را اگر با قومی غضب بود و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته را
که بر کوه قاف موکل است امر کند که بیخ آن کوه مضطرب را بجنباند و در آن

ابی

زمین زلزله افکند والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند
[illegible] از نقل و رست این قدر شرح آن نوشتش در خور بود کوه [illegible] و این
[illegible] و اکراد جبانست کوه قفس بکرمان در صور الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است
و اکثر ایشان قطاع الطریق باشند کوه گرکس در مفازه واقعست بحدود [illegible]
و با هیچ کوه پیوسته نیست و دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت منیع است و از
[illegible] گرکس بر فرازش نرود و بدان سبب بدین نام مشهور است و در آن کوه
[illegible] است که از دور آب نماید صاف و دوار و تشنه در آب بدان دره نزدیک
آن وحل روند از غایت تشنگی میل آب شوند و بوحل فرو روند و هلاک شوند
کوه کرمان در عجایب المخلوقات آمده که در و سنگی است که چون بر آتش در
نگیرد و آنرا بجای هیمه بکار میبرند و هم بر آن کوه معدن نقره است کوه
گلستان [illegible] در سنگ [illegible] خود رست و خوشش [illegible] است
گویند که در زمان ساسانیان [illegible] کرده اند و نزهتگاه ایشان بوده
کوه کهستان بطوس در آنجا غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد و چون
در آنجا مسافتی بروند بروشنی برسند [illegible] شده و در آنجا چشمه ایست
آبش چون قدری از چشمه بر [illegible] سنگ [illegible] از و [illegible]
و [illegible] در وی شود کوه کنابد و زنبد دو کوه است بولایت قهستان در برابر هم
[illegible] کنابد [illegible] و دیگر سوی زنبد [illegible]
کوه کوشید در میان عراق و فارس در عهد [illegible] و در آنجا اژدهای عظیم بوده
چنانکه مردم از بیم آن [illegible] بگذاشته اند [illegible] آن اژدها را بکشت و در آنجا
آتش خانه ساخت آنرا در کوشید خوانند کوه گیلویه ولایتی مشهور است
و در کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه [illegible] گویند

گنجه و در آن کوه در و مه هلاک شد سنک کوه در غربی کجواران بر چهار
فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلند است و از پی جبل فرسنگ و دیوار و ... و
فرازش هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات در برف مختفی شد و دورش
سی فرسنگ بود کوه صور خان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در آن
کوه غاریست و از سقف آن آب میچکد و اگر یککس در آنجا رود و اگر صد کس
کمیش سیر آب شوند بدست آن نقصان نبود و گویند که از طلسمات است کوه طلسم
بولایت صعید مصر در حدود اتفرده است و غیر از آن جا جایی دیگر جنبت
کوه ... در فارس بابیراه آمده که بحدود اصطخر است و صورت همه چیز و همه حیوانات
... بر آن نگاریده اند و آثار عجیب در آن نموده چنانکه صانعان این
زمان از مثل آن ساختن عاجز شدند و در عجایب الاشیاء و کتاب ... را
بر آن کوه داشتندی کوه تنگ ... در میان آوه و قم از خاکست و
با هیچ کوه پیوسته نیست و از عجایب شوری برف بر آن قرار نگیرد و بر
فرازش نتوان رفت که پای فرو رود ... تنگی را نشاید
کنج بود و دورش سه فرسنگ بود و ... هیچ آب بر سستی نبود و ...
ده فرسنگ دیوار ده کوه همدم بر ... ستان در عجایب المخلوقات
آمده که در آن کوه غاریست و در وی آب روان چون یکی آغاز ...
و یکی گنجد آب بازایستد و اگر دیگری بیاید و بانگ کند آب
روان شود و همین صورت بانگی میزند و بانگی بایستد
هوبن کوه ... کوچک است و در و معادن آهن است کوه
گیلان کوهی است ... خوشی از کثرت علف و اشجار و
انهار و عمارات و قرای و آبهای زلال و چشمه سارها والله اعلم بالمخفیات

فصل سیم در فلزا

فصل سیم در ذکر معادن و در اول کتاب شرح تکوین گفته شد که معدنیات سه جنس اند
فلزات و احجار و ادهان و سبب تولد هر یک در ذکرش یاد کردیم اکنون ذکر
معادنش که هر یک از کدام ولایت اینجا در سه باب یاد کنیم باب اول
در فلزات و آن هفت است طلا معادنش بسیار است و در اکثر بیشتر بود و بهترین نیکوی
جوهر و بسیاری حاصل معادن مغرب است و بدین سبب زر مغربی مشهور باشند و بعضی
گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت و تعلیم کیمیا زر میسازند و بدان سبب آنجا بیشتر باشد
معادن اندلس بسیار خیر و نفع است معدن البجه بزمین حبشه حاصل نیکو دهد معدن
مغاره مابین مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم معدن نیکو حاصل است معدن مغلیه بکوه زر معدن بجرا
و فواق حاصل فراوان دارد چنانکه اگر کار رماهای آن قوم از طلا بود معدن بجبال جبلان
بجه و ترکستان معدن بجبال لاک بزمین ترکستان در صور الاقالیم گوید که در آن معدن
پارهای بزرگ و کوچک طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش چنانکه اگر پارهای
بزرگ بردارند مرگ در آن قوم افتد معدن مابین بجارا و اسروشنه معدنی بکوه سمرقند معدنی
کم زحمت بسیار نفع است معدنی بجه و دیلجانیه حاصل فراوان دارد لکن از آتش بسیار دود دور
و زحمتش بسیار معدنی بکوه الاق ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن بجد و ودا
آن معدن سیستان در افواه مشهور است در عهد سلاطین غزنین در روی زمین مثل سوزنی
زر زین پیدا شده و چندانکه بیشتر میرفتند قوی تر میشد و زیادت بر می آمد تا بستبری
درختی شد و هم در عهد غزنویان آن معدن از زلزله خراب شد و ناپدید گشت
و جایش نیز از نظرها نهان شد و این معنی دور از عقل است که فلزات را چون نبات
رویندگی باشد زیرا که فلزات جماد مانند و از نبات است و نیز نشان معدنی
مشهور باندک زمانی چون مرتفع شد و از نظرها محجوب کردید و حقیقت آنکه آن معدن

کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاکی یابند
و خاک را میشویند تا طلا از وجدا میشود
و اکنون در ایران غیر از این معدن
طلا نیست ...

واقعی نبوده و بر سبیل افسانه میگفته اند تسلی و تمنای جهال را **نقره** معادن نقره
بسیار است و در سردسیر بسیار می باشد اما بهترینش میگویند جوهر و بسیاری حاصل
معادن ونکست و آن زمینها بمعادن الفضه مشهور است معدن ختلان که در
ترکستان بکوه سمرقند که زحمت بسیار و فایده است معدن بکوه حرف کرمان معدن بکوه
اسستان آنرا کوه نقره خوانند معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه [illegible] بولایت کستان
از [illegible] معدن بولایت فرغانه
معدن بنجارا و ماوراء النهر معدن بجده و [illegible] ماوراء النهر معدن [illegible] و ازسر
معدن لولو [illegible] معدن نیست معدن طرک ری هرچه بران خرج کنند
همان قدر بر نیاید بدین سبب اکثر اوقات معطلست تا در عهد سلاجقه پیوسته در آنجا کار
بودندی و گفتندی اگرچه توفیر ندارد اما نقره در جهان بسیار میشود و این توفیر نیکوست
آهن معادن بسیار دارد و در ملک هیا ولایتی است آهن کار خوانند و در ملک
عرب بکوه [illegible] آهن نیکو سپید هندو پولاد را ازان سازند و شمشیرهای مشهور و
معتبر باشند معادن بولایت خواف قهستان معدن بجبال قارن کرمان معدن [illegible]
بولایت طارم پولادی نیکو [illegible] معدن فطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین
و قزوین و معدن مهره کوه بلر کوچک معدن [illegible] اران معدن بجده و [illegible] و توابع آن
سیماب معادنش آنچه فراوانست وانچه مشهورتر معدن بکوه دماوند معدن بجبال ایلاق
و اسروشنه و معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدوم و حکما در خیش گفته اند و هو
شبیه المعدوم اما در بعضی کتب دیدم که در بلاد چین معدنی دارد و ازان آلات خوب
سازند **خوشن** سخت تر از آهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد و ازان مشهورتر [illegible]
معادن قلعوات [illegible] هند و چین و بدین سبب آن جواهر را قلعی خوانند و [illegible]

آب زوبی بخراسانی آنرا مرغاب نیز خوانند و منبعش از ولایت [illegible] بعضی گفته اند که
منبع این آب را مرغاب خوانند بدان سبب [illegible] از کوههای مرغاب و [illegible] بر میخیزد و در مرو
رود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو برانست و [illegible]
شهریار [illegible] آسیای که بران آب [illegible] اند گشته شده و درین معنی [illegible]
[illegible] گفته است **شعر** [illegible]
من [illegible] [illegible]
[illegible] طول این رود سی فرسنگ [illegible]
آب زنده رود اصفهان
از کوه زرده و جبال لر بزرگ بر میخیزد و بر ولایت رودبار رستاق
گذشته بولایت فریدن و اصفهان میرسد و [illegible]
[illegible] در [illegible] گاوخانی منتهی میشود طولش هفتاد فرسنگ است
و این رود را خاصیتی است چون در موضعی تمام باز بندد از
اصل زاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ
باشد و بدین سبب آنرا زاینده رود گفته اند بسبب آنکه
هنگام زراعت هیچ از آن باطل نشود و تمامی را بکار میگیرند
و آنرا زرین رود نیز گویند و گفته اند و در مسالک الممالک و
در عجایب المخلوقات آمده که از گاوخانی [illegible] فرسنگ
این آب در کرمان پیدا میشود و بدریای شور میریزد و میگویند
که در زمان سابق [illegible] پاره [illegible] نشان کرده در گاوخانی در آن
آب افکندند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف
مینماید زیراکه از گاوخانی تا کرمان [illegible] زمینهای سخت

وجبال محکم است و ممری در زیر زمین که جز آن آب در و
روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از زمین
کاوخانیست و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است
و ولایت بسیار درمیانی اگر چنین بودی آب را از زمین
بلند بر آن همه ولایت بباید گذشت و در واقع مرئی نیست
و در خشک سالها که زمین کاوخانی خشک میشود چنین
ممری دیدار بر آن هم ولایت راه نبرده اند آب
رکان بفارس از کوه دیه خسرو برمیخیزد و صحاری ولایت
ماحسرم و کرانی و حرومه کان و کازرین و فراز و لاغر
و بعضی نواحی [illegible] را آب دهد و در بعض الحالات
آبهای این جبال باران هم شود و با فر هم دیهی رکان [illegible]
این آب را بدان نام باز میخوانند و درمیانی بجیرم
و [illegible] و در لج فارس افتد و در آن ملک هیچ
رودی پرفایده تر از این رود نیست طولش پنجاه فرسنگ
باشد آب سفید رود
که ترکان اولان سولان خوانند از جبال ولهر
و ابهر و حدود از جبال [illegible] خیزد و جبال دکرها زنجان
رود که از آن جانب که منفذ اعنی اوست بطالسی راه یافته
بطارمین که اول جبال دکرها [illegible] گذشته است روان شده از جبال
پنج انگشت

پنج انگشت که ترکان ایشیش برماق خوانند بولایت کردستان برمی خیزد و
با آبهای روان زنجان و ابهرود و میانجرود و آبهای کوههای طالش و طارمین
جمع شود و در ولایت [illegible] از توابع طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در گیلان
کوتم بدریای خزر ریزد طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب
بخلاف آنچه در زمینها رود و بدان اندکی انتفاع کنند هیچ کار نمی آید
[illegible] طول است آب جیحون ماوراء النهر و آن ولایت را بدین سبب
بدین نام می خوانند که برجانب شمالیش آب جیحون است و بر طرف
شرقی آب جیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراء النهر است و اهل آن
ولایت جیحون را اکثر ارپوز خوانند از و برمیخیزد و [illegible]
[illegible] می گذرد و تا بحیره خوارزم می رسد و آن نیز چون جیحون [illegible]
جیحون یخ می بندد و که چندگاه قوافل بر پشتش میگذرند طولش هشتاد فرسنگ
باشد آب شاش ماوراء النهر از جبال [illegible] برمی خیزد و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] کرده در بحیره خوارزم ریزد طولش چهل فرسنگ باشد آب
شاهرود بر جهار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین
برمیخیزد و دیگر از کوه [illegible] و بر ولایت الموت [illegible] میگذرد و در
ولایت [illegible] طارمین با سفیدرود جمع شود و در گیلان کوتم بدریای
خزر ریزد طول این رود با سفید رود تا رسیدن [illegible] فرسنگ
[illegible] فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر باطل
و عاطل است و اندکی بازراعت میگیرند آب عاصی بولایت
شام از جبل [illegible] می خیزد و بر ولایت حمص و حماه و دیگر جاها [illegible] میگذرد

و در ملک ... روس که از بحر الاخضر دریای روم میریزد و طولش ... و این
آب را ... می خوانند که اکثر جایهای بزرگ از کافرستان مسلمانی می آید
و این آب از میان مسلمانان بکافرستان میرود و **آب چاه ایران** بولایت ختای آبی
بزرگست که کشتی باید گذشت **آب فره** از جبال حدود غور بر می خیزد و بهر
ولایت بسیار گذشته و ... ارکی کرده ... بحیره زره و سیستان میریزد
و طولش معلوم نیست که چند فرسنگست **آب نوغز** ... شرقی ... ترکستانست
و با آبهای دیگر ... و کوکلر و سیلا ... و ... جمع شده و ... ولایت خوزه
میگذرد و با آبهای ... جمع شده و بشط العرب میریزد طول این رود تا شط العرب
صد و بیست فرسنگ **آب کرخه** ... از کوه الوند همدان
بر میخیزد و با آبهای ... و کوکلر و سیلا ... جمع شود و بر ولایت خوزه
میگذرد و بشط العرب میریزد و طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ است
آب کروان از کوههای ... بر میخیزد ... کجستان ... ولایات
شهر ... گذشته باران میرسد یک شعبه ... و ... میریزد و با
... و ... ولایت ... آب ... و قراسو
جمع گشته ... حدود ولایت ... بدریای خزر میریزد و طول
این رود دویست فرسنگ باشد **آب کر فارس** در ولایت کلار
فارس بر میخیزد و ... و این رود دیگر رودهای کوچک
... باز پیوسته میگردد و این رود ... است تا ... برد
... جایی ... بشهد ... که بران بست
... بند ... قدیم ... در عهد ... جلال
بود اتابک ... الدوله ... تجدید عمارتش کرد و ... تاریخ

ناهمکرد و دیگر بند عضدی که در جهان بمثل آن عمارت نیست از محکمی و بنکوی جای
ولایت کربال علیا را آب ... و بند قصار که کربال سفلی بران مزروعست
این بند نیز خلل یافته بود هم اتابک جلال عمارت کرد و این رود چون از آن
ولایت بگذرد در بحیره بختگان افتد طولش صد و سی و ده فرسنگ باشد
آب گنگ هند از کوههای ... جبال ملک ختای ... بر می خیزد و اهل
هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را تحفه متبرک دارند و گویند
که منبعش از بهشت است و از آن آب تا دویست فرسنگ تبرک برند و
غسل و کسی را بوقت وفات بدان غسل دهند و اگر آن ... را بران آب
برآرند و ... بدان شوینده طول این رود سیصد فرسنگ است **آب
مهران** و آن آب سندست که آنرا جیحون نیز خوانند از کوههای سیستان و ... ختان
و سیستان است و از ... بر میخیزد و طرف جنوب آن جبال ... رود
مهرانست و طرف شمالش ... رود جیحون و آب مهران بر ... رود
... و ... و ... میگذرد و ... فرسنگی ... در بحر هند
میریزد طولش صد و ... فرسنگ است و ... دجله بود و چون
... **آب نهروان** بعراق عرب
... است و از جبال کردستان بر میخیزد و یک شعبه از طرف ...
خوانند و آن آب ... خوانند و چون بتامره رسد آب تامره خوانند و چون
آن شعبه دیگر ضم شود آب نهروان خوانند شعبه دوم از حد ... و گیلان
... که ... بر می خیزد و در اول از یک چشمه بزرگ بیرون می آید
... و آسیای ... است بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته
با شعبه دیگر ضم می شود و ... با نهروان می رسد و در زیر بغداد بدجله

می‌پیوندد طول این رود پنجاه فرسنگ باشد کاهش و ویرانی از آن
بسیار است آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کروان برمی‌خیزد
و آبهای بسیار با آن جمع می‌شود و نه نهر از آن برمی‌دارند اول نوجوی
دوم ادوجان سیم لنگرکان چهارم کراغ پنجم فوسجان ششم کسل
هفتم سنقا هشتم جبر که به هرات می‌آید نهم ارسب و ولایات بسیار مثل
نوشنج و غیره برین رود مزروع می‌شود و در اخس سرخس رود و طول این
رود هشتاد و سه فرسنگ است آب هیرمند آن را آب زره خوانند
از جبال غور برمی‌خیزد و بر ولایات بست گذشته چند شهر که بر یک
گذار است به دشواری [illegible] از او برمی‌گیرند و ولایات بسیار بر آن
مزروع می‌کنند و چون به سیستان می‌رسد آن ولایات را سقی کرده فواضلش
در بحیره زره می‌ریزد طول این رود [illegible] فرسنگ باشد الاودیه المغار و
العیون والآبار منها بر اقلیم عجم آب جاجرود از کوه جاجرود دماوند بر
می‌خیزد و بولایت ری می‌ریزد و در حدود قوچه علیا و اسان
مقاسمه می‌کنند و قریب چهل جوی از آن برداشته‌اند و اکثر ولایات
ری را آب از آن است و در بهار بهره آبش در مفازه منتهی می‌شود
طولش سی فرسنگ باشد آب کرج رود از کوههای طالقان قزوین بر
می‌خیزد و در ولایت ساوجبلاغ چند نهر از او برمی‌دارند و ولایت
شهریار و ری اکثر بدان رود مزروع است و در بهار فضل آبش به مفازه
منتهی می‌شود و طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب قم رود از کوه خانسار
ولشتیان بولایت جرباذقان برمی‌خیزد و بر جرباذقان و قم می‌ریزد
و فضله آبش در بهار به مفازه منتهی می‌شود و طولش سی و پنج فرسنگ باشد

آب

آب کاسارود یعنی از کوه الوند همدان برمی‌خیزد و یک شعبه از
طرف کروه اسدآباد و ماشا [illegible] و فرو [illegible] از همدان و یک شعبه از
کوه راسمند و دیگر جبال کرج و درغز [illegible] بر ولایت همدان و ساوه
گذشته چون به نزدیک ساوه و آوه رسد در پس سدی که صاحب سعید
خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در آنجا بسته ساخته
بحیره شده و فضل آب بهارش از هشتاد و پولان مابین ساوه و آوه
[illegible] گذشته در مفازه منتهی شود و بنیاد آب
بستانی ولایت آوه و ساوه بر آن سد است طول این رود چهل
فرسنگ باشد و این رود نیز در ولایات سه راه مانند زاینده‌رود است
آب زنجان رود آن را ماجرود خوانده‌اند از توابع سلطانیه بر
می‌خیزد و آب کوههای زنجان با آن جمع شده بر ولایت زنجان می‌گذرد و
به سفیدرود می‌ریزد طولش بیست فرسنگ باشد و این رود
[illegible] از آغاز تا ده فرسنگ زاینده است آب ابهر رود از حدود ابهر
[illegible] و از کوه [illegible] برمی‌خیزد و بر ولایت قزوین می‌گذرد و بهره
آب بهارش با آبهای کوههای قزوین جمع شده در مفازه منتهی می‌شود
طولش بیست فرسنگ باشد و این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین
چون زاینده‌رود است آب خررود از کوههای آن ولایت بر
می‌خیزد و بولایت [illegible] رانده و دشت قزوین می‌رسد و بهره آب
بهارش در مفازه منتهی می‌شود و طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب
طارمین و توابع از آن کوهها برمی‌خیزد و در سفیدرود می‌ریزد و منافع آن
طارمین بیشتر آنجاست چون تابستان اکثرش را [illegible] کنند و

وانرا کی بروده رود و در بهار بیشتر بسپید رود رود آب کاشان
از جبال ساسر و قهرود برمی خیزد و بکاشان میرسد و دو هزار دو آب
بهارش در مغازه منتهی میشود و در ان ایام اگر سیلی عظیم بود شهر کاشان را
از ان خوفی بود اما در تابستان بکاشان نمیرسد و در دیههای بالا
بزراعت می بندند آب فردقان از ان کوهها برمیخیزد و بر مزدقان
میگذرد و به ساوه رود و تابستانش میرسد بهار آبش در ان جایت دریچه
ساوه جمع می شود و اکنون بمعجز رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بحیره
خشک شده و آن جا شهر ساوه ساخته اند آن آب را گردانیده است
و در مغازه منتهی میشود و طولش هفت پنج فرسنگ باشد آب
بوزرود از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد
بهار آبش در بهار در مغازه منتهی میشود آب کردان رود از کوههای حدود
طالقان برمیخیزد و در ولایت ری میریزد بهار آبش در بهار در مغازه
منتهی شود اما تابستان بیش بولایت قزوین نتواند آمد آب
ترکان رود از کوههای خرقان برمیخیزد و بولایت قزوین میریزد و در
بهار در مغازه رسد و در و منتهی شود اما تابستان بولایت قزوین بیشتر
نتواند آمد آب قزوین چهار رودست در بهار جاری باشند اگر قوت
بود باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در
تابستان از ضیاع فوقانی بقزوین نشوند رسید و انکه اورا بهاره آبی بود
نادر بود آب خرقان از کوههای ان برمیخیزد و در بهار دیه خشک
رود گذشته بولایت ری افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغازه منتهی شود و
اما تابستان از خرقان بیرون نتواند آمد ومنها باذربایجان آب

ومنها
ازکوه

ومنها باذربایجان آب اهر از کوه سبلان برمیخیزد و چون بر شهر و ولایت
اردبیل میگذرد و آب اردبیل خوانند و چون براه اندراب میرسد آب
اندراب میگویند و از قول علی شاهی گذشته با آب ابرج جمع میشود و
به ارس میریزد و طولش هفت پنج فرسنگ باشد آب اجیر
از کریوه ارمنیان که مغول آنرا کوکجه خوانند از کوههای حوالی آن بر
می خیزد و بر آب امیر قتلغ تو ذری کند و از دیه سهلقان که ده به صاحب
دیوان منسوبست گذشته با آب الاراب جمع شده بارس میریزد و
طولش هفت فرسنگ است آب اوجان از کوه سهند برمیخیزد
و بر اوجان گذشته بسراو رود میریزد و طولش هفت فرسنگ باشد
آب جغتو از کوههای کردستان بحدود دیه هیا کوه برمیخیزد و بر
ولایت مراغه گذشته با آب صافی و آب تغتو در دریای شور طروج
میریزد و طولش هفت فرسنگ باشد آب سراو رود از کوه سبلان
برمیخیزد و بر سراو میگذرد و در حدود دیه کولایه چون زمین شورستانست
شوری شود و با آب اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای
شور طروج میریزد و طولش سی فرسنگ است آب سرد رود
و دیلمان رود از کوه سهند برمیخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار بهر آبش
بسراو رود و بدریای شور طروج رود و طولش شش فرسنگ آب سعید
وکدیو در اول دو رودست و باهم پیوسته به سعید رود میریزد و طولش
هشت فرسنگ باشد آب صافی از کوه سهند برمیخیزد و بر
مراغه گذشته و با آب تغتو جمع شده بدریای شور طروج میریزد و طولش
هفت فرسنگ باشد آب شال از جبال شال برمیخیزد و بحدود

بر ناوق به سفیدرود میریزد طولش هشت فرسنگ است آب
گرمرود از کوه سراو برخیزد و بر ولایت گرمرود و آب میانج جمع میشود
و به سفیدرود میریزد طولش از ده فرسنگ باشد آب مهران رود
از کوه سهند برخیزد و در باغستان تبریز منتهی میشود و در شهر راه آب بهار نیش
با آب سرد رود پیوسته بدریای شور طسوج میریزد طولش هفت فرسنگ باشد
آب مرند آنرا زلوبر خوانند و در بهار گذار ندهد از کوه مرند برمی
خیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد بن ذو الفقار مرغزی حکایت
کرد که بر نهر رسیده بر زمینی پنهان میشود و مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن بیرون
می آید و بمرند میرسد بجز آب بهارش با آب خوی رسیده و
در ارس میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب میانج از حد
کوههای اوجان برخیزد و بر آن ولایت گذشته در صحرای میانج
با آب هشترود ضم شده بسفید رود میریزد و جیره جزو این رود
طولش بیست فرسنگ باشد آب جغتو از کوههای کردستان از حدود
گروه سغاده برمیخیزد و با آب تغتو جمع شده بدریای شور طسوج
میریزد طولش پانزده فرسنگ است آب هشترود از کوههای اوجان
مراغه و اوجان برخیزد و در حد میانج بسفیدرود میریزد طولش
بیست فرسنگ باشد قول میانج که صاحب دیوان خواجه شمس الدین
جوینی پل و چشمه ساخته است بر آنجاست و منها بالفارس آب اشکان رود
و کرکان از کوه دینار برمیخیزد و بیشتر نواحی بر دشت
از آب دهد و در رود دیگر افتد طولش هفده فرسنگ باشد آب طاب
از کوههای سمیرم و اصفهان برخیزد و همه وقتی گذار اسب ندهد و با آب
مسن پیوسته

مسن پیوسته از قنطره رکان بگذرد و در روستای بصیر را آب دهد و بر حد
سینیز بدریا میریزد و این آب از سرحد فارس و خوزستان است
طولش بیست و هفت فرسنگ باشد آب جرشیق از کوههای سمیرم
و سمیرم برمیخیزد و آب بزرگست گذار اسب بدشواری دهد و بر ولایت
و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد آب شیرین از کوه
دینار گذشته چند تا جنت و دیگر را آب دهد و کنار حصار بدریا ریزد و
طولش شانزده فرسنگ باشد آب شادکان از کوه بازرنگ بر
میخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت راسان گذشته بدریا می
ریزد و آبی بزرگست گذار اسب باسانی دهد طولش نه فرسنگ باشد
آب جره از ماصرم برمیخیزد و بر سیمان و جره و بعضی ولایات
چند جا برآب دهد و با نهر شاهرود آمیخته در دریا ریزد طولش هژده
فرسنگ باشد آب درخید آبی بزرگست گذار بدشواری دهد
طولش پانزده فرسنگ باشد آب فرواب آبی بزرگست از
کوه خوبکان برمیخیزد و در اقلی ولایت و مرحان و آن حدود اسفی
گذرد و بحد و فلارجان با نهر شیرین آمیخته بدریای ریزد و در وادی بزرگست
طولش پانزده فرسنگ باشد آب رتین از جبال جاجان علیا
برمیخیزد و آبی بزرگست و در شهر شاپور افتد طولش تا نهر شاپور
رسیدن ده فرسنگ باشد آب خرسق از جبال ماصرم برمیخیزد
آبی بزرگست و از قنطره سوک گذشته با آب اخشین پیوندد و
طولش تا باخشین رسیدن هشت فرسنگ باشد آب اخشین از
کوه دارنجان برمیخیزد و آبی بزرگست و در نهر توج می افتد طولش تا بنهر ایراب رسیدن

هشت فرسنگ باشد آب مرو از کوههای غارستان برخیزد و بر
ولایت حور گذشته در بطیره میریزد و آب دیورود که از حدود حوف کرمان
برمیخیزد و نمکی تیز بود است بدین سبب انرا دیورود خوانند مدار اسب
اسپان گران باشد آب نشاور از جبال نشاور برمیخیزد و ولایات
ونیماع حسنف و دیه مالک را آب دهد و در میان حصار و مادستان در دریا افتد
طولش نه فرسنگ باشد آب براده این آب فیروزاباد را آب دهد منبعش
از جبال حسان است شهر و نواحی فیروزاباد را آب دهد و با آب رکان
پیوسته در دریا ریزد و طولش تا آب رکان رسیدن دوازده فرسنگ باشد
شهداد بار بکر آب بیخ چشمه ها در حدود حوالی برمیخیزد و در زیر رقو نوات می ازد
طولش هشت فرسنگ باشد آب جانور از راس العین برمیخیزد
وآن چشمه ایست که مقدار ده آسیا آب از وی بیرون می آید و کمابیش سیصد
چشمه دیگر هم آنجا بآن منضم می شود و بر ولایت هرماس میگذرد و د
نجده و قرقیسیا میرسد و در فرات می ریزد و طولش هفتاد فرسنگ
می باشد آب هرماس آب هرماس چشمه ایست بجده و نصیبین از طور عبدین
برمیخیزد و مقدار ده آسیا آب میدهد کنار نصیبین بر آورده اند تا مقدار
کفاف آب دهد متوکل خلیفه از انکشاف آب غلبه کرد و فوای آن حوت
کردن فرمود تا باقرار بردند و نصیبین و ارزن و میان فارقین گذشته بود
نجده و ماجاور منضم میشود و بر فرات می ریزد طولش دوازده فرسنگ است
آب نزمار از هرماس برمیخیزد و بر حصین گذشته بدجله میریزد
آب جور بار دین. از کوههای آنجا برمیخیزد و ولایات ماردین
راستی گرده بدجله میریزد طولش ده فرسنگ باشد منها

بخراسان

بخراسان و قهستان آب شوره رود به نیشابور بر میان ولایت نیشابور میگذرد و آنجا
جبال طرثیث نیشابور بدو می پیوندد و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت
میکنند آب ورزاباد از کوه ورزاباد برمیخیزد و فضل آب بهارش
در شوره افتد و دیگر مواسم در صحاری ورزاباد منتهی میشود و طولش پنج
فرسنگ باشد آب بحر از جبال بحر برمیخیزد و بولایت
نیشابور و آن مواضع و چند موضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ
بود آب خیرو از جبال حدود نیشابور برمیخیزد و در ان
دیه و دیگر از قرای آن حدود منتهی میشود و فضل آب بهارش بشوره رود
و در دیگر مواسم نزدیک شهر نوانداز رسید آب توشقان خیل از حدود
چشمه سبز بر می خیزد و تا نیشابور رسد و در آن ولایت منتهی شود
طولش چهار فرسنگ بود آب بشت فروش از کوه ورزرود بر
میخیزد و بشت فروش و اسفرائین و دیگر مواضع برسد و
فضل آب بهارش بشوره رود افتد طولش پنج فرسنگ باشد آب
مجنک از آن کوهها برمیخیزد و در ان دیهها منتهی شود و طولش
چهار فرسنگ باشد آب فرهنگ از کوههای حدود چشمه سبز
برمیخیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود و فضل آب بهارش بشوره
رود افتد ده فرسنگ طولش باشد آب ده هم از حدود
چشمه سبز برمیخیزد و در آن ولایت و شهر نیشابور منتهی شود
طولش چهار فرسنگ باشد آب بیغرن از جبال آن حدود
برمیخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود و طولش چهار فرسنگ
باشد آب جهار سفرود دو شعبه است یکی از جبال بارداویه برمیخیزد

و یکی از جبال طغان و خارشف و با هم پیوسته تا ضیع آن حدود را سقی کند طولش
پانزده فرسنگ باشد آب عطشاباد از حدود میدان سلطان بر می
خیزد و بوقت بهار ربعی آسیا گردان باشد و فضلابش بشوره رود افتد
و در موسم گرما خشک شود و آن را بدین سبب عطشاباد خوانند
طولش بیست فرسنگ باشد آب جشناباد از جبال چیلان و وخش بر
خیزد و بجیلان و لجد و دیلم رسد و لجد و ترمذ که چون ریزد طولش
فرسنگ باشد آب خانرود از کوهی است بجد و جانب جرم برنگل
دیوارش هولی از میان آن دیوار کوه چشمه در پهلوی هم هر یک
آسیا گردانی آب میدهد و بر صفت ناودان قرب یک تیر پرتش
میریزد و در اعت و بعضی از ولایت جاجرم و غیر آن بر آن آب
طولش فرسنگ باشد و منها [illegible] آب [illegible] از جبال
کردستان بر میخیزد و بجبال و ولایت [illegible] میرسد مجموع
باغستان و زراعت و محلات آن ولایت را سقی کرده و
فضلابش در هوا افتد آب [illegible] از جبال کردستان بر می
خیزد و همان ولایت را سقی کرده و فضلابش در هوا افتد آب
اتوق از کوههای کردستان بحدود [illegible] خلیفه بر میخیزد و
و بر و توق میگذرد و در آن صحرا که طولش پنج فرسنگ
در میان ریگ میرود و بس اندکی نماید اما در جیحون از آن
[illegible] میبرد و در ریگ [illegible] در می‌آورد و هلاک میکند
و بر آن زمین نشانها امثال ساخته‌اند تا مردم از آن جا نگذرند و هلاک
نشوند و فضلاب بیابانش در [illegible] ریزد طولش پنج فرسنگ باشد

فصل پنجم

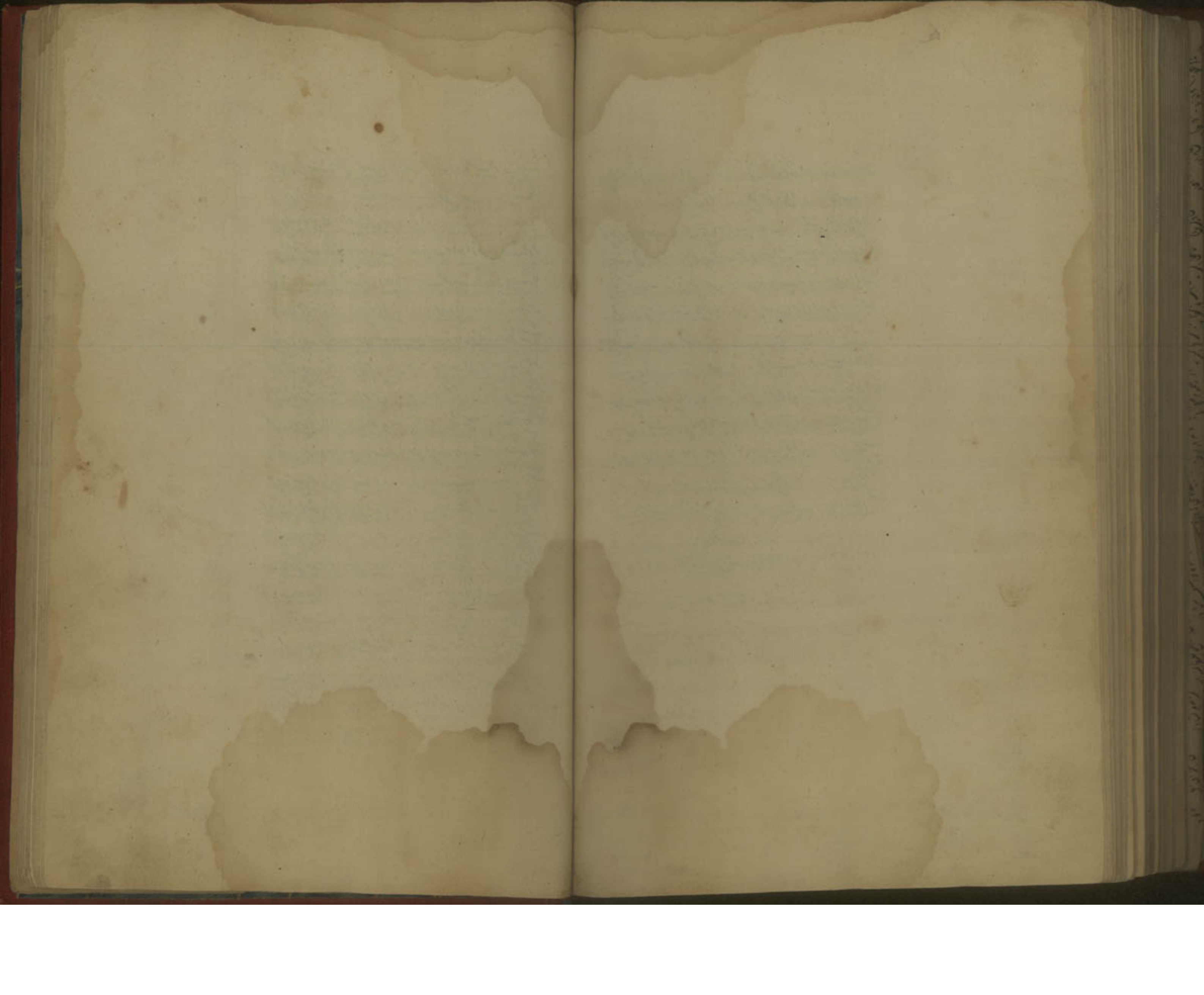
۲۸۵

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل ذکر کرده شد که آبی که بکره زمین محیط
در آمده است عرب آن را محیط و گروه عجم آن را دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس
خوانده‌اند و از این معنی خلیج [illegible] و ستی زمین در میان خشکی آمده است
عبارت از آن معنی دریاست و هر یک بحر عظیم است و در هر یک جزایر بسیار
در کتب جهات آمده که در این هفت خلیج زیادت از ده و از ده هزار جزیره مسکون
و مزروع و منتفع بهاست بخلاف آنکه خراب و عاطل است و بران جزایر بحیرات
جبال و حیوانات و اشجار متنوع بی شمار و عجایب بسیار است که حد و حصر آن جز
خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب تحت تحقیق شده و محال ظهور جزایر نمانده
و آن خلیجها را در هر شبانروزی جزر و مدیست و سبب آن قرب و بعد ماهست از
طلوع ماه آغاز مدست که آب دریا بلند شود و بیاره‌ها آید و از غروب ماه [illegible]
که آب باز بیارد رود و زیادتی و کمی نور ماه متعلق است چندانکه ماه زاید النور بود
آب بیشتر بود و بر عکس کمتر اما جزر و مد بحر محیط در هر سالی یکنوبت بود و چند
ارتفاع آفتاب بلند شود و آب بجانب مشرق رود و چون پست شود و بحضیض [illegible]
و بجانب غرب روان گردد و بر روشنی تحت رسیده چنانکه در این مجلس [illegible]
فسبحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب [illegible]
دیده‌ام و از رواة معتمد القول شنیده‌ام بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنیم تا کتاب
جامع فواید بود و از طرف شرق آغاز کرده بر راه جنوب خلیج اول دریای
چین و ماچین است و از همه خلیجها بزرگتر است و بطرف چین لجه بزرگ دارد
و در این خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطور است از مشاهیرش جزایر و قواق و ایالتش
بالای صد جزیره است و در آنجا درختان که چون باد بر برگش وزد آواز و قواق [illegible]
و آن جزایر بدین نام مشهور شده پادشاه آنجا را کشمیر خوانند بنام کشمیر در مسالک الممالک [illegible]

...را بغا از طلا چنان بسیار است که قلاده سگان و سلسله‌ها از زر طلای سازند و اهل چنان
...الوجود است که پیرایه و زیور را از آن میکنند و این روایت بسی ضعیف است زیرا اگر
...ن ادنی بایستی که همیشه از طلا از آنجا بهمه آفاق بروندی چه دلیل بر قلت ترشح آن
...یا و شاه چه پیرود و دیگر تا غایت از طلا ازین ولایت هندوستان می برند و نقدهای ...
...ستون سلطان محمد شاه وهی رسم که نهادن برانند اختر است و آن زرها را صرف میکنند
...م دیگر ازین ولایت ازینجا می برند بلکه ازانجا زر و سکه بایران می آورند و منتفع ترین
...انی می باشد جواهر جاده و زالچه محمد و هندوستان و شاه آنجا را مهراج خوانند و در مسالک الممالک
...ید او را چندان جواهر و اما و انی در فرمان است که هر روز دو من طلا حاصل ملک دارد
...جزیره خانه کوئی است و بران کوه رهینی مقدار صد گز در صد گز از او آتشی و ز ازان آتش
...ب بلندی در جزیره بالا و بد از دو ده و هر روز و دوی پیدا ید و هر گز منطفی نشود و
...نی جزیره بردم طیارند جزیره سلاهی هوا یش از همه جواهر خوشتر است و هر که
...و لایات از آنجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت از آنجا بیرون آید و ...
...جزیره بیان طویل و عریض است و بر و اما و انی بسیار مردم وحشی خوب صورت نیز
...هستند و از خوبی صورتشان مردم آنات آن قوم را گیرند و مقید دارد و ازایشان
...ند آورند اما چون وحشیانند اگر کشش بعزنند منفعت نشوند و بگریزند جزیره
...قوم قوی هیکل اند و زشت صورت و مردم خوارند جزیره رامی در و اما و انی بسیار است
...ردم قصیر القد بقدر چهار شبر هستند و ازایشان برو رخشان روند چنانک پای ... تهند
...رود درخت کافور بزرگ می باشد جزیره راطور و ... کسارانند و بیر ... خوار
...حش بطویل دارد و درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیار است ...
...ب بزرگ و گربه زباد و موش مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل ...
...باید و طوطی ناطق و عکه خوشش صفیر و طاووس و باز سفید و شاهین و کرکدن

و ریح و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه بتفاوت از صد آدمی را
سایه دهد و درخت دحزان و جوز و بطیم مقمل و گل از همه رنگی بخلاف الوانی
که درین ولایات می باشد و آنرا فایده بسیار است اما نشا خوش را از آن جزایر نمی
ولایت نمی توان آورد که البته خشک شود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و درین
بحر گرداب است آنرا ام الاسد خوانند و در عرب نیز گویند اگر درو افتد جز
بما شا الله خلاصش نباشد دریا وردان آن مقام را بشناسند و ازان حذر
نمایند تا در امان باشند خلیج دویم بحر هند است و آنرا بحر اخضر نیز خوانند
و در آن چاقرب دو هزار و سیصد جزیره مکتوب است و از عجایب بسیار روان کرد را
سه طبقه است که هر یک دریای بزرگست یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند
و دویم را بحر قلزم گویند و سیم را بحر حمیر خوانند و در هریک جواهر بسیار است
و بعضی را تعاقب یا و خوا سیم کر و وعرض این بحر محیط تا به نجات رسیدن
یا بعد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج الجه مشهور است جزیره سقلان
هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و کوه سراندیب که آدم علیه السلام الست

بر الف هبوط کرد
برین جزیره است
و ضجکنه آدم
علیه السلام
در ان بحر



بجای رشته است کشتی بدو پیوسته و از میرسد بدان کوه و در حوالیش معادن یاقوت الوان
والماس و سنباده و بلور است و چوب عود و دیگر عطریات است و آهوی مشک از بر
آنجا بسیار می‌باشد و در حوالی این جزیره غوص مروارید است جزایر جمله [illegible] جزیره [illegible] و در و
معادن قلعی بسیار است جزایر [illegible] در و فیلان بسیار است و قوی هیکل چنانکه هیچ جای
دیگر نباشد جزیره برطایل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا
آواز غنا می‌شنوند و دریانوردان گویند که در آن جزیره دریا مردمانند که بر دو گوش
ایشان آرمیده و بهر شب برون آیند و این سازها زنند و در آن جزیره عقاقیر بسیار است
تجار آنجا روند هر یک جوی متاعی خود را جدا می‌نهند و شب اهل جزیره بیایند و در مقابل
هر یک عقاقیر بنهند اگر تاجر را موافق آید بردارد و الا بگذارد و تا اضافه کنند و اگر
کسی هر دو متاع بردارد دریا راه ندهد جزیره رامی در [illegible] است جزیره [illegible] آن
و [illegible] هر مورچه چون سگی و هر پشه چون گنجشکی می‌باشد و مضرت عظیم میرسانند اما از آن
جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره سلاهط [illegible] عمارت بسیار است و [illegible] درخت
که آب از [illegible] هر روز سفید و دو
روز سیاه می‌باشد جزیره القصر در عجایب المخلوقات گوید که در آن جزیره کوهی است
و در آنجا سنگی سفید چون گوشتی جزیره [illegible] باز خوانند هر که بر سر آن سنگ بمیرد
خواب بر او غلبه کند و اگر در خواب رود [illegible] باشد تا بمیرد و اگر غیرت کنند که [illegible]
تا چند روز [illegible] باشد جزایر [illegible] چند جزیره است و در آنجا [illegible] بسیار
است و با مردم پیوسته در جنگ باشند جزایر مختلف است جزیره‌ایست [illegible] پیوسته
برف بارد و [illegible] پیوسته باران [illegible] و هرگز متبدل نشود [illegible]
حال بجای خود [illegible] جزیره [illegible] طویل [illegible] و در کوههای [illegible] عمارات بسیار و در
عهد اسکندر آنجا [illegible] عظیم بوده [illegible] ایشان هر روز چند کا

ری بسته اند و بر گذر اژدهای افکنده اند تا طلسمی ساخته و مردم [illegible]
اسکندر فرمود تا گاوان طعمه او کشته و درون گاو را [illegible] زرنیخ و آهک و کبریت
کرده و [illegible] کرده چون اژدها آن طعمه که بسبب دفع جوع [illegible] بوده
تناول کرده بعدم پیوست و آن جزیره بدین نام منسوب است جزیره [illegible]
عریانند خورش ایشان [illegible] نارجیل و ماهی است و عورت پوشش از برگ درخت سازند
جزایر [illegible] و عنبر بسیار می‌باشد و دیگر جواهر [illegible] کتب [illegible] می‌شود
از کتب [illegible] معلوم [illegible] و در این بحر انواع اصناف مردم [illegible] و در بعضی جزایر
صورتهای سفید پوست و ترک چهره و صاحب حسن اند و اطراف ایشان چون زنان
روپوش [illegible] تا ریش بدر آورند اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر است و معدن انگار
ثمین و غوص لولو و کوه مقناطیس است و بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند
و اشجار کافور و صندل و بقم و آبنوس و دیگر جواهر این بحر بسیار است **بحر عمانی و فارس**
لجه‌ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و تا [illegible] میرسد
و طرف غربی دیار عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمال ولایات عراق عرب و
خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا به بحر هند رسیدن صد و [illegible] فرسنگ [illegible]
و عمقش [illegible] کشتی [illegible] گفته‌اند و از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله
تا [illegible] ماه مواج باشد [illegible] ساکن گردد و جزر و مد آن [illegible] تا [illegible]
[illegible] سنگ است تا [illegible] آمده و [illegible] بران است و از بصره
در این بحر [illegible] نتوان رفت که آب [illegible] باشد و الا کشتی در زمین نشیند و در این
بحر جواهر بسیار است و آنچه مشهور و از حساب ملک ایران شمارند و مردم [illegible]
و قیس و بحرین و خارک و خاسک و [illegible] و لاور و [illegible] و [illegible] و غیر آن
و از [illegible] تا بحرین غوص لولو است و در این دریا لولوی بزرگ می‌باشد که هیچ دریا [illegible] است

و غلبه غوص ها از قیس است تا خارک و به نزدیک عدنی هم غوص لؤلؤ است و دیگر جزایرش
کرنون و هند و وطس تعلق دارد و در کتب جهات مسطور است و این دریا را
بحر بین و تا قیس دو کره خفته است و تا قیس انرا عنز دکر خوانند کشتی را ازان
خوف عظیم بود اما دریا در ان آن موضع را شناسند و ازان احتراز نمایند و درین
بحر عنبر بسیار است ماهی انرا میخورد و بدان هلاک می شود اما عنبری که از شکم
ماهی بیرون می آورند رنگ و بویش نزدیک رفته می باشد و معادن یاقوت الوان
و عقیق و بسناوج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس و کو هست که خلاص ازان
بجز عون الله نیست **بحر قلزم** لجه ایست از دریای هند و از البحر
گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عرب است و طرف غربی بربر و حبشه و شمال قلزم
و مغرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر دویست طول و عرض اربع سلوک است
و از قلزم تا پس چهارصد و شصت فرسنگ باشد و عرضش در نهفت رود و در جا جیر است
چنانکه از قعر قلزم تا چند فرسنگ ازین رود ان روی دیده اند و بدان ازان لسان البحر
خوانند و پهنای انجا شش فرسنگ است چند انکه با میان تر رود فراخ تر
گردد و تا انجا که بدریای هند متصل شود و کجایش شصت فرسنگ باشد و در جاها جاها
ازین فراخ تر باشد تا کجایش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها متصل شد
و در میان آب پنهان شده بسیار است و کشتی را ازان خطر است و درین بحر نزد
جزیره ده کوه ناودان کرد است که کشتی را ازان خلاصی نبود و در میان و در میان
جزیره در میان دو کوه نزدیک هم که کشتی را ناچار گذار ازانجا بود و انرا جبلات خوانند
پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق کرده اند مسافت آن ما هر ده فرسنگ است و فرعون
انجا غرق شد و درین بحر جزایر مشاهیرش جزیره باران انرا اسود نیز خوانند
دجد و دو جای غرق فرعونست و جزیره حسامه در سنگ مقناطیس بسیار است

و سایر جزایرش در کتب جهات معلوم شود و **بحر حمیر** لجه ایست از دریای هند
انرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هندست و غربی دریای حمیر و شمال ولایت
بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر ازان دو لجه دیگر کوچکترست طولش ثمانصد و شصت
فرسنگ گفته اند و عرضش شرق و غربست بیست و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیارست
و در کتب جهات مسطور **خلیج سیوم دریای زنگست** و ان نیز بعضیات جون
بحر هندست بی نجاف و موجست و موجش سخت تر از بحر هند بود و درین سبب موج هاورا
مجنون خوانند و اش تیره رنگ است در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی
جزایر ان قطب شمالی نمیتوان دید و ان بحساب جنوب خط استوا توان بود
و در کتب جهات آمده که در بعضی جزایر انجا جزیره ایست که هر دو قطب شمالی
مرئی اند و ان بر خط استوا توان بود و درین بحر هزار و سیصد و چند جزیره است
مشاهیرش جزیره و اغلو در عجایب المخلوقات آمده که در ان جزیره هر سال کوکبی
طلوع کند اگر فوق السما باشد هر چه در ان جزیره بود همه بسوزد و مردم انجا چون
برین حال واقف شوند ازان جزیره غیبت نمایند تا آن هنگام بگذرد و بسر جای خود بازآیند
و تلافی خسارات و سوختگی مشغول شوند جزیره صوصا و زیلا و لبیار است
از جمله شهری بوده از سنگ سفید چنانکه شب روشنی میداده جزیره را بدان باز
منسوب شده بدان شهر ها ران بزرگ مستولی شده اند و مردم آن را رها کرده اند و الحق
خرابست اما آب بهار خوشترین آن ولایات بوده جزیره الی در و مردم قصیر القد باشند
چنانکه قامتش یک گز بالا دارند جزیره سکساران چند جزیره است و در و از
سکساران خلقی میشمارند و مردم خوارند و درین بحر انواع عجایب است و از میان
آب عنبر پاره های بزرگ می باشد چنانکه ورنش از الوف میلیون و ملاحان در آب
به کمیش ان عنبر پاره پاره را بشکنند و بیرون آرند و در ان جزایر انجا را ابنوس و صندل

وسایح و قضات و دیگر جزایرش در کتب جهات معلوم کرده و خلیج چهارم بحر جنوب است
ولایات مغرب و بلاد عبد المؤمن و طنجه و غیر آن و جلیت و از طرف جنوبش جبت جزیره
مجمع البحرین لجر جبل شده الی خلیج زقاق خوانند و آنرا با بحر جنوب جهانی نزدیکی است که
عرض زمین خشک در میان ایشان سه فرسنگ است در طول بیست و پنج فرسنگ و براین زمین
از جوز و در این هر دو دریا بهم میرسد آب دریای جنوب سیاه و از خلیج زقاق روشن
پیدا شد و هر روز دو نوبت جزر و مد بود از هر دو دریا و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین
و در بحر جنوب و خلیج زقاق قریب صد از جزیرهاست مشهور آنش جزیره اندلس و طلیطله [illegible]
طویل و عریض است و مانند جزیره الوب که طولش با خشکی پیوسته است جزیرها متعدد درازش
هشتاد و پنج فرسنگ است جزیره افرطیش دورش هم چندین جزیره قبرس دورش هشتاد و
چند فرسنگ جزیره ذهب بزرگست و خادم رومی از آنجا آرند جزایر خالدات
ما ورای آن جزایرست و دیگر جزایر معمور و مسکون نیست و طول اقالیم از آنجا گیرند
و بعضی از ساحل مغرب گرفته اند از جزایر خالدات تا ساحل مغرب که ده درجه بوده و دیگر
جزایرش در کتب جهات مسطورست و در این بحر عجایب بسیارست و شرحش طولی
دارد و خلیج پنجم دریای روم و فرنگ است و در میان اهالی است آنرا بحر قسطنطنیه نیز
خوانند و اهل یونان مطلاس گفته اند و آن بر جهت صرع دراز کرده است طولش
از خلیج زقاق که متصل بحر جنوب است و محیط تا قلعه اسکندریه که هزار و سیصد فرسنگ گفته اند
و فراخ ترین عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ
نهاده اند و عمر قلعه اسکندریه که زمین یونان بوده از این بحر از طرف مشرق بریده اند
تا آب این دریا زمین یونان را گرفته است طول آن قلعه از بحر فرنگ [illegible] حدود
بحر خزر صد و ده فرسنگ است و فراخ ترین عرضش [illegible] و عرضش
بریده اسکندر بجوار بحر فرنگ کاهش و دویست گز عرض که بر طرفین آن [illegible]

بحر

جهت گذر مردم جسری بسته اند طول آن بریده هشتاد و سه فرسنگ است و بحر فرنگ را با بحر
محیط که ده ولایت طلیطله و خلیج زقاق گفته هیرقلس پیوستگی است و آن موضعی
تنگ است بقدر چند فرسنگ و بعضی این معبر هیرقلس را بریده اسکندر روایت
بحر فرنگ را قلعه اسکندر خوانند و غلط اند و صحیح آنچه شرح دادیم و در بحر فرنگ کما بیش
شصت جزیره است مشاهیرش جزیره صقلیه و دورش پانصد فرسنگ است در او
قلعه تمام و دو جبل خوب باشد و جبال روی او را زبان گویند و خورشش [illegible]
ماهی بود و جزیره خالده در تاریخ مغرب گوید که در او کوهیست صحرایی بود و موضعش
و در خاصیت فرهی و آن مردم بخت مستوخ نباشند و مردم ایشان صید کنند [illegible]
من لا یحصی نعمه من متالعباد و لطفه و شفقته و این جزیره بر راه روم است [illegible]
و دیگر جزایرش در کتب جهات مشروح است و این دریا را امواج و آشوب کمتر از
دیگر دریاست و در و عجایب فراوان خلیج ششم بحر [illegible] یونان است انزاد دریای
ورانک نیز گویند بر طرف شرقش ولایات هند و [illegible] و بعضی از فرنگ
ورانک است و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بر غرب
ولایات فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است و در این بحر قریب
بد و بیزار جزیره است و هنگام کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک شود و
بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب جهات مشروح است
و در و عجایب بسیارست خلیج هفتم بحر مشرق است در شرقی او ولایات
و صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب صحاری کتمال و قرقیز و سقلاب و در غرب
مواضع [illegible] و ایسو و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفتگانه
که ذکر رفت بر نموجبست که در دایره ما قبل نهاده شده والله اعلم بحر خزر
و اصل این خلیجها نیست و بحر محیط نیست و منبع خزر منسوبست که بر کنار رود ایل است

بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خوانده و میان ابادانست و آنرا اطراف مسکونان
گرد چنانکه از آن دریا گذر نتوان کرد الا از رودها که در وی میریزد و بجایکه گذشت
و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جرجان و دریای طبرستان نیز خوانند
و عوام آنرا دریای قلزم خوانند و در غلط اند شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرقی
این دریا خوارزم و سقسین و دهستانست و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه
لکزی و اران و جنوب جیلان و مازندران و زمین این دریا گل است و بدین
سبب آبش تیره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر را زمین ریگ بود و آب را صافی
نماید و قعر دریا دیدار بود و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و در و
کنارش دویست جزیره است مشاهیرش آبسکون است که اکنون در آب پنهان شده است
جهت آنکه جیحون پیشتر بدریای مشرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است
بنزدیکی خروج مغول راه بگردانید و باین دریا گشت و چون این دریا بدیگر بحار
پیوسته نیست اضافه زمین خشک ابدا بدریا افزود تا دخل و خرج مساوی باشد و
جزیره ماران بی ابهر و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره ادی و جزیره گرکیدان
صحرای و این جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است و آن
نیز از تنگنای خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه قوت باد کشتی را
خطر بود و جزیره الله کرمادی باکویه است اکنون معمور است و بندر آن دریا شده
و دیگر جزایرش از کتب معلوم نشد و از آبهای بزرگ چون جیحون و کر
و ارس و شاهرود و سفیدرود و امثال آن بدین دریا میریزد طول این دریا
دویست و شصت فرسنگ و در عرضش دویست فرسنگ و دورش قریب هزار
فرسنگ است این دریا را اوجی عظیم بود از همه بحار سخت تر و جزر و مد دارد
غلو اسکندر رحمه بحر خزر بطرف کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت

در میان

۲۸۸

در میان دو دریا چهار فرسنگ است بقدر ادویست فرسنگ شد و درین دریا گرداب است عظیم چنانکه
از مسافت بعید کشتی را بقهر در کشد و غرق گرداند و در مسالک ممالک آمده دورش هزار
مشهور است که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه فتح
اسکندر رحمه [illegible] است و پیشتر زمین خشک بوده و آبادانی و اگر این روایت درست
بودی بایستی که آن زمین پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب
معتبر تحقیق کرده در اینجا رسولی کشف را این قدر ثبت افتاد و این دریا که ذکر رفت دریای
فارسی و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی ایرانست و اکنون ذکر بحیرات که در ایران
و حوالی آنست و آنچه مشاهیر و مکرر الاتست یاد کنیم بتوفیق الله تعالی وحده و البحیرات
بحیره بختگان بولایت فارس ولایت جوبو را ماده و بحیره و اهر در بر ساحل
آنست [illegible] کر آب کر و رود میریزد و در حوالی آن ملاحه است طول آن
بحیره دوازده فرسنگ و در عرض هفت فرسنگ و دورش قریب سی و پنج فرسنگ بحیره
دشت ارژن بولایت فارس آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار
بود و بتابستان کم آید اکثر ماهی شیراز از آنجا باشد دورش سه فرسنگ است و در صور الاقالیم
آمده که دورش سی فرسنگ بود بحیره مور و جره بولایت بحیره کوچک
است دورش دو فرسنگ باشد و در و صید بسیار است بحیره ماهلویه
بولایت فارس میان شیراز و سروستان [illegible] سیلاب بهاری در آنجا ریزد و
دورش دوازده فرسنگ است بحیره دزجوبه بحیره کوچک است
نهری که ازان جا می آید بردات معروفست بحیره باسفویه بولایت فارس
جلد وادی طولش هفت فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و در و صید بسیار است بحیره
مرغزار سیدان بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و در [illegible]
گرما خشک شود و دورش فرسنگی بود بحیره جمس بولایت اوبایان اترا

دریای شور گویند جای وارمیه واشنویه و دهخوارقان وطروج وسلماس بر ساحل اوست
و در میانش جزیره و بر آن کوهی که مدفن پادشاهانست و مقبره مغولان اهالی
هلاکو و جنگتو و صلاتی و سه او دو و دو دیگر و دورش چهل فرسنگ باشد
بحیره ارجیس بولایت ارمن طولیست و برعرضش جایگاه اکثر جانب دیگر دری
بود و در آن جاهای طریخ نباتیست جوب می‌باشد و از آن جا بولایت دور برند و دورش
هشتاد فرسنگ بود و طعم آبش تلخی و دشواری کمترست **بحیره کوکجه دکنگز** بولایت
اران باجان حدود و ارمن آب خوش دارد و جبالند اهل آن حدود از آن خورند و به نسبت
دیگر بحیرات شور و تلخ نیست و دورش فرسنگی بود **بحیره چشمه سبز**
بولایت خراسان حد و طوس دورش یک فرسنگ بود و از دو جوی بزرگست که به
میثاپور میرود و در زیارت هر یک از مثبت آسیاگردان بود و هیچ جای آن بحیره
نمیتوانند بریدن و تقعرش نمیتوانند رسید و حکایتست که از آنجا برآمده و نیز در کرده در
کتب و در انگشت مشهورست **بحیره چشمه** حد و انکوتی نیز جبال اثرش ... در عجائب
المخلوقات آمده که را تفع تن ... خوانست کز قعرش ... ملاحان را دور ... وسیاه
گفتند که قریب هزار گز فرو ... رسیدیم **بحیره زره** حد و سیستان طولش
سی فرسنگ است و عرضش شش فرسنگ آب شیرین شد و آب فره در و میرود
بحیره خوارزم اگرچه از بحیره ایران نیست و این کتاب غرض شرح احوال
ایران است اما چون بعضی آب جیحون که ... ایرانست در وی میریزد ذکر آن
نیز بایدکردن اولی نمود و دوران بحیره بیش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون
و آب شاش و سیحون و رود فرغانه و غیر آن در وی میریزد و اگرچه آبهای خوش
در وی میریزد آبش شورست و از آن بحیره تا بحر خزر قریب صد فرسنگ زمین
در میان است عوام گویند که آب این بحیره در شیب زمین با بحر خزر متصلست

ابی ذال

واین قول اعتباری ندارد **بحیره تنیس** بحد و مصر اگرچه از ایران دورست اما چون
از دیگر بحیرات ممتازست شرحش دادن اولیست آب آن بحیره از رود نیل است
و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود و جهة آنکه هوا گرم تر بود و آبش بیشتر بود و چون
آبش میفزاید و در دیگر کوهها اقتصد تنک شود والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله
**قسم سیوم در ذکر ولایتی که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از حکام ایران
ساخته اند** و بحکم مثل المعمار معمار ابنیه الملک نظر بر ... شمرده ذکر باقی
باشد چنانکه در کلام علما آمده که **شعر** فان المبانی تحکی همة البانی
ان آثارنا تدل علینا * فانظروا بعدنا الی الآثار * و نیز گفته اند شرف
الرجال بنادره و ابناره و همة المرء داره و جواره عمر ... و آن بزرگان که شرف
گردانیدن و شرح آثارش بر انجا که در کتب قدما یافته ام بجهة اطراف ایران این
کتاب ثبت میگردانم بامید آنکه روح و روان آن بزرگان و مولف از مرحم
خوانندگان و شنوندگان بهره مند گردد ان شاء الله وحده العزیز **طرف الشرقیه**
و آن صفت نقیه است **بحر و لایات چین** اسکندر رومی ساخت و بعضی گویند
که کیخسرو ساخت و اسکندر در جهان بجو تا بی کر و از اقلیم سیوم است و شهری
عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد و مایل بسبزی و مردم بسیار دارد
و مرغش با مجموع صورت ... میکرد و **سد یاجوج و ماجوج** باقلیم هفتم
طولش از جزایر خالدات **قطر ل** و عرض از خط استوا **مح** و ذی القرنین اکبر
ساخت و نص کلام شاهد این تقریرست و ذکر این آیت از پیش گفته شد بروایتی
سازنده آن ذو القرنین اکبر بوده و هو ذو القرنین بن رومی بن لنطی بن یونان
بن تارخ بن یافث بن نوح علیه السلام و بقولی اسکندر بن دارا بن دارا
بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی سد و مسالک

الممالک میگوید که واثق خلیفهٔ عباسی بخواب دید که سد گشاده شده است سلام ترجمان را
در سنهٔ ثمان عشر و مائتین با پنجاه مرد زاد و راحله داد و بر تفحص آن حال فرستاد و
او از سامره پیش صاحب ارمینیه والی آن شد و از آن جا پیش فیلانشاه صاحب شروان
و لشکرانی تر وکک الان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب
و از آن جا پیش طرخان ملک ملک خزر و طرخان با ایشان دلیلان فرستاد و بیست
و شش روز بر فتند بزمینی رسیدند که در وی بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر بر فتند
به شهری و زمینی چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و هم اکنون خراب
و ویران و بایر است و هفت روز دیگر برفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی که
سد در شعب آنست و مردم آن حصون زبان عرب و فارسی و دین اسلام داشتند
اما از حال خلفا بی خبر بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند سلام ترجمان را پیش
سد بردند کوهی املس دید و در وی منقطع گشته و بر آن کوه هیچ رستنی نبود و آن
ره در اصل صد و پنجاه گز عرض بود و دو بازو از خشت آهنین و ملاط قلعی بر آن
ره و نهاده بودند طول هر بازوی بیست و پنج گز بر سر آن بازو نهاده و آب در
زیر چشمه آن رود نهان بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن بازو ها
و چشمه ها تا که طاق قریب ده گزی باشد و بیشتر از آن در آب بود و بر سر بازو ها
بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد گمری ساخته دیوار سد را چنان بلند
گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده و چون کودک پنج شش ساله می نمودند و طول
بنا و دیوار سد بر سر بازو ها قریب سیصد گز بود و بر آنجا که شرفات است [illegible]
آن می نمود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاهراهی بر رفته که بر روی زمینش
بهیچ نوع قادر نباشد و عرض دیوار سد در پیش شرفات چنانکه پنج شش مرد
در پهلوی هم توانند رفت و در میان دیوار سد دری مصرعی آهنین نصب است و

پنج گز و طول تو هر یکی پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بر آن در بسته جایگاه قفل زده طول هر قفلی
هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بر دوازده دندانه هر یک چون دستهٔ هاون
طول آن کلید چهار گز از حلقه آن در بیست و پنج گز آویخته و آن سد را هم چون بازوها
از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکباره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز
و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از آن خشتها در دیگدانها برقرار بود و حاکم آن دیار
در هر جمعه یکبار با ده مرد و هر یک با پتکی بیست منی در نزد آن در شدندی و هر یک
سه ضربت بقوت تمام بر آن در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم باشد که نگهبانان
سد برقرارند و در جوار آن سد حصنی حصین بود و مسکن محافظان سد را از زراعت
و باغات داشت و معاش اهل آن دیار از آن حاصل شدی و حاکم آن مقام سلام
ترجمان را با دلیلان و زاد و راحله داد و روان گردانید و او گذاشتش دو ماه
به مدت در سنگی سمرقند رسید با آبادانی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال
سد واثق خلیفه را خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و
چهار ماه بود و سمرقند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صه له
و عرضش از خط استوا لر له در مسالک الممالک آمده خوشترین و نزه ترین بلاد جهان
حصین بن منبه فاشی در حق آن شهر گفته است شعر کانها السماء للخضرة و
قصورها الکواکب اشراق و نهرها المجرة الاعتراض و سورها الشمس للاطباق
و آن را عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیهها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته
و دورش پنجاه [illegible] و بعضی از آن هنوز بر جاست و در ایام سالف بر زمین
آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف
آنجا رسید از نزول بعضی اطلال آن قلعه جفتا و گنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج
آن قلعه را آبادان گردانید بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسف بن لهراسف کیانی

تجدید عمارتش کرد و آن قلعه احصن حصین و خندق عظیم ساخت و دیوارهای متین
صحاری آن دیار و ترکستان و میانجی ایران و توران بر آورد و طولش بیست فرسنگ
و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بر آورد و دورش دوازده هزار گام
بود و بعد از و بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل تبع یمن بود و بجهت خصومتی
که با اهل آن دیار داشت آن شهر را خراب کرده چندانکه هیچ عمارتی بر پای
نگذاشت آن را سمرکند خواندند عرب معرب گردانیده سمرقند گفتند هوای آن
دیار سردست و آبش از وادی بویی و از نهر روس و باز مینی و جوی بزرگ در
میان عرصه آن شهر روانست و بران باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند
که از مشاهیر متنزهات گیتیست برین آبست و از این آب در مزارعشان کنند غاتش
غله و انگور و میوه بود و از میوه هایش خربزه و انگور در غایت خوبیست مردمش
بیشتر حنفی و شافعی مذهبند از مزار اکابر قبر ابو عبد الله محمد البخاری صاحب الصحاح
بخندست و قثم بن عباس و محمد بن فضل ... بسمرقند آسوده است و در دشت
سمرقند تربتیست که انرا وادی قطوان خوانند در شان او در معجم البلدان از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست و در از سمرقند تربة فقال لها قطوان یبعث
منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته و عشیرته و چون
آن زمین در عهد سابق در کافرستان بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب
بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی آنجا لشکر اسلام را با لشکر قراختای کار بر
افتاد و خلق عظیم آنجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان چنگیز همچنین خلقی بسیار
از اسلام هم آنجا بدرجه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد **سیاوش
گرد** سیاوش بن کیقباد کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان
رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده و او آن دیار را باقطاع سیاوش داده

بود سیاوش آن شهر ساخت **فرغانه** ولایتی است از اقلیم پنجم انوشیروان
عادل ساخت و از هر دیار از هر خانه مردی را آنجا برد و از هر خانه خواندند
و بکثرت استعمال فرغانه شد و دار الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن
اوکتای قاآن و دوا بن براق بن میسون بن ماتکان بن جغتای خان آبادان
گردانیدند اما در زمان ما قبل کات و کاسان و اخسیکت بوده است و اثیر الدین
اخسیکتی از آنجاست و دیگر بلادش اورکند و قبا وغیره ولایات بسیار
و زراعت پنبه بایست **کنگدز** بمشرق از اقلیم دویم ضحاک علوان ساخت
منارهای سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت **طرف الغربیه** و آن
هفت موضع است **اسکندریه** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات
سال و عرض از خط استوا **لاه** اسکندر رومی بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
ساخت بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغری است میان اهل اسلام
و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است و هوایش نیکو مایل
و آبش از رود نیل است و کاریز و انهار با آن آب چنان موافقت که آب را
ذخیره کنند و مدت سه سال که ایستاده بود و تغیر نپذیرد و در آنجا باقلی که
اعلی بود و قماش سکندرانی از و بهمه جهان میبرند اهل آنجا بر مذهب شافعی باشند
و در جنب آن شهر بچهار فرسنگ قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریای
مشرفست و جهت بلندی فدرس بمناره سکندریه مشهور است و از مشاهیر عمارات
جهانست مساحتش چنانکه در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیارت از پانصد خانه بود
و در چندی بقرب هزار خانه رسانیده و بلندی دیوارش از پایه تا شرفه شصت
گز بوده است و بر آن جامیی مربع کرده اند بعلو نود گز و بر سرش میلی قد
سی گز و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر آیینه تعبیه کرده که ساخته بود و در آن میل

نشانده که بلندترین همه عمارات آنجا بوده و اطلسات چنان کرده که چون در آینه نگریدی
هرچه در قسطنطنیه رفتی در وی پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در
میان است و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان از آن زحمتی عظیم
بود جمعی را فرستادند تا در اسکندریه بصورت تجار درآمدند و ایشان از قبول تمام پدید
آمد پس در افواه افکندند که اسکندر در پس آن میل و پس آینه گنجی عظیم نهاده است
و آینه نشان اوست عمرو عاص لعنه الله که حاکم آن ملک بود با وفور کیاست و فرط
ذکا و فطنت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آن را بشکافت و معنی ابیات بتحقیق
پیوست بیت عاقلی گفت در صد ارگنج : آرزو کرد جاهلی را گنج : تبری بستد و
زمین بشکافت : خون بدو کز رسید هیچ نیافت : درحین او متوار شد حول آینه
بازهای نهاد آن خاصیت باطل شده بود و آن جماعت را مطلب حاصل گشته بود و ند
و اینست که مکر کرده بوده اند و علمی چنان عظیم بشومی حرص و طمع ناچیز شد و راست
گفته اند بیت طمع آبروی مرا چون بریخت : زشهر دو نان دامن در بریخت
در تاریخ منسوب آمده که از اسکندریه بدین منار راهی در نشیب زمین در سنگ
بریده اند که طول بیست گز و عرض هشت گز بکطرف این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه
عمارتی عظیم بوده است آن را مسجد سلیمان علیه السلام گفته اند که اندرش ستونها از سنگ
رخام ساخته و بر در کاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته
اکنون یک ستون قایم است و سه ستون افتاده و شکسته شده و آن ستون قایم را
کرسی مربع بقوس در آورده و هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی [illegible] دورش
هشت گز و علو تقریبا سی گز بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده
پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته بوده اند چنانکه زمین کوشک بر بلندی هفتاد گزی بود و آن را
و آن عمارت را عمود صواریم خوانده اند و آن سنگ رخام است ابلق بسیار منقط

بسر او مثل جذع بلکه از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را عظمت بدین قیاس توان
کرد نقلست که چون اسکندر آن شهر را بساخت گفت هذه المدینة الی الله فقیره
وعن الناس غنیه او را ابراوری عجب فرمانام بود دلستیز و برادر شهر بزرگتر و بهتر
از آن ساخت و بنام خود منسوب کرد و فرما خواند و گفت هذه المدینة الی الناس
فقیره و عن الله غنیه حرم اسکندریه تا غایت معمور است و از معظمات و مشاهیر بلاد
منتفع جهان و فرما هم در آن نزدیکی خراب شد و چند آنکه در عمارت سعی کنند عمارت
بیشتر نشود و نعوذ بالله من الحب الغور دمشق از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات ع ح و عرض از خط استوا لج له در اول ارم بن سام
بن نوح علیه السلام بر آن زمین باغی ساخت آن را باغ ارم خواندند و ذکرش در
جهان مسطور و مشهور است و بخوشی ضرب المثل بود و پس شداد عاد بر آن موضع
عمارات افزود چنانکه بهشت و دوزخ ساخت آن را ارم ذات العماد گفتند و مصدق
این معنی سخن کلام مجید است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
پس تارخ و هو آزر که پدر ابراهیم خلیل علیه السلام بود و وزیر نمرود در آن حدود
شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد و بعد از آن
بنی امیه در آن عمارات فراوان افزودند و دور آن شهر هجده فرسنگ و هوایش
معتدلست بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و آبش از رود بودی که از طرف
بعلبک می آید و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار گذار بدشواری دهد و از آغازش
تا بدمشق هجده فرسنگست و اکثر در سایه درختان می آید و بدین سبب ناگوارنده
و باغستان غوطه بدین آبست و از متنزهات جهان و در صور الاقالیم گوید طول غوطه
دو مرحله است و عرض یک مرحله و زندقه دمشق گفته اند مارها دم و هوا ما شئتم
والصدیق اتم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا بسیار است و بر در کاهش که باب

چه رون خواستند یحیی پیغمبر علیه السلام را بکشتند و سرش بردار کردند و در عهد یزید بن معاویه
علیهم اللعنه سر امیرالمومنین حسین علیه السلام بر چوب کردند بعد از آن ولید عبدالملک
مروانی لعن الله در آن مسجد عمارات عالی کرد چنانکه پیش از آن عالی‌تر از آن عمارت
مسجد نکرده بودند و در تاریخ شام آمده که شش بار هزار هزار دینار سرخ بر آن عمارت
صرف شده بود و اگر نویسنده جلد شرح وصف آن نگاه نویسند گاهی نتوانند نوشت
و ولید در دروازه دمشق دار الشفا و دار الضیافه پیش از وکی ساخته بود و در صور
الاقالیم آمده که محصول پنج ساله شام بر آن عمارت صرف کرد و از نتاجات شهر دمشق از
غله و پنبه و میوه‌های الوان بغایت خوش و خوب باشد و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است
و بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مقابر انبیا و اکابر در کهف مبنی که بسیار است از جمله
که گویند قابیل هابیل را علیه السلام آن جا کشت و اثر خونش هنوز آنجا پیداست
و مغاره الجوع هست که گویند چهل پیغمبر در او از گرسنگی مرده‌اند و قصبه قانون بر چهار فرسنگی
دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بر نه و چهل است که از دمشق تا طبریه شست و
دو فرسنگ باشد و ازو تا رمله فلسطین بیست فرسنگ از او تا غزه یازده فرسنگ قبر
هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی اینجا اتفاق افتاده است و از غزه تا مصر
هفتاد و سه فرسنگ جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ رحبه
از اقلیم سوم است و توابع شام است و در معجم البلدان آمده رحبه البلدان گویند
و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو
هزار گام بوده و در شهر نیمه‌اش و پانصد گام است و باغستان فراوان دارد و چنانکه
چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشته است از میوه‌هاش آبی و سیب و بادام و
انگور نیکوست گویند که بعضی میوه‌های آنجا در هر سالی دو نوبت ثمر داده و به سوم نو لند
رسانید طرطوس از اقلیم سوم است و توابع شام عمر عبدالعزیز ساخت و

۱۲۰ ن

هرون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید هوایش معتدل است و بکری با ملک
از نتاجاتش غله و میوه باشد عسکر از اقلیم سوم است و از توابع شام شاپور رده
الاکتاف ساخت عین زربه از اقلیم سوم است و از توابع شام و شهر کوچک
و در صور الاقالیم آمده که صاحب عباسی بساخت بزمان معتصم خلیفه مصر از
اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط استوا کج
در صور الاقالیم آمده که آنرا پیش از اسلام و اول مملکت رفیع بوده و در عهد اسلام
مملکت عمده شده و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان
یوسف علیه السلام بر غربی آب نیل بوده و از شهر تا آب یک فرسنگ و عمارات عالیه داشته
که یوسف علیه السلام و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آن مقام المنوف در ریگ پنهان شده و الحق
عمارات در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام و فرعون
علیه اللعنه ولید بن مصعب عمارات آنرا با آب نزدیکتر آورد و ابنیه عالی ساخت
و بر روی عمارات خود از آهن در وی ساخت و بغایت خوب بر آورده گویند که
عظیم قبه نشست خود و چهار جوی آب نیل در تحت آن روان کرده و صندوق در عهد
موسی علیه السلام که بنیکان آسیه زن فرعون انکار کنند و عمارات فراعنه تا آخر عهد
اسماعیلیان مصر اکثر بر قرار بود و صاحب تاریخ مغرب گوید که در شهر ابن عشیر الجسمانیه
آنجا رسیدیم در خانه دیدم از سنگ رخام تراشیده و اشکال افلاک و النجوم و
اقالیم و جبال انهار بر او نگاریده و چنان نیکو ساخته که عقل حیرت می‌آورد گویی
که جان دارند و در عهد اسلام بزمان حکومت عمرو عاص بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت
بنا ثابت چند نصف بغداد اما کثرت مردم در روز زیاده از بغداد است چنانکه در مصر عمارات
بطبقات میسازند و بر سه طبقات ساکن می‌باشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه از
جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره از سنگ سفید بر آورده و عمارات

قرآن مجازی بران منقوره نوشته و در آن جامع چهار هزار قندیل از نقره بوده و امیر ولید بن
عبد الملک مروان در فسطاط عمارت عالیه فراوان کرده و آن را جامع خوانده و در فسطاط نیز جامع عمرو ساخت
و عبد الله بن طاهر ذو الیمینین در آن عمارات عالیه کرد و در جامعهای آن زیادتی افزود
در سنه خمس و سبعین و مائتین اکثر عمارات مصر سوخته شد خمارویه بن احمد طولون از آن اثر بود
و عمارات بسیار بران افزود و آن را قرافه خوانند و قبر شافعی در قرافه است و از آنجا اسمعیل
المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه بر آورده و سپس خلیفه المعز لدین
بالله معد بن منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه در جنب آن شهر قاهره ساخت
و معمار آن خادم جوهر نام بود و حاکم اسماعیلی که نبیره المعز لدین بود بدان عمارات
فراوان کرد و در استحکامش کوشیده در زینت و در آن حوالی شهر حسینیه ساخت و مهایم
و در اول عهد مستنصر فاطمی در مدت هفت سال از نیفزودن آب نیل که قحطی بالکلی آمد
و در آن مدت نیشابت کرد و قحط و وبای عظیم بود چنانکه یک رطل نان به پانزده
دینار رسید پس بکلی معدوم شد منقلبان ضعیفان مردمی خوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک
شدند و عمارات خراب گشت تا بعد از آن بحال ترتیب شد و امیر الجیوش بدر الجمالی عمارات
و زراعات سر پنج نمود و آن ملک را از حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن
ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه قلعه آن سو جنگیها کرد و آن را ابن قلعه را باز کشید
و دورش هشت هزار گام و اکنون اکثر و افعل آن بار و است مصر خوانند و حکیم السلطان
گوید که عمارات مصر بمرتبه رسید که در ولایت ارتش نزار مجد و کم از دو ساعت اوده
صد و اربع عظیم تر بنا بود و هوای مصر گرمی مایل است و اکثر ارزد و بیشتر آن است از تن
و کو ارند است و اکثرت ایشان تغیر میکند دو در سرما و آن شهر بازندگی بود و تا گیم کنک
شیب و بالای مصر کلیم افسون تمنک نهضت نتواند رسانند خاکستر نمود و نیز میوه و بیشتر بسیار
بود و در حق آن شهر گفته اند نرابها ذهب و نساء لعب و النیل من طلاوه و مصر حسن

الفیوم

۲۹۴ الفیوم که مقام سحره موسی علیه السلام و قتل کا ه مروان الحمار بود و الله اعلم بر کمی کنگی
مدرسة و الکلام بعید از حالشان حکایت میکنند و اسألهم عن القریة التی کانت حاضرة
البحر اذ یعدون فی السبت اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تأتیهم
شصت و هشت فرسنگ و تا رود و دویست و چهل و پنج فرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد و
فرسنگ و از طرابلس تا قیروان صد و هشتاد و هشت فرسنگ از اقلیم
چهارم است و از توابع شام و در صور الاقالیم گوید که هرون الرشید عباسی ساخت المبعث
و در صور الاقالیم گوید حصنی کوچک است و حمد و الویزمروانی ساخت طرف البغوسیه
و آن هشت موضع است بازار از شیر به بیخ اکنون تماشا می خوانند از اقلیم
اولست بهمن بن اسفندیار ساخت خط جزیره بدریای فارس نزدیک هند
و در زمان سابق آن جزیره قطیف و قص از حساب بحرین بوده است از دشمن تا کنار
بران جزیره شهری ساخت تیره خطی از آنجا آورند او از اقلیم دوم است رام فیروز
از اقلیم دوم است از توابع هند بزد کرد بن بهرام گور ساخت زیب جیره از
اقلیم دوم است و توابع هند است انوشیروان عادل ساخت سند و سان از اقلیم
دوم و توابع هند است انوشیروان عادل ساخت صد ده از اقلیم دوم است
و از توابع هند و بر ساحل دریاست اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
فرشاور از اقلیم دوم است و از حد هندست شاپور ذو الاکتاف ساخت
شرعه هون از اقلیم اول و توابع یمن است انوشیروان عادل ساخت حرف
التجامیه و آن نه موضعست حب الایوب جب از اسیر و فرس
خوانند و بتولی در هند و بتولی مبلان و حاکم آن را ایلات و گفته اند و بتول امور را
خوانند از اقلیم نهم است طولش از جزایر خالدات قد و عرض از خط استوا
کرکو لهراسف کیانی بنا کرد و نبیره اش اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف

باتمام رسانید شهریست مشتمل شهرستان بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و آنرا از خشت
خام دیوار ساخته انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و حصاری عظیم از سنگ و ساروج
برآورد و دیواری متصل بارو یکطرف در دریای خزر رسانید چنانکه کنارش نیم فرسنگ
درمیان آب دریا دیوار است و یکطرف بر کوه منتهی برده چنانکه دیگر امکان گذر نمانده است
بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت
عمارت انوشیروان عادل باقی است و انوشیروان بر سر باره و شهر در برج نگهبانان بسیار
ساخته است و نگهبانان موصلی و دیار بکری در و نشانده جهت دفع شر خزریان
و انوشیروان در آن کوه چهارده کوشک خوش شکل ساخته است از آن کوشکها بعضی
برقرار است و آن نگهبانان زبان عربی نیز گویند هوای باب الابواب گرم است
و در و از غلات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب و هوایش آنجا بسیار
بود و اکثر محصول ایشان از آن بود **بلنجر** انوشیروان عادل ساخت **سمندر**
از اقلیم پنجم است و بدشت خزر و صحرای وادی است که پیش باب الابواب واقع است
انوشیروان عادل ساخت و بساتین بسیار است انگور فراوان می باشد و ما قبل ازو
کثرت خلایق بوده است و اکنون کمتر است و از آنجا تا باب الابواب چهار فرسخ
و اکنون آنرا سرای بانو می خوانند و بروایتی دو فرسنگی دربندست و آن مقام
اکاسره لشکرگاه آن دیار بود و به بهرام چوبین منسوب شده و بر غیر او باب الابواب
می شمارند **صغد خلیل** در دشت خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت
قسطنطنیه مسلم عبد الملک مروان ساخت از آن هنوز بعضی برجاست **قسم**
چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهور که در ممالک ربع مسکونست اگرچه آن عمارت خارج
ملک ایران است و حکام ایران نیز نساخته اند و از این کتاب خارجست و در ایران است
اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمانست چنانکه مشهور است از آنها

نیز شمه با جمال و ایجاز یاد کردن تا کتاب جامع فواید بود و مناسب تر است و آنرا بر دو نصف
شرقی و غربی یاد میکنند و فارق میان ایشان خطی تصور کردم که از قبة الارض جنوب
شمال ... و آید و بحر هند بریده ملک سراندیب را شرقی کرده جزیره العرب و بحر
قلزم و ملک حجاز را غربی و بحر عمانی و ملک یمن را شرقی گردانیده بر ایران بگذرد و الان
و حوالی ... و ... اعنی دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده و دریای اطلنطیقون
نیز گویند و جزایر ... نیز بریده بدریای محیط پیوندد و این نزدیکتر خطی است بوسط
ربع مسکون و از هر ملکی آنچه معتبر است و مشهورتر ایراد کرده و ... و الله اعلم
نصف الشرقیه بیست و نه مملکت است ذکرشان بر ترتیب حروف تهجی کنیم
جزیره وسیتو ... و البسوره و بوره بلاد و جزایر بسیار است خلقی اقلیم
هفتم و در میان بحر شرقی دریای ... و بیشتر مسکن آنجا صحرانشین اند و هوای آنجا
در غایت سردی دارد و آنجا از غلات اندکی و اکثر جاورس و حبوب ضعیف بود
و پنبه و انگور و دیگر میوه ها قطعا نباشد اما مواشی بسیار بود و جبایه معاش ایشان بر تجارت
مواشی و محصول ... بود و از معدنیات آنجا ... بیشتر بود **بلاد ... عون**
ملکی وسیع است و از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین
و مواشی و دواب بسیار دارند و علفزارهای نیکو باشند و از غلات غله اندکی دارند
تبت ملکی وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد
و از غلات غلات و میوه و حبوبات باشد و از آنجا مشک ... و ... بجانب
بزرگ است و کثرت مردم آنجا بغایت است **ترکستان و ایغور** ولایات و ممالک بسیار است
از اقلیم ششم و پنجم ... و معتبرترین ... و ... و فرغانه و چگل و ملک تاریاب
که مقام ابونصر فارابی است و اسماعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه و کاشان و ...
... و ... که از ... کرده گفته است **حب**

زبی شمشیر زن هرکان بر دل ؛ بنیت ازتم و تاتار کاشانی ؛ شکار پادشاه هفت کشور ؛
رسانیده بمیری از کاشانی ؛ ولی بر گو وکی از سینه خفته ؛ همه از بیش آنکان ز آسمان ؛
فلک کز آن هنرهای سنجر ؛ طلب کرد از شه خراسان ؛ مسلم بین که چون پیرو آن کشیده ؛
به شمشیر و رنج و از غم ایشان ؛ **تبت** مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم منزل اتراک اشین خوانند
از بلاد مشهور است … بری قیا ؛ و قراقرس ؛ شهرهای معتبر است و در ولایات
بسیار و زراعات بیشمار و مردم صحرانشین بی حد **جوجت** در مصنفات رشیدی آمده
که مملکتی طویل و عریض است و با ملک ختای پیوسته اکثر اهالی و آنان ترک و اند **چین**
منزل بسری و عرب صین خوانند مملکتی طویل و عریض است از اقالیم دویم و سیوم و چهارم
و دار الملکش را ماچین خوانند از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات … و عرض
از خط استوا … و مردمش بیشتر بت پرست باشند و دین مانی صورت گرو و بعضی ایشان
مسلمان و ترسا بوده اما مجوس نیست و غلبه بحکم مسلمانانست و اکثرست بت پرستان را بود و در آن ملک
علم صنعتهای هر یک به کمال است دیگر بلاد و بزرگش بسیار است **ختای** مملکتی بسیار است
و از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان بالیغ است با اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات …
و عرض از خط استوا … و آن شهر بزرگست و در اصل کلبه گفته اند و قبلا قاآن برابر آن
شهری دیگر ساخته است و از دیگر بلاد بزرگ مشهور است … و جوی آب از آن
درون شهر است و تنکت و انکوتسکیات و طلمسکو و غیر آن بسیار است **ختن**
مملکتی بسیار نزهت از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و یکی … دار الملکش
بسیار و توابع بیشمار دارد **خوارزم و جرجانیه** مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سردسیر است
و دار الملکش ارکنج است و اکنون بخوارزم مشهور است و در ما قبل اول جیحون
منصوره … آنکه گفته اند و شهر کاث را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش هزار اسب
و درغان و خاس وار و خیوه … و تورزان و کردان خانی و طاقی ابرا

بلغی

کمش و بدسه و مرو اسحان و مهماره خیوق که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است
و این قصبه کوچکست ولایات بسیار و مواضع بیشمار و ارتفاعات از غلات و میوه های خوب
دارد و بتخصیص خربزه بغایت خوب باشد **دشت قبچاق** باقلیم سادس متعلق است
صحاری و علف زارهای نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در عمارات بلاد
قوی اندکست و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش خزرکان صحرا است و باز خوانند
و دشت خزر گویند و سرطاس ؛ و سوار ؛ و جمال ؛ و سرای بالو ؛ و سرپیر و … بلاد
راه بود و اکثرش زمینش نامزست ارتفاعاتش اندکی غله بود چاورس و دیگر حبوب
صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و پالیز جانوران بود و چیزی هیچ نبود اما چون علف زار و نیکو
بود و آب و مواشی فراوان باشند و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هوایش سردست
آتش از خشوت و آثار از جبال ارتاق مشهورست و از اودیه و اتل و ترک مردم آنجا
اکنون بعضی دین اسلام یافته اند **دیار یاجوج و ماجوج** از اقلیم هفتم است و بلادش
اندک و صحاری و اماکن فراوان است ما بین بحر چین و دریای شرقست از مشاهیر
اماکنش حصن که در آنجا مقان در بندند و دین اسلام دارند **سقسین و بلغار** دو شهر
کوچکست از اقلیم ششم صحاری و ولایات بسیار بدان منسوبست اکثر موضعها از آنجا آرند
سند مملکتی بزرگست و از اقلیم دویم است و بلاد بزرگش منصوره و ملتان
و دیبل … و … و قصدار و … و قس کر در ولایات
دیگر بسیار بوده و ما دون و تا اصل کردار و موفور و مار جبل بسیارست و سرحد
هند است و قصران و تلدی و قیدا و جیل و میعان و فرغ و قلعه … که تخانه
بزرگ هند آنجا بوده و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بیشمار است اهالی آنجا اکثر زبان فارسی
گویند هوایش گرم سیر است و انواع حبوبات باشد **صغانیان** مملکتی بزرگ
و وسیع است و از اقلیم سیم و چهارم است و ولایات بیشمار دارد و ارتفاع انواع بسیار

داره و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند **سقلاب** مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم است
و از بلاد مشهورش مدینة الجبل که ابعد اقطاعیه گفته اند شهری عظیم و بزرگست و توابع بسیار
دارد و ارتفاعش اندکی غله بود و حیثی نیکوتر آید **فرخار** مملکتی است از اقلیم
ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن و خوبی صورت در و کمال
دارند و در حق ایشان گفته اند **قطعه** کنه فرخار نیا ثمر انیز هم خیست : بگویم گر
تو هوای شنیدن ؛ خدایا این بلاد فتنه از تست ؛ و لیکن کس نمی یارد چخیدن ؛
لب و دندان آن ترکان چون ماه ؛ بدین خوبی نبایست آفریدن ؛ که از ذوق
لب و دندان ایشان ؛ بدندان لب همی باید گزیدن **قرعم و ستنکا** مملکتی است
از اقلیم ششم دار الملکش قراقرم اوکتای قاآن ساخته هوای سرد دارد و آبش
فراوان و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی بود و علف زارش نیکوست
تا بروز آیتی رسیدن که یورت اصلی چنگیز خان بوده است و علف زار است
و اوکتای قاآن دران شهر عمارات عالی کرده از کوشک و سرای و امثال آن فراوان
آنچه جای نشست او بوده از اتو نیشی خوانده اند **قندهار** مملکتی بزرگست از
اقلیم سیوم و چهارم بلاد و بزرگش قراخانوک و دل شتاوک که دار الملکست
و زابل ندان و افغان و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار ارتفاعش غله و اندک
میوه ها باشد **کابل** مملکتی است از اقلیم سیوم و بلاد و نواحی بسیار ارتفاعش نیشکر
و دیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد **کشمیر** شهری بزرگست از اقلیم سیوم
و بارو و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیوم و چهارم از توابع اوست
و مردم آنجا چون با ترک آمیخته شده حسن صورت دارند بغلبه حسن و فرط ملاحت
مشهور شده **کنعال** ولایت و صحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم است دارو
عمارات بلاد و قوی کمترست و سردسیرست و مزروعات و مغروسات بجا در

جا در

بنا در باشد اما دواب و مواشی بسیار بود **ماچین** مغول منکیاسش خوانند
مملکتی طویل و عریض است از اقالیم اول و دوم و دار الملکش شهر خنسات و بعضی سیاحان
گفته اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و با قاآن و مشرقی بزرگترین بلاد است
و از انجیره در میان شهر است و دورش شش فرسنگ باشد و در حوالیش عمارات شهر است
هوایش گرمسیرست ارتفاعش بیشتر برنج و نیشکر بود و خوراک آنجا چنان معدوم و عزیز
الوجود است که یکمن بدو من شکر بدل کنند و گوشت و خوردنی اکثر از ماهی و گاو بود
و گوسفند بنادر بود و سخت گران باشد و در و کثرت مردم چنانکه حامی و حارث از
الوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر آن قوم کافر اند اما با قلت عدد و قوت مسلمانرا
بیشتر باشد **ما وراء النهر** مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارم است از بلاد مشهورش
بخارا ؛ و سمرقند ؛ و سغد ؛ و مجکند ؛ و زرنوق ؛ و نور ؛ و کش ؛ و بدخشان ؛
و ترمذ ؛ و اشناس ؛ و سکند ؛ و اسروشنه ؛ و اورجند ؛ و اترار ؛ و چاچ ؛ و سجاب ؛
و نسف ؛ و رخشب ؛ و طراز ؛ و فاراب ؛ و فناکت ؛ و ستقاق ؛ و کت ؛
و در صور الاقالیم آمده و گویند که در زمان ما قبل بخارا و بوادی اش شهرها که قطرش دوازده
فرسنگ بوده و سغد مشهورست که از متنزهات جهان بوده است از بخارا تا سمرقند
هشت روزه راهست بر کنار آب باغ بر باغ بوده است و اهل ما وراء النهر غریب دوست
و صاحب مروت باشند و در آن ملک تورپ مبیت برادر دیه و مزرعه بوده و در کثرتش
مردم سپاهی و مسلح بوده اند او از کثرت مخالفت با کفار همه کس با سلاح و رزم لازم
بوده است **مکران** مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سیوم فسحتش دوازده هزار مرحله دار
الملکش در سول طولش از جزایر خالدات صح یا و عرض از خط استوا کد هوایش گرم است
و آبش اندو و دیگر بلادش تیز و منصوریه و قلقهیره و زراعات دیمی عمارات بسیار
و صحرای متجاوز دارد **مکس و بانشغرود** دو شهر بزرگست باقلیم ششم صحاری و توابع بسیار

از توابع اوست **هند** مملکتی بسیار است بر و بحر و اکثر از صبر و درخت عود آورده اند
که والی از مصر و ... باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهورتر اند یاد کنیم کـ
کثرت مردم و لشکر آنجا بی قیاس بود و بلاد بزرگش دهلی و از اقلیم دویم است
و الحال تخت گاه سلطان و شهرهای بس عظیمت و دیبر از اقلیم دویم است و زیبون
و سراندیب از اقلیم اول و سومنات و قنوج از اقلیم دویمست و کنبایه
و گجرات و صبح ده از اقلیم دوم است و صبر و منفد و شور و ملیبار و مار
و ملنگ و خلعه شهر هیبت بر حد چین است و در دکان او ارزنست و بعضی ب
از زنبر زا قلیمی خوانند و اروس و تانه و دیگر بلاد و معتبره و ولایات بی حد و اندازه است
چنانکه ملیبار و گجرات و کنبایه هر یک مملکتی و هزار باره دیه و توابع دارد **یمن**
یمن مملکتی بزرگست اهل گرمسیر و از اقلیم اول و دویم و دار الملکش اکنون شهر
شهر است و در سابق صنعا بوده و صنعا را آب و هوای چنان بوافق بود که آنها را فضیل
در مقام می توانست بوده اند و شهر عدن که از مصطلحات و متنزهات عمارات صیوان
بوده در صنعا بوده است و بر در کاهش انشد بود که و قد جنا انا لا الحلد والکی [illegible]
امری ساعة عثمان لعنه الله خراب کرد و کنیسه قلیس کار ابرهه صبای هم در صنعا ساخته
بود از مصطلحات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که عقل او را
حیرت می آورد سفاح اولین خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بسیار بیرون
برداشت و شهر عدن قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرموت
شهر کوچکیست و هود علیه السلام آنجا بوده است و عمان بزرگترین شهرست
و از آن بلاد و دریای عمان بدان منسوبست و بلاد و مهره و ولایت بسیارست و شهر
بزرگش را صحار خوانند و ملک جامه را بعضی کتب از یمن شمرده اند و در چند جا از
حجاز و در قصبه توابع جامه ایوان جهت سلیمان علیه السلام قصری سخت عالی ساخته بودند

از سنگهای

از سنگهای عظیم و دار الملکش جابه بوده است و اکنون جاده و جامه فلج که مقام قیس قحطان بوده و از نوق
و قرقرن و دارون و دیگر بلاد مشهور یمن چون نجران و قیلان و قرحان و تعالمه و قلعات
در مسالک الممالک آمده که بیر معطله و قصر مشید که در قرآن آمده در زمین الیمون
مملکت یمن بوده است و حکایت مخلت و اسکندرم بروج شیده و ذات البروج ... بوده
و در کلام مجید در ذکر مرگ ها و استحکام آنرا اشارات است که قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة و در تفاسیر آمده که آن عمارت پادشاه رس از ذوی و ...
و از زر و آهن ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر باره هاش چندین هزار بیابان
نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکر شان آمده بد و منسوب بند و در تاریخ قضاعی
آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که ما بین عمان و حضرموت است و از جبال یمن
نقض الغرجیه آن میت و انصت مملکت است **ارمنیه الاصغر** از اقلیم پنجم
است مشاهیر بلادش سیس و [illegible] و طرسوس و دیگر بلاد و ولایتی بسیار
و مملکتی [illegible] هوایش بعضی بسردی مایل است و بعضی معتدلست و انواع زراعات
و میوه الوان بسیارست **آتش و روس** از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتاه
و او را بره و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب و مردم آنجا را دواب و
مواشی بسیار و تجارت دنیا و معاش آن طایفه بران است و موضع روس بسیار است
درین ولایت **افریقیه** از اقلیم سیم است مملکتش طویل و عریض است
و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و [illegible] و سجلماسه و قسنطنیه
و [illegible] و سلطنه و [illegible] و دار الملکش قرطاجنه بوده است
و از غایت خوبی شهرش بهشت نسبت داشته اند و باروش از سنگ مرمر بوده از
زمان عثمان لعنه الله در حرب مسلمانان خراب شد و از آن وقت باز خراب است و از
جمله عمارات در و دو ستون پیدا است از مرمر و دورش پانزده گز و در علو چهل گز دیگر

عمارتهاش بیش قیاس توان کرد واکنون دار الملکش افرنجیه است **الآن ویودان**
از اقلیم پنجم است مملکتی فسیح وولایتی طویل است وصحراری بسیار دارد ومردم آنجا را
بیشتر صحرانشین باشند ودواب ومواشی دارند ومعاش ایشان از آن باشد

اندلس از اقلیم سیوم وچهارم است ومملکتی طویل وعریض است ودر صور الاقالیم آمده
که بزمان سابق اندلس را از حساب ملک روم شمرده اند ودر عهد اسلام مملکتی علیحده
شده است ودار الملکش در ما قبل قرطبه بوده است ودر جنوب سرزمین در پهلوی نهر
وپر میوه تر از آن شهر نبوده است ودیار وارش سنگ وخشت ودر روم مردم متمول بسیار بوده
واکنون در وعمارات بسیار است ودار الملکش اندلس در اشبیلیه شده است ودیگر
مشاهیر بلادش حیان ودیگر قصبه ولاوه وفرج که وادی الحجاره نیز خوانند
وخونکه وقرشونه وقنطره وقسطنیه وقلعه ایوب ومشتره وطلبیه و...
وبرجاله وفوره وقاروه ومسلمه ومرسیه وقرطاجنه شهری بزرگ است چنانکه
سه جامع دارد وقرلیش نیز شهر بزرگ است ودر و معادن آهن وسنگ مرمر است واز
میوه هاش فندق بیشتر بود وبحره کوره است ودر قصبات وقری بسیار است واز
میوه هاش زیتون بسیار است ومدینة النحاس که از عجایب عمارات جهان است
در آن ملک است واثر او در بارو وحصار از سنگ است وعلو دیوار زیادت از چهل گز
ودروازه ندارد وبعضی گفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته است واصح آنکه دیوان بفرمان
سلیمان علیه السلام کرده اند ومفسران در تفسیر آیه واسلنا له عین القطر ومن الجن
من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از آن چشمه روی که چشمه بیرون آمده وآن بارو
ساخته شد وبنی آدم آنجا کمتر رسند ودر عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود وخلیفه را
از آن حال حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد وواز اندرون حصار آواز غلبه می
شنود ونداها از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود وهر کرا الحیله وتدبیر بر سر بارو فرستادند

قهقهه

قهقهه زد واندرون حصار افتاد وپس شخصی را دل گران پدید شد ونردبانی ساختند
چنانکه برفرازش درون حصار توانستی دید وآن مرد را ریسمان محکم در میان بسته
وبر آنجا رفت چون درون حصار نگریدی او نیز قهقهه زد وخواست که در
اندرون حصار افتد ریسمان کشیدند آن مرد دو پاره شده نیمی در اندرون ونیمی
که ریسمان بسته بود بیرون بماند وقطعا از درون حصار حالی معلوم نشد آن لوث
با خلیفه گفتند که مگر سلیمان پیغمبر ع دیوانرا در آن حصار محبوس کرده است وابن الاعثان
اشبالی است زیرا که نزدیک مدینة النحاس مدینه بسیار مروج است ودر گردش
نی فراوان رسته میش بقفص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصر بلاجانب او را
بحیره فرستاده بود واز آن ظرفی چند برآورده بودند از مس ودقمی ساخته ومهر کرده
چون آنرا می شکستند شکل ازین با سلاح سوار یا پیاده پیدا می شد ومیگفت
یا نبی الله ما نعاود الیک فقط فهم کردند که سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوانرا
محبوس کرده هم نزدیک مدینة النحاس دو لوح از سنگ ساخته اند وبر آنجا
احوال انبیا وذکر حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز نوشته ووصایای
بسیار مفید آورده واین تاریخ از نقشهای موزون است ودر عجایب المخلوقات
گوید که آب قهقهه زدن مردم بر دیت مدینة النحاس آنکه در آنجا کوه سنگ باهت است
وخاصیت این سنگ چنانکه هر آدمی را که نظر بر آن افتد قهقهه زند وخنده ناکرده چندان
بخندد که بمیرد ودیوانها از آن سنگ لذتی عظیم است ودر معجم البلدان آمده که جزیره قادس
نزدیک اندلس است ودر طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود ودر آن ملک ازیرا
که اهل آن ملک را از بربریان آسیبی عظیم رسیدی ودر سنه اربعین وخمسمائه آن طلسم را شکستند

بادیة العرب جبال وصحاری بسیار است واز اقلیم دوم وسیوم طولش از جده وشام
تا بحر فارس وعرض از مکه تا نجف وهر یک کنایش دو بیت فرسنگ مسافت دارد

وسکانش اهل دواب صحرانشین اند وقبایل بشمار روا گرچه آن دیار گرمسیر عظیم است ولی
اما هوایی در غایت خوشی دارد و از خوشی هوایش گفته اند قال الطاقة انا
انزل بالشام فقالت الطاعون انا معک وقال الخصب انا انزل بالعراق فقال
النفاق انا معک وقال الصحة انا انزل البادیة فقال السقم انا معک و بنابرین سکان
آنجا را رنجوری کمتر بود و درین معنی گفته اند قیل لحکیم ما بال اهل البادیة لا یحتاجون الی
الاطبا وقال لان جسم الوحش لا یحتاج الی البیطارة و دران مقام زرع و درخت بنادر
بود و عمارت در موضع چند معدود است و معاش ایشان بر نتاج شتر و سایر دواب
ومواشی ولحوم وحوش صحرایی و سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب نجیب نیاک
باشند **بربر** مملکتی است از اقلیم اول و دویم و از بلاد مشهورش قابس شهری
بزرگست و بر ساحل بحر است و آب بسیار دارد و در دکانهایش ششصد آسیاب است
و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است **چرکس** مملکتی است باقلیم ششم و صحاریها
و علف زار بسیار و سکانش را معاش از مواشی و دواب بود **حبشه** مملکتی است
باقلیم اول و دویم و دار الملکش باقلیم اول طولش از جزایر خالدات **مه د** و عرضش
از خط استوا **ل ط** و آن شهر بزرگست و ولایات و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر
ولایتش کاو و رجیع و حیلا و قصبات بسیار دارد **حجاز** مملکتی است باقلیم
دویم و خلاصه آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول یاد
کرده شد و دیگر بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بود و حجر که مقام
بنی ربیعه است و قصبه و طمه و تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا را معاش
از تجارت و دواب بود **حمیر** مملکتی است طویل و عریض باقلیم اول
سبا مملکتی است باقلیم دویم و سیوم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی
لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا

له

له بلدة طیبة ورب غفور **شام** از اقلیم سیوم و چهارم و دار الملک شهر
دمشق و شرحش از پیش رفت و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماة و حلب و عکه
و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و اجناد و قنسرین و طبریه و شمشاط و بلقا و قومس
و صور و طرطوس و بعلبک و مرعش و اریحا و در غادم و نیره و تدمر و
اردن و بعظمت ترین عمارتی دران ملک کنیسه و جامع انطاکیه بوده و در رساله
ملکشاهی آمده و در جامعش ستون یکپاره مربعست که از چوب صنوبر دیدیم در بلندی
چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته اند و در کنیسه گنبدیست چهل گز در چهل گز بعلو هشتاد
گز طبقه اول آن عمارت از سنگ تراشیده برآورده و طبقه دویم از آجر و گچ و طبقه
سیوم بچوب سقف گردانیده و بابش نقلی اندوده و دیگر عمارات آنجا بدین قیاس
توان کرد و بشهر تدمر هم عمارات عالی عظیم بوده و در صور الاقالیم گوید که بزمان سابق
ملک شام داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران شد تا در
سنه احدی و سبعین و خمسمائة آل ایوب داخل مصر گردانیدند و از آن وقت باز داخل
مصرست حصن تبوک سرحدیست میان شام و تهامه و اصحاب الایکة آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر
علیه السلام بدیشان مرسل بوده و مدین که مقام شعیب است بر شش مرحله آنجاست و قبیله
مدین هم آنجا منسوب اند و بقولی بمدین ابن ابراهیم خلیل علیه السلام منسوب اند و آن موضع نیز بر دست
باشد و در مدین چاهیست که موسی جهت دختران شعیب و گوسفندان او از آنجا آب بر
کشیده است و آن قصه مشهورست و در قرآن مذکور قوله تعالی ولما ورد ماء مدین
تا اینجا که فسقی لهما ثم تولی الی الظل و صخره موسی ع بتولی در انطاکیه بوده است و غار
اصحاب کهف در حدود کوه طرطوس **صعید و بلاد عبد المؤمن** مملکتی بزرگست و از
اقلیم دویم و سیوم و دار الملکش و بلاد مشهورش ... و دیگر مواضع و قصبات بشمار
و خیزران موضع گرم سیرست و مردم آنجا دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجه عالی

دارند و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد و **طرابلس** مملکتی است از اقلیم دوم
و سیوم و از بلاد مشهورش قران و ولایت بسیار دارد و **طلیطله** خوش شهریست
بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ کرده اند نزدیک شهر ناحیه وان رود و در بزرگی
به حلب نزدیک بود و از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و در
جندین مملکت علیحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم
گوید در آن معمور بسیار است **طنجه** مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سیوم و دار
الملکش شهر طنجه بر نواحی و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد و **فرنگ** مملکتی
بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلف آن دار الملکش شهر برنطه که اکنون
آنرا قسطنطنیه خوانند و دویم قیصر روم که قسطنطین نام داشت ساخته و استنبول
نیز گویند و از اقلیم ششم است طولش از جزایر خالدات **لرک** و عرض از خط
استوا **مح ما** طالع عمارتش سرطان و در مسالک الممالک آمده که آن شهر بر جزیره افتاده
است که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی بخشکی پیوسته
و از طرف شرق تا غرب طول آن جزیره شش فرسنگ است و آن شهر دو باره
دارد و بلندی باره بیرونی هفتاد و دو گزست بعرض دوازده گز و یکهزار و دویست و
بیست و پنج برج دارد و بر هر یک رهبانی ملازم و باره بیرونی قبلی دو گز بعرض
هشت گز و فاصله میان هر دو باره شصت گز و در آن شهر کنیسه ایست بنام قطرش و ابرس
حواریان ساخته اند طولش سیصد گز و بلندی دیوارش صد گز و سقف و روی
دیوار درونی تمام صدر آن کنیسه از مس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگرست که آنرا
بیت المقدس خوانند طولش یک میل که در جمیع زبان ایشان است و نزدیک آن
مطبخ تخته از سنگ سبز بر شکل مانند طولش هشت و چهار گز در عرضش شش گز در دیوار خانه
صدر آن تمام نشانده و بر وی شکل عیسی علیه السلام و مادرش مریم نگاریده و در حوالیش

دوازده

دوازده تمثال بر اشکال حواریان از زر و طلا ساخته طول هر یک دو گز و نیم و بجای چشمهاشان
از یاقوت سرخ فروزان کرده و در این کنیسه یک تخت در از زر طلا و قرب صد هزار
من از نقره ورودی نشانده بیرون از آنچه از عاج و ابنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند
و در این شهر کثرت عمارت بجایگه زیادت از حد است هزار حمام داشته و کنیسهها در خور آن
فلسطین مملکتی بزرگست و باقلیم سیوم منسوبست بفلسطین بن ارم بن سام بن نوح علیه
و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوحست و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح علیه السلام
بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از شام شمرده اند و بعضی جا آنرا علیحده گفته اند
دار الملکش بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آمده و دیگر از بلاد مشهورش کنعان
و رمله و رمله و غزه و عسقلان و نابلس و سلیم و مصیصه و از آنجا که دار الملک
جباران موسی علیه السلام بود و بقول دار الملکش بلقا بوده و بلاد قوم لوط باکثر روایات
در فلسطین بوده است و در جنوب بیت المقدس مایل بشرق ولایتی بغایت خوش
و مرتفع بقول هفت پاره شهر بوده است و بر یکی پنج پاره بوده است صنعه صوه
عمره رومان سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هر یک انبوهی تمام بوده
و هر یک را قرای بسیار از توابع اوست و سبب خرابی آن کثرت لواطه و نافرمانی
حق تعالی بحکم خدای مشهور است و در تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آنرا موتفکات و
زمین مقلوب می خوانند و در وی هیچ رستنی نمیشود و بحیره عظیم دارد و ولایت زمینی که محل
غضب خدای گردد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در بخاره بود که مابین کرمان
و قهستان است و تمشیت قطاع الطریق و این روایت ضعیف است و از فضیلت فلسطین
در تفسیر کلبی آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم قوله تعالی
الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین منزلست **قبط** از اقلیم دویم
است و مملکتی طول و عریض است و صحتی بهر جهت تمامتر بود **قراقرم** از اقلیم هفتم و ما

و اوا آنست و ولایتی طایل و عریض و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کم بود
و معاش ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری عظیم است و باقلیم سیوم است
و دار الملکش بنو اغلب بوده و ایشان بر ظاهرش شهر را دو ساختند و هر دو باهم
پیوسته گشت و بلاد و ولایات بسیار از توابع اوست مثل قابس که بکنار سنگی دریاست
و شهری بزرگ و خوش و جاهای خوش باشند و میوهای فراوان باشد و در دیه قصر
قیروان و رقاده و رصافه و غیره ولایتی بسیار است قلزم شهریست وسط از
توابع مصر است جهت معروفی آن بحر خرش قلزم گوید نوشتش منبر نو و مصر مملکتی
طایل و عریض است باقلیم سیوم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شد از آن
دیگر بلاد مشهورش تنیس و دمیاط و رشید و عریش و زین و بهی و اطه و قوه
و قمر و قبشه و صعط که وقف علویانست در معجم البلدان آمده که در آن ملک غیر
از آن موضع و صلیب الخیوشی وقف نیست و الفیوم که بعهد یوسف علیه السلام صحرای
بی نفع بوده یوسف بامر حق تعالی جوی از نیل افواج کرده در مدت هفتاد روز
فرعون لعنه الله گفت هذا عمل الف یوم الفیوم نام شد و یوسف ع بر آن جوی ملایات
بسیار ساخت و عدالحاضر الکنون بر آن قطعات آبادانیست و آغاز ولایت از مصر
گفته است مغرب از اقلیم اول و ما قبل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه
بلاد بزرگش مدینه الفیل و آنرا اطرابلس خوانند شهری بزرگست و در و کنایس عجایب
بسیار و عانه و قیرواط و قصر الکلوس و دیگر بلاد بزرگ در صحرای اقلیم آمده
که در جنوب به نزدیک خط استوا و سجلماسه الریح مغاره ایست قرب پانصد فرسنگ
در پانصد فرسنگ و در وکثرت ریگ روان وگرما و خشکی زیادت عمارتی نیست و بعضی
روایات آنرا مغاره العاج گفته اند و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که
من قال خبرما وی الی قرسته استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه

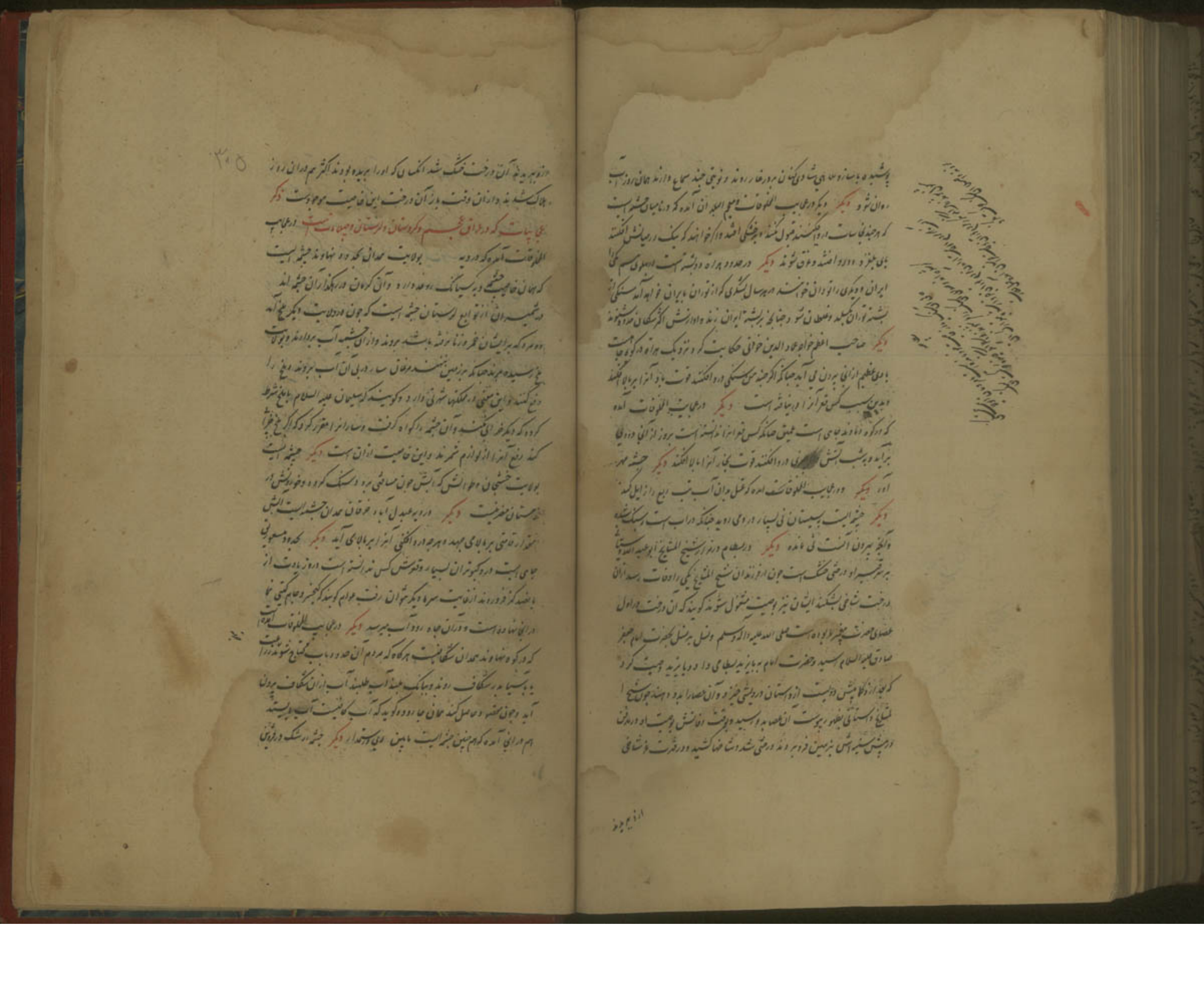
غفر الله ذنوبه و ان کان مثل البحر و در جامع الحکایات آمده که یک جانب آن
مغاره ریگ روانیست که بگذاریش نتوان و آن راه جز هر هفته روز شنبه گذر نبود و
درمیان آن ریگ شهریست در و همه زنان باشند و اگر مردی آنجا رود و از اقتضای آن
آب و هوا از مردی بیفتد و بانگ زنانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه ایست که
چون زنان در و نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری آید هم بطفلی بمیرد
و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند دوم روز بار حیضشان
معاودت کند و چندان خون از ایشان برود که هم هلاک شوند باشند قدرت خدا
تعالی آن زنان طالب شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از ایشان بدین ولایت
رسد چون مردی با او دخول کند عظیم برنجد اما چون مدتها آنجا باشد و با این آب و هوا
خوی کند او را نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار عبادات طاعت
و در هر حالی و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مرد لازم باشد دیگر را از خلافت و قضاوت
و غیر آن انجا همه زنان کنند و هر چیز ایشان که حاصل رود همه را با هم شرکت بود و هر زنی که کوچکی
و تراع حسب بود و در زنان درمیان ایشان خفت و زیادت خوبی و تمام طلبی و زینت خواهی
و آله بندی معتقدات ایشان حرام است و الحق خوش مذهبی و روشی دارند و چنین زنان را
بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل است توحش الله من حالی و بد گران آن مغاره هم از
آن شهر دیگر است و در آنجا قومی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق
شدن فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواسته اند یارب ما را با دیگر مابیان مردم ببر و
جدا ایشان از خلق گردان و جایی فرست که بی زنش و در شیطان تر از پرستش کنیم لطف
یزدانی ایشان را و سایه اس شیطانی رها نیده و بدان زمین رسانیده است و آن ریگ را
سد ایشان گردانیده چنانکه در هر سال یکروز جنبش راه میان ایشان و آن ولایت نه هم
از بهر آنکه تا مردم کاه گاه از حال ایشان واقف گردند در حکمت حق سبحانه و تعالی با ایشان

موافقت کردند و در قرآن در حق ایشان آمده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به
یعدلون و در کتب معراج آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن شهر رسید و آن قوم را
دیده است و ایشان را باسلام در آورده و در میان ایشان سوالها و جوابها رفته اول پرسید که خانها
تا خود همه یک بالا و یک شکل و یک رسم می بینم و هیچ مرتبه و شرف بر هم زیاده
سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژاد ایم و جز از بهر پرستش هیچ تفاضل نجوییم
و در این جهان خانها بر گذر ایم و راه گذاری سفری را اول هر محله که دو در زمین جا باشد
ساختن و اهرا آخر همین و آن از اهل بود گفت هر در هر خانها گورها می بینم چرا چنین کرده اند
گفتند جهت آنکه از ترک فراموش نکنیم و در عمل کوشیم که از آن در گور جز رحمت نوشیم گفت
طاعت می خورشش و پوشش حلال بود و در صورتی قبول نکنند خورشش و پوشش شما از کجاست
که بی شبهه بود گفتند ما همه از آن یک خانه ایم که هر چه هست همه بر خدا و خداوند آن خانه بود و چون
قضا ای ما خدای تعالی است و رزق ما بر وی است ما تخم غله و حبه و دیگر چیزها در هم از تخم
کشتیم آتش حق تعالی و رستند ما از آن ابرا نیم و هم داریم و یک جا بنهیم بقدر حاجت از وی
هر کس بر گیریم و خدای تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را اکتفا می باشد گفت که گوشت
خوراکی از چه سازید گفتند که گوسفندان هر چه داریم و همچون غله و چیان طرف داریم که همه ازان است
اما اکثر قوم ما چیزهای نخورند گفت ترازو و پیمانه در میان شما باشد تا هر کس داند که چه قدر
می برد گفتند نه چون هیچکس زیادت از احتیاج نمی بریم به پیمانش چه حاجت بود گفت در میان
جیشه ودان باشند یا نه گفتند همه حبشی داریم اما متاع ما فروختنی نبود و تجارت بکار نبود
در بابت سازند گفت که شما را قاضی کیست گفتند قاضی و حاکم جایی بود که میان ایشان
نزاعی بود و چون ما همه عیال الله ایم و محتاج نبود حاجت او میدهد ما را با هم چه نزاع
باشد اما در انصاف باید داد و قاضی و حاکم محتاج شویم گفت چون قاضی و حاکم نیست
اگر از یکی جریمه صادر شود و مجلس چگونه کنند گفتند تا غایت که شرف دین اسلام یافته

بودیم بلطف ایزد تعالی طریق وسوسه شیطانی بر ما نرسید و گرد آید بود و این وسوسه شیطان عصیان
از آدمی سر نزند و اکنون که بشرف دین اسلام مستسعد گشتیم امید داریم که در طاعت در جالی
تقصیر نرود و ادیان سابق و مع مصیبتی لاحق نگردد گفت که اینجا طبیب باشد گفتند نه زیرا
که در جهت بزدان خدای تعالی است اگر رنج مرگ آید پس چه طبیب آن را دفع تواند کرد
و اگر مرض الموت نبود خود به طبیب حاجت نیفتد طبیعت آن را خود دفع کند گفت که درین
زمان آواز گریه از جای شنیدم و آواز خنده از جای بگوشم رسید سببش چیست گفت که خنده
بران بود که شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد ندانیم که با ایمان
خواهد بود یا نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را در همه امور چنین نیکوکار
و پاک اعتقاد یافت در حق ایشان دعای نیکو کرد و روان شد اللهم اغفرنا بحرمة
حسن احسانهم و اشغلنا بطاعتک باخشاهم بربوبیتک و ملائکتک و انبیائک برحمتک
یا ارحم الراحمین **هرمان** که در مصر است و از اقلیم سیوم و از عجایب عمارات
جهان و در تاریخ منسوب کرده که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر ساخته و بر بروی در آنجا ان هرمان
اشکال نمودارات اکثر صنعتها منقوش گردانیده تا چون جهان از آفت طوفان و
بغیران خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون باز قومی پیدا شوند آن
اشکال و نقوش ایشان را دستوران صنعتها گردد و بعضی گفته اند که از عمارات فراعنه است
و مقبرگاه ایشان و از جیدان استحکام غرض آنکه اجساد و رفات آن عمارات تا حشر نگاه دار
و اختلاص آن مرتی ظاهر نشود و پوشیده ماند و بعضی گفته اند قدرت باشد که بحکم معلوم نشود
زیرا کتابتی که بر آن منقور است خطی است که درین عهد کسی نمیتواند خواند و بدین
خاصیت آن نسخها معلوم نگردد و در تاریخ بنای آن در افواه مشهور است که بنی هرا
الهرمان نسر الطایر فی السرطان بدین دلیل چون اکنون نسر طایر در اول جدی است و هر
برجی کم از دو هزار سال نمیتواند برید اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون

گردیده از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله تعالی هفت گنبد است بزرگترین آنرا هرم
میدوم خوانند و در مسالک الممالک و در تاریخ منسوب و غیر آن گوید که چهارصد ذراع در
چهارصد طول و عرض دارد و بلندا رست که گرشته ولی رفته بالای آن بشکل گنبدی تیز دادرده
چنانکه بر صفحی آن مشتمل نماید و علوی آن هم چهار گز است و مقدار بیست گز در بیست گز
در میانش گنبدیست زیرش مربع و بالاش مثمن گردانیده پس بر در گنبدی در آورده
و جهان ماندم سنگها بر هم نشانده که گویی یکپاره است و درز و وصل ندارد و در شب آن
سردابه که عمق عظیم دارد و بر میان و از فوارش رفت و در وقبور سوتی است و بعضی را اعضا
و عظام هنوز برقرار است و آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیواران هرم تمام
افکنده است و غیر از آن گنبدی در آن هرم هیچ تجویفی در آن دیدار نشده و از سنگ بر افشانده
ساخته‌اند و هر سنگ طولش بیست و پنج گز و عرض سه گز و از سنگ سیخ منقوط سواد ساخته‌اند
و هم بدین شکل مربعی که ذکر رفت که هیچ صدا از صدا گز باشد و سنو رش که هرم هزار گرش به
سیصد سال دو گونه رسید و سال تمام شده است و دیگر باشش بدین قیاس **یونان** ولایتی
طویل و عریض بوده است از اقلیم پنجم و ششم و در وی خلق انبوه بوده و حکمای فراوان از آن جا
برخاسته‌اند و علوم بسیار حکما و نشر ریاضی و الهی و منطق و حکمت و طب و فلسفه و اهل قانون
و هیئات و النجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا [illegible] گویند خاصیت
هوای آنجا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است اسکندر رومی
فتح آنجا بعد گذشت حکمت اهل آنجا را فتح عاجز شد و چون آن زمین را [illegible] یافت از
دریای روم و فرنگ نهری ببرید تا آن دیار غرق شد و خلیج اسکندر مشهور شد و بعضی گویند که
خلیج اسکندر آنکه دریای روم و فرنگ می‌خوانند و بر اقالیم رابع و خامس و سادس و سابع
واقع است و بریده وانش که اسکندر ساخته آنکه مقبره هرقلس می‌خوانند [illegible]
ذکر کرده است و علمای [illegible] این روایت ضعیف ساده‌اند و خلیج اسکندر را [illegible]

تحت شمرده‌اند نقلست که چون کشتی بزمین ما فرو رسید از خاصیت هوای آن ساکنان
کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بنظر آمد والعلم عند الله تعالی **خاتمة الکتاب در**
وصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکون است و اگرچه بعضی ازین روایات عقل باور نکند و
اما بعضی قدرت الله تعالی لانهایت لها باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر
کلی و منطقی و بحثی **فصل در ذکر عجایبی که در ایران زمین است** و هر ملکی را
عجیبه‌ای یاد کنیم بعون الله تعالی و حسن توفیقه **خراسان و قومس و مازندران و قهستان**
[illegible] و سنگی و اتفاق عجیبه است که آنرا [illegible] خوانند اگر از آن [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] و باشند که [illegible] و چون بردارند [illegible] و چند آنکه [illegible] بود
و سرما پیش باشند و این معنی در آن ولایت مشهور است **دیگر** در عجایب المخلوقات
آمده که چشمه است در میان [illegible] و [illegible] خاصیت دارد **دیگر** هم در آن آمده که
در دیه [illegible] بولایت [illegible] از توابع [illegible] آب [illegible] که آب آورند اگر از آن
[illegible] چیزی را [illegible] آب [illegible] و هر که در [illegible] آواید کننده شود و ابر گرد
[illegible] باشند آتش [illegible] **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده در ولایت [illegible]
[illegible] تا زمین [illegible] شود و [illegible] در سال اول [illegible]
[illegible] از آن زمین [illegible] شود **دیگر** هم در عجایب المخلوقات
آمده که در ولایت [illegible] جانکه [illegible]
و در سال دیگر [illegible] و [illegible] **دیگر** در [illegible]
[illegible] و سنگی [illegible] است [illegible] و آب [illegible] که [illegible] از مرض [illegible] شوند
و صاحب [illegible] را نیز مفید است **دیگر** هم در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده
که در دیه [illegible] میان اسفراین و جوجان [illegible] از یک میل آب [illegible]
و در هر چند سال [illegible] شود و چند گاه [illegible] تا اهل آن دیار [illegible]



بوقت خربزه انجا روند و ازان آب خورند و اسهال آورد و در عجایب المخلوقات
آمده که اگر ازان آب بجای دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده
در ولایت قزوین در دیه باشتقین چاهی و غار تنگ [illegible] و در ارست آهنی
خوی لبریز و در کنجیان تشنیم نمی باشد و هم در یک [illegible] سنگ ریختن اند دیگر در دیگا
بولایت تونجان نوشته که در عهد اولجایتو سلطان دختری را بوقت طلوع زنار
درو کرد و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین ازو بیرون آمد و مردی شد هم چنین
در جامع الحکایات آمده که در بغداد مردی محمد نام را دختری بود و در حالت زفاف
از وقت دخول شوهر ازو آلت رجولیت پیدا شد و بمرشد و زن خواست و اورا
فرزندان آمدند دیگر در دیه مقابل ولایت بیغان بولایت قزوین مردابیست
بدورش نزدیک گز باشد و در میانش نی رسته بود و بیخ نیها درهم رفته است و خاک درمیان
آن پنهان شده و از رسیدن مرداب قلع گشته و مانند کشتی بر سر آب [illegible] و جوانان
بر سر آن روند و تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا پنج شش هزار دینار مالک
آن دیه میسر سازند دیگر در کوه الوند همدان ماران بسیار می بودند و مردم ایذا
می رسانیدند و در زمان سالف در آنجا چاهی عمیق فراخ کنده اند و ماران را بافسون
در و محبوس کرده اند اکنون نیز بر جاست و هر مار که در آن ولایت باشد
بی اختیار برود و در آن چاه افتد و ازو بر نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده
که در [illegible] بود و دلو کوچک نوعی از مار است که بر طرف دم نیز سری دارد و نزدیک
هر سری دو دست دارد دیگر امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد
و نیمه زیرین بر شکل دیگر دختران و نیمه بالای از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت
و دو سر و [illegible] بود و دو پیکر که یکی از سر دیگر ببرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در
حیات بود دیگر مولف تاریخ [illegible] گوید در سنه اثنی عشر و ثمانمائه ماه [illegible] رسید

قاضی

قاضی ابو البشر بن [illegible] الاسدی [illegible] حکایت کرد که در حدود ابهر زنجان
کوه غاریست و دران غار [illegible] جوجهای باریک بر [illegible]
فرو می افتد اگر دستی فرو گیرند دیگری فرو پیش آید و آن [illegible] ایستاده بود دیگر
امسال در قزوین مردی قریب در بازار در دشت و نجات یافت سگی در پشت بر
بالای او خود را [illegible] چون او را بمقبره بردند و خاک [illegible] سگ همراه او
پس باز آمد و بر جای [illegible] او خود را [illegible] تا که هلاک شد و این حال [illegible]
مشاهده افتاده و بر محققان وفاداری سگ محقق شد دیگر [illegible] قزوین در کوه
[illegible] چشمه ایست [illegible] خوانند و در روزهای گرم تابستان آب [illegible] بند و
[illegible] بود و چون یخ شهر نماند از آن جا بشهر آورند دیگر در زمان سلطان
ابوسعید در سلطانیه مردی [illegible] کوتاه دیدم که بر همه اندام چون [illegible] موی داشت اما
[illegible] مفهوم نبود و [illegible] فهم نمیتوانست کرد فارس و کرمان و شبانکاره
در عجایب المخلوقات آمده که [illegible] از توابع فارس [illegible] درمیان دو کوه
از آن جا دودی بر می آید که هر مرغ که بر بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که [illegible] بشبانکاره [illegible] آسیا آب
[illegible] چون سی سال جاری شود و سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب [illegible]
بعد از آن روان شود و تا سی سال دیگر جاری باشد و لایزال احوالش چنین باشد
دیگر هم در آن جا آمده چاه دیه عبدالرحمن [illegible] دیگر [illegible]
بود [illegible] احتیاج افتد [illegible] آسیا [illegible]
و آب [illegible] آب [illegible] جاری [illegible] گشته
باز خشک گردد دیگر چاه [illegible] فارس [illegible] رسید و [illegible]
[illegible] دیگر در صور الاقالیم گوید [illegible]

که هر که ازان آب خورد اسهال آیدش و هر که با پوستین دارد و خوردن تواند آب کوزه و
و قدمت نیکو کنند دیگر هم آنجا آمده نزدیک دیهی موزخان غاریست از سقف آن غار
آبی می برآید از یک گی در او و بخار که کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چند آنکه در آن جا
کنند بقدر کفاف ایشان آب دهد و گویند که از طلسمات است دیگر هم دران جا
آمده که بدشت دادین دران کوه چشمه ایست آنرا نوح گویند آبش تداوی علل و عیوب
می کنند و ازان آب بولایت دوری برند [illegible] در عجایب الملوقات
و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست که در بعضی اوقات حرکتی بر
شکل مناره ازان رود پیدا شود و آواز طبل و بوق آید دیگر هم درانجا آمده از
نعمان بن ثابت [illegible] که زنی را دید که چرو دست نداشت و همه کاری که بدست
توان کرد او بپا کردی و من نیز در علا مردی چنین دیدم که بپا خیاطت کردی و در عهد [illegible]
خاقان کرد تیز تر هم چنین مردی چو دوات که در [illegible] دیگر در بغداد زیر دار شاطیه
بر شاخ های دجله زمینی است کابیش صد گز باشد شاخی که آنجا شوید هر اوت چون [illegible]
باشد و بر هر زمینی دیگر از شاخهای دجله که شوید آن هر اوت نه انجسته باشد دیار بکر
و آمد در عجایب الملوقات آمده که در ارمینیه آنرا [illegible] خوانند هر که دران آب
نشیند هر دمی و [illegible] که بر بدن او باشد صحت پذیرد و اگر ازان بخورد هر ماده فاسدی
که در درونش باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلوم آنجا روند و صحت یابند دیگر
هم درانجا آمده که در مرغزار تاشی بولایت ارمن چشمه ایست آب او چنان از و به
قوت بر می جهد که از مسافتی آوازش می توان شنید و هر جانور که در و افتد در حال بمیرد
و خوردن آن اسهال آورد دیگر در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیلم گوید که
از ارمن [illegible] و در میان [illegible] برهم چسپیده
[illegible] قریب بدویست سال رسیده و احوال [illegible]

السنی

٣١٧

ایشان مخالف هم و حکایت علی کرم الله وجهه و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه
و آله وسلم که هم برین صورت چسپیده بودند و پدر ایشان به شمشیر ایشان را جدا کرد و مقوی این
تقریر است دیگر هم درانجا آمده که در شهر [illegible] در آسیابی بوده است که آب
پیوسته ازو گردان داشتی و هیچ احتیاج باستادی محتاج نشدی هر که خواستی که بار در وی
نهد یا بیرون آرد کشتی بجای بولس که بر آب است اگر کسی باز ایستادی و آب هم چنان
روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس کشتی کرنی بولس که با حال خود رود با حال اول
رفتی ادربایجان [illegible] در عجایب الملوقات آمده که در ملاطیه روم چشمه ایست
که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش در تابستان مضر نیست دیگر هم در
عجایب الملوقات آمده که در میان [illegible] شهر [illegible] که چشمه ایست که چون خشک گردد
شهر [illegible] سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی [illegible] چنین بود ادربایجان [illegible]
[illegible] در عجایب الملوقات آمده که در دیه [illegible] بولایت
مراغه چشمه ایست در پهلوی هم انگی آبی در غایت سردی بیرون آید و از دیگری
بار غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نتوان داشت دیگر هم در عجایب الملوقات
آمده که در [illegible] چشمه ایست که آنرا [illegible] گویند هر که ازان آب خورد هر چه در درونش غذا
بود در حال باسهال بیرون آید دیگر هم درانجا آمده که در صحرای [illegible] خندق از توابع
مراغه جایی است در و کبوتران بسیار و دام بر سر چاه افکنند و کبوتران از عهد
کسی عمق آن چاه زیادت از پانصد گز [illegible] و در روشنی می رسد و در آن [illegible]
چاههاست که کمتر از [illegible] گز با آب می رسد و هم چنین در اسکندریه غاریست که
کبوتر فراوان ازیشان صید کنند دیگر هم درانجا آمده که [illegible] چشمه ایست که آنها
[illegible] خوانند [illegible] با عسل آمیخته خورند [illegible] عسل [illegible] انگیزیست
[illegible] آن آب [illegible] دیگر هم درانجا آمده که [illegible]

چشمه است

ادربایجان

ازو آبی بیرون می آید و سنگ میشود بمرتبه که اگر در قالب خشت نهند خشتی سنگین
ازو حاصل شود دیگر صاحب تاریخ معرب گوید که چون در سنه اثنی و عشرین
و خمس مایه باردبیل رسید سنگی دید که اوش دویست من چنانکه گویی از آهن
ساخته اند قاضی بهاء الدین اردبیلی گفت چون اهل اردبیل بباران محتاج شوند این
سنگ را در شهر آورند باران آید چون بیرون برند ساکن شود و مولف کتاب میگوید
که این سنگ را کرات در اردبیل دیدم بر در مسجد نهاده هیچ باران نمی آمد و
معتقد اهل اردبیل آنکه این سنگ بی آنکه دست بشر بدان رسد از در مسجد بمیدان
دیگر نقل میکنند اما من همه انرا هر یک قراری می بینم و هر یک مقام میدانم اگر چه به
شکل سنگ رای ماند آهن آتش تابست و در آتش خانه بوده است اما اکثر را
کرم وار و هیزاند چه برو کوفت کرده اند و چیزها برو نوشته و اگر سنگ آدمی
کوفت شده بر میشد دیگر هم درانجا آمده که در پای کوه سبلان درختی است و در آن
حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از آن گیاه
و ثمره آن درخت خورد و هر چه خورد در حال بمیرد و گفته اند حیوانات آن مقام …
دیگر هم درانجا آمده که بولایت بادکوبه زمینی است که ازو آتش فروزان است
چنانکه بدان آتش نان و آش می توان پخت و در هنگام باران که منطفی نمیشود بلکه
مشتعل تر میگردد و من آن زمین را دیده ایم و عجب آنکه در آن حوالی مرغزار است
چون بران مرغزار اندک حفره کنند نیز آتش مشتعل شود دیگر هم درانجا آمده که در
مقابله این زمین در کوه شکافیست و ازو آب بیرون می آید و در آن آب جسمی باشد
بوزن دانگی دو دانگ می باشد و بآفاق می برند دیگر در اول عهد ابو سعید در
اران گوسالۀ دیدیم که چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر در حوالی ری و سیاه …
از توابع تبریز چشمه ایست هر که از آن آب خورد اسهال آیدش بوقت حاجت

بریا

برین سبب او را خورند منقطع از ذکر عجایبی که در دیگر ولایات ایرانشهر در بر و بحر
فی البر آنچه در خشکی است بهر ولایتی در حکایتش ذکر کنیم در صور الاقالیم آمده
و در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در کوه سهند چشمه ایست که چون
تابستان آبش یخ می بندد و بزمستان جوشیده می برد دیگر هم درانجا آمده که در کوه
اشتر بولایت مراغه سنگی است چون انگشت می سوزد و دوام آن مثل فحم بکار
برند و رماوش مثل صابون باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در
ترکستان کوهیست که آنرا جبل النار خوانند و در آن کوه غاریست که هر که در آن
رود فی الحال بمیرد و غاری دیگر هر که در آنجا در او بگذرد از خنده و بر خنده در
حال بمیرد دیگر هم درانجا آمده و هم در تحفة الغرایب نیز آمده که در زمین کرمان …
و بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره گذرد سنگش از جمیع اغذیه پاک شود و …
چون وقت مسهل خوردن بود بران جا گذرند دیگر هم درانجا آمده که در ولایت
شاسش چشمه ایست و بر سر عقبه هر آن روز که گشاده شود در قطره آب خاشند
چون ننگیم اگر او پر آب شود دیگر هم درانجا آمده که بزمین سمرقند کوهی است
و در آن غاری و در آن غار قطرات آب می چکد هنگام گرما چنانکه سرد می باشد که یخ
می بندد و در وقت سرما چنان گرم که بجوش می برد دیگر هم درانجا آمده است که جیهانی
در کتاب خود آورده است که بزمین چین کوهی است که آنرا کوه سیم خوانند
بجهت آنکه در او دره ایست و جاده عام است از چین بجانب تبت بیرون رفتن
و بر آمدن در آن دره جاده معین کرده اند و بران طرف نشانی نهاده که اگر از دو کان …
از آن جاده بجای دور نماید از کنار زمین نقش آن بگیرد و هلاک شود دیگر هم درانجا
و آثار الباقیه آمده که پادشاه مغرب از هر نوع مصنوع رسامانی اسپی فرستاد که دو
سر داشت و دو پای و دو بر داشت طیران میکرد دیگر در جامع الحکایات گوید

گرزی و هم که روی وانداختش بر موی بر شکل خروس و رسته دندان زیرین بشت
و نقشش مفهوم نشدی گفتند که خروس با مارش جمع شده او را آورده دیگر هم
در انجا آمده که در ولایت تبت سنگی است خوشش رنگ و صافی بغایت که آنرا
چند بی اختیار چندان بخندند که هلاک شود و در تیغان تاثیری ندارد دیگر هم در انجا
تاریخ منسوب آمده که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل خوانند
طلسم مردی و اسپی ساخته اند و روی بیابانی کرده هر که خواهد که از آن در گذرد
بدست اشارت کند که نیغ گذشتن او باشد و اگر مخالفت نشود ندر برود و در آن
صحرا مورچگان هر یک چون سگی آن رونده را هلاک کنند اما از آن سوار
مسیحی از منونیتوان آمد دیگر هم در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد
بر طلسم مناره از مس ساخته اند و بر آن جا سواری از مس کرده چون ماههای حرام
آید از آنجا آب روانه شود و اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که
تا آن موسم رسیدن ایشان را کافی بود دیگر در رساله ملکشاهی آمده که در
زمین ارتاج از نواحی انطاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین پاشند که اگر
کژدم بسیار بود همه کژدمان از آن سوراخها بیرون آیند و بر آن آب جمع شوند
و مردم ایشان را هلاک کنند و از شرشان برهند دیگر هم در انجا آمده که در شهر
انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغات کرده و درخت نارنج و
ترنج و امثال آن نشانده و بر عمارت باغات را آب میدهند و در خانها دو
میکنند و هیچ یکدیگر را حضرت نمیرسانند دیگر در مسالک الممالک آمده که
در سرای ملک روم خانه مقفل می بود و هیچ حاکم آن قفل نگشودی بلکه هر یک
قفل دیگر بر آن افزودی تا بیست و چهار قفل بروی جمع شد پس هرقل بود و این
که او حاکمان آنجا بوده در گشودن آن قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه نمود

بر چند اساقفه و کشیشان مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در بگشود تمثالی چند
دیدند بر هیات عرب بعضی بر شتر سوار و بعضی بر اسب سوار با نیزها و انتظار مجال
مسلمانان از ملک عرب آنجا رفتند و آن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در حمص شام کوهی است که آنرا لبنان خوانند از همه نوع در آنجا میوه است
خوردنی دی آنکه کسی آنرا بکار دارد و ثمره نیکو دهد اما طعم و بوش آنجا نیکو شود
و چون از آنجا بیرون برند و بر شهرها بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند دیگر هم
در آنجا آمده که در کوه وسط بر زمین اندلس غاریست دور و تنگنای و در آن شکاف
سواری از آهن و بر کاوهس وست نبی ادم هر آن سوار رسد غایب شود و چون
دست بازگیرند پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف
بیرون آید و تا سر کرقوا از آن نرنیرند ساکن نشود دیگر هم در انجا آمده که در زمین اندلس
رودیست که آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز در روز شنبه گذر ندهد و بر کنارش
مردی از مس ساخته اند و بر سینه اش نوشته که از اینجا گذر نکنید والا اهلکان جمع
خواهند شد دیگر هم در عجایب المخلوقات و تاریخ منسوب آمده که در ملک اسکندر
جزیره ایست در و صدفها و آنرا اموی است که در آن هنگام هر صدف که از آن چشمه
بر دارند و بر بریند و با مرق خورند از علت جذام خلاص یابند دیگر هم در انجا آمده که در
ملک عکه بولایت شام چشمه ایست که آنرا عین البقر خوانند جهت آنکه گاوی که
حق تعالی جهت آدم فرستاده بود و تا بدان زراعت کند از آن چشمه بیرون آمد و الگوئی
آن چشمه زیارتگاه است و آن جا مشهدیست و بحضرت امیر المومنین علی
علیه السلام منسوب است و آب آن چشمه در هر زمانی که رود و رود بیند کی نمند سقی کند
فزروع شود و حاصل نیکو دهد دیگر هم در آنجا آمده که در حدود بیت المقدس چشمه
ایست که آنرا زغر خوانند و به دختر لوط پیغمبر که همین نام داشت منسوبست جهت آنکه دختر آنجا

متوفی شد نفت که در آنجا از زمان خشک شود و از آن نشان درست باشد از قیامت دیگر هم در این آمده که در قاطون از توابع مصر چشمه‌ایست آبی از وی می آید قطرات آنگه بر زمین می افتد آتش می نماید دیگر هم در این آمده در صحرای عونه هم بولایت اندلس کنیسه ایست و از پیش آن درختیست زیتون و چشمه و هر سالی یکروز آبی از آن چشمه بیرون می آید و درخت را سقی می کند و همان روز درخت مثمر میشود و دیر میشود و اهل آن کنیسه از زیتون آن بیسال کفایت بود و آن آب از بهر خدا روی بر دارند و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در این آمده که در کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه مابین هر دو چشمه سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت بپزد و از دیگری آب سرد چنانکه یخ بندد و هم در این آمده که بزمین مصر کوهی است که آنرا کوه طاهر میخوانند از این آب شیرین بیرون می آید و در حوضی جمع می شود و بعد جواب و آن میگوید که اگر جنب یا حایض بکنار آن حوض آب رسد آب باز ایستد و تا آنکس دور نشود و آن آب که در حوض باشد بریزند آب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه هشام بولایت طرم شام چشمه ایست هفت سال متواتر آتش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هرگز از این صورت جدا نشود دیگر در مسالک الممالک آمده که در قبلهٔ بیت المقدس سنگی سفید است و بی انگشت شمر بی نقش رسیده و منقور که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله نصرته بحمزه دیگر در تاریخ مغرب دیباچی آمده که در جزیره که از جمع الحکمیات میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند ببلندی صد گز و بر سر آن میل صورت آدمی است و بر آن چهار اصحیت و کنبد از غایت علو در جنب آن ساخته بوده و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته وادی بر سر آن قبه نشسته

بارش

باشد بدین سبب آن را کنیسة الغراب خوانند هر چند نفر مهمان که بدان جا خواهند رسید بعدد هر یک غرابی بانگی کند و اهل آن کنیسه چندان برگ ترتیب کنند و کس حقیقت این معلوم نکرده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است و از آن سابق طلسم بشکل مردی از سنگ رخام ساخته اند پر هیبت و با فسون چنان بسته که ریگ روان از آن پیشوا آن نگذشت و ابا و انها را آسیب رساندند و آن شکل را از غایت هیبت ابوالهول خوانند دیگر هم در این آمده که در شهر عین الشمس بدیار مصر گروه جن بفرمان سلیمان پیغمبر علیه السلام مناره مربع از سنگ رخام ساخته منقطع بسر او در بلندی بیشتر از صد گز باشد و بر دو شکل سه آدمی از پس یکدیگر بزرگتر و از کنار کوچکتر از شیب آن اشکال آبی لایزال از آن مناره فرود می آید و در حوضی جمع می شود و در آن ملک هوی در کار بر فعلی نیست و آب ایشان همه از این چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمه مناره بیش نمی آید و منقطع نمیشود و آن عمارت از بناهای هوشنگ است دیگر هم در این آمده که در عسقلان مشهدیست از اشهد طاهر خوانند و در وی چیزیست که خون تازه بر روی زمین پیدا بود و گویند قابیل هابیل را در آن کشته است و اثر خون او تا بدید است دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت حجاز که از توابع مصر است در یمن صحرائیست عظیم مرتفع بوده و تیره است که فرعون لعین بفرمان حق تعالی غضب کرده از آن زمین باران بهر یک پیمانه شیری تر آورد و آن ولایت را از آن وقت باز سبب آن باران خراب کرده اند و در کلام مجید می آید قوله تعالی ودمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه وما کانوا یعرشون و آن زمین را اکنون عرایش میخوانند دیگر در جامع الحکایات آورده اند که در عهد سالف در بیت المقدس زنی فرزندی آورد

استش بر مثال آدمی و پای بر مثال بزغاله و پوستش بهیچ جانوری مانند نبود دیگر در
جامع الحکایات گوید که در تفسیر بستی آمده است که نمرود در صفت شهر هفت طلسم ساخته بود
که بر شوارع مقتل پذیر شود و از یکی صورت بط بود که چون غریبی در آن شهر درآمدی آن
بط آواز کردی از حال وی متفحص شدندی و دوم طبلی برا اجری کم شدی دست
بر آن طبل زدی آواز آمدی و دزد را نشان دادی و سیوم آینه هرگاه غریبی سفر
بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در نگرستی آن غریب در هر جا
و هر حال که بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال یکروز معین نمرود و جمله الطعمه بر کنارش
جشنی ساختی هر کس و دو از شراب شیر و کلاب و جلاب و سرکه و امثال
این اگر بر آن بهم بر آمدی ساقی از آن هر کس را که دادی همان خوردنی که آورده بودی
و دو پنجم عدد بری بر آب که در داوریها حاکم چر گنه رش نشستی و عادلی بری
بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی و ششم عدد بری
و بر اطرافش صورت جادوی که در حکم نمرود بود نگاشته اهل شهر که با نمرود دشمنی
کردندی نمرود چون از آن عدد بر صورت آن شهر رو آوردی در آن سال آن
شهر غرق شدی و در هفتم درختی در بارگاه نمرود ساخته بودند که از کم و بیش هرچند
هر چند خلق بر سایه او بنشستندی آن قدر مردم را سایه دادی با وجود چنین عجایبها
چون حق آن خدا است و لشکران قیام نمود و دعوی الهیت کرد و تکذیب ابراهیم
علیه السلام نمود و او را بآتش انداخت پس از آنکه خود را اند حق تعالی غیرت
او را آن عجایبها از و بازستد و او را بزخم پشه هلاک کرد تا عبرت جهانیان
باشد دیگر هم در آنجا آورده است که در ارمنیه الاصغر آتش خانه است که بآتش
بسیار بیچ اندوده و در زیر بام و آتش حوضی ساخته آب باران که از آن بام بر آن
حوض جمع شود و خورش ایشان از آن باشد چون آب باندک افتد بدان آب

بام

آتش خانه را بشویند باز باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک آمده
که وز زمین روم به ورلایت فرنگ ارضی است و بر آنجا چند مرغ سار از مس
ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان و صفیر آیند سار از هوای تصور آنکه
ایشان ببینند و هر یک سه دانه زیتون دو در پای و یکی در منقار بر بشوم ایشان آورد
و بر برند که ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که نگهبانان آن درخت را
تا سال دیگر بخرج و مؤنت کفاف باشند و در آن حدود تا حدود فرسنگ درخت
زیتون نیست دیگر در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ سقالیه آورده
که در آن ملک کوه عظیم بلند است و قله آتش هرگز از برف خالی نیست و بر آن
قله معاون کبریت است و در روز از آنجا دود می شاهده کنند و در شب آتش
و این آتش و برف هرگز از آن قله خالی نشود دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقالیه کوهی است
که آنرا جبل النار خوانند بروز دود و بشب آتش عظیم از آن کوه فروزان می باشد چنانکه
تا دو فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری توانند کرد
و از آن کوه احیانا سنگ پاره ها فروزان در هوا رود و هر چه بر جانور که آید بسوزاند و اگر
تا بیست روز آتش از آن منطفی نگردد و سوزندگی در آن آب تیز کم نکند اما اینی را و نبات
و شباب را زحمت نرساند و چو حیوان نسوزد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خوارزم جزیره
است و در و ماران چندان بیشمار که زمین از ایشان پوشیده شده و ایشان بر سر هم
افتاده و مرغان بر فراز ایشان بیضه می نهند و بچه بر می آرند و ماران را قدرت آن
نه که بهیچ آسیبی ببیضه و بچه آن مرغ رسانند و هر آدمی را که از آن مرغان بیضه چوبی
همراه بود و بهیچ مار او را رنج نتوانند دیگر هم در آنجا آمده که از آن روی در هند و پیان
دو درخت چشمه است که آنرا عین الصواب خوانند و در بعضی شب او بنه مردم آنجا
روند و در بعضی شب از آن چشمه روشنایی پیدا شود که نور خورشید مانند بود دیگر

هم درانجا گوید که در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کاسهٔ سر چند قبه و دندانی را بوضع
شبری و در طول چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیگر هم درانجا گوید که در بلغار
مردی دیدم از نسل قوم عاد و بالاش زیادت از هفت گز و اعضا درخور آن و
صاحب بلغار او را بجوای بعضی از لشکر آورده بود و قراخو را و سلاحها کرده او تنها
زیادت از هزار مرد را بزدی دیگر در مسالک الممالک آمده که در حدود خزر
ولایتی است مستطیل و دوام باران بارد چنانکه مردمان ایشان خشک کردن غله را
مجال ندهد و بدین سبب در خوشه نهند تا فرصت خورد کنند و همانا که آن دیار
جیلانات است که اکثر اوقات بدین ماننده است دیگر در مسالک الممالک
آمده که در صنعای یمن رخنی است که ازو آتش عظیم بر می آید دیگر در عجایب
المخلوقات آمده در ولایت اسفار جوی است که یکسال او آب باشد و هشت
سال در بند بود و باز نیم روان و همچنین هشت سال دیگر در بند باشد ولا یزال
چنین باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که از شافعی مرویست که در
ولایت یمن زنی را دیدم که بچه آورد و بزرگ شد نیمه زیرین تا سینه بر شکوه
دیگر تنان داشت و از سینه تا فرق بر صفات دو زن شده دو سر و دو سینه
و چهار دست و همه کاری می توانست کرد و بشوهر رفت دیگر هم درانجا
آمده که در ولایت صنعا کوهی است و برانجا دو کوشک ساخته اند که در شب همچون
دو کوکب فروزان است و برانجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم کردن کسی را
معلوم نشد گویند که از بناهای جن است دیگر در عجایب المخلوقات به خط الواثق ملک
آمده که در هند صورت دو شیر ساخته اند و آب از دهان ایشان بیرون می آید
و برآن آبها دو ده معمور بود و یکی در معمور آنکه آب ایشان زیادت شود و
دهان شیر دیگر را تنگ شد آب باز ایستاد و آب ایشان هیچ زیادت نشد

داخل دیه

داخل دیه دیگر رفتند و مکافات دهان شیر دیگر را تنگ شد آن آب نیز باز ایستاد
بشومی جهل هر دو دیه خراب شد دیگر هم درانجا آمده که در زمین هند چشمه ایست که
عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر و ضعیف شود درانجا غوطه زند
برای کسی میکند و پر نو برآورد و قوت جوانی آرد دیگر هم درانجا آمده که کوه
سکران همین تا باندلس کوهی عظیم است و بر راه قله آن پای مایل و چنانکه مجال
بر رفتن نیست و برانجا قله در روز صورت طاوس مشاهده کنند و در شب
روشنی آتش و حقیقت آن کسی معلوم نکرده و در مسالک الممالک آمده که رای
هند جهت مامون خلیفه تحف بسیار از انواع جواهر و لآلی گرانمایه فرستاده بود
و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش هفت گز متناسب الاعضا چنانکه از
دیدنش دل سیری نمی یافت دیگر هم درانجا آمده که در صنعای یمن و آن حدود
در ماههای حزیران و تموز و آب و بعضی ایلول که غایت گرما باشد هر روز
یک نیم روز باران بارد و قطعا هیچ روز بی باران نبود چنانکه مردم با هم در
استقبال گویند زود باشید پیش از آنکه باران آید والعلم عند الله تعالی فی
البحر عجایبی که در بحر است از حد و حصر متجاوز است و علم کس بدان محیط
نشود و از اینجا گفته اند حدثوا عن البحر ازانکه مشهورست و در کتب علی صادق
القول دیده ام یا از رواة معتمد الروایه شنیده یاد کنم والعهدة علی الراوی در
عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و
بر صحرا چرا می کند از دهانش آتشی بیرون می آید که هوای چراگاهش بسوزاند
دیگر هم درانجا آمده است که در بحر خزر جزیره ایست و در چشمه از سنگ بیرون
می آید و در میان آب آن چشمه روی بار با بوزن دانگی و نیم دانگ می باشد
دیگر هم درانجا آمده که در بحر خزر بهنگام حکومت واثق خلیفه صاحب سریر

بعضی از سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد یاجوج و ماجوج رفته بود و لشکر دریا
رفت ماهی بزرگ را صید کردن و در اندرون او کنیزکی صاحب جمالی یافتند بی
پیراهن و شلوار ای هم از پوست آدمی تا زانوی او و دو دست بر روی میزد و
روی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ مغربی تصدیق این کرده
است دیگر هم درانجا آمده که در جزیره منصوره هند جایی است و درانجا ماهیان باشند
وچون ایشان را ازانجا بیرون ارند سنگ خارا شوند و درایشان عجیب اثیست که نماند
دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی می باشد طولش بیست گز و در
اندرونش [illegible] اندرون آن یکی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم هم می باشند
دیگر هم درانجا آمده است که دران بحر سنگ پشت می باشد و درازیش بیست گز
زاینده می باشد و شیر میدهد و از پوست آن آلات حرب می سازند و در
اندرون شکمش کنیزار خایه می باشد دیگر هم درانجا آمده که در بحر قلزم ماهی
بر شکل شتری دکا ابی باشد می زاید و شیر میدهد و از پوست ایشان سپر می سازند
اسلحه اره ور ترمی باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند سرطانی
است تا در آبست خرچنگ است و از آب که بیرون آید سنگ شود
و در خیو اثیست که می باشد و می ماند دیگر هم درانجا آمده که در جزیره سقطره بر جبسر
موزه [illegible] کرم است بشب ازدور روشنی دهد چنانکه بروشنی آن راه
توان دید و اگر ازان بر گیرند بجای دیگر برند این خاصیت در وی و این بلیت
هرانگه چون گذشت دارد و روشنی میشود اندر و جوش ضعیف می شود و خاصیت
علیحده رفته اند رسید دیگر هم درانجا آمده که در جزیره کلاهم بر بحر فرنگ و فقط
کرمی ظاهر می آورند و بوقت سکونه انجا که مار ای آرد و مرغ درانجا و منقارش
با مثال منقل چون بر سند ایشان شکافته شود و مرغ بیرون آید و اگر گوشت و

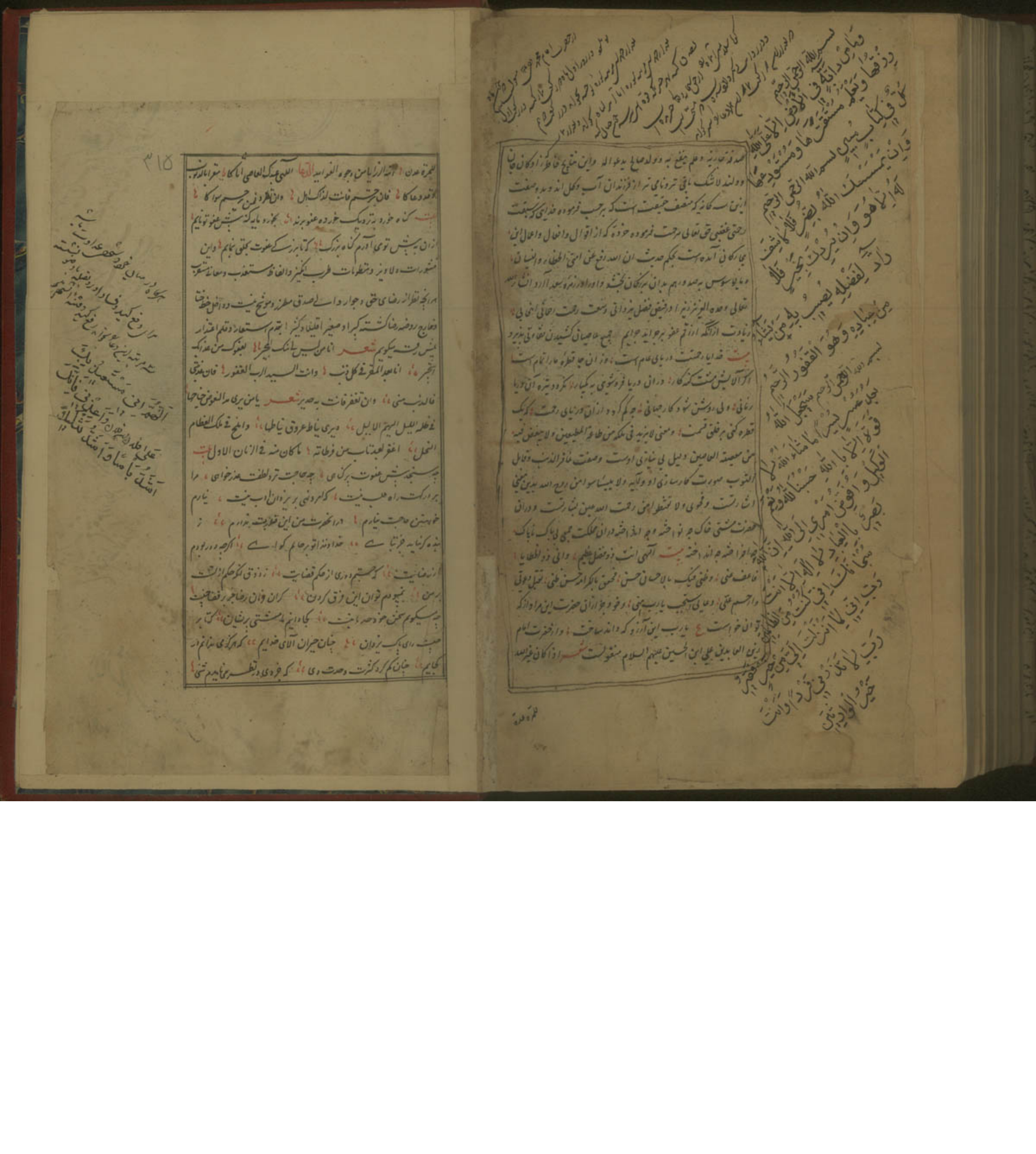
خورش

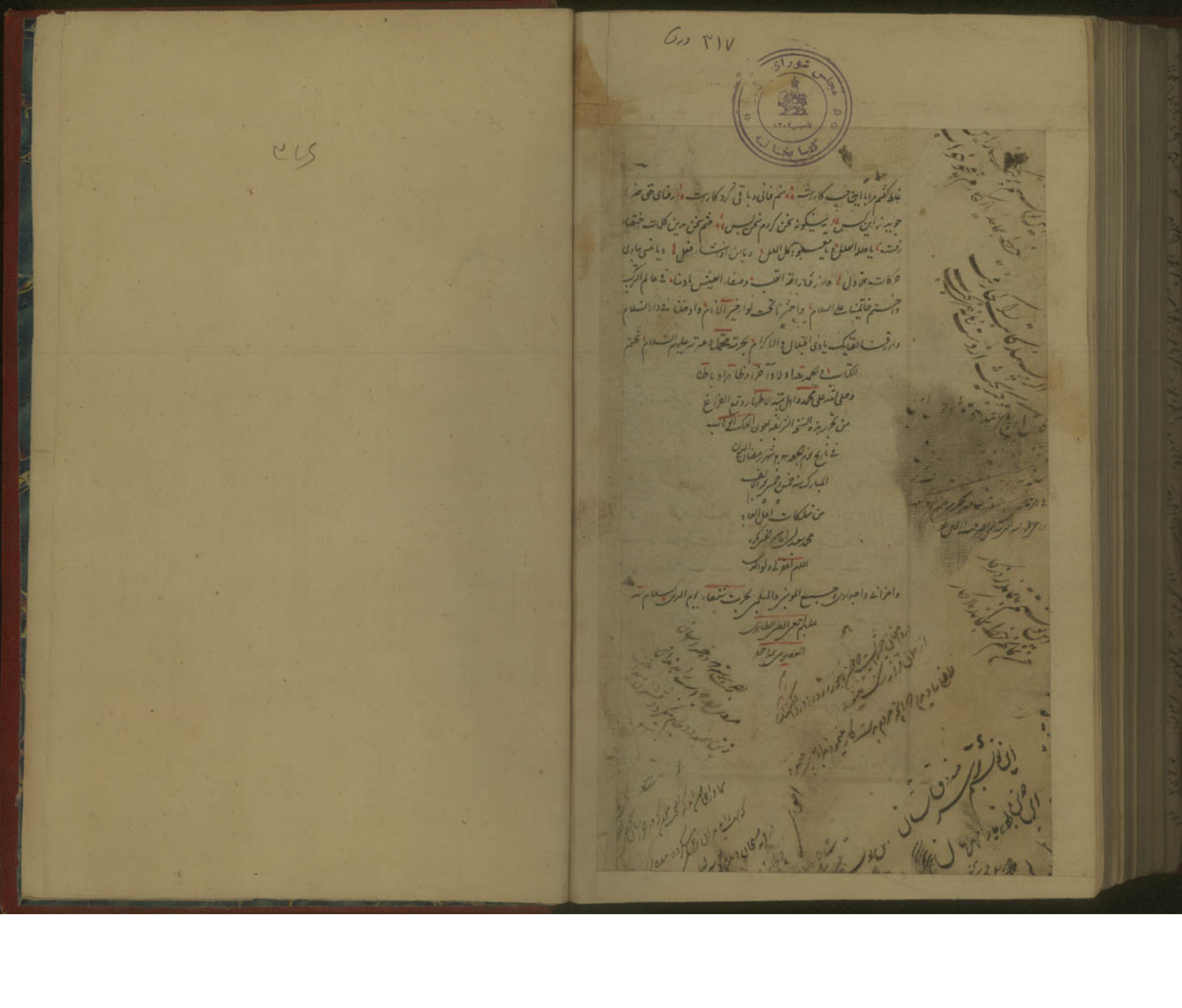
خورش آن ولایت ازان مرغست دیگر هم درانجا آمده که در جزیره هم دران بحر
کوهست ازانجا آتشی مشتعل میشود و چنانکه ده سه تیره بالا بر میرود و در وقت
اجتماع و استقبال نیز این مشتعل باشد والعلم عند الله تعالی انجام کتاب نقصید
عذر مؤلف برای روشن ضمیر جون گلشن ارباب فطنت و اصحاب خبرت
اعنی منشیان کلام نظم و نثر و منهیان ایام حدوث اعلی الله مکانهم و صانهم عن
المکروهات فی شانهم که این کتاب بنظر مبارکشان مزین و مشرف گردد پوشیده
نماند که در ترکیب اجتماع این عرایس و ترتیب اختراع این نفایس با وجود
کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و زحمات
متفرقه که از تواتر نکبات و تکاثر بلیات جهان خصوصا و عموما از سیئات
خویشان و بیگانه روی و رکایت دوستان و دشمن خوی فوج فوج گروه گروه
اخوی و ثانیه بعد اولی بر تر و وجود بینی بدن ستمدیده و روان بلا
کشیده وارد می شد و اصناف آوافق و انواع امراض نازل می گشت چنانکه
اسباب حدوث نامبین و ابواب علاج نامتعین بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته
بسته مردی علل پیشه چه اندیشه تواند کرد و از توسن قضی ضمیر مرفع لشکر تواب
جند تیر صواب صاب را بر تاب رسانیده و از صبابه روح قدسی چانها بر صفحات
دوستان را چو شراب ناب چشانیده و درین تنگی امن و امان و فراخی وقوع
حدثان دلرا هوای لیف و جانرا پروای تصنیف چگونه بود اما چنانکه آید نه
چنانکه باید سلطان نقش طغرا الحمد را بحرکت داد و تا شهسوار عقل بر رخش رخشان
خوش خرام طبع بر براق تیزگام فکر نشانده در تحصیل کشف الفاظ بسنجیده و اطراف
معانی گزیده در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت روان گرد و
او تا حضهای ار دشت فرغو و فرمود و دست بردهای عظیم نموده و حصنهای حصین

گشوده و بر مملکت مراد و مقصود مستولی شد و با آنکه تمکن و استقرار ای نداشت
چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بتیغ یاری یاری در شرح
اوراقی اسباب علامات و حل فتاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و
بیان کتابهای این فنون غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نقش صورت
و معنی آنرا آورده و این حسن کلام و وفاتر لطف مقام بر آینه ضمیر نگاشته از
قوت بفعل آورد و از بیان بعیان رسانید و بنیاد بدین محکمی که رشک
و بر وجه شنیده و اساسی بدین متقنی که غیرت سدیر و خورنق و بنای بدین دل
کشی که طیره قصر همدانی و صوامع ست بل ایوانی بدین رفیعی که طاق کسری
بر جنبش ترسید و میدانی بدین وسیعی که تند سوی از هر زگیش لشکید ظاهر
کرد و کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات معزوات قوانین این علوم
لطایف نکت و غرایب تحف وضع آورده محرر گردانیده و بهدایت تحقیق مجمل
و مفصل آنرا کفایت کرده بر رفعت و تمکین و غرر ساده و رنگین حسن شهادات
آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و تزیین داد و هر چند معنی بیت دلم
جر مایه جگر خورد و تا بدانستم که آدمی زنده بید اشد و بری زچه زاد صورت
حال اوست اما غرض از تقریر اظهار هنروری و افشای سخن گستری نیست
بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب فایده باصحاب
و طلاب موقف این اقسام رسد و در تصحیح این روایات و تنقیح این مقالات
بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق مهمل
و اهمال ننموده و از آنچه از شایبه کذب و گزاف داشت گذشته هرچه
بتصدیق نزدیک و در عقول مقبول و در قلوب مقبول می نمود و در چند کتاب
مسطور بود نوشته شد با چنانکه بیت مگر صاحب دلی روزی برحمت

که

کند در کار این مسکین دعایی زیرا که حکما گفته اند من صنف کتابا فقد
استهدف فان احسن فقد استشرف استعطف وان اساء فقد استقذف
و اتهم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در چهره ناز بر ورده
این دو شیزه اگر چه از حلی و حلل عبارات مستعار که بحقیقت قشارات ابکار
بود خالیست اما چون از کلف تکلف صورا و شایبه زیب مبراست و خود
منداری برپور مزور و پوشش مزخرف طلعت نباشند بل اثر اقتضیت
شمارند بحکم خیر الکلام ما لم یکن متوعرا وحشیا و لا ساقطا سوقیا یعنی لا یکون
البلیغ حتی یکون بکلامه یعنی السبق الی صمک من لفظه الی سمعک و نیز حسن
صورت ما در کمال دارد و لطف معنی حسن افزایی زاید از حد مقال بر
جایی الرضا نگرند و از روی سخط بمعنی تامل العیب عفت بروده کارش نگارد
و بزرگی فرموده بر زحف و عجزی که در لفظ و معنیش رویت دهد خرده بگیرند
و در این صورت و معنی بیت چو گل تازه خطا اش بر انگشت بگیر و مجمر
آتشش فره گستر و دامان بر بر بمهربانی و شفقت در پذیرند و اگر بسهوی یا خطایی
واقف شوند بدین اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حدثان حاصل
و معاین است معذور دارند بل بدلیل انما یخلو البیان عن النسیان و تحلم عن
طغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات تقریر و تحریرش پوشانده
اصلاحی کرده حسب مقدم رسانند تا عند الله و عند الناس محمود باشند
و مشکور باشند ایام همایون روزگار میمون اش فرا خور باشد و برکات انفاس
شریف آن بیت اگر آنکه خوانند نیز برخورد از ان که تا فرزندش من شود چو استوار
بدلیل آنکه گفته اند که هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار هنر نیست و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة





غلط گفتم مرا با این چه کار است ❁ منم فانی و باقی کردگار است ❁ ز رفقای حق حضرا
جو بیز از این کس ❁ بسی گونه سخن کردم سخن بس ❁ ختم سخن برین کلمات ختمها
رفت، یا علا العلی یا متعالی بکل العلی ❁ و یا من اوانشا فعل ❁ و یا فنی عادی
هرکات بلاول ❁ وارزقنا راقد العقب ❁ وصفاء العیش اودنا ❁ عالم الرکب
واحسن خاتمتنا علی السلام ❁ واحشرنا تحت لوا خیر الانام ❁ وادخلنا دار السلام
وارزقنا لقائک یا ذی الجلال و الاکرام بحرمة محمد و عترته علیهم السلام ❁ تم
الکتاب ❁ محمد تعداد لا و آخر اوطا ... با طه
وصلی الله علی محمد و آل محمد الطاهرین تم الفراغ
من تحریر هذه النسخة الزنیفه بعون الملک الوهاب
فی تاریخ یوم الجمعه ... شهر رمضان المبارک
المبارک سنه خمس و خمسین و الف
من ... اقل العباد
محمد سعید ابن ...
اللهم اغفر له و لوالدیه
واخوانه واجداده و جمیع المؤمنین والمسلمین بحرمت شفعاء یوم الجزاء علیهم السلام تمت
علیهم ... الطاهرین
المعصومین ...

